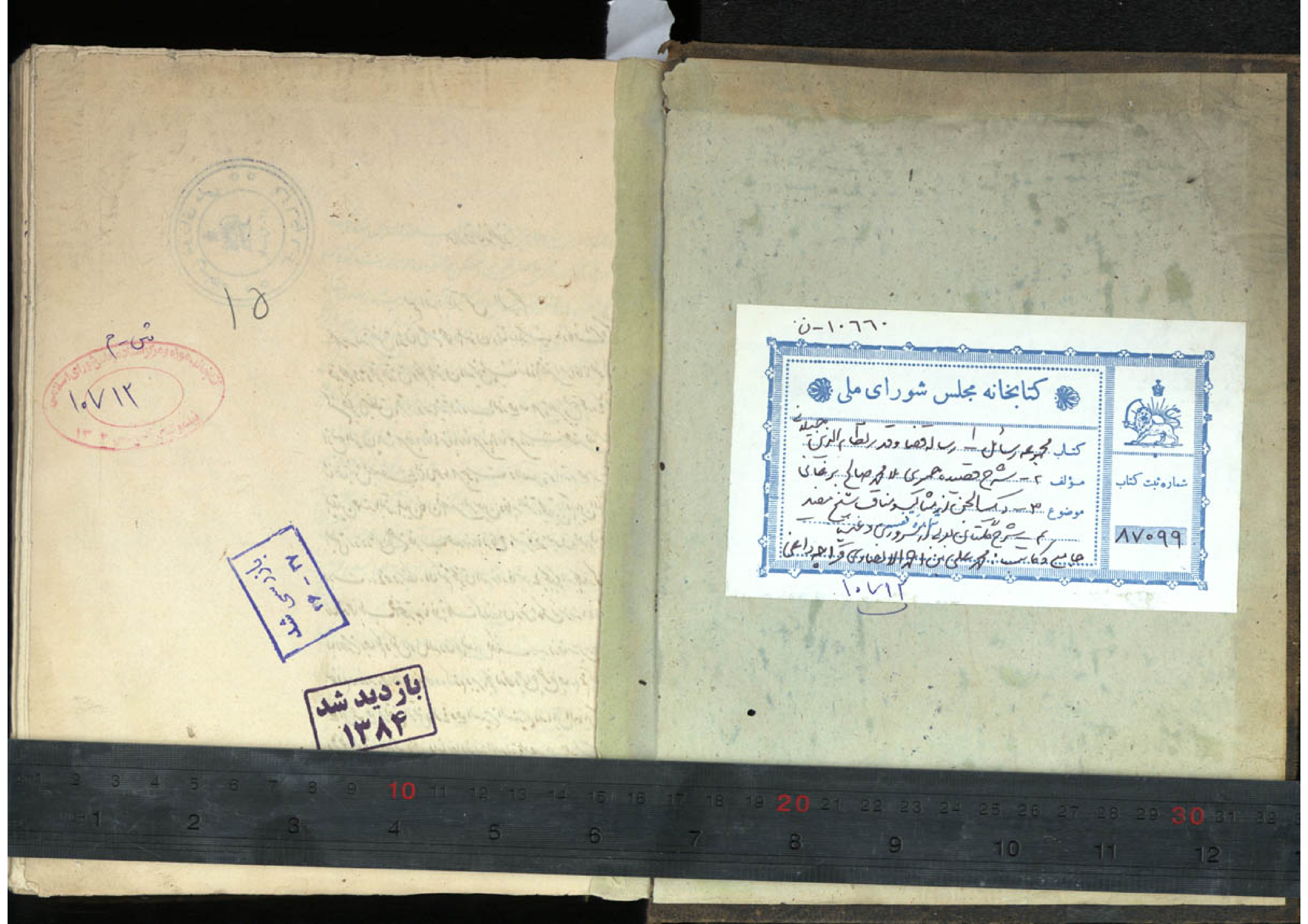


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۹۹
۱۰۷۱۲
بازدید شد
۱۳۸۴
خطی - فهرست شده
۱۰۷۱۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۹۹
کتاب
مؤلف
موضوع
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۷۱۲



حرسه الله تعالی شأنه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون و انشاء ولده شیبا و ارکاف امره من النون
فقدر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالمنون لله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له
کن فیکون ناطق باقرار وحدانیته از دواب البر و عجایب البحر و تسبیح بحمده فی فلکه البحر
از تسبیح الذنون باشد هر چه از شناها نزد او شناهای زبان شناهای اوست عقل در معرض
ثناخوانش بصفت بی زبان چو ماهی حوت است و الصلوة و السلام علی سرّ تبیان
الیقین حجته بالبشر المبین کان فضل المرسلین و قائد الغر المحجلین و اکرم من الماء و الطین
الطبقی ... قلوب محبته بها بالرفاع و حسیرا ... علیهم خاتمة الصدق
و دست ... ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ... جهان
ربانیه خاطب فتحجبه به نافلة لک که از زبان زمره ملک ... ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین ... رسید از خامه چو مرج تو طراز
خود ... کنم و دیر ... چراغ چرخ ... ثم الصلوة
علی ابن عمه علی المرتضی الرضی الوفی و علی السیدین السندین ... سبطی رسول الله
و قرطی عرش الله الحسن و الحسین و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین ... یعسوب
المؤمنین ... غیوث لیوث سیوف سهام صقور بزاة و علی جمیع اصحاب

داعیه

و جز آن به ... اجمعین اما بعد چون این بنده ...
... بدین عفو ان جوانی ... کتاب
بحجة المطلوب فی ... جمع و ... از احادیث و اخبار و امثال
عربیه ... کنند کان ... بر ... خیر
عفو ... ربط ... ربط ...
ذالذی ... کفی المرء نبلا ان تعد معایبه ... بر هیچ ... لیه
خیر اوست ... لقد صدق ... الایمان
انی اذا ... خلیلها علی الله رب العالمین ... علیه
معنا ... صحبت ... بعد این ...
عن علی علیه السلام ... فی آخر الزمان کان ... الرجال
... فی آخر الزمان قال علیه السلام صاحب عیسی ابن مریم علیها السلام ...
الرجال ... فی ... شهر ... عادت این ...
... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... اصحاب الربعة
خیر ... و خیر الجیوش اربعة الاف ... و در حکایات ان ...
عمرو بن العاص ... معاویه ... امیر المؤمنین ... شجاع
... فقال ... شجاع ... فرصة ... فرصة
... الکلام

۴ فقد تضيق الامر عليك ولا تحزن مما لقيت اليك وهيهات [illegible] فان بدنيا
منيرا الا الغريق فاخرج من الطلب وانتظر لاحد شركك ولا تزد وتكشف السر [illegible]
وشرك فلان صدرت القدم والدينار وفقدت الاشتغال والانتظار فقد [illegible]
مدارج الاعتبار ولئن جرت من [illegible] بعد [illegible] في [illegible]
الكاسة وسهم من الفراسة ولئن فرقت الصغر [illegible] من الفارس فقد [illegible]
رياض الغيب من [illegible] ولئن [illegible] عن [illegible] حضرة [illegible] فقد [illegible]
فيض نظرة اولياء الرحمن ولئن [illegible] في الدنيا فقد [illegible]
خير الزاد التقوى [illegible] ما صبر واحد [illegible] كان [illegible]
ما صبر واحد [illegible] كان [illegible]

و[illegible]

[illegible]

[illegible] قال [illegible] الاحب قريب [illegible]
[illegible] وقال عليه السلام ان [illegible] قاطعات الامال [illegible] الاجال
هذه الكتاب [illegible] الصحة [illegible]
رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي [illegible]
[illegible] فصل خطابك [illegible]
[illegible] الا [illegible] الله جزاء [illegible]
[illegible] جميع [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] في الراي [illegible] حضرة [illegible] المعظم [illegible]
[illegible]
[illegible] وكان فضل الله عليه عظيما [illegible]
[illegible] الملك [illegible]
[illegible]
[illegible] القوم [illegible]
[illegible]
[illegible]

و[illegible]

فقد تضیق الامر علیک ولا تحزن لما فاتک الیک ... [illegible]
منیر انا الغریق فما خوفی من البلل ... [illegible]
وشرک فلان ... [illegible] والدینار ... الاشتغال ... [illegible]
مدارج للاعتبار ... [illegible]
الیاسه ... [illegible] الفراسه ... [illegible]
ریاض ... [illegible] حضرة ... [illegible]
فیض نظرة اولیاء الرحمن ... فی الدنیا ... [illegible]
خیر الزاد التقوی ... [illegible]
ما ... [illegible] ... ما ... [illegible]

و ... [illegible]

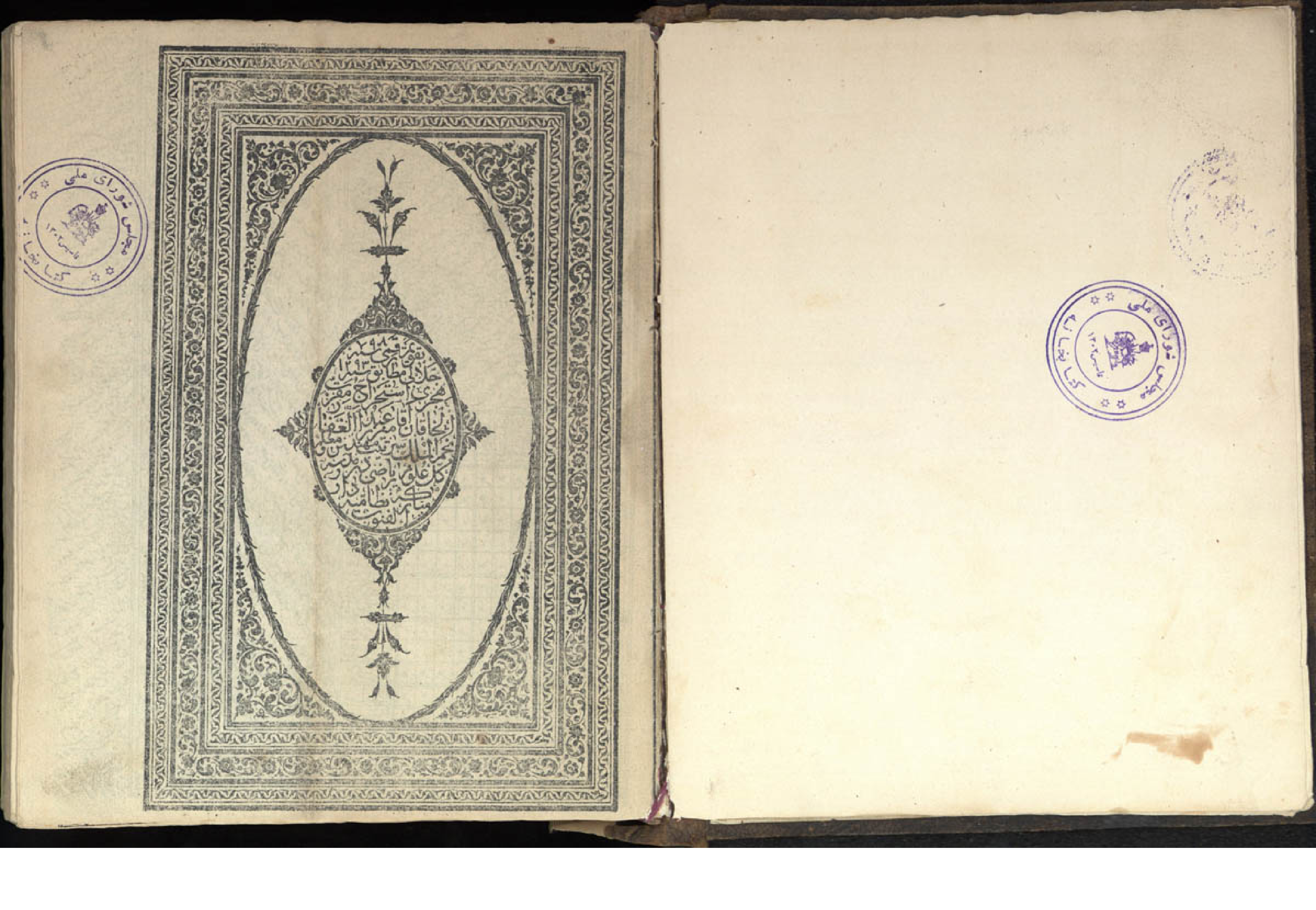
[illegible]

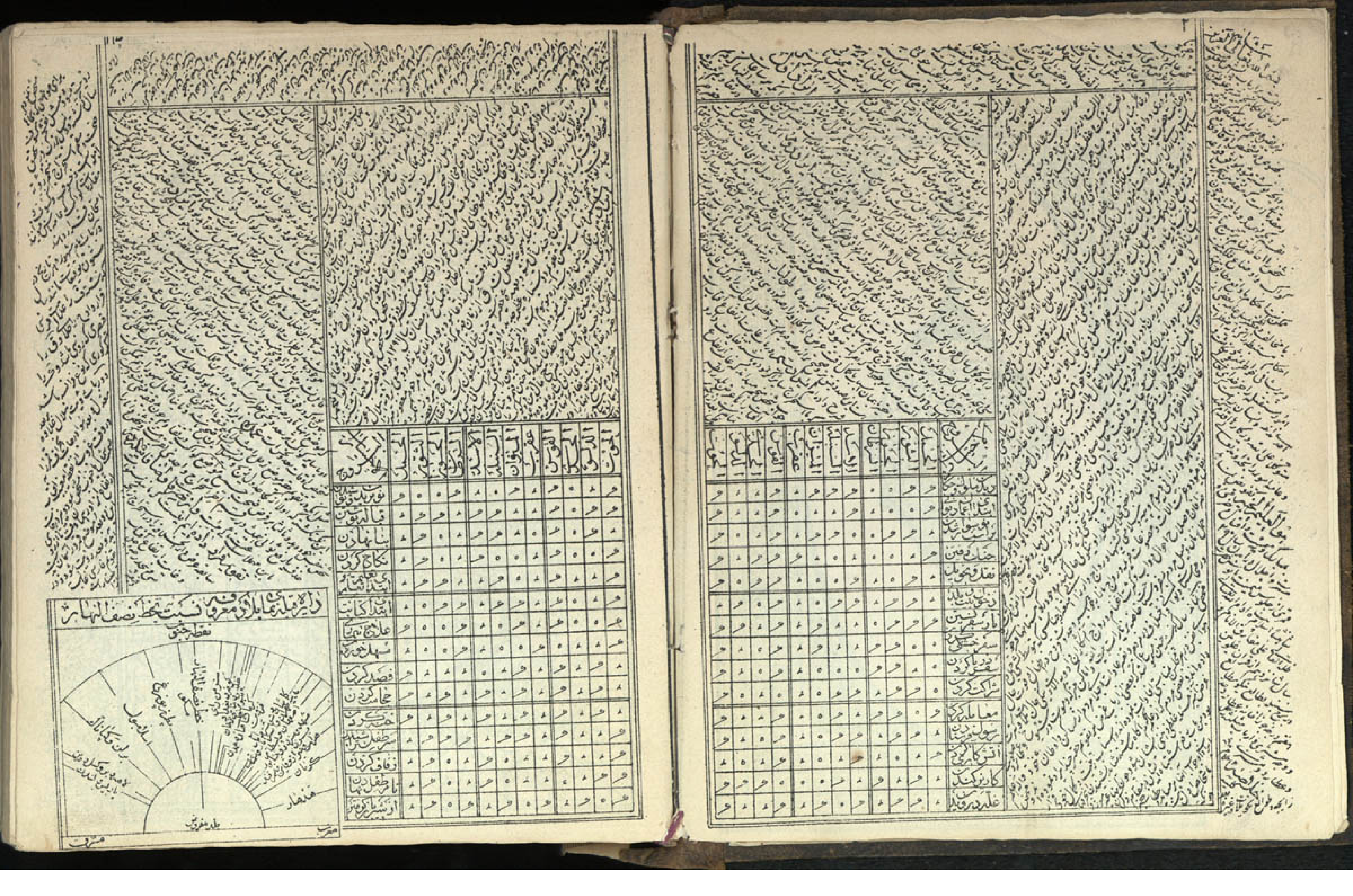
[illegible]

تحسین کبیر ... [illegible] قال ... [illegible]
قال ... [illegible] علیه السلام ان ... [illegible]
هذه الکتاب ... [illegible]
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ... [illegible]
... [illegible] خطابک ... [illegible]
ولقد ... [illegible] جزاک الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] صلی الله علیه وآله ... [illegible]
... [illegible] فی الرای ... [illegible]
فی ... [illegible]
... [illegible] الکتاب ... [illegible] فضل الله علیه عظیما ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
هذا الوزیر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و ... [illegible]

[illegible]


تقویم فرنگی سنه ۱۲۹۸
جلالی مطابق سنه ۱۲۹۳
هجری از استخراج مقرب
الخاقان آقا میرزا عبدالغفار
نجم الملک سرتیپ مهندس و معلم
کل علوم ریاضی در مدرسه
مبارکه نظامیه دار
الفنون



جدول احکام رؤیت الاهلة للقمر و جدول معرفة السنة الترکیة

جدول معرفة قبة و ابعاد مع جدول احکام عن فوائد الحکماء

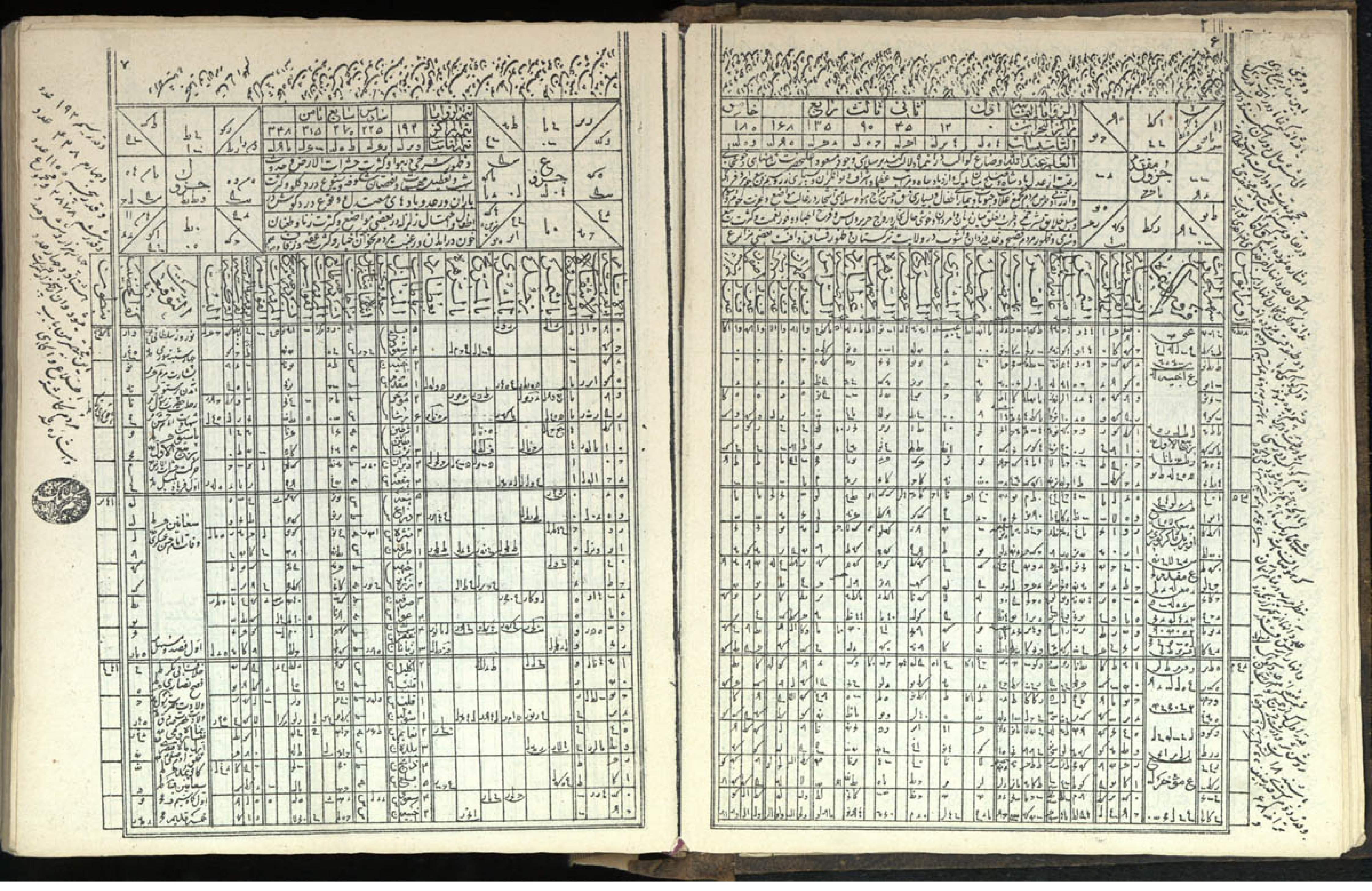
تنکوز ئیل
اودئیل
ایت ئیل
بارس ئیل
تخاقوی ئیل
توشقان ئیل
یونت ئیل
مچی ئیل
لوی ئیل
قوی ئیل
ییلان ئیل



جدول طالع الممالک العالم رؤیة الاهلة القمرات للمنجمین

جدول معرفة السنة مع جدول معرفة و ابعاد عن فوائد الحکماء

مریخ
سرطان
ثور او
حمل
جوزا
اسد
دلو
میزان
عقرب او
قوس



ثامن	سابع	سادس	
۳۴۸	۳۱۵	۲۷۰	۲۲۵	۱۹۴

اول	ثاني	ثالث	رابع		خامس
۱۳	۴۵	۹۰	۱۳۵	۱۶۸	۱۸۰

الزوایا الثنی عشر	اول		ثانی	ثالث	رابع		خامس
مراکز البحران	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

العلم عند الله اوضاع کواکب دلالت ایدرکه اعتدال مزاج وحسن حال پادشاه ودین پناه وقوت حال
نفسیه مردم بازار وبسیاری تیغ ضیاع وعقار وکثرت کار وفساد حیوانات اهلی ووهم مسافران بری
نوافع وبیمارلک جهارپایان وریاست مردم فرومایه ودیگر حال زرع وفراخی نعمه وقوت اهل [illegible]
وکثرت مرافعه [illegible] بازار وظهور دراهم مغشوشه وآمدن باران ووزیدن [illegible]
ناموس ووقوع خوابها [illegible] بیمارلک جوانان [illegible]

[illegible]

تتمة الزوایا		سادس	سابع	ثامن	
تتمة المراکز	١٩٢	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومیل بوالگیری ومشغولی اهل صلاح بکارهای دنیوی
آمدن کاروانها ورونق دواتها وارتفاع ابرهای تیره
وسوء حال اطفا وبیماری اهل قلم وسلامتی گاو و
گوسفند وبسیاری [illegible] قیمت در میان مردم و
بعضی نباتات وسلامتی [illegible] وزیادلی آبها

[illegible]

خامس		رابع	ثالث	ثانی		اول	الزوایا الثمانیه
۱۸۰	۱۶۸	۱۳۵	۹۰	۴۵	۱۲	۰	مراکز البحران
۰٤ و	[illegible]	[illegible]	۰۰ و	[illegible]	[illegible]	۰۰ و	الثانیات

ایتنا عدالله وصنایع کواکب رابعه و دلالت کندرونه دنی عظمت شوکت پادشاه روحی
لیجه وقوت کارزرکارده مصادره ورود ... حرارت هوا و خلاف سیاسی عمل ورونق کار تجار وغیر
آلات حرب ده وقوع ورود جشیر و بیکی اعمال ملوکده گرفتاری ... شر و قتل مردم ... ده کی
دخل تجیده وکوده ... حال برزگران وویرانی مشاهده وتغیر قواعده تحریک عساکر وشبوب
مرض جنبک وحلول احتمال حرکت ... سلطان پلاسی رقعاعات اشجار وبیماری کودکان

[illegible]
[illegible]

	ثامن	سابع	سادس		تتمة الزوایا
۳۴۸	۳۱۵	۲۷۰	۲۲۵	۱۹۲	تتمة البحران
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تتمة الثانیات

انقصه ... احتمال وکثرت دردوان وتلف ... حرا
ضیاع وعقارده اضطرابات ... اهل ...
وخفت امراض وآسایش خلائق ودوستی میان ملوك
وضعف حال بعض ازاشراف وروی کساد دی بازار
وقیمت لباس ارزلی وبسیاری عمارتها ... اعظم

[illegible]
[illegible]

الزوايا البيتيه	اول		ثاني	ثالث	رابع		خامس
مراكز البحران	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٥

العالم عند الله اوضاع و نظرات کواکب دو ماه ... مزاج مبارك پادشاه و
کثرت ... خوشحالی ... حال مسافران و گرمی هوا و ... و ارزانی غلال
و بادهای گرم و ارتفاع ابر و مطالبات ... از رعایا و غرق بعضی کشتیها و
فراخی طعام و بیشتری زنان و افزونی نعمت و اندوه مردم ...
خراجات و صحت بیماران و رفتن مردم بزیارات و اماکن شریفه و کثرت ...

جمادی الآخره

		سادس	سابع	ثامن
	١٩٢	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨

و فساد حال زنان زانیه و حدوث خروج در اطفال و
ورود شکم و کثرت صفرا و دم در مزاجها و وقت
حال صرافان و وزیدن بادهای سموم و احتمال رطوبت
در هوا و فساد بعضی میوه‌ها ... بها و فرح علما و ارباب
حرف و کساد دواب و ارزانی لحوم و سموم ...

التوقیعات

هفته ...
جمادی الآخره
عید ...
عید پکس ...
ولادت ...
تموز ...

خامس		رابع	ثالث	ثانی		اول	الزوایا الثابتة
١٨٠	١٦٨	١٣٥	٩٠	٤٥	١٢	٠	المرکز الحقیقی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الیانسات

العالم عند الله ... اوضاع کواکب در اجتماع ودلالت میکند برسید متی جو دو مبارک پادشاه وفرح قضاة
پادشاه ... معارف وضعف حال فضلا وتجار ووقت حال حراقان ... فی عمارة ...
وفرح حشم واشتغال مردم ... ناخوشی ورحمت ... لشکریان ... مردم
... فاسد ... بلد ... در جانب جنوب ... هوا
وارزانی طعام ... ابواب ... وکثرت خیرات وظهور بعضی امراض ...

	ثامن	سابع	سادس		تتمة الزوایا
٣٤٨	٣١٥	٢٧٠	٢٢٥	١٩٢	تتمة المرکز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تتمة الیانسات

ورود ... مساجد وسعادت اهل ... کشایش کارها
... حال ... ارزانی غلات ... گرانی غلات ...
بازارها وغلبه خون در ابدان وسقوط بعضی اشراف
... وجواهر ... حال ... ودیان ...
... عزت ... وکثرت ... الکرام

الزوايا التسع	اول		ثاني	ثالث	رابع		خامس
ابراج بجماب	٠	١٣	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
الثابت	رکوه	کله	داه	رکوه	طاه	...ه	...کوه

العقد عقد الله اوضاع کواکب در بیماه دلالت ایدر سلامتی و اعتدال مزاج مبارک پادشاه ممالک پناه

و طیب قلوب امرا و دولت کارزرگان و صحت بیماران و وقوع کاهجا و کثرت صدق ودیلی اقبال

ورفتن پا کس شریفه ده دوقور ... ده توانگران از دو ربان و کثرت رباح و حدوث

معرده ده دلفت مردم ... بیماریهای دموی ... خلم حکام و شکستن اعضاو

خسران صرافان و رواج کرباس و حریره ... رزق اهل علم و ارزانی میوه و

تتمه الزوايا		سادس	سابع	ثامن	
تتمه الابراج	١٩٢	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨
تتمه الثابت	...ه	...ه	الوه	...ه	...ه

خوف کاربرور رسیدن اخبار خوش ازکاه پادشاه

و عزت کاو ضعف دماغها و وقوع جنون ودرش

مران بشهوت و سختی جبس سوابل کثرت موت

سالخوردکان و تغییر هوا و درد چشم و تعب اصحاب

ذراعت و رنج رعایا از ظلم لشکریان و وقت علم

الترو ما الثانية	اول		ثاني	ثالث	رابع		خامس
مراكز البروج	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
البيوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

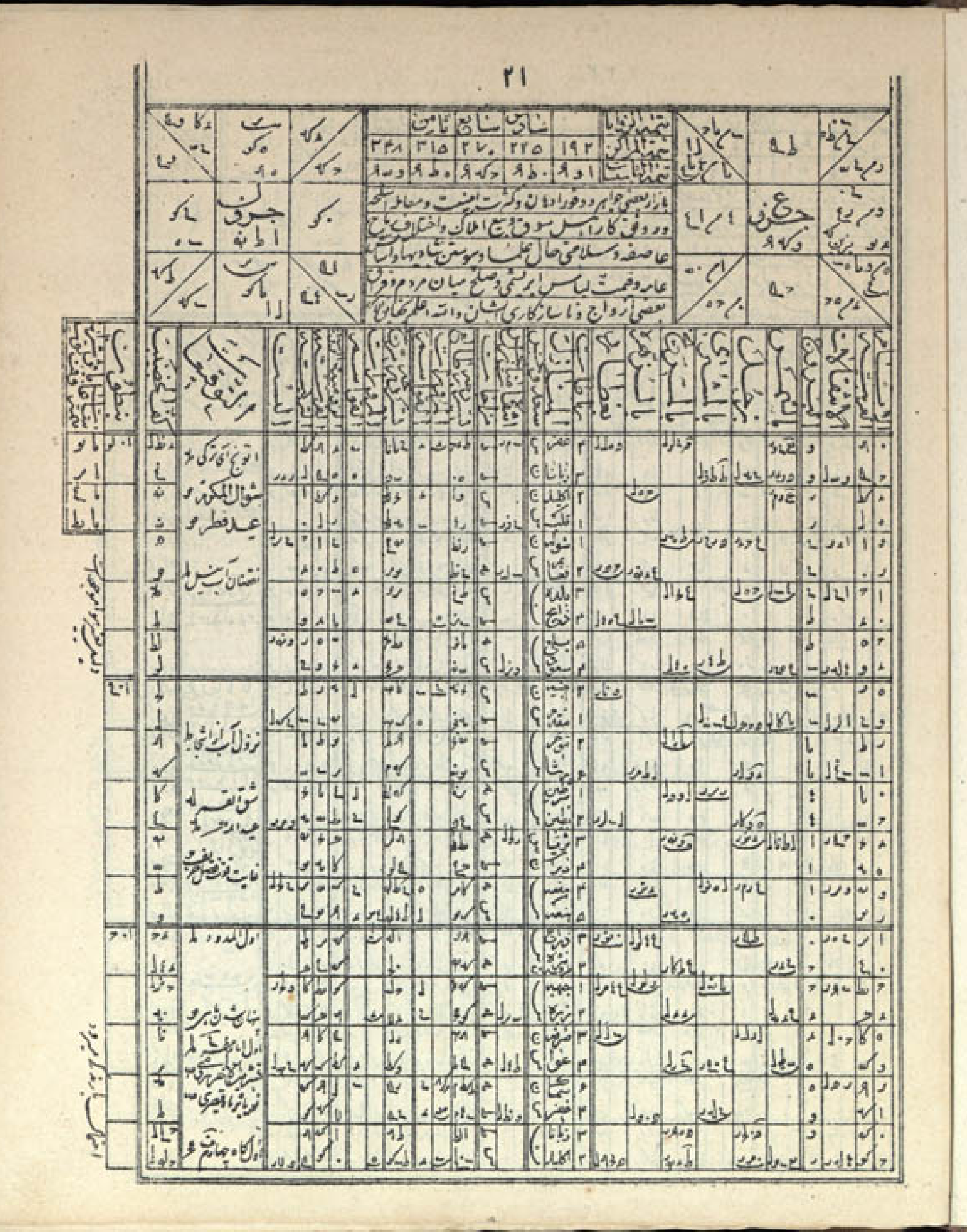
العياذ بالله كرسى قلبي اوضاع نجومى دلالت ايدر ... مبارك ...
... ورواج حرير و عزت ... سوم ورواج بازار عطريات صحت ... فرح ارباب ...
... بعضي ... نرخ ... بسياري ... مختلف ... و چشم ...
... افساد ... اختلاط مسلمان ... كفار ... اكثر ... شئ ... چشم ...
... وقوت ... صلاح ... رواج بازار ... تفاوت نرخ ... مردم ...

[illegible]

تعديل الزوايا		سادس	سابع	ثامن	
مراكز البروج	١٩٣	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨
البيوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

واقفاذن مردم ده شرور و ... و اضطراب و ...
... وبسياري نقود و ... طرق و شوارع و ...
علم و رواج جواهر الآلات و بسياري معارف و ...
بعضي منازل ده وقوع درد چشم و تنزل خاطر ...
والله اعلم بحقايق الامور والاشياء

[illegible]



الزوايا التيمية	اوّل		ثانی	ثالث	رابع		خامس
مراكز البيوت	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
الناسبات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

العياذ عند الله قضا و ضياع [illegible] گردش فلكي [illegible] دلالت ايدر كثرت عظمت و شوكت پادشاه اسلام

[illegible] خلايق [illegible] كاران [illegible] و كثرت باران و حسن حال [illegible]

[illegible] هوا و [illegible] در جانب مغرب و قوت حال [illegible]

و كثرت اخبار [illegible] و جور و [illegible] بسيارى زر [illegible]

[illegible] و كثرت فسق و فجور [illegible] مردم [illegible]

الزوايا الفلكية	اول		ثاني	ثالث	رابع		خامس
مراكز المخروطات	۰	۱۲	۴۵	۹۰	۱۳۵	۱۶۸	۱۸۰
الثانيات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الحکم عند الله و اوضاع کواکب درین ماه دلالت کند بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه و کثرت سرور و فرح در خاطر مبارک و اصلاح حال پادشاهان و وقوع خوابهای هولناک و رسیدن اخبار ناخوش و سرد ... نرخها گرانی و باریدن برف و احتمال ... حدوث دعوی های ناحق و کثرت درد ... و رواج بازار اسلحه و حدوث جراحت و سلامتی مردم کوه پایه و اندوه ... [illegible] و رواج بازار ... [illegible]

ذیقعدة الحرام

ع زبانا

ع اکلیل

[illegible]

تمیم الزوايا			سادس	سابع	ثامن
تتمة المراكز	۱۹۲	۲۲۵	۲۷۰	۳۱۵	۳۴۸
تتمة الثانيات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیکاری و کثرت ... و اصلاح کار ... و رونق کار ... و منفعت در معاملات و قوت دین اسلام ... انصاف خلایق و احتمال حدوث زلزله در بعضی مواضع و ... کار صحرانشینان و قوت حال لشکریان ... خصومت ... و رسیدن اخبار ناخوش

التاریخ ...

ذیقعدة الحرام

ولادت حضرت ...

آبریزان ...

وزیدن باد شمال

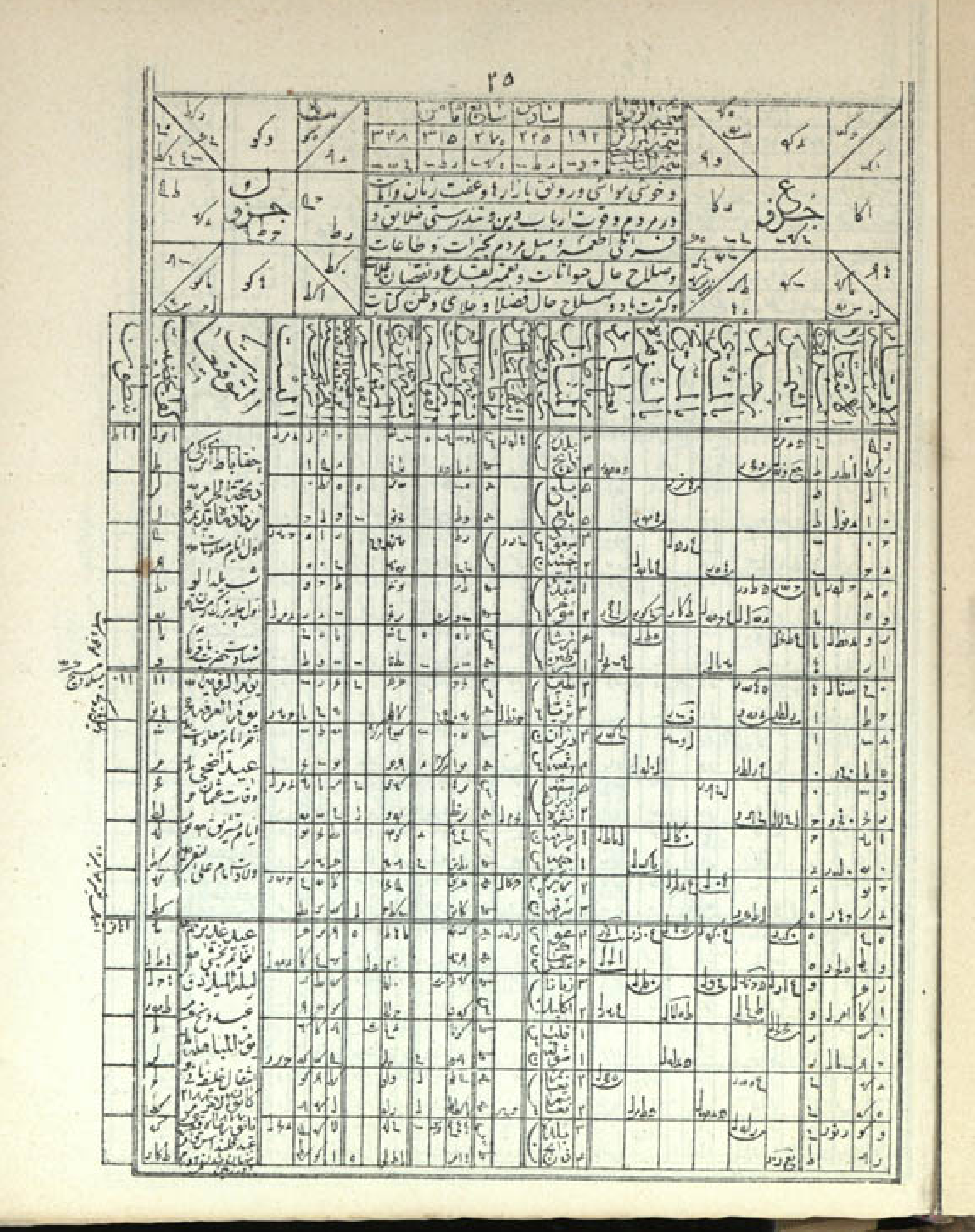
[illegible]

البروج الاثنى عشر	اول		ثانى	ثالث	رابع		خامس
مراكز البيوت	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
اثنا عشريات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هو العليم الخبير گردش فلکی و اوضاع نجومی دلالت ایدر که بو سنه ده ...
... و کثرت ...
و عزت ... و کشایش کارها و ... ضعف ... بزرکی ...
... و ... و قوت دزدان
... و ... حال ...

	سادس	سابع	ثامن		
١٩٢	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨	

و خوشی هوانك و رونق بازار و عفت زنان و ...
در مردم و قوت ارباب دین و تندرستی خلایق و
فراوانی اطعمه و میل مردم بخیرات و طاعات
و صلاح حال حیوانات و ... و نقصان ...
و کثرت باد و صلاح حال فضلا و علمای وطن کائنات



الزوايا النسبية	اول		ثانى	ثالث	رابع		خامس
مراكز الحجاب	٠	١٢	٤٥	٩٠	١٣٥	١٦٨	١٨٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هو العليم الخبير اوضاع فلكيه بو ايده دلالت ايدر صحت مزاج مبارك پادشاه روحنا فداه و فراغ و رغبت عسكريان و سرما و فساد بعضى تجار و بسيارى دادن حصه صادرات و ربح ... و قلت سفر و احتمال برف و قوت حال بزرگان و حكما و حسن حال زرع و فلوره ... و قيمت لحوم و دسوم و كثرت غموم و نجابت اكراد و الوار و قطع طرق و تحقير رعايا و گرفتارى مال داران و ارزانى اقمشه و ... سازش زنان با شوهران و بعضى بيماريهاى صعب و نيكى حال علما و عزت بعضى خواص

محرم الحرام ١٢٩٣

تتمه الزوايا		سادس	سابع	ثامن	
[illegible]	١٩٢	٢٢٥	٢٧٠	٣١٥	٣٤٨
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و رواج بازارها و كثرت اراجيف و طيب قلوب عوام و مرض زكام و درد چشم و آفت چهارپايان و نيكى حال زنان و ارزانى حبوب و روغن و كار ... رسيدن اخبار خوش و سم بعضى حكام رعايا و فسق زنان و قوت طاران و سكون حال ...

محرم الحرام ١٢٩٣

تاسوعا

عاشورا

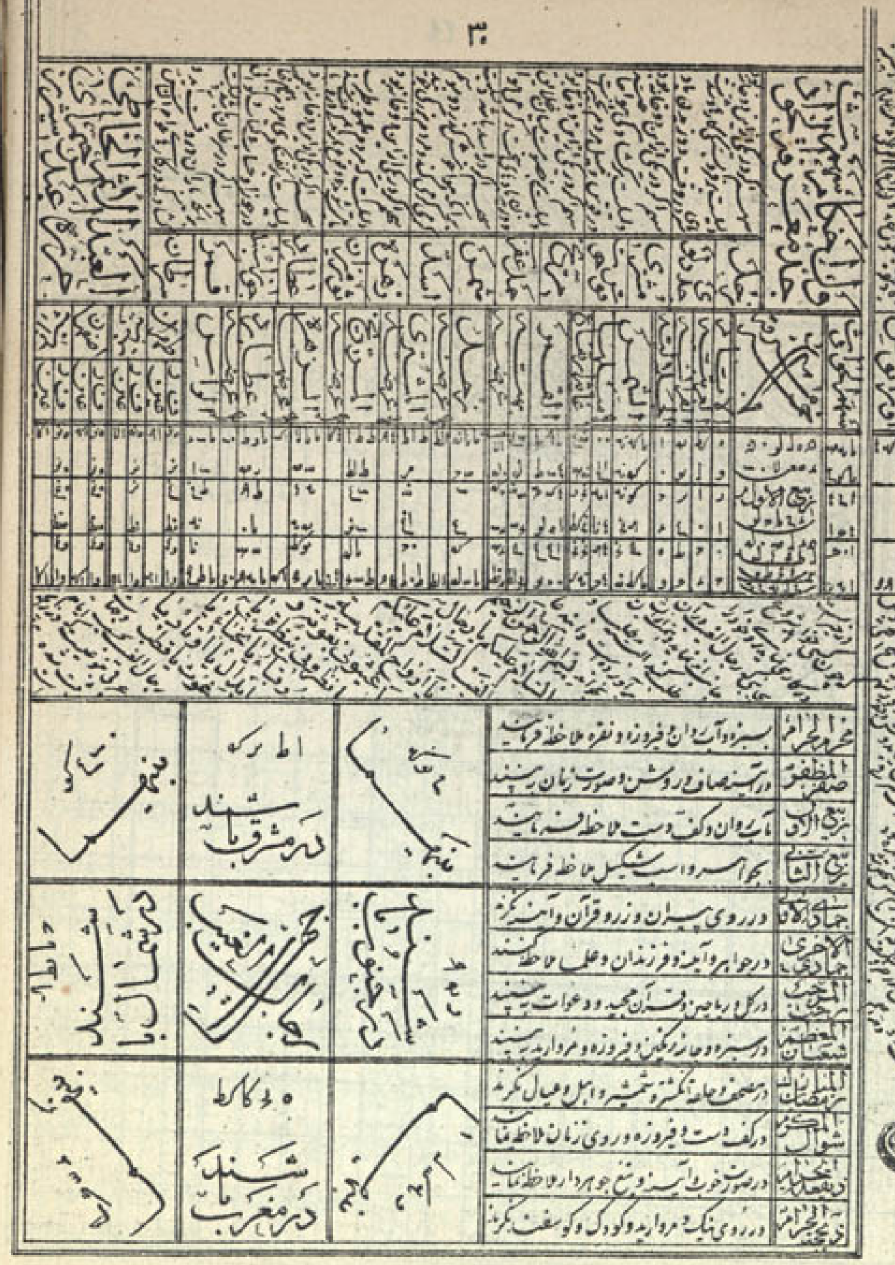
[illegible]

الزوايا الثابتة	اول		ثانى	ثالث	رابع		خامس
مراكز البروج	۰	۱۲	۴۵	۹۰	۱۳۵	۱۶۸	۱۸۰

العالم عند الله اوضاع انجم درنماه دلالت ايدر صحت مزاج مبارك عظمت قدرت شهرياره
وسلامتى حال علما والفت مبان بن طايفه وقت لباس رشتى وضعف حال اطبا واسبارى معاملات
وظهور حشرات الارض ورواج بازار صبا خان وحدوث بادلرى وتكلى اشجار ورواج ادويه وه
بادوابادواى انقطاع خير وتغير هوا وشكستن سرما ونتيجه شدن بها ورغبت مردم
بعمارت وزراعت واصلاح حال وزرا وعدل واضافه ...

نمبر الزوايا		ثاني	ثالث	سابع	ثامن	
نمبر البروج	۱۹۲	۲۲۵	۲۷۰	۳۱۵	۳۴۸	

ظهور والفت سران ووقت مريخ ودشمنه درطرف
جنوب وبسيارى عصاب وبرج مسافران سلامتى
زنان حامله وتكلى كشت وزرع وخشم پادشاه برطرفى
عمال وجمال فقدان كلى ازمعارف وفساد بعضى تجار
دووقوع سفرهاى ضرورى وتبسيل علما وشرف زنان



ماه	
محرم الحرام	بسبزه و آب روان و فیروزه و نقره ملاحظه فرمایند
صفر المظفر	در آینه صاف و روشن و صورت زنان ببینند
ربیع الاول	آب روان و کف دست ملاحظه فرمایند
ربیع الثانی	بحمام سرو و اسب [illegible] ملاحظه فرمایند
جمادی الاولی	در روی پیران و زره و قرآن و آینه نگرند
جمادی الاخری	در جواهر و آینه و فرزندان و علما ملاحظه کنند
رجب المرجب	در گل و ریاحین و قرآن مجید و دعوات ببینند
شعبان المعظم	در سبزه و جانوران رنگین و فیروزه و مروارید ببینند
رمضان المبارک	در مصحف و جامه [illegible] و شمشیر و اهل و عیال نگرند
شوال المکرم	در کف دست و فیروزه و روی زنان ملاحظه نمایند
ذیقعده الحرام	در صورت خوب و آینه و تیغ جوهردار ملاحظه نمایند
ذیحجه الحرام	در روی نیک و مروارید و کودک و گوسفند نگرند



جدول معرفت احکام [illegible] در جهات مذکوره

مشرق	مابین	جنوب	مابین	مغرب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مابین	**شمال**	**مابین**	**تحت الارض**	**فوق الارض**
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول معرفت الاختیارات من اتصال القمر بالکواکب السیاره الباقیه

بزحل

ه	نحس است و [illegible] کار را نشاید
⌣	نیک است عمارت و خوردن ادویه را
	نحس است و واقعه اوست
	نیک است دیدار شیخ و بنای قلاع را
	احتراز از کارها اولی است

بالمشتری

ه	نیک است تجارت و دیدن اشراف را
⌣	نیک است دیدن علما و بیع و شری را
	نیک است بنای عمارت و طلب حوائج [illegible]
	نیک است دیدن علما و بنای عمارت را
	بد است جمله امور مگر طلب ریاست را

بالمریخ

ه	بد است جمله امور مگر [illegible] سلاح را
⌣	نیک است دیدن علما و [illegible]
	بد است جمله امور خاصه تزویج و سفر را
	نیک است دیدار امرا و سپه و عمارت را
	توقف در امورات اولی است

بالشمس

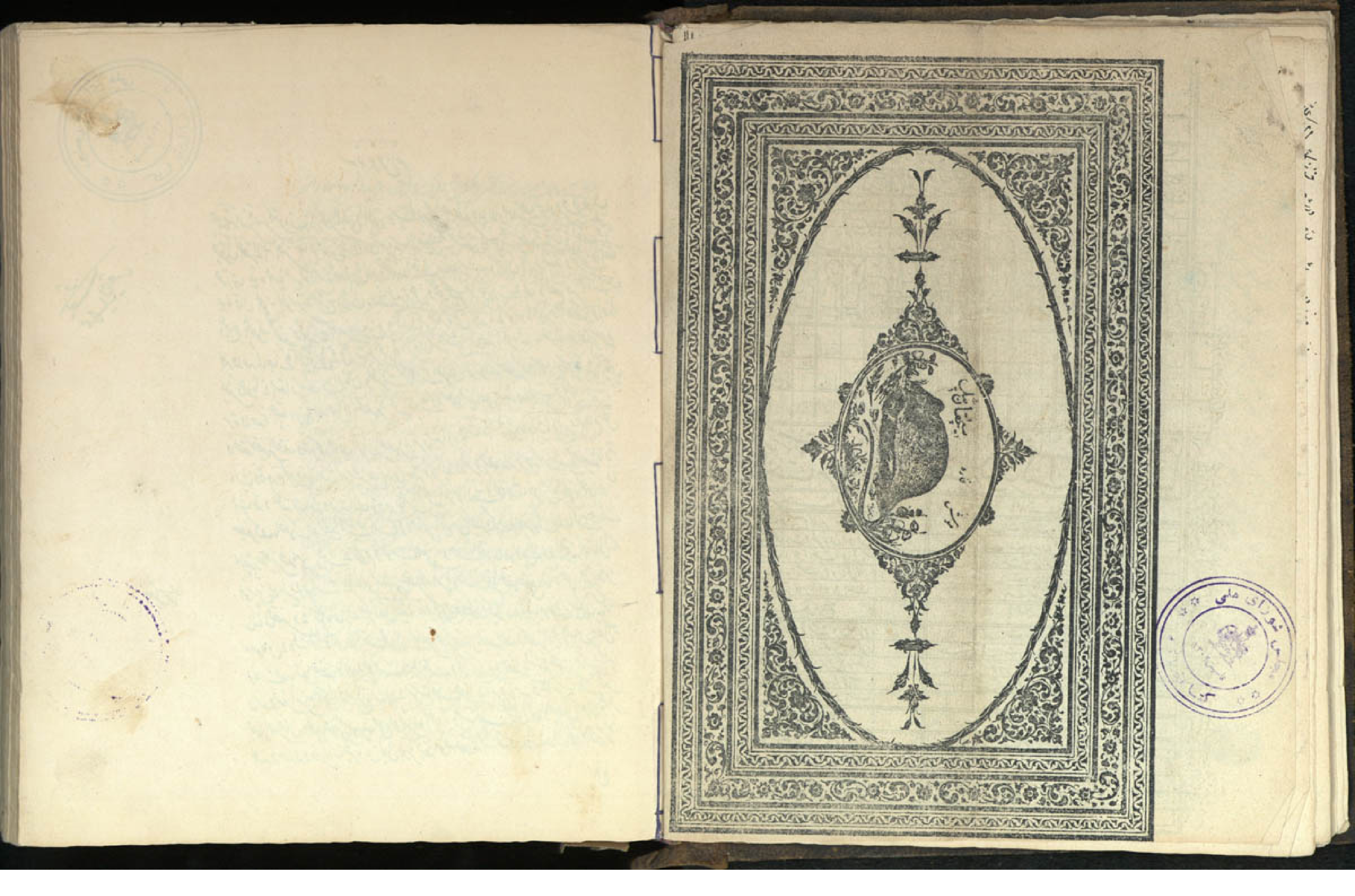
ه	نیک است دفینه نهادن و پنهان شدن را
⌣	نیک است دیدار ملوک و سلاطین و طلب حاجت
	[illegible]
	نیک است جمله امور خاصه لقای ملوک را
	بد است جمله امور را

بالزهره

ه	نیک است طلب مهمات و تزویج و وزرا را
⌣	نیک است دیدن خوبان و صحبت اهل طرب را
	نیک است عمارت باغ و بستان را
	نیک است ملاقات خواتین و تزویج کردن را
	نیک است خریدن کنیز و غلام را

بعطارد

ه	نیک است تعلیم و تعلم و محاسبه را
⌣	نیک است دیدار ارباب دفاتر و تحریر علوم
	نیک است دیدن علما و بحث و مناظره را
	نیک است دیدار وزرا و مستوفیان را
	نیک است [illegible] مباحثه و مجادله علمیه را



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قضى كل شيء ما قدر وقدر كل ما قضى والصلوة على سيد الورى محمد المصطفى وعلى آله واصحابه مصابيح الدجى وبعد
فيقول العبد الى الله الغني نظام الدين [illegible] ان هذه رسالة شريفة مشتملة على كلمات لطيفة في بيان القضاء والقدر
حررتها على ما فهمت من كلام [illegible] الآثار وحققتها بمقتضى الاحاديث والقرآن الكريم تمهيد وتعريف القضاء
على ما قال المحقق الطوسي في شرح الاشارات عبارة عن وجود جميع الموجودات في العالم العقلي [illegible] الكتاب المبين
واللوح المحفوظ مجتمعة ومجملة على سبيل الابداع والقدر عبارة عن وجودها في موادها الخارجية مفصلة واحدا
بعد واحد كما جاء في التنزيل في قوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
[illegible] في استعداد [illegible] الزمان وتغيرات [illegible] الالوان فانحوالهم العقلية وما [illegible] في [illegible]
مرة واحدة [illegible] في الاجمال والتفصيل والجسمانيات وما [illegible] العلوم [illegible] والكلمات [illegible]
فالقدر تفصيل القضاء [illegible] الزمان لتفصيل [illegible] واستعداده [illegible] وما لم [illegible] وهو عالم [illegible]
ما شاء [illegible] لا شيء [illegible] بواسطة [illegible] لانه موجد [illegible] شيء [illegible] ما اراده
[illegible] وحكمته البالغة وقدرته الكاملة وهو [illegible] بجميع الموجودات [illegible] فلو اجتمع الخلق كلهم على ان
ينفعوك بما لم [illegible] الله لك لم ينفعوك ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا بما كتب الله لك
[illegible] رفعت الاقلام وطويت الصحف وجف القلم بما هو كائن الى يوم القيامة كما قال امير
المؤمنين [illegible] ما هو [illegible] امرا وجف القلم ففيما قضى ربنا [illegible]
[illegible] الحكم [illegible] حكم وقال [illegible] فلا يكون [illegible] ابدا وما هو كائن [illegible]
ما هو كائن في وقته [illegible] بالسعي [illegible] عاجز [illegible] وقال
[illegible] الارزاق [illegible] وقسمة [illegible]
[illegible] في امر [illegible] او في امر [illegible] فقال في امر [illegible]
[illegible] لما خلق له [illegible] المعروف [illegible]
العبد وسعيه له [illegible] وان كان المؤثر [illegible] القدرية السابقة والارادة الازلية كما قال امير المؤمنين



[illegible] وما طلب [illegible] الله [illegible] ولو كان في الاثر [illegible]
[illegible] حكيم [illegible] القدر [illegible] حل [illegible] القدر [illegible]
وعن ابي عبد الله الصادق انه قال ان الناس [illegible] رجل يزعم ان الله عز وجل اجبر الناس على المعاصي
فهذا [illegible] في حكمه فهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض اليهم فهذا قد اوهن الله عز وجل في سلطانه
فهو كافر ورجل يزعم ان الله كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون [illegible]
[illegible] فهذا مسلم [illegible] وتفويض [illegible] ان [illegible] الجبر
[illegible] القدر [illegible] وتحقيق [illegible] لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين الامرين [illegible]
[illegible] القول [illegible] الاصطلاح [illegible] والكاظم والرضا عليهم السلام [illegible]
[illegible] ان افعال العباد مستندة الى قدرته تعالى وارادته [illegible] القدرة [illegible] العباد
وارادتهم [illegible] واصحاب القول بالتفويض [illegible] قدرة وافعال العباد
[illegible] ان [illegible] اصحاب العدل والتوحيد القائلون [illegible]
[illegible] ان يكون ارسال الرسل وانزال الكتب [illegible] والتحذير والامر والنهي
[illegible] والترهيب والوعد والوعيد [illegible] والله [illegible] لعوارض [illegible]
العبد بالارادة [illegible] كلها مستندة الى الله تعالى [illegible] القدرية [illegible]
[illegible] الصانع لان العبد [illegible] عن ان يكون [illegible]
وسائط [illegible] الله [illegible] الله [illegible]
[illegible] الواجب بالذات [illegible] سلطانه [illegible] الامام
فخر الدين الرازي ان اثبات [illegible] القول بالجبر [illegible]
[illegible] واثبات [illegible] القول [illegible]

لم يقدر العبد على الفعل كان فائدة في بعث الرسل وانزال الكتب والحق ان وجود العبد وقدرته و
ارادته وفعله من توابع الاسباب ولوازم الاوساط ومباشرة العبد للفعل من اخير منتظرات
الفعل واخر اجزاء العلة لوجود الفعل والاستناد عليه وكذا اشترط الدعوات بشرط الاجابة والشفاء
والفاعل حقيقة هو الله على النظام بفيض الوجود والخيرات جل سبحانه الذي افاض وجود العبد
وقدرته وارادته وفعله وسائر ما يتعلق به وما يختاره وارادته وهو الله على النظام الموجب
للعالم وذاته بالارادة والاختيار ولهذه اشارة الى ان المذهب هو القول والمذهب الحق
سواء السبيل والى هذا المعنى اشار على بن ابى طالب عليه السلام في جواب الشيخ حين قال اخبرنا عن مسيرنا
الى الشام اكان بقضاء من الله وقدره فقال عليه السلام والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما وطئنا
موطئا ولا هبطنا واديا ولا علونا قلعة الا بقضاء الله وقدره فقال الشيخ عند الله احتسب عنائي
ما ارى من الاجر شيئا فقال عليه السلام مه ايها الشيخ عظم الله اجركم في مسيركم وانتم سائرون وفي
منصرفكم وانتم منصرفون ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين ولا اليها مضطرين فقال
الشيخ كيف والقضاء والقدر ساقانا فقال عليه السلام ويحك لعلك ظننت قضاء لازما وقدرا حتما ولو
كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد والامر والنهي ولم تأت لائمة من
الله لمذنب ولا محمدة لمحسن تلك مقالة عبدة الاوثان وجنود الشيطان وشهود الزور
واهل العمى عن الصواب وهم قدرية هذه الامة ومجوسها ان الله تعالى امر تخييرا ونهى تحذيرا
وكلف يسيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يرسل الرسل الى خلقه عبثا ولم يخلق السموات
والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار فقال الشيخ
وما القضاء والقدر اللذين ما سرنا الا بهما فقال عليه السلام هو الامر من الله والحكم ثم تلا قوله تعالى وقضى
ربك الا تعبدوا الا اياه فنهض الشيخ مسرورا وهو يقول انت الامام الذي نرجو بطاعته

يوم النشور

يوم النشور من الرحمن رضوانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا
ولا ريب انه قال عليه السلام غاية المرام في هذا المقام ونهاية البيان لهذا الكلام كشف وبسط
رواه عن سهل بن زياد انه قال كتبت الى ابى الحسن الرضا عليه السلام ان اصحابنا بعضهم يقولون بالجبر
وبعضهم بالاستطاعة قال فقال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال على بن الحسين عليه السلام
قال الله عز وجل يا ابن آدم بمشيتي كنت انت الذي تشاء ما تشاء وبقوتي اديت الى فرائضي
وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا بصيرا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة
فمن نفسك وذلك انى اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك منى لانى لا اسأل عما افعل وهم
يسألون ثم من حسن الادب تخصيص اسنادات الحسنات والعظمات والاضافات الى الحق
المعبود جل سلطانه واضافة السيئات والذنوب والخبيثات الى المخلوق المجعول المصنوع للعبادة لكن
الله في مقام الفعل تحكيم في مقام النشأة هذه وان كان الفاعل الحقيقي في الكل هو الله تعالى لان
تعظيم الفاعل وتنزيهه وتخصيص العبودية لنفسه تعالى عن ذلك في العبادة والاطلاع على غاية هذه
النسبة مع الوجه اللائق توضع الجبهة على التراب تخشعا ونداء للعظيم الجبروت والجلال والكبرياء
والمجد والعزة توجيه وتنبيه يمكن توجيه اقوال اصحاب القدر بانهم نزهوه عما نسبه الظلم والجور
وعما لا يليق بجنابه من السيئات واصحاب الجبر عظموه حتى ان لا يكون لغيره تأثير في الكل بوجه
من الوجوه ولا باس فيما يعتقد به احد من هذين الوجهين لا طعن عليهما تبصرة و كشف
ثم اعلم ايها المتبصر المتفكر في العالم وفقك الله واياك لتبصر الحق وتدبر الصدق ان الشرور و
الالام الموجودة في عالمنا هذا داخلة في القدر بالعرض فهو مرضي بالعرض لان الاصل للحكمة
الموجودة منها ما يتعذر وجوده عاريا عن الشر والنقص كالمبادي العالية من المجردات ومنها ما يمتزج به الشرور
كالاجسام والحيوانات في وجوداتها خيرات كثيرة وترك الخير الكثير للشر القليل شر كثير فيجب

قوله من الجبرى في [illegible] الى بالقدر والقدر ولا يقول [illegible]
[illegible] القدرة [illegible] وهو [illegible]
[illegible] الاعتقاد [illegible]
الامام [illegible]
[illegible]
القوة ولا اقتدار [illegible]
ما وجه به المؤلف قدس سره

رمضان ٤٠

وجود ما وجد منها بنوعه وجه الشر فالشر موجود بالعرض كشف وتحقيق الشر يطلق على امور وجودية
كالم المحرق للذي حبسه شدة النار والبصر للمقبل للثمار والسحب والامطار المانعات عن العمل للقصار
وغير ذلك من الافعال المذمومة كالالم الحاصل من الردية والجهل والاعدام وعلى امور عدمية من حيث هي
مؤثرة كالعمد ان يبتغى موت شانه ان يكون له مثل الموت في الفقر والجهل ونحو ذلك فاذا تأملت
وجدت الحر والبرد والظلم والزنا من حيث هي كيفيات موجودة في علمها الموجبة لها ليست شرورا
بل هي كمالات لمباديها وانما هي شرور من حيث ادت … الى الاعدام من احراق
الثوب وافساد الثمار وايلام المظلوم واختلال السياسة المدنية وما عرفت في المفاسد وغيرها
المسببات شرور بالذات في اسبابها شرور من حيث افضائها اليها فهي شرور بالعرض ولا يمكن
تعرية هذه اللوازم عن تلك الملزومات فانه لا يمكن ان يوجد نار تطبخ وتنضج وتسخن ولا تحرق ما
يرد فيها من الشعر وغيره ولا تحرق ثوب الفقير او الطفل الصغير اذا ورد فيها وكذلك في القوة الشهوية
فانه لا يمكن ان يوجد بحيث تحرك قوة الشهوانية التي لا كمال له الا الحلال وتنفذ له
تسلط فرقى ان يتعدى ولا تتحرك بالنسبة الى المحارم ولا تولج الالة في فرجها بمن تعدى
نقعة الدم … حرق العادات وكذلك لا يوجد السيف والقطع بحيث اذا
استعمل في الكافر قطع وفي المسلم لم يقطع اذا المسلم والمحارم والطفل بحيث لم يكن تفعلان والقاطع
والرافع والمحرق فان الافعال كالحيوان والاكوان جمادا فالحكمة الالهية تقتضي وجود اللازم
الخير الكثير والخيرية فوجد له الشر القليل المخلوط بالخير وفي ما كان له رد الى دفع فان فيهما منافع كثيرة
جلية وان كان يتبعهم حرق ثوب الفقير وغرق الطفل الصغير احيانا دفع وهم والقول
بانه ما حصل لهم بد من ذلك كالقول بانه لم ماحجز الماء عن الماء والنار عن النار تحقيق وتنبيه
واعلم ان تأثير الفاعل باستعداد المادة للقابل فان شعاع الشمس يبيض الثوب ويسود وجه

القصار

القصار ويصفر ورق الاشجار ويحمر الثمار والانسان بحسب طبيعته قادر على الخير والشر وحصول الغضب
والهم دفع ولا يتوهم ان الالام الدنيوية كثيرة فلا يكون الشر قليلا لا بهذا العالم لكن
قدر المحسوس بالنسبة الى العوالم … كله شر الم يكن كثيرا مع انا وجدنا ان الصحة والسعة والسرور
اكثر من المرض والضيق والحزن والهموم كثيرا ما يخرج هذا العالم ايضا اقل قليل والضيا الى آلامهم
والهموم والالام مستلزمة لسرور المطالعة وبهجة يوم العلا وهم ودفع فان قيل ان كان القدر فلم العقاب
قلنا ان العقاب للنفس مع خطيئتها فهو كالمرض للبدن مع تهمة كقتيل يحصل وان شاء من الناس القصاص
لصلاح المدينة وقطع عضو من الاعضاء الصلاح للبدن فان ذلك القصاص وقطع يحصل الالم
وسلامة سائر الاعضاء فتنهي التعذيب شر بالنسبة الى الشخص المعذب وخير بالقياس الى غيره
من الاكثرين بالتجربة لا نظر اليه لا جهل الكلي التوليف والوعيد خير لكونه في اكثر الناس … لكن
التخويف تكميله ويتحقق لزيادة التخويف صوبا خير فالعقاب من اللوازم الذاتية منها هذا
كلام الشيخ في الاشارات واعترض عليه الامام فخر الدين الرازي ان هذا الجواب ضعيف من وجهين
اما اولا فلانه مبني على وجوب التخويف فلم لا يقال ان كان ان القدر فلم التوقف ويكون حكمهما واحدا
فاذن لا يجوز ان يحكم احدهما مقدمة واما ثانيا فلانه لا يتمشى مع قول المعتزلين لانهم يحكمون بان
المهالكين … فوق فاعلهم اكثر من الناجين ولكان عرضه مشتبه قولهم الجواب الصحيح
ان يقال لان العقاب الناشئ من القدر ولطف علة ما يقتضيه العقل بالعدل واجاب المحقق الطوسي
عن الاول بان الفعل بالقدر مع ما يذهب اليه الحكماء … من وجوب كون الجزئيات مستندة الى
اسبابها المكثرة كالفعل بالقدر مع ذهب اليه الاشاعرة من المتكلمين لانهم يقولون ان فاعل
ولا يؤثر في الوجود الا الله والجواب الذي ذكره الشيخ موافق للاصول فان افعال الكل ان
مستندة عنده الى قدرته وارادته وكلاهما مستند الى اسبابها ومن اسباب ارادة فعل

بحجر التجويف فان قيل وقوع التجويف في الاسباب المفضية للخير واجب مع كونه من القدر وتعليمه
يصح ثم اجاب عن الثاني بان الشيخ لدرية متشيئة في اقامة مقتضى الطلبين على ما صرح به من يريده
متشيئة ما نطق به الكتب الالهية في هذا الباب وليس مما ورد في التنزيل حكم بان الهالكين
اكثر من الناجين من يمكن ان يوجه فيه ما ينافي هذا الحكم اقول ايات التنزيل الكريم صريح
بان الهالكين اكثر من الناجين فان المشركين كلهم من الهالكين وهم اكثر من المسلمين وكثير
والفسقة من المسلمين ايضا من الهالكين لقوله عز من قائل ... انهم اولئك اصحاب النار
هم فيها خالدون ويؤيده قوله صلى الله عليه وآله ستفترق امتي ثلث وسبعين فرقة كلهم في النار
الا واحدة سيما عند من خصص باسم الاجابة فحديث اولئك خلافه ع واما من ولده شرطي للتر
ثم تفرق بعد التفرق ... الاخر عشر ناجيا والتي ... هالكا المحقق ومن تابعه من الجار الله
الامامية فلا يدفع اعتراض الامام بهذا الجواب وبه نختم الكلام قال العلامة التفتازاني
في شرح المقاصد بعد هذه العبارة ان ما وقع بين الصحابة من المحاربات على الوجه المسطور في التواريخ
والمشهور على السنة الثقات يدل بظاهره على ان بعضهم قد حاد عن طريق الحق وبلغ حد
الظلم والفسق وكان الباعث له الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملك والرياسة و
الميل الى اللذات والشهوات اذ ليس كل صحابي معصوما ولا كل من لقي النبي بالخير موسوما
الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذكروا لها محامل وتأويلات
بها يليق وذهبوا الى انهم محفوظون عما يوجب التضليل والتفسيق صونا لعقائد المسلمين عن
الزيغ والضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين والانصار والمبشرين بالثواب في دار
القرار واما ما جرى بعدهم من الظلم على اهل بيت النبي صلعم فمن الظهور بحيث لا مجال للاخفاء
ومن الشناعة بحيث لا اشتباه على الاذهان يكاد يشهد به الجماد والعجماء ويبكي له الارض

المذكور عد

والسماء

والسماء وتنهد منه الجبال وتنشق له الصخور ويبقى سوء عمله على كر الشهور ومر الدهور فلعنة الله على
من باشر او رضي او سعى ولعذاب الاخرة اشد وابقى فان قيل فمن علماء الامة من لم يجوز اللعن
على يزيد مع علمهم بانه يستحق ما يربو على ذلك ويزيد قلنا تحاميا عن ان يرتقي الى الاعلى فالاعلى
كما هو شعار الروافض على ما يروى في ادعيتهم ويجري في اندياتهم فرأى المعتنون بامر الدين
الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد في الاعتقاد بحيث لا تزل الاقدام عن السواء
ولا تضل الافهام بالاهواء والا فمن الذي يخفى عليه الجواز والاستحقاق وكيف لا يقع
عليهما الاتفاق والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله وصلى الله على من اصطفاه محمد وآله الهداة ... الموسوم بسبيل السلام في علم
ان المراد من العقل في حديث محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع ورواية الحسن بن الجهم عن الرضا ع ... الله
... فقال ... بالله وبار وفي حديث سماعة بن مهران عن الصادق ع وفيه الاقبال الروح المقدس
النبوي ... القوة النظرية عبارة عن عروجها الى ... الربوبية والاتصال بالملكوت ...
الى ... القوة العملية رجوعها الى الناسوت لتكميل الناقصين فاذ قال
عروج والادبار رجوع ... ليس مطيع للذكر ربه ... لسان الحال ... اليك
لانا ... عطرت ... البشر ... تكميل ... النقصان
كرت ... حال العروج قوله سبحانه ثم ... حال الرجوع قوله عز اسمه ...
... الى ... الرجوع ... في الذكر
واخر ... وفي رواية سماعة ... ثم خلق الجهل من البحر ... ظلمانيا فقال له
ادبر فادبر ثم قال له اقبل ... فالادبار ... العصيان
قال بعض ... ان ... عاص ولكن ...

بصيرة

الادبار

روح اولامر في سر الكاينات فاطاعك المطيع لطاعته واطاعك العاصي بعصيانه وذكر الكتاب
بنسبته انتهى كلامه ولدية يشكل على مذهبهم لا الجبر والاكتساب فانه بمعزل عن الصواب
المراد بالادبار خلق التقدير دون خلق التكوين وانما سماه امرا تكوينيا رعاية لمطابقته مع الامر
التكليفي ومراد العارف المذكور بالاطاعة في اطاعك العاصي بعصيانه اطاعته لمحض
ارادته فانه اراد بين كما ورد في الروايات وصاحب المراد بقوله اقبل اقبل الى آخره
ليلة المعراج ثم ادبر الى الدنيا وح فيحتمل ان تكون الحكمة في تقديم الاقبال على الادبار تارة
وتاخيره عنه اخرى ما ورد في تضاعيف الروايات عن ابي عبد الله ع قال عرج بالنبي ص مائة و
عشرين مرة وفي الكافي عنه ع عرج برسول الله ص مرتين فاذا تعدد العروج والرجوع ارتفع
الاشكال عن تقديم الادبار على الاقبال ولذلك عليك ان في هذا التوجيه من التكلف لبداية
لوقوع كيت الى الامر بالاقبال والادبار ووقع مقارنا لتحقق العقل وصاحبه الاقبال عبارة
عن عزل العقول بتعقل قول الرسل والقبول في الفروع والاصول والمحسوسين وكرامة المعلوم
فان العقل الصحيح السالم عن ... يطابع في معرفة الله وشنه قوله ع اعرفوا الله بالله ... برايه
وان صاحبه فقد اخطأ ويؤيده قوله ع بين المرء والحكمة نعمة العالم والجاهل شقي بينهما ولم
يلي غرفه وعمره في تلقفه واما الادبار فالمراد به العقل فهو الاشتغال بالاعمال البدنية في
طاعة الله سبحانه فنتيجة الاقبال العرف بالحق ونتيجة الادبار العمل بالخير وبها تكمل
الحكمة بقسميها النظرية والعملية والادبار الذي امر به الجهل فاطاع هو العمل بالاراء والمقاييس
كما فعله ابليس فحكم بين ادبار العقل الذي هو عبارة عن الروح الى ... ع ص وبين ادبار
الجهل الذي هو كناية عن ابليس عليه اللعنة فهذا الحديث من ادلة اصحاب مذهب اصحاب
التعليم وهو عدم استبداد العقل الا بالتسليم في معرفة الله الا بالتسليم لقول المعلم في تفسير قوله ع

بك اخذ

وفي الحديث افعال العباد مخلوقة خلق تقدير لا خلق تكوين

بمعنى ان الله تعالى ... عالم بمقاديرها

قال ... الامر ... اعرفوا الله ... والرسول بالرسالة واولي الامر ... بالمعروف والعدل والاحسان ...

... ع

بك اخذ وبك اعطي وفي رواية اخرى اياك اعطي واياك اثيب وفي رواية محمد بن سليمان الديلمي
عن ابيه عن الصادق ع ان الموقر ع قال في العقل ان رجلا من بني اسرائيل كان يعبد الله في جزيرة
من جزائر البحر خضراء نضرة كثيرة الشجر ظاهرة الماء وان ملكا من الملائكة مر به فقال يا رب ارني ثواب
عبدك هذا فاراه الله ذلك فاستقله الملك فاوحى الله اليه ان اصحبه فاتاه الملك في صورة انسي فقال
له من انت قال انا رجل عابد بلغني مكانك وعبادتك في هذا المكان فاتيتك لاعبد الله معك
فكان معه يومه ذلك فلما اصبح قال له الملك ان مكانك لنزه ما يصلح الا للعبادة فقال
له العابد ان لمكاننا هذا عيبا فقال له وما هو قال ليس لربنا بهيمة فلو كان له حمار رعيناه في هذا
الموضع فان هذا الحشيش يضيع فقال له الملك وما لربك حمار فقال لو كان له حمار ما كان يضيع
مثل هذا الحشيش فاوحى الله الى الملك انما اثيبه على قدر عقله اقول وفيه باطلوبية ما تذكره في هذا من
الاقبال بالعقل والادباره قد كتب ع حاشية الكافي وهو ان الاقبال هو التفقه في الدين بتعليم
المرسلين والادبار هو التهيئة في الدنيا لامحاد الاعتبار قال مولانا امير المؤمنين ع لا خير في
الدين لا تفقه فيه ولا خير في دنيا لا تدبر فيها ثم صح في الليلة الجمعة الثامن عشر من شهر شوال سنة
... بعد الالف ... هو المختار في توجيه حديث العقل وامره بالاقبال و
الادبار وهو ان الله سبحانه امتحن العقل في الطاعة ابتداء فامره بشيء فلما علم منه الطاعة له
نصبه لوحده لطيفة فالاول سمي للامر في قوله اقبل وادبر ... عالم الشكر واما
الجهل فعلى الطبع في الامر الاول الى البداء في الامر الثاني ... اليه الادبر فابى واستكبر
وزين ليفعله وقال ان الامر هو العقل والحكمة في البداء الفرق بين الجهل والعقل
روى هشام بن سالم عن ابي عبد الله ع ما عظم الله بمثل البداء ولم يرتضيه الا غاية التعظيم و
الرضا والتسليم وعن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام يروون فلان و

... قال الحكيم ... فقال ...
... الاقبال ...
... بتعلم ... والادبار ...
... قال ...
... الحكمة ...
... العقل ... الطاعة ...
... الدنيا ... على ... الادبار ...
... في الخلق ... العقل ...
... محمد بن سليمان الديلمي ...
الرواية تفسير قوله ... الرواية ...

فتلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتهمون بالكذب فيجيء منكم خلافه قال إن الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن

عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال قلت له لهذا الأمر وقت فقال كذب الوقاتون

إن موسى لما خرج وافداً إلى ربه واعدهم ثلثين يوماً فلما زاده الله على الثلثين عشراً

قال قومه قد أخلفنا موسى فصنعوا ما صنعوا فإذا حدثناكم الحديث فجاء على ما حدثناكم

فقولوا صدق الله وإذا حدثناكم الحديث فجاء على خلاف ما حدثناكم فقولوا صدق الله تؤجروا

مرتين عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام قال وضع رسول الله صلى الله عليه وآله دية العين ودية النفس وحرم النبيذ و

كل مسكر فقال له رجل ووضع رسول الله صلى الله عليه وآله من غير أن يكون جاء فيه شيء قال نعم ليعلم من يطع

الرسول ممن يعصيه عن زرارة أنه سمع أبا جعفر وأبا عبد الله عليهما السلام يقولان إن الله تبارك

وتعالى فوض إلى نبيه صلى الله عليه وآله أمر خلقه لينظر كيف طاعتهم ثم تلا هذه الآية ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم

عنه فانتهوا وفي رواية موسى بن أشيم فما فوض إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقد فوض إلينا والغرض من سرد

هذه الأحاديث أن تعلم أن المقصود من اختلاف أوامرهم واختلاف أوامر النبي والأئمة

عليهم السلام إنما هو تمييز المطيع المسلم عن غيره فتفهم معنى قولهم ما عظم الله بمثل البداء عن الريان

بن الصلت قال سمعت الرضا عليه السلام يقول ما بعث الله نبياً قط إلا بتحريم الخمر وأن يقر بالبداء

أقول لعل الغرض التعريض بالنصارى واليهود حيث نسبوا إلى أنبيائهم ما لم يبعث الله [illegible] قرار به

لنقضه ولما انتهى الكلام إلى البداء فلا علينا أن نشير إلى الحقيقة ما فصل في رسالة أعلام الهدى

في تحقيق البداء ونوضح المرام بمقدمة وفصول أما المقدمة ففي معنى البداء اعلم أن هذه اللفظة

في اللغة بمعنى الظهور فأصلها بداء وقلبت الواو [illegible] الألف الزائدة همزة ووضعها للابتداء

وتغيير الرأي يقال بدا له إذا ظهر له رأي خلاف الأول [illegible] تحقيقه

في شأنه سبحانه وأن الطريقة في حقه تعالى إنما هو بنوع من التوسع كما صرح به الشيخ قدس سره

[illegible] في العدة وتعدد هم في بيان وجه التوسع مختلف فالسيد المحقق المرتضى في العدة والعلامة

الحلي في كتب الفوائد رحمهم الله إلى أن البداء هو الظهور ولظهر [illegible] سائر العباد ما لم يكن ظاهراً

لهم وفيه أنه لا يصح هذا التوجيه [illegible]

سبحانه [illegible] فظهر أن ما تحمل به الصدوق في كتاب التوحيد

في تحقيق البداء في حقه سبحانه [illegible] التقريب والذي حققه [illegible]

في الذريعة [illegible] الطبرسي في التفسير [illegible]

[illegible]

[illegible] ما أمر [illegible] مستحق [illegible]

[illegible] المذكورين [illegible]

بأن [illegible] موجود [illegible]

وأن يعلم [illegible] البداء [illegible] قدس سره قال الشيخ

في العدة [illegible] التوسع [illegible]

في حقيقته [illegible] الظهور [illegible] سبحانه [illegible]

والأئمة المذكورة [illegible] المرتضى والطبرسي [illegible]

في الوجه المنقول عن الذريعة وهو البداء حقيقة [illegible] البداء [illegible] الظهور

البداء [illegible] تحقيق [illegible] تغيير الرأي [illegible] في تحقيق معنى البداء

أنه قد ورد في الأحاديث الكثيرة أن كل حادث مسبوق بسبقه المشية والإرادة و

القدر والقضاء والإذن والكتاب والأجل [illegible] في الحديث أن الله تعالى

[illegible] والقدر [illegible] القضاء [illegible]

ولذلك فنقول ان المحتوم من الاشياء والحادث قبل الامضاء وان كان معلوما له لم يكن محتوما [illegible]
ما ورد في الاحاديث من ان الارادة ليست من صفات الذات بل هي من صفات الافعال و
المنكرون للبداء لما لم يجوزوا كون الارادة من صفات الافعال لم يجوزوا البداء حتى ان العلامة
الطوسي جزم بان الارادة من الصفات الذاتية وانكر البداء مع ظهور الاحاديث الواردة
في كون الارادة من صفات الافعال وفي اثبات البداء بل بلغ التواتر وهذا تصديق لما شنع به عليه
شارح المقاصد وانه لم يطلع على الاحاديث **الفصل الاول** كلام الشيخ ابي الفتح في
كنز الفوائد يدل على اجماع الامامية على البداء وانه من خصائصهم وانكره سائر الفرق وكلام العلامة
الحلي في النهاية والتهذيب وكشف الحق يدل على الاصرار في الانكار وكلام الشيخ في العدة يدل على
الخلاف بينهما فقد حقق ان نفي السيد المرتضى رحمه الله [illegible] فيه كما نص عليه صاحب المعالم
ولكنه وانما الخلاف في ظهور الامر لعباده ما لم يظهر والقول الذي ذكره نوع من البداء وهو نسخ الحكم
قبل وقت فعله كما وقع في قصة ابراهيم ع وبعض منها انما هو ذلك مما ذكره في كتب الاصول
والقرآن خال من البداء لم يذكر فيها الا القول بما اشرنا اليه من البداء في المصدرات والتي في البداء
في الاخبار وصرح الطبرسي في مجمعه وصاحب الفصول فقال يجوز البداء في الاخبار التي تؤول الى
الاعلام كما تقول للرجل ثم تقول نعتك واما الاخبار التي تؤول الى الالات فلا يجوز البداء
واقول ما ورد في الكافي وامالي الصدوق عن امير المؤمنين ع من قوله لولا اية في كتاب الله تعالى
لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة يريد بالآية قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت الآية وما رواه
علي بن ابراهيم في تفسير قوله تعالى الم غلبت الروم وما رواه الصدوق في عيون اخبار الرضا ع عن
مولانا الرضا ع في اثناء مناظرته مع سليمان المروزي انه قال قد اخبرني ابي عن ابائه ع
ان رسول الله ص قال ان الله عز وجل اوحى الى نبي من انبيائه الى اخر الحديث وما رواه

صاحب الطرائف

صاحب الطرائف في باب ان الصدقة تدفع البلاء من كتاب الزكوة في قصة اليهودي وما رواه
في الامالي في المجلس الخامس والسبعين في قصة يهودي [illegible] وما رواه الراوندي في قصص الانبياء في
اخبار بني اسرائيل عن الصادق ع [illegible] وكان [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] فجاء هذا الفرخان [illegible] فقال [illegible] قال فافرخ [illegible]
الرجل [illegible] فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين [illegible]
[illegible] الصدوق وما رواه صاحب الطرائف في باب [illegible] عليها وقوع البداء في الاخبار وكذلك
ما تحقق من ان الارادة من صفات الافعال [illegible] فلا [illegible] عن القادر
والارادات [illegible] الفصل الثاني في ورود في بعض الاخبار
ان البداء انما يكون في علم [illegible] واما العلم [illegible] الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا بداء فيه
كان [illegible] ولا [illegible] ما نقل عن امير المؤمنين ع [illegible] الاخرة
وما نقل [illegible] في قصة اليهودي وعن الدعاء في قصة عيسى ع وما رواه صاحب الطرائف في كتاب
[illegible] وباب [illegible] حديث [illegible] عن ابي جعفر ع [illegible]
قال لهم [illegible] قالوا امرنا ان ناخذهم [illegible] قالوا [illegible]
قال [illegible] قالوا يا لوط ان موعدهم الصبح اليس الصبح
بقريب وايضا ما رواه صاحب الطرائف في باب [illegible] خلق الانسان من كتاب العقيقة [illegible]
للملكين [illegible] الكتاب [illegible] وما رواه الصدوق
بالاسناد عن الحسن بن محمد بن [illegible] قال [illegible] الرضا ع [illegible]
قال [illegible] وان شئت [illegible] ادخلوا الارض
المقدسة التي كتب الله لكم الآية [illegible] وقال [illegible]

الاحاديث م

١٢ ان م

في سنتين وستة اشهر ثم غاب وولدت امرأته مريم بنت [illegible] فلذلك [illegible] الكذب [illegible]
وشرط على الملائكة البداء او يحمل ان المراد بالعلم الذي القاه الى الملائكة ما ينزل في ليلة القدر ثم قوله
تعالى فيها يفرق كل امر حكيم والمراد بالحكيم ما لا بداء فيه الفصل الثالث في رد صاحب الطرائف والنجاة القول
بالبداء الى احمد بن عبيد الثقفي نقلا عما ذكره الشهرستاني في الملل قال انما صار المختار الى القول بالبداء
لانه كان يدعي علم ما يحدث من الاحوال اما بوحي يوحى اليه واما برسالة من قبل الامام محمد بن الحنفية وكان اذا وعد
اصحابه بكون شيء وحدوث حادثة فان وافق كونه قوله جعله دليلا على صدق دعواه وان لم يوافق قال قد بدا
لربكم وقد حقق ان علماءنا اثبتوا معنى البداء في العلم وهو ان يظهر له خلاف ما علم ولا اظن عاقلا يعتقد هذا الاعتقاد
والبداء في الارادة وهو ان يظهر له صواب على خلاف ما اراد والبداء في الامر وهو ان يامر بشيء ثم يامر بشيء اخر بعده
بخلاف ذلك انتهى ويكفي على كذبه ان علماء المخالفين لاحد [illegible] وقد [illegible] وكلاهما [illegible] مراد في البداء ان
الله تعالى [illegible] وتشنيع [illegible] صاحب الطرائف [illegible] سليمان بن جرير [illegible] على ما نقله عنه الرازي
في المحصل انه قال ان ائمة الرافضة وضعوا مقالتين لشيعتهم لا يظفر احد قط عليهم احدهما القول بالبداء
فاذا اظهروا قولا انه سيكون لهم قوة وشوكة وظهور ثم لا يكون الامر على ما اخبروا قالوا بدا لله تعالى في ذلك
والثانية التقية فكلما ارادوا شيئا [illegible] ذلك ليس بحق وظهر لهم البطلان قالوا انما
قلناه تقية وفعلناه تقية انتهى كلام سليمان اقول اسرف في التشنيع بالبداء مذكور في الحديث وانه
لم [illegible] واما التقية فلا تقية في البداء وانما التقية في
العبادات والمقصود الاصلي من العبادات التسليم لامر الله [illegible] التسليم والسلامة
الفصل الرابع ان الشيخ الرازي في مفاتيح الغيب نقل عن هشام بن الحكم انه قال انه تعالى كان
في الازل عالما بحقائق الاشياء وماهياتها فقط واما حدوث تلك الماهيات ودخولها
في الوجود فهو تعالى لا يعلمها الا عند وقوعها واحتج عليه بالمنقول والمعقول اما المنقول فقوله

تعالى

تعالى واذ ابتلى ابراهيم ربه وقوله ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع فان الابتلاء والاختبار انما يكون
في العلم الحادث وقوله تعالى لعله يتذكر وقوله لعلكم تتقون فان لعل للترجي واما المعقول فمن وجوه
الاول انه تعالى لو علم وجود الحوادث في الازل لم يكن قادرا على الحوادث لان ما علم انه يوجد
يوجد ويمتنع ان لا يوجد والوجه الثاني والثالث والرابع والخامس مذكور في التفسير الكبير في قوله تعالى يمحو
الله ما يشاء ويثبت الاية تركناها مخافة الاطناب وقال في [illegible] هذا التحقيق قال هشام
فهذه الوجوه العقلية تدل على انه لا حاجة بنا الى صرف هذه الايات عن ظواهرها ثم قال واعلم
ان هشاما كان من شيوخ الرافضة فلذلك ذهب قدماء الروافض الى القول بالبداء انتهى كلامه اقول
قد وردت النصوص بان الله تعالى لا يبدو له عن جهل فالايات الدالة على نفي العلم تعالى بالجزئيات
قبل حدوثها مؤولة بما نقل بعض المفسرين في الرابعة والدليل العقلي الذي [illegible] الحادث وقد يكون
ومن العجب ان الدليل المذكور منسوب الى الاشعرية النافين لقدرة العباد ومع ذلك قد حكى
عنه الرازي بما اجاب المعتزلة بان العلم تابع للمعلوم ثم اعلم انه قد تخصص بما نقل ان هشاما
انما قصد عن شبهة الاشعرية وهو الدليل الاول من الادلة العقلية لحكمة [illegible] بالتزام البداء
في العلم بالحوادث وانا اقول [illegible] في دفع شبهة اخرى للاشعرية وهي ان الله تعالى
قد اخبر عن بعض الكفار بانهم لا يؤمنون كقوله تعالى ختم الله على قلوبهم وكقوله تبت يدا ابي لهب وتب
الى اخر السورة وقد كلفهم الله تعالى بالايمان بهذه الايات المتضمنة للاخبار بانهم لا يؤمنون
وتحقيق [illegible] السابق ان الفعل قد يقع البداء في اخبار الله تعالى كما يقع في علمه على ما حققناه
ولا اقول بذلك على سبيل الاعتقاد [illegible] القول اذا جاز دفع الشبهة الاولى بالتزام البداء
جاز دفع هذه الشبهة ايضا به مع ان الحق عدم [illegible] ذلك [illegible] عن الاولى
ما نقلناه عن الرازي من ان العلم تابع [illegible] ثانية ما حققناه في بعض الرسائل انه ورد

يتقون ظ

علمه ظ

في بعض الروايات في كتاب التوحيد للصدوق ان العبد اذا اصر على العصيان وعلم الله ان اللطف
لا ينفع فيه جاز ان يمنع عنه اللطف و يتركه في عماه ولا يخفى ان التكليف الصادر في حكمه الالطاف
فيرتفع عنه التكليف لا يقال اذا اخبر سبحانه عن العبد بانه لا يؤمن تعذر عليه الايمان لانا
نقول ان اريد انه يتعذر عليه الايمان بعد ذلك الاخبار فلا محذور فيه لكن انما كان بسبب
تعذر الايمان عليه اصراره السابق الدال على عدم ايمانه فقط فهذا الاخبار كاشف عن عدم
ايمانه لكن عدم الايمان لا بسبب الغفلة بل بالسبب المتقدم على صدور هذه الاخبار وهو
الاصرار والجحود انه كما يقال العلم تابع للمعلوم كذلك يقال الاخبار تابع للمخبر فليس تحقق
المخبر بسبب الاخبار بل الامر بالعكس والفرق بين العلم والخبر الصحيح لان يؤثر في امتناع
انتفاء المخبر لكن لم يؤثر السبق فيه بل اثر هو الاصرار وقد استوجب المكلف بالسبب الذي قطع
اللطف عنه فافهم ذلك بحذافيره روي عن الصادق ع انه قال ما بدا لله في شيء كما بدا له في شان
ابي محمد ولفظة ابن صح بخطه في ذلك وروت العامة حديث البداء عن الصادق ع ونقل ابن
ابي الحديد عن مولانا امير المؤمنين ع قال لولا آية ... لاخبرتكم عن الحوادث المستقبلة ... صاحب البداء
قال ابن ابي الحديد يريد به اسماعيل بن جعفر الصادق باسقاط لفظة ابن كما ذكر صاحب الكشف م
وجعلوه مع اسماعيل بن ابراهيم كما هو المذكور في الاحكام وفي كتاب التوحيد نقلا عن بعض المشايخ
وكانه صحف ابن بالنبي ثم اعلم ان المخالفين قاطبة قد اصروا في انكار البداء مع انهم قد رووا
في صحاحهم عنه ع ان الصدقة لتطفئ غضب الرب وظاهر انه لا تطفئ الا ما استعر ورووا عنه انه
قال لا يرد القضاء الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر ورووا عنه ان الدعاء ينفع مما نزل ومما
لم ينزل قال الراغب في مفرداته قال ابو عبيدة لعمر لما اراد الفرار من الطاعون بالشام اتفر من القضاء
قال افر من قضاء الله الى قدر الله تنبيها الى ان القدر ما لم يكن قضاء فمرجو ان يدفعه الله فاذا قضي

فلا مرجع

فلا مرجع له ويشهد لذلك قوله تعالى وكان امرا مقضيا وقضي الامر ... قال الراغب الاول
... بالبداء ... التحقيق ... وقد ...
في اسمائه سبحانه المقدم والمؤخر ... في بعض الروايات المذكورة في كتاب اللطف
وغيره انه المقدم ... رجع الى البداء ... الشهيد ...
احمد بن فهد ... في القواعد والعدة ... فارجع اليها والى المقصد الاقصى

للغزالي وقد فرغ من تحرير هذه الاوراق في ليلة الخميس
... من شهر ... سنة ... الف بعد الاثنين والتسعين
من الهجرة النبوية عليه واله الالاف من التحية ...
الطاهرين ... محمد بن ...
محمد ...
...
...
... العاملي
...

سنه ۱۲۸۱

هذا شرح قصيدة ورد في شأنها عن الائمة الاطهار عليهم السلام جملة من الاخبار والقصيدة للسيد اسماعيل الحميري
وشارح القصيدة الجناب المعظم الملا محمد صالح البرغاني

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

روى الشيخ فخر الدين ره في كتاب المنتخب عن فضيل بن عبد ربه انه قال دخلت على الامام
موسى بن جعفر عليه السلام فقلت له يا سيدي اني انشدك قصيدة السيد اسماعيل الحميري قال اجل
ثم امر بستر فسدلت والباب ففتحت واجلس حرمه ع وراء الستر ثم قال انشد يا فضيل بارك الله
فيك فانشدته قصيدة السيد التي اولها لام عمرو باللوى مربع فلما بلغت الى قوله ووجهه كالشمس اذ
تطلع سمعت نحيبا من وراء الستر وذلك بكاء اهل بيته وعياله وبكى هو ايضا لانه كان رقيق القلب
سريع العبرة فقال لي يا فضيل لمن هذه القصيدة فقلت هذه للسيد اسماعيل الحميري فقال يرحمه الله
فقلت يا مولاي اني رايته يرتكب المعاصي فقال يرحمه الله فقلت اني رايته يشرب النبيذ نبيذ
الرستاق فقال تعني الخمر قلت نعم قال يرحمه الله وما ذلك على الله بعسير ان يغفر لمحب علي بن ابي طالب
شرب الخمر فقلت الحمد لله على ولايته ومحبته ثم اني اكملت القصيدة الى آخرها وهو ع مع ذلك يبكي
وفي المنتخب ايضا حكى سهيل بن ذبيان فضل هذه القصيدة ايضا حيث قال دخلت على الامام
علي بن موسى الرضا ع في بعض الايام قبل ان يدخل عليه احد من الناس فقال لي مرحبا بك يا ابن ذبيان
الساعة اراد رسولنا يأتيك لتحضر عندنا فقلت لماذا يا ابن رسول الله فقال لمنام رايته البارحة
وقد ازعجني وارقني فقلت خيرا يكون ان شاء الله فقال يا ابن ذبيان رايت كأني قد نصب لي
سلم فيه مائة مرقاة فصعدت الى اعلاه فقلت يا مولاي اهنيك بطول العمر ربما تعيش مائة
سنة لكل مرقاة سنة فقال لي عليه السلام ما شاء الله ثم قال يا ابن ذبيان فلما صعدت الى اعلى السلم

رأيت

رأيت كأني دخلت في قبة خضراء يرى ظاهرها من باطنها ورأيت جدي رسول الله ص جالسا فيها وعن
يمينه وشماله غلامان حسنان يشرق النور من وجوههما ورأيت امرأة بهية الخلقة ورأيت بين يديه
شخصا بهي الخلقة جالسا عنده ورأيت رجلا واقفا بين يديه وهو يقرأ هذه القصيدة لام عمرو
باللوى مربع فلما رآني النبي ص قال لي مرحبا بك يا ولدي يا علي بن موسى الرضا ع سلم على ابيك علي فسلمت عليه
ثم قال لي سلم على امك فاطمة الزهراء فسلمت عليها فقال لي سلم على ابويك الحسن والحسين فسلمت عليهما ثم
قال وسلم على شاعرنا ومادحنا في دار الدنيا السيد اسماعيل الحميري فسلمت عليه وجلست فالتفت النبي ص الى السيد
اسماعيل وقال له عد الى ما كنا فيه من انشاد القصيدة فانشد يقول لام عمرو باللوى مربع طامسة اعلامه بلقع فبكى
النبي ص فلما بلغ الى قوله ووجهه كالشمس اذ تطلع بكى النبي ص وفاطمة عليها السلام ومن معه ولما بلغ الى قوله قالوا له لو
شئت اعلمتنا الى من الغاية والمفزع رفع النبي ص يديه وقال الهي انت الشاهد علي وعليهم اني قد اعلمتهم ان
الغاية والمفزع علي بن ابي طالب واشار بيده اليه وهو جالس بين يديه صلوات الله عليه قال علي بن موسى الرضا ع
فلما فرغ السيد اسماعيل الحميري من انشاد القصيدة التفت النبي ص الي وقال يا علي بن موسى احفظ هذه القصيدة
ومر شيعتنا بحفظها واعلمهم ان من حفظها وادمن قراءتها ضمنت له الجنة على الله تعالى قال الرضا ع ولم يزل النبي ص
يكررها علي حتى حفظتها منه فانتبهت من نومي وقد حفظتها منه وعن السيد المرتضى علم الهدى ابي القاسم
علي بن الحسين قدس الله روحه في شرحه القصيدة البائية للسيد اسماعيل ره مسندا عن فضيل بن عمر الرسان
قال دخلت على ابي عبد الله ع بعد قتل زيد ع فجعل يبكي ويقول رحمه الله انه كان العالم الصدوق ولو ملك الامر
لعرف اين يضعه فقلت انشدك شعر السيد فقال امهل قليلا وامر بستور فسدلت وفتحت الابواب
ثم قال هات فانشدته لام عمرو باللوى مربع الخ قال فسمعت نحيبا من وراء الستر والنساء يبكين فجعل
يقول شكر الله لاسماعيل قوله فقلت انه يشرب نبيذ الرساتيق فقال تحق مثله التوبة ولا يكبر على الله
ان يغفر الذنوب لمحبنا ومادحنا ثم قال علم الهدى ره قال ابو اسماعيل ابراهيم بن احمد بن ابراهيم بن محمد

من علي بن ابي طالب عليهما السلام سمعت زيد بن موسى بن جعفر يقول رايت النبي ص في النوم و
قدامه رجل قاعد في ثياب بياض قال فنظرت اليه فلم اعرفه اذ التفت رسول الله ص فقال يا سيد انشدني
لام عمرو بالجواء مربع قال فانشدته اياها كلها ما غادرت منها بيتا واحدا قال زيد بن موسى بن جعفر فحفظتها في النوم
قال اسماعيل وكان زيد بن موسى بن جعفر الثغ ردي اللسان وكان اذا انشد هذه القصيدة لم يتتعتع فيها ولم
يلحن وعن علم الهدى اسم السيد اسماعيل وكنيته ابو هاشم بن محمد بن يزيد بن وداع الحميري قال الصولي والسيد
لقب بلا لقاء كان فيه فقيل سيدا فعلق به اللقب بذلك وولد في سنة خمس ومائة ومات
في سنة ثلث وسبعين ومائة وقال طاب ثراه ليعلم اخبار السيد ومحاسنه كثيرة وبصيرته في دينه قوية
وطبعه وفصاحته غير مجهولين ولا متقلبين على من ينقد الشعر ويعرف صحته وهو اطبع من الكميت بن زيد
الاسدي وابسط باللسان وان كان الكميت احسن كلاما واحرص مذهبا وعجيب في شعر السيد انه
مع شقاص القصص فيه وذكر الاخبار والفضائل المعينة والاخبار المشروحة لا يلاحظ الضعف ولا يتخلل
ولكل واحد من هذه الامور يضعف وروى قدس سره مسندا عن علي بن المغيرة الكسلاني عن ابيه عن السيد
بن محمد الحميري قال رايت النبي ص وكان في حديقة سبخة فيها نخل طوال والى جانبها ارض كانها كافورة ليس فيها
شيء فقال لي اتدري لمن هذا النخل قلت لا يا رسول الله قال لامرئ القيس بن حجر الكندي فاقلعها واغرسها في
هذه الارض التي انا بها فعالجت النقل الى ان نقلت جميعها في اي ابي واتيت الى محمد بن سيرين قبل ان يموت
بمديدة وقال لي يا بني فقصصت عليه رؤياي فقال اتقول الشعر قلت لا فقال اما انك ستقول الشعر
مثل قول امرئ القيس الا انك تقول في قوم طهرة ابرار فما انصرفت من عنده الا وانا اقول الشعر قال
السيد المرتضى وكان السيد بن محمد كيسانيا يذهب الى ان محمد بن الحنفية رض هو الامام وانه مقيم في جبال
رضوى غير انه رجع عن ذلك وذهب الى امامة الصادق ع فقال تجعفرت باسم الله والله اكبر
وايقنت بان الله يعفو ويغفر ومن زعم ان السيد اقام على الكيسانية فهو بذلك كاذب طاعن ومن

ادعى ما قيل على طعن اذ ذلك ما اخبرنا به ابو عبيد الله المرزباني في سنده قيل لجعفر بن محمد ع وذكر عنده السيد انه ينال
من الشراب فقال ان كان السيد زلت به قدم فقد ثبتت له اخرى وما اخبرنا ابو عبيد الله المرزباني عن بعض
اصحابنا عن محمد بن زكريا الغلابي عن محمد بن عباد بن صهيب عن ابيه قال كنت عند ابي عبد الله جعفر بن محمد ع
فذكر السيد فدعا له فقال يا ابن رسول الله تدعو له وهو يشرب الخمر ويشتم ابا بكر وعمر ويؤمن بالرجعة قال حدثني
ابي عن ابيه علي بن الحسين ع ان محبي آل محمد لا يموتون الا تائبين وانه قد تاب ثم رفع مصلى كان عليه
فاخرج كتابا من السيد يتوب فيه مما كان عليه وعن كتاب كشف الغمة عن الحسين بن عون قال دخلت
على السيد بن محمد الحميري عائدا في علته التي مات فيها فوجدته يساق به ووجدت عنده جماعة من جيرانه
وكانوا عثمانية وكان السيد جميل الوجه رحب الجبهة عريض ما بين الكتفين فبدت في وجهه نكتة سوداء
مثل النقطة من المداد ثم لم تزل تزيد وتنمي حتى طبقت وجهه بسوادها فاغتم لذلك من حضره من الشيعة وظهر من
الناصبة سرور وشماتة فلم يلبث بذلك الا قليلا حتى بدت في ذلك المكان من وجهه لمعة بيضاء فلم تزل تزيد ايضا
وتنمي حتى اسفر وجهه واشرق وافتر السيد ضاحكا مستبشرا فقال كذب الزاعمون ان عليا لن ينجي محبه من هنات
قد وربي دخلت جنة عدن وعفا لي الاله عن سيئاتي فابشروا اليوم اولياء علي وتولوا الوصي حتى الممات
ثم من بعده تولوا بنيه واحدا بعد واحد بالصفات ثم اتبع قوله هذا اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا واشهد ان عليا
امير المؤمنين حقا حقا اشهد ان لا اله الا الله ثم غمض عينيه لنفسه فكانما كانت روحه ذبالة طفئت او حصاة
سقطت الى آخر الخبر وعن ابي جعفر محمد بن علي بن شهرآشوب المازندراني في كتاب مناقب الائمة عن
داود الرقي انه قال بلغ السيد الحميري انه ذكر عند الصادق ع فقال السيد كافر فاتاه وقال يا سيدي انا كافر
مع شدة حبي لكم ومعاداتي الناس فيكم قال وما ينفعك ذاك وانت كافر بحجة الدهر والزمان ثم اخذ بيده وادخله
بيتا فاذا في البيت قبر فصلى ركعتين ثم ضرب بيده على القبر فصار القبر قطعا فخرج شخص من قبره ينفض التراب
من راسه ولحيته فقال له الصادق ع من انت قال انا محمد بن علي المسمى بابن الحنفية فقال فمن انا

قال جعفر بن محمد حجة الله بهر وان الله من فرج السيد بعقل تحوت باسم الله فيمن يحبوا ودعى فيه الله
انه لما احتضر السيد الحميري بدت في وجهه نكتة سوداء وساق كحب نشل ماحرو زاد بعد قوله وانطا بعد واحد
بالصفات احب الذي من مات من اهل وده تلقاه بالبشرى لدى الموت يضحك ومن كان يهوى غيره من عدوه
فليس له الا الى النار مسلك ابا حسن تفديك نفسي واسرتي ومالي وما اصبحت في الارض املك ابا حسن اني بفضلك
عارف واني بحبل من هواك لممسك وانت وصي المصطفى وابن عمه واني لعادي مبغضيك وتارك
مواليك ناج مؤمن بين الهدى وقاليك معروف الضلالة مشرك ولاح لي اني في علي وحزبه فقلت لك
الله اكبر اعطيتك ومن عني عفك الحق ومن رجال الفاضل الله عنايته ثم وقال اتفق علماء الائمة الى اربعة
اولهم سلمان الفارسي والثاني جابر والثالث السيد بن محمد الحميري والرابع يونس بن عبد الرحمن وعن فخر
الدين بن طريح في مجمع البحرين السيد اسمعيل بن محمد الحميري بالمهملة المكسورة والميم الساكنة والياء المنقطة تحتها
نقطتين بعدها راء مهملة ثقة جليل القدر عظيم المنزلة والشأن وفي حديث فضيل الرسان وقد انشد
قصيدة لام عمرو بحضرة الصادق ع فلما فرغ من الانشاد وقال لمن قال هذا الشعر قلت السيد بن محمد
الحميري فقال رحمه الله فقال رأيته يشرب النبيذ فقال رحمه الله فقلت اني رأيته يشرب نبيذ الرستاق
قال تعني الخمر قلت نعم قال رحمه الله وما ذلك على الله ان يغفر لمحب علي ع وعن المغيرة كان الانحراف شائعا
في حمير فنشأ الحميري عن امير المؤمنين فاسك فقد روى في الاخبار ان داود دخل على السيد في غرفة
له فقال السيد رحمه لقد لعن امير المؤمنين ع في هذه الغرفة كذا وكذا سنة وكان والذي يلعنه في كل يوم
وليلة كذا مرة الى ان قال لكن الرحمة غاصت علي غوصا فاستنقذتني وعن علم الهدى مسندا عن جعفر بن
الحفار عن ابيه وكان مصدق الكاذب للسيد قال شكى الى السيد ان الله يوقظه بالليل ويقول له اتق الله
ان تموت على مذهبك فتدخل النار وقد ليحبت بعلي وولده فلا دنياي ولا اخرة قال فنغصت علي طعمي
وشربي فقد تركت ان ادخل اليها وعن العباسية بنت السيد محمد قالت قال لي ابي كنت وانا صبي

اسمع

اسمع ابوي يسبان امير المؤمنين ع فاخرج عنهما وابقى جائعا واوثر ذلك على الرجوع اليهما فابيت في المساجد
جائعا بحبي فراقهما وبغضي لهما حتى اذا اجهدت في الجوع فاكلت ثم رجعت فلما كبرت قليلا وعقلت
وبدات اقول الشعر قليلا قلت لابوي ان لي عليكما حقا يصغر عنه حقكما علي فجنباني اذا احضرتكما ان تذكرا
امير المؤمنين بسوء فان ذلك بمقابلتكما فتماديا في غيهما فانتقلت عنهما وكتبت اليهما شعرا فتواعداني في
بالقتل فاتيت عقبة بن سلم فاخبرته بخبري فقال لي لا تقربهما واعد لي منزلا فيه ما احتاج واجرى علي جرايه
تفضل من يعرفني بسم الله الرحمن الرحيم قال السيد اسمعيل الحميري لام عمرو باللوى مربع طامسة
اعلامه بلقع لما كان من دأب الشعراء ان يبتدئوا ويشيدوا في مطالع القصائد بذكر الحبيبة و
منازلها ابتداء الناظم بذكر المحبوبة ومربعها وقال لام عمرو الخ كناية عن المحبوبة قد يعبر عن مطلق الحبيبة بام عمرو
كما يعبر عنها بليلى وبام او في ايضا اللام لاختصاص الملكية واللوى كما في القاموس ما التوى من الرمل او
مسترقه الى قوله واللوى كغنى ميس الكلمه او بين الرطب واليابس وقد لوى واللوى من الطريق البعيد المجهول
الشديد لخضرته الحبل والمنوذ المعتزل واللواء بالمد واللوى العلم واللياء كسار الارض البعيدة عن الماء
ولوية كسمية دون بستان ابن عامر ولوية بالكسر والتثقيف او جبل بالطائف عند ثقيف وسفلة لنصر
بن معوية والواء الوادي جانبه من البلد ونواحيه وفي النهاية يقال لوى عليه اذا عطف وعرج وفيه
خاف في وصية التقي في اللوى قيل واد في جهنم وفيه ان جبرئيل ع رفع ارض قوم لوط ثم لوى بها حتى سمع
اهل السماء ضغاء كلابهم اي ذهب بها انتهى والباء فيه بمعنى في والمربع منزل القوم في الربيع طامسة
اي دارسة وفي رواية السيد المرتضى دارسة وهي نعت للمربع باعتبار متعلقه والاعلام جمع العلم وهو
العلامة وهي فاعل طامسة بلقع كجعفر الارض القفر التي لا شيء فيها صفة بعد صفة للمربع وذكر لبلوغ الاعلام
والبلقع للتوجع والتحسر **تروح عنه الطير وحشية والاسد من خيفته تفزع**
تروح اي ترجع الطير جمع الطائر كصعب وصحب وحشية حال من فاعل تروح اي متوحشة والاسد كفلك

والاعلام [illegible]

مخفف اسه بضمتين وهو مقصور من الاسود التي هي جمع الاسد من خيفة متعلق بتفرغ والضمير
في عنه لخيفة المربع ووحشة الطير بحذف الاسد من المربع كناية عن فناء اهله وساكنيه وعدم مؤنس به
بتقسيم دارٍ ما بها مؤنسٌ الا صلالٌ في الثرى وقّعُ الرسم الاثر ورسم الدار ما كان من
اثارها لاصقا بالارض الباء للسببية والظرف متعلق بتروع وتفزع في البيت السابق الدار مؤنث سماعي
وما مشبهة بليس وبطل عملها بتقديم الخبر على الاسم والباء بمعنى في والضمير في بها للدار والجملة من المبتدا
والخبر في محل الجر نعتا للدار الصلال كقداح جمع الصل بالكسر وهي الحية التي لا تنفع منها الرقية يقال انها
صل اذا كانت منكرة من الافعى وهي بدل عن مؤنس في الثرى متعلق بوقع الثرى بالفتح والقصر التراب
الندي وقع جمع الواقعة كنوم جمع النائمة وهو صفة صلال رقشٌ تخاف الموت نفثاتها والسم
في انيابها منتقع الرقش جمع رقشاء وهي جمع الرقش وفيها نقط سود وبيض وهي صفة صلال
النفثات جمع النفثة النفث شبيه بالنفخ وهو اقل من التفل اوله البزاق ثم التفل ثم النفث ثم النفخ
الحية تنفث السم اذا تحركت وخوف الموت من نفثات هذه الحيات مبالغة في تكثير من والضمير في
نفثاتها للصلال والجملة صفة صلال والسم معروف في انيابها متعلق بمنتقع والجملة عطف على الرقش
وعطف الجملة على المفرد جائز اذا صح تأويلها بالمفرد وهنا كذلك اذ السم في المعنى فاعل المنتقع والتقدير منتقع
السم ويحتمل ان يكون الواو للحال والجملة حالا عن الضمير في نفثاتها ويحتمل ان يكون الجملة صفة للصلال والواو
زائدة لتاكيد اللصوق كما عن الكشاف في قوله تعالى وما اهلكنا من قرية الا ولها كتاب معلوم الانياب
جمع الناب وفي الحية اسنان بها تلسع وفي الانسان اربع اسنان خلف الرباعيات بها تكسر المنتقع بكسر بفتح
العين يقال سم منتقع اي مربى خبر عن السم لما وقفن العيس في رسمها والعين من
عرفانه تدمع لما كلمة للتوقيت متضمنة بجوابها والجملة التي تليها في محل الجر لاضافتها اليها وفي اكثر النسخ
وقفن بصيغة الجمع المؤنث وفي بعضها وقفت بصيغة المتكلم وحده وفي اخرى وقفنا بصيغة المتكلم مع الغير

وهذا اظهر على الاول ويحتمل ان يكون وقفن من وقف اللازم بمعنى الوقوف والقيام والعيس بالرفع بدلا من
فاعل وقفن وهو من باب واسروا النجوى الذين ظلموا او الا يكون من وقف المتعدي بمعنى الحبس ويكون ضمير جمع
للصلال والعيس بالنصب مفعول وقفن وعلى هذا الاحتمال النسخة وقفت ووقفنا المتعديين في اسناد الوقف
الى الصلال مجاز عقلي من قبيل اسناد الشيء الى السبب لان الاكثر من نجر الحيات يجلب العيس وحشة وخطرا
فيجوز اسناد الحبس الى الصلال مجازا وعلى نسخة وقفت ووقفنا يكون من وقف المتعدي البتة العيس الابل
البيض التي يخالط بياضها شيء من الشقرة وقيل العيس كرام الابل والضمير في رسمها للدار والواو في والعين حالية
والعرفان كالعرفان مصدر عرف مضاف الى المفعول والضمير للرسم ومن عرفانه متعلق بتدمع اي تسكب الدمع وجملة
تدمع خبر عن العين والجملة حال عن فاعل وقفت وحال عن الرسم اذ ابني على نسخة وقفن بصيغة الجمع المؤنث
وتقييد البيت حين وقفت العيس في دار الحبيبة حالكون عيني تدمع لاجل عرفان رسم الدار ذكرت
من قد كنت الهو به فبت والقلب شجٍ موجع ذكرت جواب لما ومن موصولة و
التعبير عن الحبيبة بالموصول لافادة التعظيم الهو بصيغة المتكلم من لهوت الشيء الهوه اذا لعبت به وتلهيت به
بت بصيغة المتكلم من البيتوتة القلب لحم قيل يطلق على معنيين احدهما اللحم الصنوبري الشكل المودع في
الجانب الايسر من الصدر وهو لحم مخصوص وفي باطنه تجويف وفي ذلك التجويف دم اسود وهو منبع الروح ومعدنه
وهذا المعنى من القلب موجود للبهائم الثاني لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب تعلق وتلك اللطيفة هي المعبر
عنها بالقلب تارة وبالنفس اخرى وبالروح اخرى وبالانسان ايضا وهو المدرك العالم العارف وهو المخاطب
والمطالب والمعاقب وله علاقة مع القلب الجسماني وقد تحير اكثر الخلق في ادراكه وجهة علاقته وان تعلقه
بها يضاهي تعلق الاعراض بالاجسام او الاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للالة بالالة او تعلق المتمكن
بالمكان وشبه ذلك شجٍ فعل من الشجو وهو الهم والحزن وهو خبر عن القلب والجملة حال من فاعل بت موجع
على صيغة المفعول خبر بعد خبر كانّ بالنار لما شفّني من حب اروى كبدي تلذع

والتبادر ولما استعلمان بتلبيع الباء للسببية او الظرفية او كالالية واللام للتعليل وما موصولة وتخفى التبين العجمة
الغاء من باب رد من شغفه الحب اى هزله او بلغ حبه شغاف من القلبين قيل الحب يعم اكا المحبة ويكرا الحب
ولم يكن الحب الذى بمعنى المحبة يكسر الكاف والظرف حال من فاعل تبلغ اروى بلغها اسم المحبوبة الكبد لكشف اسم
لان تبلغ البال المحبة والحين للمهلة على بناء المجهول من باب منع اى تحرك والجملة خبر لكان وتاخير اسم كان
وخبرها للضرورة **عجبت من قوم اتوا احمدا بخطبة ليس لها موضع** احمد بالتنوين
لنبانه فى الانجيل ومنه الخبر انه سأله بعض اليهود ولم سميت محمدا واحمد او بشيرا ونذيرا فقال انا محمد فانى فى الارض
محمود وانا احمد فانى فى السماء احمد منه فى الارض وعن ابى الاعرابى ان الله الف اسم وللنبى الف اسم و
من احسنها محمد ومحمود واحمد الباء فى بخطبة للمصاحبة والخطبة بالضم لمعرفة فعلة بمعنى المفعول اى الكلام المخطوب
والظرف اما حال من فاعل اتوا وعن مفعوله اى اتوا رسول الله مصاحبين للخطبة الملتفتة عنهم او مصاحبها
لها وجملة ليس لها موضع صفة للخطبة ويحتمل ان يكون الباء بمعنى الصلة اى اتوا احمد سائلين عنه فى الخلافة والخطبة
بالضم هو من القول والكلام ومنه الحديث الى حتى ان يخطب ان يخطب اى يكاسل الخطبة يقال خطب الى
فلان فخطبه وخطبه اى اجابه **فقالوا لو شئت اعلمتنا الى من الغاية والمفزع** والغاية
مدى الشئ ونهايته والمراد بها هنا الدرجة والاسد الفتى كالملجاء وكون الشخص غاية ومفزعا فى الامور لزوم
عزة وعادة السلطنة والخلافة **اذا توفيت وفارقتنا وفيهم فى الملك من يطمع** اذا عبارة
عن المجازات بمعنى اذا ظرف لما تعلق به قوله الى من الغاية والمفزع ويجوز كونها شرطية والجواب مدلول عليه بالجملة قبلها
لانه قال توفيت فالى من الغاية الواو فى وفيهم للحالية فيهم ظرف مستقر خبر المبتدأ فى الملك متعلق بيطمع من موصولة
بمعنى الذى ومبتدأ يطمع بصيغة نبا والمعلوم من الطمع وهو ضد اليأس والجملة صلة وجملة المبتدأ والخبر حال عن فاعل
قالوا اى قالوا ذلك حال كون الذى يطمع فى الملك كان فيهم فيفيد ان الطامعين للخلافة والمتخلفين بالامامة المؤمنين
للفرصة كانوا من جملة القائلين بهذا الكلام والسائلين من ذلك الامام **فقال لو اعلمتكم مفزعا**

لم يكن

كنتم عسيتم فيما ان تصنعوا لو للشرط والضمير المخاطب المضروب فى المكم مفعوله الاول ومفزعا مفعوله
الثانى وكنتم فعل ناقص والضمير اسم وجملة عسيتم فيه وعسى من افعال المقاربة وضعت للرجاء وقد يكون بمعنى
الظن واليقين والضمير المتصل اسم لعسى والضمير المتصل فى فيه للمفزع والجار والمجرور متعلق به اى قرب فيه صنيعكم ان
مصدرية تصنعوا بتاويل المصدر خبر لعسى **صنيع اهل العجل اذ فارقوا هارون فالترك له**
اودع صنيع منصوب على انه مفعول المصدر العجل بالجر ولد البقرة اذ ظرف لصنيع هرون اسم ربانى غير منصرف
كان اخا لموسى عم من امه وابيه مات قبل موسى عم لو دع من الدعة بمعنى الراحة قبل المشهور
ان العرب اماتوا الماضى والمصدر منه يدع وقال بعض الافاضل انه محمول على قلة الاستعمال والا فالنبى
افصح العرب وقد روى عنه عم ابن عباس انه قال لينتهين اقوام عن ودعهم الجمعات او ليختمن على قلوبهم اى عن
تركهم اياها وقال الشاعر ليت شعرى عن خليلى ما الذى غاله فى الحب حتى ودعه اى انكم تصنعون مثل صنيعهم
فالترك لهذا السؤال اقرب الى الراحة والمراد باهل العجل امة موسى الذين اتخذوا العجل الها وعبدوه باغواء السامرى
عند ذهاب موسى الى الميقات وقصته معروفة **وفى الذى قال بيان لمن كان اذا يعقل**
او يسمع فى الذى ظرف مستقر خبر مقدم من البيان والبيان ما يتبين به الشئ مبتدأ مؤخر والموصول التخفيف
قال صلته والعائد محذوف لمن متعلق ببيان ولمن تامة والجملة صلة من اما ظرف لبيان ويحتمل ان يكون فيه
والضمير المستتر اسمها وجملة اذا يعقل خبرها اى فى وقت عقله ويحتمل ان يكون اذا بالتنوين لما وجد فى نسخة صحيحة وهو
عملها الفوات صدارتها وعليه تكون ناقصة لا غير واو بمعنى الواو وفى ذلك الكلام الذى قاله رسول الله بيان للحق
من يعقل ويسمع ويتفكر فيه لانه شبه صنيع هذه الامة من جعل عمر بن الخطاب الامة واتخاذ ابا بكر بن
ابى قحافة اماما وخليفة ومن ترك هذه الامة الامام المفترض الطاعة امير المؤمنين روحى فداه مظلوما
مغصوبا حقه بصنيع اصحاب العجل من جعل السامرى بنى اسرائيل واتخاذه العجل الها واعراضهم عن هرون
الذى خلفه موسى عم على قومه وامرهم بمتابعته فعمر بن الخطاب سامرى هذه الامة وابو بكر العجل الذى

وضلالها والذين جحدوا عليا ع وضلوه كعبدة العجل وعلي بن ابي طالب ع هو الخليفة الموصى اليه كهرون ع
وقدوه وعن النبي ص يا علي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وعنه ص كل ما كان في الامم
السالفة فانه يكون في هذه الامة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وعن الثعلبي في تفسيره عن ابن مسعود
انه قال انتم اشبه الامم ببني اسرائيل سمتا وهديا تتبعون عملهم حذو القذة بالقذة غير اني لا ادري اتعبدون العجل
ام لا ثم انه ليعد ذا عزمة من ربه ليس لها مدفع انه بصيغة المونث الغائبة
بمعنى الحجة وهو عطف على فقال من عطف الجملة على الجملة والضمير المنصوب لرسول الله ص بعد ظرف لاتت ذا اسم
اشارة اي بعد هذا القول عزمة بفتح العين المهملة وسكون الزاء المعجمة عن القاموس عزمة من عزمات الله حق من
حقوقه ما اوجبه وهو فاعل اتت من ربه متعلق باتت والرب صفة مشبهة اي مربيه ولا يطلق في غيره
الا بالاضافة والمدفع مصدر ميمي وهو اسم ليس والجار والمجرور مقدما على اسمه خبرها والجملة صفة كاشفة للعزمة
ابلغ والا لم تكن مبلغا والله منهم عاصم يمنع ابلغ بصيغة الامر من الابلاغ بمعنى
الايصال والا اصلها ان لا ان الشرطية ولا النافية فقلب النون في اللام وادغم اللام في اللام والشرط
محذوف لوجود شرط حذفه وهو ذكر حرف الشرط مع النافية والقرينة اي ان لا تبلغ كما هو الظاهر او ان لا تفعل
ليكون مناسبا للاية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته وجملة
لم تكن جزاء الشرط ومبلغا بصيغة اسم الفاعل من باب الافعال وهي خبر تكن والله مبتدأ ومنهم متعلق بعاصم
والعاصم بمعنى الحافظ وهو خبر عن الله وجملة يمنع حال من الضمير المستتر في عاصم فعندها قام النبي
الذي كان بما يامره يصدع الفاء للعطف عطف الجملة على الجملة والضمير في عندها للعزمة على
تقدير المضاف اي عند اتيانها عند ظرف لقام النبي فعيل من نبأ قلبت الهمزة ياء وادغمت الياء
في الياء وقام فعل ماض والنبي فاعله والذي نعت له وكان ناقصة والمستتر فيها عائد الى الذي اسمها
والجملة خبرها وبما الجار والمجرور متعلق بيصدع وما موصولة او موصوفة في محل الجر وجملة يامره من الفعل

والفاعل

والفاعل والمفعول صلة او صفة ويجوز ان يكون كلمة ما مصدرية اي بامره والمصدر بمعنى المفعول والضمير الفاعل عائد
الى الله تعالى والمفعول عائد الى النبي ص وجملة يصدع خبر كان والفاعل المستتر فيها يرجع الى النبي ص وهو من الصدع
اي الشق في شيء صلب والمراد هنا الاجهار بامر ربه والاظهار به يخطب مامورا وفي كفه كف علي ظاهر تلمع
يخطب من باب نصر حال من فاعل قام وهو النبي ص اي قام النبي ص خاطبا ومامورا حال من فاعل يخطب والواو للحال والكف عضو
معروف وهو مؤنثة عند البصريين وعند بعض اخر مذكر وفي كفه مرفوع المحل خبر مقدم على المبتدأ وهو كف علي وظاهرا
حال من الضمير المستتر في كفه الراجع الى كف علي وجملة تلمع من باب منع حال اخرى مرادفة للاولى وخليت من الواو لكونها
مضارعا مثبتا وجملة المبتدأ والخبر حال من فاعل يخطب وعلى هذا مامورا وهذه الجملة حالان مترادفان مع احتمال ان يكونا
حالين متداخلين بان يكون الاول حالا من فاعل يخطب والثانية حالا من نائب فاعل الاول وعلي اسم
امير المؤمنين روحي فداه وهو مشتق من اسم الله تعالى ففي تفسير الامام ع عن رسول الله ص ان آدم ع لما رأى النور
ساطعا من صلبه اذ كان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الى ظهره رأى النور ولم يتبين الاشباح فقال
يا رب ما هذه الانوار فقال الله عز وجل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشي الى ظهرك ولذلك امرت الملائكة
بالسجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح فقال آدم يا رب لو بينتها فقال الله عز وجل انظر يا آدم الى ذروة العرش
فنظر آدم فانطبع فيه صور انوار اشباحنا التي في ظهره كما ينطبع وجه الانسان في المرآة الصافية فرأى اشباحنا فقال
ما هذه الاشباح يا رب فقال الله يا آدم هذه اشباح افضل خلائقي وبرياتي هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالي شققت له
اسما من اسمي وهذا علي وانا العلي العظيم وهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائي من رحمتي يوم فصل
قضائي وفاطم اوليائي عما يعيرهم ويشينهم فشققت لها اسما من اسمي وهذان الحسن والحسين وانا المحسن المجمل
شققت اسميهما من اسمي هؤلاء خيار خليقتي وكرام بريتي بهم آخذ وبهم اعطي وبهم اعاقب وبهم اثيب
فتوسل بهم الي يا آدم واذا دهتك داهية فاجعلهم الي شفعاءك فاني آليت على نفسي قسما حقا ان لا اخيب بهم آملا
ولا ارد بهم سائلا فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فتيب عليه وغفر له رافعها اكرم

يكف الله بيرفع وللكف التي يرفع رافعها بالنصب حال من ضمير يخطب اي يخطب حال كونه رافعا كف
علي مع احتمال ان يكون منصوبا على الاغراء اي الزموا رافع الكف قوله اكرم فعل التعجب وعند الاخفش امر وفاعله مستتر و
المامور لفظ واحد باب يكرم كف التي يرفع وهو رسول الله ص والكف التي ترفع اي كف علي والباء زائدة في المفعول كما
في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وعند سيبويه فعل ماض وكيف تغير فاعله نقل من صيغة الاخبار الى الانشاء و
زيدت الباء في فاعله كما في كفى بالله شهيدا اي صار كف الرافع اعني الرسول والكف المرفوعة اي كف علي فاكرم
يرفع الاول بصيغة الغائب على بناء المعلوم وترفع بصيغة الغائبة على بناء المجهول صفة التي يقول والاملاك
من حوله والله فيهم شاهد يسمع يقول حال من فاعل يخطب والواو في والاملاك حالية والاملاك
جمع الملك كفرس وافراس مبتدأ ومن حوله ظرف مستقر خبر عن الاملاك ومن بمعنى في كما في قوله تعالى اروني
ماذا خلقوا من الارض وقوله تعالى اذا نودي الى الصلوة من يوم الجمعة وفيهم متعلق بشاهد وليسمع حال من فاعل
شاهد من كنت مولاه فهذا له مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا عن زرارة بن اعين عن الصادق
قال خرج رسول الله الى مكة في حجة الوداع فلما انصرف منها جاءه جبرئيل ع في الطريق فقال له يا رسول الله ان الله تعالى يقرئك
السلم وقرء هذه الآية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك فقال له رسول الله ص ان الناس حديثوا عهد بالاسلام
فاخشى ان يضطربوا ولا يطيعوا فعرج جبرئيل ع الى مكانه ونزل عليه في اليوم الثاني وكان رسول الله ص نازلا بغدير
وقال قل يا محمد يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته فقال له يا جبرئيل اخشى
من اصحابي من ان يخالفوني فعرج جبرئيل ونزل في اليوم الثالث وقال يا رسول الله بلغ ما انزل اليك من ربك
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس فلما سمع رسول الله هذه المقالة قال للناس انيخوا
ناقتي فوالله ما ابرح من هذا المكان حتى ابلغ رسالة ربي وامر ان ينصب له منبر من اقتاب الابل وصعدها
واخرج معه عليا ع وقام قائما وخطب خطبة بليغة ووعظ فيها وزجر ثم قال في آخر كلامه يا ايها الناس
الست اولى بكم منكم فقالوا بلى يا رسول الله ثم قال قم يا علي واخذ بيده فرفعها حتى رئي بياض ابطيهما ثم قال



الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ثم
نزل من المنبر وجاء اصحابه الى امير المؤمنين ع وهنأوه بالولاية واول قال له عمر بن الخطاب فقال له يا علي اصبحت مولاي
ومولى كل مؤمن ومؤمنة ونزل جبرئيل بهذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام
دينا فسئل الصادق ع عن قوله تعالى عز وجل يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها قال يعرفونها يوم الغدير وينكرونها يوم
السقيفة فاستأذن حسان بن ثابت ان يقول ابياتا في ذلك اليوم فاذن له فيقول يناديهم يوم الغدير
نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا فقص بها دون البرية كلها عليا وسماه الغدير المواخيا فقال فمن مولاكم ووليكم
فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا الهك مولانا وانت ولينا وما لك منا في المقالة عاصيا فقال له قم يا علي فانني
رضيتك من بعدي اماما وهاديا هناك دعى اللهم وال وليه وكن للذي عادى عليا معاديا فقال له رسول الله ص
لا تزال يا حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك فلما كان بعد ثلثة جلس النبي ص مجلسه اتاه رجل من بني مخزوم
وهو يسمى عمر بن عتبة فقال يا محمد اسئلك عن ثلث مسائل فقال سل عما بدا لك فقال اخبرني عن شهادة ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله امنك ام من ربك فقال النبي ص الوحي الي من الله والسفير جبرئيل ع والمؤذن انا
وما اذنت الا من امر ربي قال فاخبرني عن الصلوة والزكوة والحج والجهاد امنك ام من ربك قال النبي ص
مثل ذلك قال فاخبرني عن هذا الرجل يعني علي ابن ابي طالب وقولك فيه من كنت مولاه الخ امنك ام من
ربك قال النبي ص الوحي الي من الله والسفير جبرئيل والمؤذن انا وما اذنت الا ما امر ربي فرفع المخزومي
راسه الى السماء فقال اللهم ان كان محمد صادقا فيما يقول فارسل علي شواظا من نار وولى مغضبا فوالله
ما صار غير بعيد حتى اظلته سحابة سوداء فارعدت وابرقت فاصعقت فاصابته الصاعقة فاحرقته
النار فهبط جبرئيل ع وهو يقول اقرء يا محمد سئل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله
ذي المعارج فقال النبي ص لاصحابه رأيتم قالوا نعم قال وسمعتم قالوا نعم قال طوبى لمن والاه والويل لمن
عاداه كاني انظر بعلي وشيعته يوم القيمة يزفون على نوق من رياض الجنة شباب متوجين مكحلون

لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فما اتبعوا برضوان من الله اكبر ذلك هو الفوز العظيم حتى يسكنوا حظيرة القدس من جوار رب
العالمين لهم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون ويقول لهم الملائكة سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار
وفي منهاج الكرامة من تفسير الثعلبي قال لما كان رسول الله ص بغدير خم نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي ع فقال من كنت
مولاه فعلي مولاه فشاع ذلك وطار في البلاد وبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهري فاتى رسول الله ص على ناقة حتى اتى
الابطح فنزل عن ناقته فاناخها وعقلها فاتى النبي ص وهو في ملاء من الصحابة فقال يا محمد امرتنا عن الله تعالى ان نشهد ان
لا اله الا الله وانك محمد رسول الله فقبلناه منك وامرتنا ان نصلي خمسا فقبلناه منك وامرتنا ان نزكي اموالنا فقبلناه
منك وامرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منك وامرتنا ان نحج البيت فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت
بضبعي ابن عمك وفضلته علينا وقلت من كنت مولاه فهذا علي مولاه فهذا شيء منك ام من الله تعالى فقال ص
والله الذي لا اله الا هو ان هذا من امر الله تعالى فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا
فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم فما وصل اليها حتى رماه الله تعالى بحجر فسقط على هامته وخرج من دبره
فقتله وانزل الله تعالى سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج وقد روى هذه الرواية
النقاش من علماء الجمهور في تفسيره اول روايتها سبط ابن الجوزي ايضا كما حكي وعن عماد الدين بن كثير الشافعي في تاريخه
الكبير في ترجمة محمد بن جرير الطبري الشافعي انه رأى كتابا مشتملا على مجلدين جمع فيهما احاديث الغدير ونقل ان ابا المعالي الجويني
الشافعي الملقب بامام الحرمين قال رأيت في بغداد في يد صحاف مجلدا مكتوبا عليه هذا المجلد الثامن والعشرون من طرق
من كنت مولاه فهذا علي مولاه ونقل عن ابي العلاء الهمداني انه قال رويت هذا الخبر بمائتين وخمسين طريقا
والشيخ محمد الجزري الشافعي وهو من اكابر علماء العامة رسالة في تواتر حديث الغدير واثبت فيها تواتره بطرق شتى
وادعى محمد الغزالي الاجماع على صحة حكاية حديث الغدير وقال ابن الجوزي في كتابه المسمى بالخصائص بعد ذكر حديث
الغدير وروى هذا الحديث من الصحابة عمر بن الخطاب والبراء بن عازب وسعد بن ابي وقاص وطلحة بن عبيد الله
والعباس وعبد الله بن عباس والحسين بن علي ع وابن مسعود وعمار بن ياسر وابو ذر الغفاري وابو ايوب وابن عمر

وعمر بن

وعمران بن الحصين وابو هريرة وجابر بن عبد الله وابو رافع وجرير بن عبد الله وانس بن مالك وحذيفة وزيد بن ارقم و
عبد الرحمن وزيد بن شرحبيل وعامر بن ابي ليلى الانصاري ووهب بن حمزة وزيد بن الحصين ووحشي بن حرب
وسعد بن عبادة وعمر بن شرحبيل وجابر بن سمرة ومالك بن الحويرث وابو وهب الشاعر وعبد الله بن ربيعة وعن سبط
ابن الجوزي اتفق علماء السير على ان قصة الغدير كانت بعد رجوع رسول الله ص من حجة الوداع في الثامن عشر من ذي
الحجة وكان معه من الصحابة ومن الاعراب وممن يسكن حول مكة والمدينة مائة وعشرون الفا وهم الذين شهدوا معه حجة الوداع
وسمعوا منه هذه المقالة وبالجملة هذا الخبر بين المخالف والموافق في الاشتهار كالشمس في رابعة النهار وليس لاحد فيه شك ولا انكار
الا لبعض معاندي اهل البيت الاطهار ولولاهم لانكروا وجود مكة ووضوح النهار وفي الكافي مسندا عن ابي موسى الضرير
عن الكاظم ع قلت لابي عبد الله ع اليس كان امير المؤمنين ع كاتب الوصية ورسول الله ص المملي عليه وجبرئيل والملائكة المقربون
عليهم السلام شهود قال فاطرق مليا ثم قال يا ابا الحسن قد كان ما قلت ولكن حين نزل برسول الله ص الامر نزلت الوصية من الله
كتابا مسجلا نزل به جبرئيل مع امناء الله تبارك وتعالى من الملائكة فقال جبرئيل يا محمد مر باخراج من عندك الا وصيك
ليقبضها منا وتشهدنا بدفعك اياها اليه ضامنا لها يعني عليا ع فامر النبي ص باخراج من كان في البيت ما خلا عليا ع
وفاطمة ع فيما بين الستر والباب فقال جبرئيل يا محمد ربك يقرئك السلام ويقول هذا كتاب ما كنت عهدت اليك
وشرطت عليك وشهدت به عليك واشهدت به عليك ملائكتي وكفى بي يا محمد شهيدا قال فارتعدت مفاصل النبي ص
فقال يا جبرئيل ربي هو السلام ومنه السلام واليه يعود السلام صدق عز وجل وبر هات الكتاب فدفعه اليه وامره بدفعه الى امير المؤمنين ع
فقال اقرأه فقرأه حرفا حرفا فقال يا علي هذا عهد ربي تبارك وتعالى الي وشرطه علي وامانته وقد بلغت ونصحت واديت فقال
علي ع وانا اشهد لك بابي وامي انت بالبلاغ والنصيحة والتصديق على ما قلت ويشهد لك به سمعي وبصري ولحمي
ودمي فقال جبرئيل ع وانا لكما على ذلك من الشاهدين فقال رسول الله ص يا علي اخذت وصيتي وعرفتها وضمنت لله
ولي الوفاء بما فيها فقال علي ع نعم بابي انت وامي علي ضمانها وعلى الله عوني وتوفيقي على ادائها فقال رسول الله ص يا علي
اني اريد ان اشهد عليك بموافاتي بها يوم القيامة فقال النبي ص ان جبرئيل وميكائيل فيما بيني وبينك الان وهما حاضران معهما

الملائكة المقربون لأشهدهم عليك فقال نعم ليشهدوا وانا بابي انت وامي اشهدهم رسول الله وكان فيما اشترط عليه النبي ع
بامر جبرئيل فيما امر الله عز وجل ان قال له يا علي تفي بما فيها من موالاة من والى الله ورسوله والبراءة والعداوة لمن عادى الله ورسوله
والبراءة منهم على الصبر منك على كظم الغيظ وعلى ذهاب حقك وغصب خمسك وانتهاك حرمتك فقال نعم يا رسول الله
فقال امير المؤمنين ع والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لقد سمعت جبرئيل ع يقول للنبي يا محمد عرفه انه ينتهك الحرمة وهي حرمة الله وحرمة
رسول الله وعلى ان تخضب لحيته من رأسه بدم عبيط قال امير المؤمنين فصعقت حين فهمت الكلمة من الامين جبرئيل حتى سقطت
على وجهي وقلت نعم رضيت وان انتهكت الحرمة وعطلت السنن ومزق الكتاب وهدمت الكعبة وخضبت لحيتي من رأسي
بدم عبيط صابرا محتسبا ابدا حتى اقدم ثم دعا رسول الله فاطمة والحسن والحسين واعلمهم مثل ما اعلم امير المؤمنين ع فقالوا مثل
قوله فختمت الوصية بخواتيم من ذهب لم تمسه النار ودفعت الى امير المؤمنين فقلت لابي الحسن ع بابي انت وامي الا تذكر
ما كان في الوصية فقال سنن الله وسنن رسوله فقلت اكان في الوصية توثبهم وخلافهم على امير المؤمنين ع فقال نعم والله
شيئا شيئا وحرفا حرفا اما سمعت قول الله عز وجل انا نحن نحيي الموتى ونكتب ما قدموا وآثارهم وكل شيء احصيناه في امام مبين
والله لقد قال رسول الله لامير المؤمنين وفاطمة ع أليس قد فهمتما ما تقدمت به اليكما وقبلتماه فقالا بلى وصبرنا على ما ساءنا و
غاظنا **فَاتَّهَمُوهُ وَانْحَنَتْ مِنْهُمْ عَلَى خِلَافِ الصَّادِقِ الْأَضْلَاعُ** فاتهموه اي عقدوه متهما وضميره يرجع لكل
الجحود والعناد من منافقي حضار يوم الغدير منهم حال من الاضلاع وعلى خلاف متعلق بانحنت بصيغة المؤنث من الانحناء
بمعنى الانعطاف وانعطاف الاضلاع كناية عن الاعراض الاضلاع كافراس جمع الضلع بفتح الضاد وسكون اللام وهو عظم الجنب
وهو فاعل انحنت والمراد بالصادق الخبر الصادق ع اي لما خطب النبي ص بهذه الخطبة وبلغ هذه الوصية وقال في علي ع
ما قال اتهمه القوم ورضوا عنه وحسدوا وقالوا يريد محمد ص ان يجعل الامامة في اهل بيته وعن الديلمي في ارشاد القلوب عن
حذيفة اليمان رض انه سأل فتى من ابناء العجم عنه عن امر نصب الخلافة فذكر الفتى ما وقع في حجة الوداع من حكاية الغدير
وعنادا للمتقين عند نصب النبي امير المؤمنين ع للخلافة ومكر المنافقين وقصدهم قتل رسول الله وحكاية العقبة وعدم وصولهم
بذلك المراد ثم انحدر من العقبة وقد طلع الفجر فنزل رسول الله فتوضأ وانتظر اصحابه فانحدروا من العقبة واجتمعوا فرأيت القوم

باجمعهم وقد دخلوا مع الناس وصلوا خلف رسول الله فلما انصرف من صلوته التفت فنظر الى ابي بكر وعمر وابي عبيدة يتناجون
فامر مناديا فنادى في الناس لا تجتمع ثلثة نفر من الناس يتناجون فيما بينهم وارتحل رسول الله بالناس من منزل العقبة فلما نزل
المنزل الآخر رأى سالم مولى حذيفة ابا بكر وعمر وابا عبيدة يسار بعضهم بعضا فوقف عليهم وقال اليس قد امر رسول الله ان
لا تجتمع ثلثة نفر من الناس على سر واحد والله لتخبروني فيما انتم عليه والا اتيت رسول الله حتى اخبره بذلك منكم فقال ابو بكر
يا سالم عليك عهد الله وميثاقه لئن نحن خبرناك بالذي نحن فيه وبما اجتمعنا له ان احببت ان تدخل معنا فيه دخلت وكنت
رجلا منا وان كرهت ذلك كتمته علينا فقال سالم لكم ذلك واعطاهم بذلك عهده وميثاقه وكان سالم شديد البغض و
العداوة لعلي بن ابي طالب وعرفوا ذلك منه فقالوا له قد اجتمعنا على ان نتحالف ونتعاقد على ان لا نطيع محمدا فيما فرض علينا
من ولاية علي بن ابي طالب فقال لهم سالم عليكم عهد الله وميثاقه ان في هذا الامر كنتم تخوضون وتتناجون قالوا اجل علينا عهد الله
وميثاقه انا كنا في هذا الامر بعينه لا في شيء سواه قال سالم وانا والله اول من يعاقدكم على هذا الامر ولا يخالفكم عليه انه والله
ما طلعت الشمس على اهل بيت ابغض الي من بني هاشم ولا في بني هاشم احد ابغض الي ولا امقت من علي بن ابي طالب
فاصنعوا في هذا الامر ما بدا لكم فاني واحد منكم فتعاقدوا من وقتهم على هذا الامر ثم تفرقوا فلما اراد رسول الله المسير
اتوه فقال لهم فيما كنتم تتناجون في يومكم هذا وقد نهيتكم عن النجوى فقالوا يا رسول الله ما التقينا غير وقتنا هذا فنظر
اليهم النبي ص مليا ثم قال لهم انتم اعلم ام الله ومن اظلم ممن كتم شهادة عنده من الله وما الله بغافل عما تعملون ثم سار
حتى دخل المدينة واجتمع القوم جميعا وكتبوا صحيفة بينهم على ذكر ما تعاهدوا عليه في هذا الامر وكان اول ما في الصحيفة النكث
لولاية علي بن ابي طالب وان الامر لابي بكر وعمر وابي عبيدة وسالم معهم ليس بخارج منهم وشهد بذلك اربعة وثلثون
هؤلاء اصحاب العقبة وعشرون رجلا آخر واستودعوا الصحيفة ابا عبيدة بن الجراح وجعلوه امينهم عليها قال فقال الفتى
يا ابا عبد الله يرحمك الله هبنا نقول ان هؤلاء القوم رضوا بابي بكر وعمر وابي عبيدة لانهم من مشيخة قريش فلم رضوا
بسالم وهو ليس من قريش ولا من المهاجرين ولا من الانصار قال حذيفة يا فتى ان القوم تعاقدوا على ازالة هذا
الامر عن علي بن ابي طالب حسدا منهم له وكراهة لامره واجتمع لهم مع ذلك ما كان في قلوب قريش عليه من سفك

صورة كتاب الصحيفة

الدماء وكان خاصة رسول الله وكلنا نبطل من الآثار التي اوقعه رسول الله بهم حسن علي بن ابي طالب من بني هاشم فانما
كان العقد على ان لا يرد هذا الامر في علي ولا من بعده من هؤلاء الاربعة عشر وكانوا يرون ان سالما رجل منهم فقال الفتى جزاك
يرحمك الله عما كتب جميعهم في الصحيفة لأعرفه فقال حذيفة حدثتني بذلك اسماء بنت عميس الخثعمية امرأة ابي
بكر ان القوم اجتمعوا في منزل ابي بكر فتوامروا في ذلك واسماء تسمعهم وتسمع جميع ما يدبرونه في ذلك حتى اجتمع رأيهم على ذلك
فامروا سعيد بن العاص الاموي فكتب لهم الصحيفة باتفاق منهم وكانت نسخة الصحيفة بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما اتفق عليه الملأ من اصحاب محمد رسول الله من المهاجرين والانصار الذين مدحهم الله في كتابه على لسان نبيه اتفقوا جميعا
بعد ان اجتهدوا في رأيهم وتشاوروا في امورهم وكتبوا هذه الصحيفة نظرا منهم للاسلام واهله على غابر الايام وباقي
الدهور ليقتدي بهم من ياتي من المسلمين من بعدهم اما بعد فان الله بمنه وكرمه بعث محمدا رسولا الى الناس كافة
بدينه الذي ارتضاه لعباده فادى من ذلك وبلغ ما امره الله به واوجب علينا القيام بجميعه حتى اذا اكمل الدين وفرض
الفرائض واحكم السنن واختار الله له ما عنده فقبضه اليه مكرما محبورا من غير ان يستخلف احدا بعده وجعل الاختيار الى
المسلمين يختارون لانفسهم من وثقوا برأيه ونصحه وان للمسلمين في رسول الله اسوة حسنة قال الله تعالى لقد كان لكم في
رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وان رسول الله لم يستخلف احدا لئلا يجري ذلك في اهل بيت
واحد فيكون ارثا دون سائر المسلمين ولئلا يكون دولة بين الاغنياء منهم ولئلا يقول المستخلف ان هذا الامر باق في
عقبه من والد الى ولد الى يوم القيمة والذي يجب على المسلمين عند مضي خليفة من الخلفاء ان يجتمع ذوو الرأي والصلاح
فيتشاوروا في امورهم فمن رأوه مستحقا لها ولوه امورهم وجعلوه القيم عليهم فانه لا يخفى على اهل كل زمان من يصلح منهم
للخلافة فان ادعى مدع من الناس جميعا ان رسول الله استخلف رجلا بعينه نصبه للناس ونص عليه باسمه ونسبه فقد
ابطل في قوله واتى بخلاف ما يعرفه اصحاب رسول الله وخالف على جماعة المسلمين وان ادعى مدع ان خلافة رسول الله
ارث وان رسول الله يورث فقد احال في قوله لان رسول الله قال نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة وان
ادعى مدع ان الخلافة لا تصلح الا لرجل واحد من بين الناس جميعا وانها مقصورة فيه ولا ينبغي لغيره لانها تتلو النبوة

هذا

فقد كذب لان النبي قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان ادعى مدع انه مستحق للخلافة والامامة بقربه من رسول الله
ثم هي مقصورة عليه وعلى عقبه يرثها الولد منهم عن والده ثم هي كذلك في كل عصر وزمان لا تصلح لغيرهم ولا ينبغي ان
تكون لاحد سواهم الى ان يرث الله الارض ومن عليها فليس له ولا لولده وان دنا من النبي نسبه لان الله يقول وقوله
القاضي على كل احد ان اكرمكم عند الله اتقاكم وقال رسول الله ان ذمة المسلمين واحدة يسعى بها ادناهم وكلهم يد على من
سواهم فمن آمن بكتاب الله واقر بسنة رسول الله فقد استقام واناب واخذ بالصواب ومن كره ذلك من فعالهم فقد
خالف الحق والكتاب وفارق جماعة المسلمين فاقتلوه فان في قتله صلاحا للامة وقد قال رسول الله من جاء الى امتي
وهم جميع ففرقهم فاقتلوه واقتلوا الفرد كائنا من كان من الناس فان الاجتماع رحمة والفرقة عذاب ولا تجتمع امتي
على ضلال ابدا وان المسلمين يد واحدة على من سواهم فانه لا يخرج من جماعة المسلمين الا مفارق ومعاند لهم ومظاهر
عليهم اعداءهم فقد اباح الله ورسوله دمه واحل قتله وكتب سعيد بن العاص باتفاق من اثبت اسمه وشهادته آخر هذه الصحيفة
في المحرم سنة احدى عشرة من الهجرة والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم ثم دفعت هذه الصحيفة
الى ابي عبيدة بن الجراح فوجه بها الى مكة فلم تزل الصحيفة في الكعبة مدفونة الى اوان عمر بن الخطاب فاستخرجها من موضعها
وهي الصحيفة التي تمنى امير المؤمنين لما توفي عمر فوقف به وهو مسجى بثوبه فقال ما احب الي ان القى الله بصحيفة هذا
المسجى ثم انصرفوا وصلى رسول الله بالناس صلوة الفجر ثم جلس في مجلسه يذكر الله تعالى حتى طلعت الشمس فالتفت الى ابي عبيدة
بن الجراح فقال له بخ بخ من مثلك وقد اصبحت امين هذه الامة ثم تلا فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم
يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون لقد اشبه هؤلاء رجال
في هذه الامة يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله
بما يعملون محيطا ثم قال لقد اصبح في هذه الامة في يومي هذا قوم ضاهوهم في صحيفتهم التي كتبوها علينا في الجاهلية وعلقوها
في الكعبة وان الله تعالى يمهلهم ليبتليهم ويبتلي من ياتي بعدهم تفرقة بين الخبيث والطيب ولولا انه سبحانه امرني
بالاعراض عنهم للامر الذي هو بالغه لقدمتهم فضربت اعناقهم قال حذيفة فوالله لقد رايت هؤلاء النفر عند قول

رسول الله ص هذه المقالة وقد اخذتهم الرعدة فما يملك احد منهم من نفسه شيئا ولم يخف على احد ممن حضر كلام رسول الله
ذلك اليوم وان رسول الله ص اياهم عنى بقوله ولهم ضرب تلك الامثال بما تلا من القرآن وَظَلَّ قَوْمٌ غَاظَهُمْ
فِعْلُهُ كَأَنَّمَا آنَافُهُمْ تُجْدَعُ غلط بعض صار غاظ من باب منع من الغيظ والجملة صفة للقوم والمصرع الثاني
خبر لان ملغاة عن العمل الآناف جمع الانف تجدع على بناء المجهول من باب يقطع والجدع قطع الانف وشبه
في الكلام هؤلاء القوم بمن جدع انفهم في عدم الرضا حَتَّى إِذَا أَدْرَجُوهُ فِي قَبْرِهِ وَانْصَرَفُوا عَنْ دَفْنِهِ
ضَيَّعُوا ما اراده اي احفظوه والعمير المنصوب لرسول الله ص والكلام من قوله هذا ان ما وقع في السقيفة من تضييع
حق امير المؤمنين ع وغصبهم الخلافة عنه ع وبيعة الناس لابي بكر وقع بعد دفن رسول الله ص لا قبله وهذا ينافي اكثر الاخبار
والاقوال ففي خبر سليم الهلالي قال سلمان فاتيت عليا ع وهو يغسل رسول الله ص فاخبرته بما صنع الناس وقلت
ان ابا بكر الساعة على منبر رسول الله ص والله ما يرضى ان يبايعوه بيد واحدة انهم ليبايعونه بيديه جميعا بل قال علي بن
طاوس في كتاب كشف المحجة لثمرة المهجة بعد شكواه عن القوم بما صنعوا في يوم السقيفة ومن اعجب ما رايت ان كتب
المخالفين وقد ذكره الطبري في تاريخه ما معناه ان النبي ص توفي يوم الاثنين وما دفن الى ليلة الاربعاء وفي رواية
انه ع بقي ثلاثة حتى دفن مَا قَالَ لَكُمْ بِالْأَمْسِ وَأَوْصَى بِهِ فَاشْتَرَوُا الضُّرَّ بِمَا يَنْفَعُ الموصول
مفعول الضير او فاعل قال واوصى رسول الله ص الباء في بالامس بمعنى في والباء في بما للمقابلة وما مصدرية او موصولة
وفي روضة الكافي عن ابي حمزة كان الناس اهل ردة بعد النبي ص الا ثلاثة فقلت ومن الثلاثة فقال المقداد
بن الاسود وابو ذر الغفاري وسلمان الفارسي رحمة الله وبركاته عليهم ثم عرف اناس بعد يسير وقال هؤلاء
الذين دارت عليهم الرحا وابوا ان يبايعوا حتى جاؤوا بامير المؤمنين ع مكرها فبايع وذلك قول الله تعالى وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا
وسيجزي الله الشاكرين وفي تفسير علي بن ابراهيم لتركبن طبقا عن طبق حالا بعد حال يقول لتركبن سنة
من كان قبلكم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة لا تخطؤون طريقهم ولا يخطئ شبر بشبر وذراع بذراع وباع بباع

حتى ان

حتى ان لو كان من قبلكم دخل جحر ضب لدخلتموه الى آخر الخبر وعن الصدوق في الخصال عن النبي ص ان امة
موسى ع افترقت بعده على احدى وسبعين فرقة فرقة منها ناجية وسبعون في النار وافترقت امة عيسى ع بعده الى
اثنين وسبعين فرقة فرقة ناجية واحدى وسبعون في النار وان امتي ستفترق بعدي على ثلاث وسبعين فرقة
فرقة منها ناجية واثنتان وسبعون في النار وعن العيون بسنده عن الرضا ع عن آبائه عليهم السلام قال قال النبي
لعلي ع اذا مت ظهرت لك ضغاين في صدور قوم يتمالؤون عليك ويمنعونك حقك وعن محمد بن مسعود
العياشي عن الباقر ع عن قوله تعالى وما جعلنا الرؤيا التي اريناك فقال اري ان رجالا من بني تيم وعدي على المنابر
يردون الناس عن الصراط القهقرى قيل والشجرة الملعونة في القرآن قال هم بنو امية وفي الكافي عن احدهما ع
اصبح رسول الله ص يوما كئيبا حزينا فقال له كيف لا اكون كذلك وقد رايت في ليلتي هذه ان بني تيم وبني عدي وبني امية
يصعدون منبري هذا ويردون الناس عن الاسلام القهقرى فقلت يا رب في حياتي او بعد موتي فقال بعد
موتك وعن البصائر عن الباقر ع الامانة في آية انا عرضنا الامانة على السموات والارض الآية هي الولاية ابين
ان يحملنها كفرا وحملها الانسان ابو فلان وروى الكليني في الكافي انها ولاية امير المؤمنين ع وعن العيون ومعاني
الاخبار عن الرضا ع الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر وفي تفسير القمي الامانة هي الامامة والامر والنهي والدليل على
ان الامانة هي الامامة قوله عز وجل ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها يعني الامامة والامانة الامامة عرضت على
السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها ان يدعوها او يغصبوها اهلها واشفقن منها وحملها الانسان انه
كان ظلوما جهولا وَقَطَّعُوا أَرْحَامًا مُرْتَبِعَةً فَسَوْفَ تُجْزَوْنَ بِمَا قَطَعُوا وفي تفسير القمي في
قوله تعالى فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم انها نزلت في بني امية بما صدر منهم
بالنسبة الى ائمة اهل البيت عليهم السلام اهل كفى في قطع رحم سيد الانبياء بما وقع عن الكفرة الاشقياء
مع صاحب الحوض واللواء والبتول الزهراء وذريتهما النجباء من السم والحرق وسفك الدماء سيما ما وقع على
سيد الشهداء بكربلاء وعن الصدوق ان جميع الائمة خرجوا من الدنيا على الشهادة قتل علي ع فتكا

وسمّ الحسن ع سرّاً وقتل الحسين ع جهراً وسمّ الوليد زين العابدين ع وسمّ ابراهيم بن الوليد الباقر ع وسمّ ابو جعفر
المنصور الصادق ع وسمّ الرشيد الكاظم ع وسمّ المأمون الرضا ع وسمّ المعتصم محمد الجواد ع وسمّ المعتز علي بن
محمد الهادي ع وسمّ المعتمد الحسن بن علي العسكري ع واما القائم ع فروي انه هرب خوفاً وليعلم ان ما صدر عن فراعنة
بني العباس ليس باقل مما صدر من بني امية الارجاس فقد روي انه هبط جبرئيل على رسول الله ص وعليه قباء اسود ومنطقة
فيها خنجر فقال رسول الله ص يا جبرئيل ما هذا الذي قال زيّ ولد عمك العباس يا محمد ويل لولدك من ولد العباس فخرج
النبي ص الى العباس فقال يا عم ويل لولدي من ولدك فقال يا رسول الله افاجبّ نفسي قال جفّ القلم بما فيه وأزمعوا
غدراً يجمعون لا هم تبّاً لما كانوا به أزمعوا وفي الصحاح قال الخليل ازمع على الامر ثبت عليه عزمه الغدر ترك
الوفاء والمراد هنا الصحابة بني الحسب والاولاع النصرف قوله تبّاً قال في الصحاح تبّاً لفلان تنصب على المصدر باضمار فعل اي
الزمه الله هلاكاً وخسراناً وعن تفسير العياشي عن عبد الرحمن بن كثير الهاشمي عن الصادق ع في قول الله تعالى ان الذين آمنوا
ثم كفروا ثم آمنوا ثم ازدادوا كفراً قال نزلت في فلان وفلان وفلان آمنوا برسول الله ص في اول الامر ثم كفروا حين عرضت عليهم
الولاية حيث قال من كنت مولاه فعلي مولاه ثم آمنوا بالبيعة ثم ازدادوا كفراً باخذهم من بايعوه بالبيعة لهم فهؤلاء
لم يبق لهم من الايمان شيء وروى الكليني باسناده عن ابي حمزة ع ان الشيخين فارقا الدنيا ولم يتوبا ولم يذكرا ما صنعا
بامير المؤمنين ع فعليهما لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وعن علي بن طاوس ره في كشف المحجة نقلاً حاكياً جزءاً
عن سعد بن عبد الله مشتملاً على سبب عداوتهما ووقفت انا في كتاب دانيال المختصر من كتاب الملاحم ما يتضمن ان ابابكر و
عمر كانا عرفا من كتاب دانيال وكان عند اليهود حديث ملك النبي ص وولاية رجل من تيم ورجل من عدي بعده ووجدا
ولما رايا الصفة التي كانت في الكتاب لمحمد ص تبعاه واسلما طلباً للولاية التي ذكرها دانيال في كتابه وعن ابي حمزة الثمالي
قلت لعلي بن الحسين ع وقد خلا اخبرني عن هذين الرجلين قال هما اول من ظلمنا حقنا واخذا ميراثنا وجلسا مجلساً كنا
لنا احق به منهما لا غفر الله لهما ولا رحمهما كافران كافر من تولاهما وفي باب باسناده عن سلمة السراج سمعت ابا عبد الله ع
وهو يلعن في دبر كل مكتوبة اربعة من الرجال واربعاً من النساء التيمي والعدوي وفعلان ومعاوية ويسميهم وفلانة

وفلانة

وفلانة وهند وام الحكم اخت معاوية وفي تفسير القمي في قوله تعالى ويوم يعض الظالم على يديه قال الاول يقول يا ليتني
اتخذت مع الرسول سبيلاً قال ابو جعفر ع يا ليتني اتخذت مع الرسول علياً يا ويلتى ليتني لم اتخذ فلاناً خليلاً يعني
الثاني لقد اضلني عن الذكر بعد اذ جاءني يعني الولاية وكان الشيطان وهو الثاني للاول خذولاً وفي تفسير
العياشي عن حريز عمن ذكره عن الباقر ع في قوله تعالى وقال الشيطان لما قضي الامر قال هو الثاني وليس في القرآن شيء
وقال الشيطان الا وهو الثاني وعن ابي بصير قال يؤتى بجهنم لها سبعة ابواب بابها الاول للظالم وهو زريق
وبابها الثاني لحبتر والباب الثالث للثالث والرابع لمعاوية والباب الخامس لعبد الملك والباب السادس لعسكر بن
هوسر والباب السابع لابي سلامة فهو لمن تبعهم وعن ابي بصير عن الصادق ع اذا كان يوم القيمة يؤتى بابليس
في سبعين غلاً وسبعين كبلاً فينظر الاول الى زفر في عشرين ومائة كبل وعشرين ومائة غل فينظر ابليس فيقول من
هذا الذي اضعفه الله العذاب وانا اغويت هذا الخلق جميعاً فيقال هذا زفر فيقول بما حدد له هذا العذاب فيقال
ببغيه على علي ع فيقول له ابليس ويل لك وثبور لك اما علمت ان الله امرني بالسجود لادم فعصيته وسألته ان
يجعل لي سلطاناً على محمد واهل بيته وشيعته فلم يجبني الى ذلك وقال ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الا من
اتبعك من الغاوين وما عرفتهم حين استثناهم اذ قلت ولا تجد اكثرهم شاكرين فمنيت به نفسك غروراً فيوقف
بين يدي الخلائق فيقال له ما الذي كان منك الى علي والى الخلق الذين اتبعوك على الخلاف فيقول الشيطان وهو زفر
لابليس انت امرتني بذلك فيقول له ابليس فلم عصيت ربك واطعتني فيرد زفر عليه ما قال الله ان الله وعدكم
وعد الحق ووعدتكم فاخلفتكم وما كان لي عليكم من سلطان الآية وعن المفيد في كتاب الاختصاص مسنداً عن
الصادق ع عن ابيه ع عن علي ع قال خرجت ذات يوم الى ظهر الكوفة وبين يدي قنبر فاذا ابليس قد اقبل
فقلت بئس الشيخ انت فقال لم تقول هذا يا امير المؤمنين فوالله لاحدثنك بحديث عني عن الله عز وجل ما بيننا
ثالث انه لما هبطت بخطيئتي الى السماء الرابعة ناديت الهي وسيدي ما احسبك خلقت خلقاً هو اشقى مني
فاوحى الله تعالى الي بل قد خلقت من هو اشقى منك فانطلق الى مالك يريكه فانطلقت الى مالك فقلت السلام

ليقرأ عليك السلام ويقول لك من هو اشقى من قاطع قد مالك الى النار فرفع الطبق الاعلى فخرجت نار ما
عقلت انها قد الحقتني وهلكت مالكا فقال لها اهدئي فهدأت ثم انطلق بي الى الطبق الثاني فخرجت نار هي اشد
من تلك سوادا واشد حمى فقال لها اخمدي فخمدت الى ان انطلق بي الى السابع وكل نار تخرج من طبق هي اشد من
الاولى فخرجت نار ظننت انها قد الحقتني وهلكت مالكا وجميع ما خلقه الله تعالى فوضعت يدي على عيني وقلت
مرها يا مالك تخمد والا خمدت فقال انك لن تخمد الى الوقت المعلوم فامرها فخمدت فرأيت رجلين في اعناقهما
سلاسل النيران معلقين بها الى فوق وعلى رؤسهما قوم معهم مقامع النيران يقمعونهما بها فقلت يا مالك من هذان فقال
اما قرأت على ساق العرش وكنت قبل قد قرأته قبل ان يخلق الله الدنيا بالفي عام لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته ونصرته
بعلي فقال هذان عدوا اولئك وظالماهم لا هم عليه يردوا حوضه غدا ولا هو فيهم يشفع
لا حرف النفي هم مبتدأ عليه متعلق بيردوا ويردوا بصيغة الجمع من باب وعد من الورود وهو الاشراف على الماء
والجملة خبر المبتدأ وحذف النون من يردوا من دون جازم ولا ناصب لان لا نافية وهي وان كانت لا تعمل
في الفعل شيئا ولكن ذلك جائز وعن النبي ص والذي نفس محمد بيده لا تدخلوا الجنة حتى تؤمنوا ولا تؤمنوا حتى تحابوا الا
لا تدخلون ولا تؤمنون وفي الشواهد ابيت اسري وتبيتي تدلكي وجهك بالعنبر والمسك الذكي والاصل تدلكين وتبيتين
فحذف النونان من دون جازم ولا ناصب وحوضه مفعول يردوا والغد ظرف ليردوا والواو للعطف ولا لتأكيد
النفي وهذه الجملة عطف على الجملة الاولى وضمير هم وفيهم راجع الى الظالمين والمعاندين وضمير المجرور في عليه وحوضه و
المرفوع في ولا هو راجع الى النبي ص وعن امالي الصدوق مسندا عن النبي ص اذا قمت المقام المحمود تشفعت في اصحاب
الكبائر من امتي فيشفعني الله فيهم والله لا تشفعت فيمن آذى ذريتي وعن العيون عن النبي ص اذا كان يوم القيمة
ولينا حساب شيعتنا فمن كانت مظلمته فيما بينه وبين الله عز وجل حكمنا فيها واجابنا ومن كانت مظلمته فيما
بينه وبين الناس استوهبناها فوهبت لنا ومن كانت مظلمته فيما بينه وبيننا كنا احق من عفا وصفح
حوض له ما بين صنعاء الى ايلة والعرض به اوسع وصنعاء ممدود في الاكثر وهنا

بالقصر

بالقصر بلد باليمن قال في مجمع البحرين انه اول بلد بني بعد الطوفان والنسبة اليه صنعاني على غير القياس والقياس صنعاوي
بالواو وايلة بفتح الهمزة وسكون الياء المثناة من تحت في مجمع البحرين بلد بين ينبع ومصر ومنه حديث حوضي كما بين
عرضه ما بين صنعاء وايلة وفي النهاية هي البلد المعروف فيما بين مصر والشام وعن البحار في شرح حديث الحوض
في بعض النسخ ايلة بالياء المثناة من تحت وهي بفتح الهمزة وسكون الياء بلد معروف فيما بين المصر والشام و
في بعضها بالباء الموحدة قال الجزري وهي بضم الهمزة والباء وتشديد اللام البلد المعروف قرب البصرة انتهى والوزن
حذف الفعل او الاسناد الثاني من الاسنادات الثلثة وفي اعتقادات الصدوق اعتقادنا في الحوض انه حق
وان عرضه ما بين ايلة وصنعاء الخ وعن علي بن ابراهيم عن ابي جعفر ع في صفة الحوض قال ع حوض طوله ما بين
ايلة الى صنعاء وورد ايضا ان طوله وعرضه ما بين المشرق والمغرب الا ان التحديد بين ايلة وصنعاء في الاخبار
ليس لتعيين المقدار بل لدلالته في العرف على السعة كالسبعين في الكثرة وعليه فقول الشاعر والعرض به اوسع
بالاشعار بالسعة من غير ان ينحصر مقداره في هذا القدر بل مقداره اكثر فيندفع المخالفة بين الاخبار وفي
بعض النسخ مكان قوله والعرض به اوسع ايلة ارض الشام الواسع وعلى هذا يستقيم الكلام لكن ما وجد هذا في
اكثر النسخ ينصب فيه علم للهدى والحوض من ماء له مترع ينصب على بناء
المجهول من نصب الشيء اقامه فيه متعلق بينصب والعلم الراية نائب فاعل لينصب والهدى الرشاد و
الدلالة والبيان يذكر ويؤنث واللام للاختصاص ان كان المراد به امير المؤمنين ع ووصف للمبالغة
وللتعليل ان كان المراد به المعنى المصدري والحوض مبتدأ ومن ماء متعلق بمترع والظرف الثاني مستقر صفة
لماء والضمير المجرور للحوض مترع بصيغة المفعول من باب الافعال من ترع الاناء من باب طرب اي
امتلأ وهو خبر عن الحوض يفيض من رحمته كوثر ابيض كالفضة او انصع
يفيض من باب باع من فاض الماء اي كثر حتى سال عن ضفة الوادي والرحمة في بني آدم عند العرب
رقة القلب ثم عطفه وفي الله عطفه ورزقه واحسانه كما في مجمع البحرين والضمير في رحمته لله تعالى والكوثر فوعل قال في

وهو على ما رواه القمي نهر في الجنة اعطى الله محمدا عوضا عن ابنه ابراهيم ابيض منضرب حال عن الكوثر لا الفضة
ظرف مستقر حال بعد حال وورد في الاخبار ان ماء الكوثر ابيض من اللبن واحلى من العسل والين من الزبد
قوله او انضح او للاضراب بمعنى بل كما في قوله تعالى وارسلناه الى مائة الف او يزيدون عند من يرى ذلك اي بل
هو انضح قال الشارح الرضي تجيء او للاضراب بمعنى بل فلا يكون حينئذ الا الجمل فقد يكون حرف عطف بل حرف
استيناف والامن للايراد فهي اما للتخيير [illegible] لا يشترط كونها ح بعد امر وفي معناه او للترديد انضح بالضاد المعجمة
عطف على ابيض من الضح لونه اذا اشتد بياضه او من الناصح بمعنى الخالص من كل شيء **حصاه ياقوت**
ومرجانة ولؤلؤ لم تجنه اصبع الحصا صغار الحجارة الواحدة حصاة والجمع حصيات والضمير للكوثر و
الياقوت جوهر معروف والمرجانة واحدة المرجان قيل اشد بياضا وهو صغار اللؤلؤ جمع اللؤلؤة وهي الدرة
لم تجنه بصيغة المؤنث الغائبة يقال جنيت الثمرة اجنيها واجتنيتها بمعناه والضمير المنصوب للؤلؤ والجملة صفة له
والاصبع واحد الاصابع يذكر ويؤنث وبعضهم يقتصر على التانيث وكذلك سائر اسمائها كالخنصر والبنصر
وفي الاصبع كما قيل عشر لغات والمشهور كسر الهمزة وفتح الباء وهي بتثليث الهمزة مع تثليث الباء والعاشر
اصبوع كعصفور **بطحاؤه مسك وحافاته يهتز منها مونق مريع** البطحاء دقاق الحصى
او مسيل واسع فيه دقاق الحصى والمراد هنا الاول لما ورد في الخبر ان يراد به المسك الاذفر المسك طيب معروف
وعن الفراء يذكر وعن غيره يذكر ويؤنث فيقال هو المسك وهي المسك الحافات جمع حافة بالتخفيف وحافتا الوادي
جانباه وهي مبتدأ والضمير في بطحاؤه وحافاته للكوثر يهتز بالزاء المعجمة من هززت الشيء فاهتز اي حركته فتحرك
منها متعلق بيهتز والضمير للحافات مونق كمكرم بصيغة اسم الفاعل اي معجب من انق اعجبني المريع كالكريم بالكسر
من قولهم عيش مريع كناية عن حسن المنظر والنضارة والمونق والمريع صفتان لموصوف محذوف وهو الكلأ
النبت على حافات الكوثر **اخضر ما دون الورى ناضر وفاقع اصفر او انضع** اخضر
صفة بعد صفة للموصوف المحذوف اي الكلأ ما زائدة دون بمعنى عند ظرف للاخضر او للاوصاف السابقة

الورى بالقصر الخلق الناضر بالضاد المعجمة الحسن الخضرة يقال اخضر ناضر مثل ابيض ناصع الفاقع الشديد الصفرة
اصفر افعل من اللون والانضع هنا بمعنى الخالص من الصفرة وفي السابق بمعنى الخالص من البياض وكلمة او هنا
ايضا بمعنى بل **فيه اباريق وقدحانة يذب عنها الرجل الاصلع** فيه ظرف مستقر
خبر عن الاباريق وهي جمع ابريق وهو معروف القدحانة بالكسر جمع القدح وهو معروف والتاء في قدحانة
لتاكيد معنى الجمع كحجارة وحرثة وصياقلة والضمير في فيه للكوثر يذب بالذال المعجمة اي يمنع ويدفع عنها متعلق بيذب
والضمير للاباريق وللقدحانة بالبدلية والرجل فاعل يذب الاصلع بالصاد المهملة من الرجال الذي انحسر مقدم
شعر راسه وهو صفة الرجل والمراد بالرجل الاصلع مولانا علي بن ابي طالب ع كما بينه بقوله **يذب عنها ابن**
ابي طالب ذبا كجربى ابل شرع ابو طالب كنيته والد امير المؤمنين ع واسمه كما عن المحقق الشيخ
ع عمران وعن ابن ابي الحديد عبد مناف ومن السنة ان يكنى الرجل باسم ابيه بان يكون كنيته ابن فلان
حتى يبقى اسم ابيه كما رواه الكافي في باب البر بالوالدين عن الصادق ع قال من السنة ان يكنى الرجل باسم
ابيه ولذلك جعل امير المؤمنين ع كنيته ابن ابي طالب كما قال ع في نهج البلاغة والله لابن ابي طالب انس بالموت
من الطفل بثدي امه ولذا اختار الناظم هذه الكنية من بين كناه قوله ذبا مفعول مطلق نوعي ليذب قوله
كجربى فيه مضاف مقدر والمقدر مصدر اضاف الى المفعول اي كذب جربى ابل جربى جمع جرب كقتلى
ابل جرب اي ذات جرب والجرب بالتحريك داء معروف وهو مضاف الى الابل والابل بكسرتين قيل لا
واحد لها من لفظها وهي مؤنثة لان اسماء الجموع التي لا واحد لها اذا كانت لغير الادميين فالتانيث لها لازم
والجمع ابال واضافة الجربى الى الابل من اضافة الصفة الى الموصوف عند الكوفيين وعند البصريين متاول
شرع بضم الشين وفتح الراء المشددة من شرعت الدواب في الماء دخلت وبابه قطع وخضع فهي شرع
وشرع وهو خبر مبتدأ محذوف والجملة صفة الابل اي كذب الابل الجربى التي هي شرع شبه دفعه عليه السلام
اعداءه العطاش يوم القيمة من الحوض بدفع الرجل جرب العطشى الشرع من ابله **والعطر [illegible]**

انواعه ذلك وقد هبت بهم زعزع العطر بكسر العين وسكون الطاء الطيب وهو مبتدأ او الزكية
عطف على العطر وهو كل نبت طيب الرائحة وعند العامة نبات مخصوص قوله انواعه اى اقسامه وهو بدل من العطر
وان كان ذاك اسم فعل بمعنى خذ من ذكى يذكى قال فى ق مسك ذكى وذاك وذكية ساطع ريحه وهو خبر عن العطر
ويحتمل ان يكون ذاك من اسماء الاشارة الزائدة عليه حرف الخطاب محله منصوب على انه مفعول لفعل محذوف
اى خذ ذاك ويؤيده هذا الاحتمال ما وجد فى بعض النسخ اتت ذرة بدل ذاك وعلى هذا العطر عطف على اباريق فى
البيت السابق والواو للحال وقد للتحقيق هبت من باب قعد به متعلق بهبت والضمير للكوثر زعزع كجعفر بالزائين
المعجمتين والعينين المهملتين فاعل هبت يقال ريح زعزع اى تزعزع الاشياء وتحركها والجملة حال عن الضمير فى
فيه فى قوله فيه اباريق ريح من الجنة مأمورة ذاهبة ليس لها مرجع وفى مجمع البحرين
الريح الهواء المسخر بين السماء والارض واصلها الواو وتذكر عند البعض على معنى الهواء فيقال هو الريح وتؤنث
عند الاكثرين فيقال هى الريح والجمع ارواح ورياح وهو خبر مبتدأ محذوف اى هى ريح او عطف بيان لزعزع
من الجنة ظرف مستقر صفة للريح مأمورة وذاهبة وجملة ليس لها مرجع نعوت للريح وفى قوله مأمورة اشارة
الى التسوية لا التشبيه الريح فانها مأمورة قوله ذاهبة اى جارية مع المؤمنين فيتيسر يكون بها او على ما الحوض فيزيد بذلك
صفا او ما او على كليهما والمرجع بفتح الميم وكسر الجيم مصدر ميمى قال الجوهرى وهو شاذ لان المصادر من فعل يفعل انما
تكون بالفتح والصفة الاخيرة اى ليس لها مرجع كناية عن الاستقامة وعدم الاضطراب اذا دنوا منه
لكى يشربوا قيل لهم تبا لكم فارجعوا اذا شرطية دنوا بصيغة جمع المذكر من باب سما اى
قربوا والضمير لظالمى اهل بيت رسول الله واعدائهم منه متعلق بدنوا كى اذا دخلت على اللام فهى
حرف الجر وعلى الفعل المضارع فهى ناصبة له بنفسها عند سيبويه وبان المضمرة بعدها عند الخليل وذلك
الاختلاف اذا لم تدخل اللام واما اذا دخلت عليها كما فى هذا البيت فكى عاملة بنفسها من غير خلاف عند
الخليل ايضا لانها لو لم تكن ناصبة تكون حرف جر فح تدخل لام الجارة على حرف الجر وهذا لا يجوز وقال

الكوفيون

الكوفيون اللام هى الناصبة للفعل المضارع فى قولك لكى تفعل وكى زائدة وقيل مجموع اللام وكى ينصب
الفعل قوله قيل جزاء الشرط لهم متعلق بقيل تبا منصوب على المصدر بفعل مضمر اى الزمكم الله هلاكا وخسرانا قوله
لكم متعلق بتبا واللام للتبيين ارجعوا من باب جلس من الرجوع بمعنى العود دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم او مطعما يشبع دونك كلمة تستعمل فى الاغراء بالشئ والاغراء هنا على سبيل الاستهزاء التمسوا
اى اطلبوا وفى مجمع البحرين الالتماس الطلب مرة بعد اخرى المنهل بفتح الميم اسم مكان من منهل المورد وهو عين
ماء ترده الابل فى المراعى يرويكم من باب الافعال والارواء الاسقاء والجملة صفة لمنهل واو مطعما عطف
على منهلا يشبع بصيغة المعلوم من باب الافعال والشبع ضد الجوع ومفعوله محذوف اى يشبعكم من الجوع
والجملة صفة واسناد الارواء الى المنهل والاشباع الى المطعم مجاز عقلى كنهر جار وهذا الامر للتعجيز نحو فأتوا بسورة
من مثله ودونكم ويرويكم باشباع الميم لرعاية الوزن هذا لمن والى نجى احمد فلم يكن
غيرهم يتبع هذا مبتدأ لمن ظرف مستقر خبر عن اسم الاشارة واللام للاختصاص والى فعل ماض
من باب المفاعلة من الموالاة ضد المعاداة والواو للعطف لم يكن عطف على والى غير مفعول يتبع بصيغة
المعلوم من باب ضرب والجملة خبر يكن والضمير اسمه غيرهم باشباع الميم والمراد بنى احمد الحسن والحسين والتسعة
المعصومين من اولاد الحسين عليه وعليهم السلام وفى العيون عن مولانا الكاظم ع ثم قال اى الرشيد لم جوزتم
للعامة والخاصة ان ينسبوكم الى رسول الله ص ويقولوا لكم يا بنى رسول الله وانتم بنوا على وانما ينسب المرء الى
ابيه وفاطمة انما هى وعاء والنبى ص جدكم من قبل امكم فقلت يا امير المؤمنين لو ان النبى ص نشر فخطب اليك
كريمتك هل كنت تجيبه فقال سبحان الله ولم لا اجيبه بل افتخر على العرب والعجم وقريش بذلك فقلت له
لكنه ص لا يخطب الى ولا ازوجه فقال ولم فقلت لانه ولدنى ولم يلدك فقال احسنت يا موسى ع ثم
قال كيف قلتم انا ذرية النبى ص والنبى ص لم يعقب وانما العقب للذكر لا الانثى وانتم ولد البنت ولا
يكون لها عقب فقلت اسألك بحق القرابة والقبر ومن فيه الا ما اعفيتنى عن هذه المسئلة فقال

او تخبرني بحجتكم فيه بادلة على وانت يا موسى ع يعسوبهم وامام زمانهم كذا انتهى الى ولست اعفيك في كل ما سالتك
عنه حتى تاتيني بحجة من كتاب الله عز وجل وانتم تدعون معشر ولد علي انه لا يسقط عنكم منه شيء لا الف ولا
واو الا تاويله عندكم واحتججتم بقوله عز وجل ما فرطنا في الكتاب من شيء وقد استغنيتم عن راى العلماء و
قياسهم فقلت تاذن لي في الجواب قال هات فقلت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن
الرحيم ومن ذريته داود وسليمان وايوب ويوسف وموسى وهرون وكذلك نجزي المحسنين وزكريا
ويحيى وعيسى من ابو عيسى يا امير المؤمنين فقال ليس لعيسى اب فقلت انما الحقه الله بذراري الانبياء
من طريق مريم ع وكذلك الحقنا بذراري النبي ص من قبل امنا فاطمة ع ازيدك يا امير المؤمنين
قال هات قلت قول الله عز وجل فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ولم يدع احد انه ادخل
النبي ص تحت الكساء عند المباهلة للنصارى الا علي بن ابي طالب وفاطمة ع والحسن والحسين عليهم السلام فكان
تاويل قوله عز وجل ابناءنا الحسن والحسين ونساءنا فاطمة ع وانفسنا علي بن ابي طالب ع فالفوز للشارب
من حوضه فالويل والذل لمن يمنع الفوز النجاة والظفر بالخير للشارب ظرف مستقر خبر
عن الفوز من حوضه متعلق بالشارب ويل كلمة عذاب كما ان ويح كلمة رحمة وبعض اللغويين يستعمل
كل منهما مكان الاخرى وعن علي قال رسول الله ص ذات يوم يا علي ان جبرئيل اخبرني ان امتي تغدر بك
من بعدي فويل ثم ويل لهم ثلث مرات قلت يا رسول الله ص وما ويل قال واد في جهنم اكثر اهله معادوك
والقاتلون لذريتك والناكثون لبيعتك لمن ظرف مستقر خبر الويل والذل بالضم ضد العز يمنع بصيغة
المجهول والجملة صلة وفي النبوي من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي وفي تفسير القمي عن الباقر ع
اذا كان يوم القيمة جمع الله الناس في صعيد واحد حفاة عراة فيوقفون في المحشر حتى يعرقوا عرقا شديدا
فيشتد انفاسهم فيمكثون في ذلك مقدار خمسين عاما وهو قول الله وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا ثم

ينادي

ينادي مناد من تلقاء العرش اين النبي الامي فيقول الناس قد اسمعت فسم باسمه فينادي اين نبي الرحمة محمد بن عبد الله
الامي ص فيتقدم رسول الله ص امام الناس كلهم حتى ينتهي الى حوض طوله ما بين ايلة الى صنعاء فيقف عليه ثم ينادي
بابن عمه ووصيه لصاحبكم فيتقدم امام الناس فيقف معه ثم يؤذن للناس فيمرون فبين وارد الحوض وبين مصروف
عنه فاذا راى رسول الله من يصرف عنه من محبينا يبكي فيقول يا رب شيعة علي فيبعث الله اليه ملكا فيقول
له ما يبكيك يا محمد فيقول ابكي لاناس من شيعة علي اراهم قد صرفوا تلقاء اصحاب النار ومنعوا ورود الحوض فيقول
له الملك ان الله يقول قد وهبتهم لك يا محمد وصفحت لهم عن ذنوبهم والحقتهم بك وبمن كانوا يتولون به وجعلناهم
في زمرتك فاوردهم حوضك فقال الباقر ع فكم من باك يومئذ وباكية ينادون يا محمداه اذا راوا ذلك
ولا يبقى احد يتولانا ويحبنا ويتبرء من عدونا ويبغضهم الا كانوا في حزبنا ومعنا ويرد حوضنا وفي النبوي انا فرط النبيين
تعالوا يوم القيمة ولي حوض عرضه ما بين بصرى وصنعاء وفيه من الاباريق عدد نجوم السماء وخليفتي على الحوض
وصيي في الدنيا فقيل ومن ذلك يا رسول الله قال امام المسلمين وامير المؤمنين ومولاهم بعدي علي بن ابي طالب
يسقي منه اولياءه ويذود عنه اعداءه كما يذود احدكم الغريبة من الابل عن الماء ثم قال من احب عليا و
اطاعه في دار الدنيا ورد حوضي غدا وكان معي في درجتي في الجنة ومن ابغض عليا في دار الدنيا وعصاه لم اره
ولم يرني يوم القيمة واختلج دوني واخذ به ذات الشمال الى النار. الناس يوم الحشر راياتهم خمس فمنها
هالك اربع الناس المبتدا الاول يوم ظرف لغو اسناد والحشر بمعنى الجمع والرايات مبتدا ثان جمع الراية
بمعنى العلم والخمس خبر عن الرايات والجملة خبر عن الناس منها ظرف مستقر حال عن اربع ولما كان فهو كالحال
نكرة قدم الحال هالك مبتدا اربع فاعل قائم مقام الخبر فالهالك مبتدا من غير ان يكون معه استفهام او نفي
لقد فخر نحن عند الرحمن بكم وبهذا الملحد الى الرايات مجاز عقلي فراية العجل فمن فرعونها وسامريها
الا امة المشنع الفاء للتفصيل وراية خبر لمبتدا محذوف اي اولها او احدها راية العجل وفرعونها
وسامري الامة عطف على العجل ويقال فرعون على وزن يربون لكل عات كجبع فراعنة والتفرعن

في فرعونها لامته الشنع بناء المجهول من باب الافعال من الشناعة بمعنى القباحة والفضاعة وهو سامري
الامة وقطع بالرفع على انه خبر المبتدا المحذوف للدلالة على الذم وراية يقدمها ادلم عبد
لئيم لكع اكوع راية خبر مبتدا محذوف اي والثانية او الاخرى راية يقدمها من قدم يقدم كنصر ينصر قال
الله يقدم قومه يوم القيمة فاوردهم النار وجملة صفة راية والادلم افعل من اللون بمعنى شديد السواد واللئيم
الدني الاصل الشحيح النفس اللكع كصرد في النهاية اللكع عند العرب العبد ثم استعمل في الحمق والذم يقال للرجل
لكع وللمراة لكاع وقد لكع الرجل يلكع لكعا واكثر ما يقع في النداء وهو اللئيم وقيل الوسخ وقد يطلق
على الصغير والاكوع المعوج الكوع في النهاية تكوعت اصابعه الكوع بالتحريك ان يعوج اليدين قبل الكوع
وهو راس اليد مما يلي الابهام والكرسوع راسه مما يلي الخنصر وقد كوعت يداه وتكوعت وكوعته اي صيرته اكوع
معوجة وهو صرف هذه الصفات محذوف اي رجل ادلم وراية يقدمها حبتر للزور و
البهتان فتل ابدا بحبل الحبتر كثعلب لفظا ومعنى للزور متعلق بابدعوا وهو بالضم الكذب والبهتان الكذب
يباهته به صاحبه على وجه المكابرة ابدعوا بصيغة الجمع على بناء المعلوم من باب الافعال اي جعلوا البدعة وهو بالكسر
فالكون المحدث في الدين ما ليس له اصل في كتاب ولا سنة وانما سميت بدعة لان صاحبها ابتدعها من نفسه
وضمير الجمع لاهل هذه الراية وراية يقدمها نعثل لا برد الله له مضجع النعثل بفتح النون
وسكون العين المهملة وفتح الثاء المثلثة لقب عثمان بن عفان لقب بطول لحيته قاله بعضهم وقال ابن الاثير
في النهاية كان اعداء عثمان يسمونه نعثلا تشبيها برجل من مصر كان طويل اللحية اسمه نعثل وقيل النعثل
الشيخ الاحمق وذكر الضباع ومنه حديث عائشة اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا تعني عثمان وهذا كان منها لما
غاظته وذهبت الى مكة انتهى لا حرف النفي ترد من البرد ضد الحر والمضجع اسم مكان بمعنى المرقد
وهو بالرفع مفعول لبرد وقد اعطي هذا اعراب الفاعل للمفعول لامن اللبس كقولهم خرق الثوب المسمار و
لو كان من صاد عقعقا المشوم كيف من صاد عقعقان وبوم ولرعاية القافية وبرد المضجع كناية

عن انزال

عن انزال الرحمة والايصال الراحة وقد نفاه عن صاحب هذه الراية اربعة في سقر اودعوا ليس
لهم من قعرها مطلع اربعة خبر مبتدا محذوف اي هم اربعة في سقر متعلق باودعوا والسقر بالتحريك واد
في جهنم شديد الحر سأل الله ان يتنفس فتنفس فاحرق جهنم فهي من اسماء النار قاله في مجمع البحرين وعن الطبرسي في
تذكرة صاحبيه سقر اي ساخطه جهنم والزمه اياه وقيل سقر دركة من دركات جهنم وقيل باب من ابوابها وهو غير منصرف
للعلمية والتانيث المعنوي مع شرط تحتم تاثيره وهو تحرك الوسط الا انه هنا منصرف اي يقع اعرابه عليه لما يقع من
حرفه انه يخرج عن الوزن اودعوا بصيغة الجمع من باب الافعال على بناء المجهول اي دفعوا فيها ودفعة
دائما تستانية في الحفظ والودع يتعدى الى مفعولين تقول اودعته مالا اي دفعته اليه ليكون وديعة عنده وهنا حذف
مفعوله الاول واقيم المفعول الثاني في مقام الفاعل لعدم الالتباس بتقديره اودع الله تعالى الملائكة خزان السقر اهل
الرايات الاربع في السقر وجملة اودعوا صفة لاربع لهم ظرف مستقر خبر ليس من قعرها متعلق بمطلع وهو بفتح الميم
والمطلع بفتح الميم واللام مصدر ميمي بمعنى الخروج وهو اسم ليس وجملة صفة ثانية للاربعة وراية يقدمها
حيدر فوجهه كالشمس اذ تطلع حيدر وحيدرة اسم من اسامي امير المؤمنين ع وفي
مجمع البحرين حيدرة اسم من اسماء الاسد سمي به علي ع وقال له حين برز الى مرحب فضربه ففلق رأسه فقتله
انا الذي سمتني امي حيدرة وعن حيوة الحيوان اختلف في وجه تسميته بحيدرة على اقوال قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة
وقيل ان امه فاطمة بنت اسد سمته بهذا الاسم حين ولدته وكان ابوه غائبا فسمته باسم ابيها فقدم ابوه
فسماه عليا وقيل انه كان يلقب به في صغره لان الحيدرة هو الممتلئ لحما العظيم البطن وعلي ع كان كذلك
الواو في فوجهه للحال كالشمس ظرف مستقر خبر عن الوجه والجملة حال عن فاعل يقدمها اذ ظرف للاسناد تطلع
على بناء المعلوم من باب دخل وجملة مضاف اليه لاذ وفي تفسير القمي عن ابي ذر لما نزلت هذه الاية
يوم تبيض وجوه وتسود وجوه قال رسول الله ص يرد علي امتي يوم القيمة على خمس رايات فراية مع عجل هذه الامة
فاسألهم ما فعلتم بالثقلين من بعدي فيقولون اما الاكبر فحرفناه ونبذناه وراء ظهورنا واما الاصغر فعاديناه

والبغضناه وخذلناه فاقول ردوا الى النار ظماء مظمئين مسودة وجوهكم ثم يرد علي راية مع فرعون هذه الامة فاقول
لهم ما فعلتم بالثقلين من بعدي فيقولون اما الاكبر فحرفناه ومزقناه وخالفناه واما الاصغر فعاديناه وقاتلناه فاقول
ردوا الى النار ظماء مسودة وجوهكم ثم يرد علي راية مع سامري هذه الامة فاقول لهم ما فعلتم بالثقلين من بعدي
فيقولون اما الاكبر فعصيناه وتركناه واما الاصغر فخذلناه وضيعناه فاقول ردوا الى النار ظماء مظمئين مسودة وجوهكم ثم يرد
علي راية ذي الثدية مع اول الخوارج وآخرهم فاسألهم ما فعلتم بالثقلين من بعدي فيقولون اما الاكبر فمزقناه وبرئنا منه
واما الاصغر فقاتلناه وقتلناه فاقول ردوا الى النار ظماء مسودة وجوهكم ثم يرد علي راية امام المتقين وسيد المسلمين
وقائد الغر المحجلين ووصي رسول رب العالمين فاقول لهم ماذا فعلتم بالثقلين من بعدي فيقولون اما الاكبر
فاتبعناه واطعناه واما الاصغر فاحببناه وواليناه ونصرناه حتى اهريقت دماؤنا فاقول ردوا الجنة رواء مرويين مبيضة
وجوهكم ثم تلا رسول الله يوم تبيض وجوه الى قوله خالدون وعن علي بن طاوس في كتاب كشف اليقين من كتاب
المعرفة تأليف عباد بن يعقوب الرواجني عن ابي عبد الرحمن المسعودي عن الحرث بن حصيرة عن صخر بن الحكم
الفزاري عن حيان بن الحرث الازدي عن الربيع بن جميل عن مالك بن ضمرة الرواسي عن ابي ذر رضي الله عنه
قال لما سير ابو ذر اجتمع هو وعلي ع والمقداد بن الاسود فقال الستم تشهدون ان رسول الله ص قال امتي ترد علي
الحوض على خمس رايات اولها راية العجل فاقوم فآخذ بيده فاذا اخذت بيده اسود وجهه ورجفت قدماه و
خفقت حشاؤه ومن فعل ذلك تبعه فاقول ماذا خلفتموني في الثقلين بعدي فيقولون كذبنا الاكبر ومزقناه
واضطهدنا الاصغر وابتززناه حقه فاقول اسلكوا ذات الشمال فينصرفون ظماء مسودة وجوههم لا يطعمون منه
قطرة ثم يرد علي راية فرعون امتي اكثر الناس وهم المبهرجون قلت وما المبهرجون ابهرجوا الطريق قال لا
ولكنهم بهرجوا دينهم وهم الذين يغضبون للدنيا ولها يرضون ولها يسخطون ولها ينصبون فآخذ بيد صاحبهم
فاذا اخذت بيده اسود وجهه ورجفت قدماه وخفقت حشاؤه ومن فعل ذلك تبعه فاقول ماذا
خلفتموني في الثقلين بعدي فيقولون كذبنا الاكبر ومزقناه وقاتلنا الاصغر وقتلناه فاقول اسلكوا طريق اصحابكم

فينصرفون

فينصرفون ظماء مظمئين مسودة وجوههم لا يطعمون منه قطرة ثم يرد علي راية فلان وهو امام خمسين الفا من امتي
فاقوم فآخذ بيده فاذا اخذت بيده اسود وجهه ورجفت قدماه وخفقت حشاؤه ومن فعل ذلك تبعه فاقول ما
خلفتموني في الثقلين بعدي فيقولون كذبنا الاكبر وعصيناه وخذلنا الاصغر وخذلنا عنه فاقول اسلكوا سبيل اصحابكم فينصرفون
ظماء مظمئين مسودة وجوههم لا يطعمون منه قطرة ثم يرد علي المخدج براية وهو امام سبعين الفا من امتي فاذا
اخذت بيده اسود وجهه ورجفت قدماه وخفقت حشاؤه ومن فعل ذلك تبعه فاقول ماذا خلفتموني في
في الثقلين بعدي فيقولون كذبنا الاكبر وعصيناه وقاتلنا الاصغر فقتلناه فاقول اسلكوا سبيل اصحابكم فينصرفون ظماء
مسودة وجوههم لا يطعمون منه قطرة ثم يرد علي امير المؤمنين ع وقائد الغر المحجلين فاقوم وآخذ بيده فيبيض وجهه
ووجوه اصحابه فاقول ماذا خلفتموني في الثقلين بعدي فيقولون تبعنا الاكبر وصدقناه ووازرنا الاصغر ونصرناه وقاتلنا
معه فاقول ردوا فيشربون شربة لا يظمأون بعدها ابدا امامهم كالشمس الطالعة ووجوههم كالقمر ليلة البدر وكانوا
كاضوء نجم في السماء فقال الستم تشهدون على ذلك قالوا بلى قال وانا على ذلكم من الشاهدين انتهى فالمراد بالعجل
في الخبرين ابو بكر وبفرعون الامة عمر بن الخطاب وبسامري الامة في رواية القمي وبفلان في رواية السيد عثمان بن
عفان وبذي الثدية والمخدج رئيس الخوارج وكبيرهم والظاهر ان النبي ص اراد بايراد الرايات الخمس هؤلاء المذكورين في
الخبرين وان لم يذكرهم على الترتيب المذكور فيهما فيكون المراد بحبتر ابو بكر وبالعجل وسامري الامة وفرعونها عمر مع احتمال
العكس ويؤيد الاول التعبير عن ابي بكر بحبتر كما عن ظاهر بعض الروايات ويؤيد الثاني ان العجل بابي بكر انسب المراد
بالاسم وذو الثدية رئيس الخوارج ويحتمل ان يكون المراد به معاوية بن ابي سفيان او عمرو بن العاص كما عن ظاهر بعض
الاخبار ان لهما ايضا رايات يوم القيمة وما رواه في اوائل الملهوف عن الرسول ص من انه سيرد علي يوم القيمة
ثلث رايات من هذه الامة فليس فيه اداة الحصر حتى ينافي الحصر **فلا يلاقي المصطفى حيدر**
وراية الحمد له ترفع ظرف ليلاقي والمراد به يوم القيمة يلاقي من الملاقات المصطفى من
القاب نبينا ص وهو مفعول يلاقي وحيدر فاعله والواو للحال وراية مبتدأ مضاف الى الحمد له متعلق بترفع وترفع

على بناء المجهول والجملة خبر عن الراية وهي مع خبرها حال عن فاعل يلاقي وفي امالي الصدوق مسندا عن عبد الله
بن عباس عن النبي ص انه اتاني جبرئيل ع وهو فرح مستبشر فقلت له حبيبي جبرئيل مع ما انت من الفرح ما منزلة اخي
وابن عمي علي بن ابي طالب عند ربه فقال جبرئيل يا محمد والذي بعثك بالنبوة واصطفاك بالرسالة ما هبطت في
وقتي هذا الا لهذا يا محمد الله العلي الاعلى يقرأ عليك السلام ويقول محمد نبي رحمتي وعلي مقيم حجتي لا اعذب من والاه
وان عصاني ولا ارحم من عاداه وان اطاعني قال ابن عباس ثم قال رسول الله ص اذا كان يوم القيمة اتاني جبرئيل
ومعه لواء الحمد وهو سبعون شقة الشقة منه اوسع من الشمس والقمر فيدفعه الى فادفعه وارفعه الى علي بن
ابي طالب فقال رجل يا رسول الله وكيف يطيق علي حمل اللواء وقد ذكرت انه سبعون شقة الشقة منه اوسع
من الشمس والقمر فغضب رسول الله ص ثم قال يا رجل اذا كان يوم القيمة اعطى الله عليا من القوة مثل قوة جبرئيل
ومن الجمال مثل جمال يوسف ومن الحلم مثل حلم رضوان ومن الصوت ما يداني صوت داود ولولا ان داود
خطيب في الجنان لاعطي علي مثل صوته وان عليا اول من يشرب من السلسبيل والزنجبيل وان لعلي
وشيعته من الله عز وجل مقاما يغبطه به الاولون والآخرون مَوْلًى لَهُ الْجَنَّةُ مَأْمُورَةٌ وَالنَّارُ مِنْ
إِجْلَالِهِ تَفْزَعُ المولى هنا بمعنى الاولى بالتصرف خبر مبتدأ محذوف له متعلق بمأمورة وهي خبر
عن الجنة والجملة صفة المولى النار مرفوعة مبتدأ ومن اجلاله متعلق بتفزع من للتعليل والاجلال مصدر اجله
من جل فهو جليل بالكسر جلالة اي عظم قدره وهو مضاف الى المفعول والضمير للمحيدر وتفزع على بناء
المعلوم من باب علم من الفزع بمعنى الذعر والخوف او من باب الافعال من الافزاع بمعنى الاخافة
وعلى هذا مفعوله محذوف اي تفزع كل احد من الكافرين والجانين كقوله تع والله يدعو الى دار السلام اي
يدعو العباد كلهم والجملة خبر عن النار وهذا المصرع صفة ثانية للمولى وفي الكافي مسندا عن الباقر ع قال
اذا كان يوم القيمة جمع الله الاولين والآخرين لفصل الخطاب دعي رسول الله ص ودعي امير المؤمنين ع فيكسى
رسول الله حلة خضراء تضيء ما بين المشرق والمغرب ويكسى علي ع مثلها ويكسى رسول الله حلة وردية يضيء

لهما بين

لهما ما بين المشرق والمغرب ويكسى علي ع مثلها ثم يصعدان عندها ثم يدعى بنا فيدفع الينا حساب الناس فنحن
والله ندخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار ثم يدعى بالنبيين ع فيقامون صفين عند عرش الله عز وجل حتى
نفرغ من حساب الناس فاذا ادخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار بعث رب العزة عليا ع فانزلهم منازلهم
من الجنة وزوجهم فعلي والله الذي يزوج اهل الجنة في الجنة وما ذلك الى احد غيره كرامة من الله عز وجل ذكره
وفضلا فضله الله به ومن عليه وهو والله يدخل اهل النار النار وهو الذي يغلق على اهل الجنة اذا دخلوا فيها
ابوابها لان ابواب الجنة اليه وابواب النار اليه وروى الصدوق ايضا في الامالي مسندا عن الصادق
عن آبائه ع قال قال رسول الله ص اذا كان يوم القيمة يؤتى بك يا علي على ناقة من نور وعلى راسك تاج له اربعة
اركان على كل ركن ثلثة اسطر لا اله الا الله محمد رسول الله علي مفتاح الجنة ثم يوضع لك كرسي يعرف بكرسي الكرامة
فتقعد عليه يجمع لك الاولون والآخرون في صعيد واحد فتأمر بشيعتك الى الجنة وباعدائك الى النار فانت قسيم
النار وانت الفائز من تولاك وخسر من عاداك فانت في ذلك اليوم امين الله وحجته الواضحة إِمَامُ صِدْقٍ وَلَهُ
شِيعَةٌ يُرْوَوْنَ مِنَ الْحَوْضِ وَلَمْ يُمْنَعُوا ورد في معاني الاخبار تسمى الامام اماما لانه قدوة للناس منصوب
من قبل الله تع مفترض الطاعة على العباد وهو خبر المبتدا المحذوف والصدق خلاف الكذب والاضافة بمعنى اللام
لظرف مستقر خبر عن الشيعة والشيعة الفرقة من الناس وقد غلب على الفرقة الناجية الاثنى عشرية وفي القاموس
شيعة الرجل بالكسر اتباعه وانصاره والفرقة على حدة ويقع على الواحد والاثنين والجمع والمذكر والمؤنث وقد غلب
هذا الاسم على كل من يتولى عليا واهل بيته حتى صار اسما لهم خاصا انتهى يرووا على بناء المجهول من باب الافعال
من الارواء بمعنى الاسقاء وحذف النون من غير جازم ولا ناصب كما في يردوا حوضه من الحوض متعلق بيرووا و
الجملة صفة شيعة ولم يمنعوا على بناء المجهول عطف على يردوا بِذَاكَ جَاءَ الْوَحْيُ مِنْ رَبِّنَا يَا شِيعَةَ
الْحَقِّ فَلَا تَجْزَعُوا بذاك متعلق بجاء ومشار اليه بذلك اما ما ذكر من الفضائل من اول القصيدة الى هنا واما
في البيت السابق من ارواء الشيعة وعدم منعهم من الحوض ويحتمل ان يكون اشارة الى جميع الروايات الآتية

وبجات لخامسة وبهذا الاحتمال وان كان بعيداً لكن يؤيده الاحتمال فان الذي للمشار اليه المتوسط دون ذا الذي
للقريب وذلك الذي للبعيد او هي فعل جاء من ربما سنحقق كيا او ظرف مستقر حال من فاعل جاء ويحتمل تعلقه
بالجلال وان مخففة بفتح اللام والفاء للتسبية او للتفريع ولما نابية كغير يزعموا على بناء المعلوم من باب طلب من الحزج الذي هو
ضد الصبر وفي الكافي بسنده عن محمد بن سليمان عن ابيه قال كنت عند ابي عبد الله عليه السلام اذ دخل عليه ابو بصير وقد حفزه
النفس فلما اخذ مجلسه قال له ابو عبد الله عليه السلام يا ابا محمد ما هذا النفس العالي فقال جعلت فداك يا ابن رسول الله كبرت سني ودق
عظمي واقترب اجلي مع انني لست ادري ما ارد عليه من امر آخرتي فقال ابو عبد الله عليه السلام يا ابا محمد وانك لتقول هذا فقال
جعلت فداك وكيف لا اقول فقال يا ابا محمد اما علمت ان الله عز وجل يكرم الشباب منكم ويستحيي من الكهول قال قلت
جعلت فداك فكيف يكرم الشباب ويستحيي من الكهول فقال يكرم الشباب ان يعذبهم ويستحيي من الكهول ان يحاسبهم
قال قلت جعلت فداك هذا لنا خاصة ام لاهل التوحيد قال فقال لا والله الا لكم خاصة دون العالم قال قلت جعلت
فداك فانا قد نبزنا نبزاً انكسرت له ظهورنا وماتت له افئدتنا واستحلت له الولاة دماءنا في حديث رواه لهم فقهاؤهم
فقال ابو عبد الله عليه السلام الرافضة قلت نعم قال لا والله ما هم سموكم بل الله سماكم به اما علمت يا ابا محمد ان سبعين رجلاً من
بني اسرائيل رفضوا فرعون وقومه لما استبان لهم ضلالهم فلحقوا بموسى عليه السلام لما استبان لهم هداه فسموا في عسكر موسى عليه السلام
الرافضة لانهم رفضوا فرعون وكانوا اشد اهل ذلك العسكر عبادة واشدهم حباً لموسى وهرون وذريتهما عليهما السلام
فاوحى الله عز وجل الى موسى عليه السلام ان اثبت لهم هذا الاسم حتى نحلكموه يا ابا محمد رفضوا الخير ورفضتم الشر افترق الناس
كل فرقة وتشعبوا كل شعبة فانشعبتم مع اهل بيت نبيكم ص وذهبتم حيث ذهبوا واخترتم من اختار الله لكم واردتم
من اراد الله فابشروا ثم ابشروا فانتم والله المرحومون المتقبل من محسنكم والمتجاوز عن مسيئكم من لم يات
الله عز وجل بما انتم عليه يوم القيمة لم يتقبل منه حسنة ولم يتجاوز عنه سيئة يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت
جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ان لله عز وجل ملائكة يسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا كما يسقط
الريح الورق اوان سقوطه وذلك قوله عز وجل الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويستغفرون

للذين

[illegible]

للذين آمنوا استغفارهم والله لكم دون هذا الخلق يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال
يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا
تبديلا انكم وفيتم بما اخذ الله عليه ميثاقكم من ولايتنا وانكم لم تبدلوا بنا غيرنا ولو لم تفعلوا لعيركم الله كما عيرهم حيث يقول
جل ذكره وما وجدنا لاكثرهم من عهد وان وجدنا اكثرهم لفاسقين يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني
فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال اخواناً على سرر متقابلين والله ما اراد بهذا غيركم يا ابا محمد فهل سررتك قال
قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين والله ما اراد بهذا غيركم
يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكرنا الله عز وجل وشيعتنا وعدونا في آية
من كتابه فقال عز وجل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب يا ابا محمد فهل سررتك
قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ما استثنى الله عز وجل باحد من اوصياء الانبياء ولا اتباعهم ما خلا امير المؤمنين عليه السلام
وشيعته فقال في كتابه وقوله الحق يوم لا يغني مولى عن مولى شيئاً ولا هم ينصرون الا من رحم الله يعني بذلك علياً وشيعته
يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني قال لقد ذكركم الله في كتابه اذ يقول يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً انه هو الغفور الرحيم والله ما اراد بهذا غيركم فهل سررتك يا ابا محمد قال قلت
جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله عز وجل في كتابه فقال ان عبادي ليس لك عليهم سلطان والله ما اراد
بهذا الا الائمة عليهم السلام وشيعتهم فهل سررتك يا ابا محمد قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ذكركم الله
في كتابه فقال فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقاً
فرسول الله صلى الله عليه وآله في الآية النبيون ونحن في هذا الموضع الصديقون والشهداء وانتم الصالحون فتسموا بالصلاح كما سماكم الله
عز وجل يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني قال يا ابا محمد لقد ذكركم الله اذ حكى عن عدوكم في النار بقوله
ما لنا لا نرى رجالاً كنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخرياً ام زاغت عنهم الابصار والله ما عنى ولا اراد بهذا غيركم صرتم
عند اهل هذا العالم شرار الناس وانتم والله في الجنة تحبرون وفي النار تطلبون يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت

جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ما من آية نزلت تقود الى الجنة ويذكر اهلها بخير الا وهي فينا وفي شيعتنا وما من آية
نزلت يذكر اهلها بشر وتسوق الى النار الا وهي في عدونا ومن خالفنا هل سررتك يا ابا محمد قال قلت جعلت فداك زدني
فقال يا ابا محمد ليس على ملة ابراهيم الا نحن وشيعتنا وسائر الناس من ذلك براء يا ابا محمد فهل سررتك وفي رواية اخرى
فقال حسبي وعن تفسير فرات بن ابراهيم مسندا عن الصادق ع قال خرجت انا وابي ذات يوم فاذا هو باناس من
اصحابنا بين المنبر والقبر فسلم عليهم ثم قال اما والله اني لاحب ريحكم وارواحكم فاعينوني على ذلك بورع واجتهاد ومن ائتم
بعبد فليعمل بعمله انتم شيعة آل محمد وانتم شرط الله وانتم انصار الله وانتم السابقون الاولون والسابقون الآخرون والسابقون
في الدنيا الى محبتنا والسابقون في الآخرة الى الجنة قد ضمنا لكم الجنة بضمان الله وضمان رسول الله ص واهل بيته وانتم الطيبون
ونساؤكم الطيبات كل مؤمنة حوراء وكل مؤمن صديق كم مرة قد قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب لقنبر يا قنبر ابشر وبشر و
استبشر والله لقد قبض رسول الله ص وهو ساخط على جميع امته الا الشيعة وان لكل شيء شرفا وشرف الدين الشيعة
الا وان لكل شيء عروة وان عروة الدين الشيعة الا وان لكل شيء اماما وامام الارض ارض يسكن فيها الشيعة
الا وان لكل شيء سيدا وسيد المجالس مجالس الشيعة الا وان لكل شيء شهوة وان شهوة الدنيا سكنى شيعتنا فيها
والله لولا ما في الارض منكم ما استكمل اهل خلافكم طيبات رزقهم وما لهم في الآخرة من نصيب كل ناصب وان تعبد
واجتهد منسوب الى هذه الآية وجوه يومئذ خاشعة عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية ومن دعى
من خالف لكم فاجابة دعائه لكم ومن طلب منكم الى الله حاجة فله مائة ومن سأل مسألة فله مائة ومن دعى بدعوة فله
مائة ومن عمل منكم حسنة فلا يحصى تضاعفها ومن اساء منكم سيئة فمحمد ص حجيجه في تبعتها والله ان صائمكم ليرعى في رياض
الجنة تدعو له الملائكة بالفوز حتى يفطر وان حاجكم ومعتمركم لمن خاصة الله وانكم جميعا لاهل دعوة الله واهل اجابته و
اهل ولايته لا خوف عليكم ولا حزن كلكم في الجنة فتنافسوا في فضائل الدرجات والله ما من احد اقرب من عرش الله عز وجل
يوم القيمة من شيعتنا ما احسن صنع الله اليكم والله لولا ان تفتنوا فيشمت بكم عدوكم ويعظم الناس ذلك لسلمت
عليكم الملائكة قبلا وقد قال امير المؤمنين ع يخرجون يعني اهل ولايتنا من قبورهم يوم القيمة مشرقة وجوههم قريرة

اعينهم

اعينهم قد اعطوا الامان يخاف الناس ولا يخافون ويحزن الناس ولا يحزنون والله ما من عبد منكم يقوم الى صلوته الا
وقد اكتنفته عدة من خلفه يصلون عليه ويدعون له حتى يفرغ من صلوته الا وان لكل شيء جوهرا وجوهر ولد
آدم ص محمد ص ونحن وشيعتنا قال سعدان بن مسلم وزاد في الحديث هيثم بن ابي كهمس عن معوية بن عمار عن الصادق ع والله لولاكم
ما زخرفت الجنة والله لولاكم ما بنيت جنة والله لولاكم ما قرت عيني والله لانا اشد حبا لكم مني فاعينوني على ذلك بالورع
والاجتهاد والعمل بطاعته وعن كتاب بشارة المصطفى دخل رسول الله ص على علي ع فرحا مسرورا مستبشرا فسلم عليه
فرد عليه السلام فقال علي يا رسول الله ما رأيتك اقبلت على مثل هذا اليوم فقال حبيبي جئت لابشرك اعلم ان
في هذه الساعة نزل علي جبرئيل ع وقال الحق يقرئك السلام ويقول لك بشر عليا ان شيعته الطائع والعاصي من اهل
الجنة فلما سمع مقالته خر لله ساجدا ورفع يديه الى السماء ثم قال اشهد الله علي اني قد وهبت لشيعتي النصف من حسناتي
فقالت فاطمة ع يا رب اشهد اني قد وهبت لشيعة علي النصف من حسناتي فقال الحسن والحسين ع كذلك فقال النبي ص
ما انتم باكرم مني اشهد يا رب اني قد وهبت لشيعة علي ع النصف من حسناتي فاوحى الله عز وجل الى رسول الله ص ما انتم
باكرم مني اني قد غفرت لشيعة علي ع جميعا وعن مجمع البيان في تفسير قوله تعالى وان من شيعته لابراهيم روي
ان النبي ص جلس ليلا يحدث اصحابه في المسجد فقال يا قوم اذا ذكرتم الانبياء الاولين فصلوا علي ثم صلوا عليهم
واذا ذكرتم ابراهيم فصلوا عليه ثم صلوا علي قالوا يا رسول الله بما نال ابراهيم ذلك قال اعلموا ان ليلة عرج بي الى السماء
فرقيت الى السماء الثالثة نصب لي منبر من نور فجلست على المنبر وجلس ابراهيم تحتي بدرجة وجلس جميع الانبياء
الاولين حول المنبر فاذا بعلي قد اقبل وهو راكب ناقة من نور ووجهه كالقمر واصحابه حوله كالنجوم فقال ابراهيم
يا محمد هذا اي نبي معظم او اي ملك مقرب قلت لا نبي معظم ولا ملك مقرب هذا اخي وابن عمي وصهري
ووارث علمي علي بن ابي طالب قال وما هؤلاء الذين حوله كالنجوم قلت شيعته فقال ابراهيم اللهم اجعلني
من شيعة علي فاتى جبرئيل بهذه الآية وان من شيعته لابراهيم وعن كتاب روضة الواعظين عن الباقر ع
انما شيعة علي الشاحبون الناحلون الذابلون شفاههم خمصة بطونهم متغيرة الوانهم مصفرة وجوههم اذا

اذا جنّهم الليل اتخذوا الارض فراشاً واستقبلوا الارض بجباههم كثير سجودهم كثيرة دموعهم كثير دعاؤهم كثير بكاؤهم
يفرح الناس وهم يحزنون وفيه عن الصادق ع امتحنوا شيعتنا عند ثلث مواقيت الصلوة كيف محافظتهم عليها وعند
اسرارنا كيف حفظهم لها عند عدونا والى اموالهم كيف مواساتهم لاخوانهم فيها وعن امالي الصدوق عن جابر بن يزيد
الجعفي عن الباقر ع يا جابر ايكتفي من انتحل التشيع ان يقول بحبنا اهل البيت فوالله ما شيعتنا الا من اتقى الله
واطاعه وما كانوا يعرفون يا جابر الا بالتواضع والتخشع وكثرة ذكر الله والصوم والصلوة والتعهد للجيران من الفقراء
واهل المسكنة والغارمين والايتام وصدق الحديث وتلاوة القرآن وكف الالسن عن الناس الا من خير وكانوا
امناء عشائرهم في الاشياء فقال جابر يا ابن رسول الله لست اعرف احداً بهذه الصفة فقال ع يا جابر لا تذهبن بك
المذاهب حسب الرجل ان يقول احب عليا واتولاه فلو قال اني احب رسول الله فرسول الله خير من علي ثم لا يعمل بعمله ولا
يتبع سنته ما نفعه حبه اياه شيئا فاتقوا الله واعملوا لما عند الله ليس بين الله وبين احد قرابة احب العباد الى الله واكرمهم
عليه اتقاهم واعملهم بطاعته والله ما يتقرب الى الله جل ثناؤه الا بالطاعة ما معنا براءة من النار ولا على الله لاحد
من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا فهو لنا عدو ولا تنال ولايتنا الا بالورع والعمل
وعن جامع الاخبار عن سويد بن غفلة خرج امير المؤمنين ع من باب المسجد بالكوفة فاتته كوكبة من الناس فقالوا السلام عليكم يا
امير المؤمنين فانكرهم فقالوا انا محبوك ومن شيعتك فقال مالي لا ارى عليكم سيماء الشيعة فقالوا وما سيماء الشيعة فقال عمش
عيونهم من البكاء خمص بطونهم من الطوى يبس شفاههم من الظماء صفرة ظهورهم من السجود [illegible] افواههم من الذكر
ومن لم يكن كذلك ليس [illegible] منهم **مادحكم لم يزل ولو قُطِعَ اصبعاً اصبعُ**
خبر لم يزل [illegible] وسكون الميم [illegible] من المدح هو الوصف بالجميل ولم يزل فعل
ناقص واسمه مستتر فيه وخبره محذوف اي لم يزل مادحا لو حرف الشرط يقطع من باب التفعيل مبنيا
للمجهول مجزوم [illegible] والتفعيل لتكثير الفعل اصبعا حال من نائب الفاعل يقطع
من قبيل بنيت الحساب بابا [illegible] الثاني [illegible] عن القول وعن جمهور النحاة انهم شرطوا

الاشتقاق

اشتقاق لكمال [illegible] اصبعا اصبعا [illegible] قطب الدين
الراوندي ره في الخرائج والجرائح روي ان اسود دخل على علي بن ابي طالب ع فقال يا امير المؤمنين اني سرقت فطهرني
فقال لعلك سرقت من غير حرز ونحّى رأسه عنه فقال يا امير المؤمنين سرقت نصابا من حرز فطهرني فلما اقر
ثلث قطعه امير المؤمنين فاخذ المقطوع وذهب وجعل يقول في الطريق قطعني امير المؤمنين وامام المتقين وقائد
الغر المحجلين ويعسوب المؤمنين وسيد الوصيين وجعل يمدحه فسمع ذلك منه الحسن والحسين ع وقد استقبلاه
فدخلا على ابيهما وقالا رأينا اسود يمدحك في الطريق فبعث امير المؤمنين ع من اعاده الى حضرته فقال قطعت
يمينك وانت تمدحني فقال انك طهرتني وان حبك قد خالط لحمي ودمي وعظمي فلو قطعتني ارباً ارباً لما
ذهب حبك من قلبي فدعا ووضع المقطوع الى موضعه فصح كما كان وعن كتاب محمد بن جرير بن رستم الطبري الامامي
قدس سره عن الاصبغ بن نباتة قال دخلت في بعض الايام على امير المؤمنين ع في جامع الكوفة واذا بجم
غفير ومعهم اسود فقالوا هذا العبد سارق فقال له الامام ع اسارق انت يا غلام فقال له نعم فقال له مرة ثانية
اسارق انت فقال له نعم يا مولاي فقال له الامام ع ان قلتها ثالثة قطعت يمينك فقال له اسارق انت
يا غلام قال نعم يا مولاي فامر الامام ع بقطع يمينه فقطعت فاخذها بشماله وهي تقطر دما فلقيه ابن الكوا
وكان يشنأ على امير المؤمنين ع فقال له من قطع يمينك قال قطع يميني الانزع البطين وباب اليقين
وحبل الله المتين والشافع يوم الدين المصلي [illegible] قال قطع يميني امام التقي ابن عم المصطفى شقيق
النبي المجتبى ليث الثرى غيث الورى وحتف العدى ومفتاح الندى ومصباح الدجى قطع يميني امام الحق
وسيد الخلق فاروق الدين وسيد العابدين وخير المهتدين وافضل السابقين وحجة الله على الخلق اجمعين قطع
يميني امام خطيب منبري [illegible] بطحي ابطحي هاشمي قرشي مكي مدني [illegible] ولي الوحي
قطع يميني رامي باب خيبر وقاتل مرحب ومن كفر وافضل من حج واعتمر وهلل وكبر وصام وفطر و
حلق ونحر قطع يميني شجاع جريء جواد كمي [illegible] شريف الاصل ابن عم الرسول ورفيع البتول وسيف الله

المسئول المردود له الشمس عند الافول قطع يميني صاحب القبلتين الضارب بالسيفين الطاعن بالرمحين
وارث المشعرين لم يشرك بالله طرفة عين اسمح كل ذي كفين وافصح كل ذي شفتين ابو السبطين الحسن والحسين
قطع يميني عاين المشارق والمغارب تاج لوي بن غالب اسد الله الغالب علي بن ابي طالب عليه من الصلوات
افضلها ومن التحيات اكملها فاذا فرغ الغلام من الثناء فمضى لسبيله ودخل عبد الله بن الكوا على الامام ع فقال
السلام عليك يا امير المؤمنين فقال ع السلام على من اتبع الهدى وخشي من عواقب الردى فقال يا ابا الحسن انك
قطعت يمين غلام اسود كعبه يثني عليك بكل جميل فقال وما سمعته قال يقول كذا وكذا واعاد عليه جميع ما قال
الغلام فقال الامام ع لولديه الحسن والحسين امضيا واتياني بالعبد فمضيا في طلبه فوجداه في كندة فقالا له اجب
امير المؤمنين ع فمضى معهما فلما مثل بين يدي امير المؤمنين ع فقال له الامام ع قطعت يمينك وانت تثني علي
ما قد بلغني فقال يا امير المؤمنين ما قطعتها الا بحق واجب اوجبه الله ورسوله فقال اعطني الكف فاخذه الامام ع ووضعه
بالرداء وكبر وصلى ركعتين وتكلم بكلمات وسمعته في اخرها دعاء آمين رب العالمين وركبه على الزند وقال لاصحابه
اكشفوا الرداء عن الكف فكشفوا الرداء واذا الكف على الزند باذن الله تعالى ثم قال امير المؤمنين ع الم اقل يا ابن الكوا
ان لنا محبين لو قطعناهم اربا اربا ما ازدادوا لنا الا حبا ولنا مبغضين لو القمناهم العسل ما ازدادوا لنا الا بغضا
وكذا من يحبنا ينال شفاعتنا يوم القيمة **وَبَعْدَهَا صَلُّوا عَلَى الْمُصْطَفَى وَصِنْوِهِ حَيْدَرَةِ الْأَغَرّ**
صَلْعَمْ بعدها ظرف لصلوا والضمير للمذكورات وصلوا بصيغة الامر على المصطفى متعلق بصلوا وصنوه عطف
على المصطفى والصنو المثل واصله ان يطلع نخلتان من عرق واحد كما في النهاية وقد كان امير المؤمنين صنو
رسول الله لانهما من اصل واحد كما عن النبي ص انا وعلي من اصل واحد وسائر الناس من اصول شتى وحيدرة عطف
بيان للصنو والاصح الذي اخترته مقدم شعر بسه وهو بالرفع صفة حسيبة وقطع بالرفع للدلالة على المدح ولكون
الاول جزءا على السبق واحد وعن طريق العامة عن كعب الاحبار انه لما نزل قوله تعالى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه
وسلموا تسليما قيل يا رسول الله هذا السلام عليك قد عرفناه فكيف الصلوة عليك فقال ص قولوا اللهم صل على محمد وآل محمد

كما صليت

كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم وبارك على محمد وآل محمد كما باركت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد وفي الكشاف
ان قلت ما تقول في الصلوة على غيره قلت القياس يقتضي جواز الصلوة على كل مؤمن لقوله هو الذي يصلي عليكم
وملائكته وقوله وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم وقوله ص اللهم صل على آل ابي اوفى ولكن للعلماء تفصيلا في ذلك وهو
انها ان كانت على سبيل التبع كقولك صلى الله على النبي وآله فلا كلام فيها واما اذا افرد غيره من اهل البيت بالصلوة
كما يفرد هو فمكروه لان ذلك شعار لذكر رسول الله ولانه يؤدي الى الاتهام بالرفض انتهى ولنعم ما قيل يوجب عقل
ترك ما يميل على فعلها كلام الملك العلام واخبار رسول الانام عليه وآله الصلوة والسلام يجوزون اتهام لا يقول به
لان من اولى الاحلام ولا يخفى ان ذكر الآل معه مما لا نزاع فيه وانما النزاع في الافراد ومع ذلك يتركون الآل
معه في التشهد مع انه مذكور في حديث كعب المتقدم المروي في طرقهم وعن الصادق ع قال رسول الله ذات ليلة
يا علي الا ابشرك قال بلى بابي انت وامي فانك لم تزل مبشرا بكل خير فقال اخبرني جبرئيل انفا بالعجب
فقال له علي وما الذي اخبرك يا رسول الله قال اخبرني ان الرجل من امتي اذا صلى علي واتبع بالصلوة على
اهل بيتي فتحت ابواب السماء وصلت عليه الملائكة سبعين صلوة وانه لمذنب خطاء ثم تحات عنه الذنوب كما يتحات
الورق عن الشجر ويقول الله تعالى لبيك عبدي وسعديك يا ملائكتي انتم تصلون عليه سبعين صلوة وانا اصلي عليه
سبعمائة صلوة واذا صلى علي ولم يتبع بالصلوة على اهل بيتي كان بينها وبين السماء سبعون حجابا ويقول الله لا لبيك
ولا سعديك يا ملائكتي لا تصعدوا دعاءه الا ان يلحق بالنبي عترته ولا يزال محجوبا حتى يلحق بي اهل بيتي ولنتمم
الشرح بذكر قليل من **فضائل مولانا علي بن ابيطالب ع** فعن النبي ص ان الله تعالى جعل
لاخي علي بن ابيطالب فضائل لا يحصى عددها غيره فمن ذكر فضيلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما
تقدم من ذنبه وما تاخر ولو وافى يوم القيمة بذنوب الثقلين ومن كتب فضيلة من فضائل علي بن ابيطالب ع
لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقي لتلك الكتابة رسم ومن استمع الى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب
التي اكتسبها بالاستماع ومن نظر الى كتابة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر ثم قال

الاداء الام

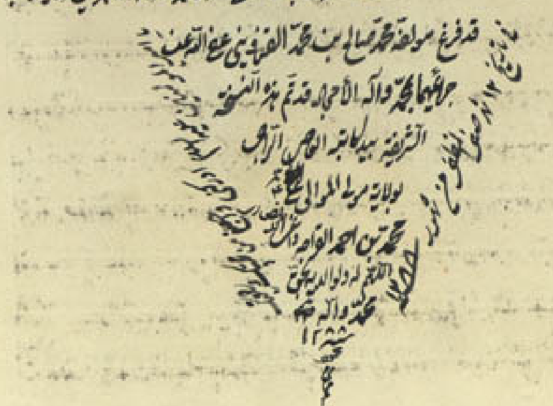
رسول الله النظر الى علي بن ابي طالب عبادة ولا يقبل ايمان عبد الا بولايته والبراءة من اعدائه وعن سعيد بن
جبير قال اتيت عبد الله بن عباس فقلت يا ابن عم رسول الله اني جئتك اسالك عن علي بن ابي طالب واختلاف
الناس فيه فقال يا ابن جبير جئتني تسألني عن رجل كانت له ثلثة الاف منقبة في ليلة وهي ليلة القربة يا ابن جبير
جئتني تسألني عن وصي رسول الله ووزيره وخليفته وصاحب حوضه ولوائه وشفاعته والذي نفس ابن عباس
بيده لو كانت بحار الدنيا مدادا واشجارها اقلاما واهلها كتابا فكتبوا مناقب علي بن ابي طالب وفضائله من
يوم خلق الله عز وجل الدنيا الى ان يفنيها ما بلغوا معشار ما آتاه الله تبارك وتعالى وعن كتاب المحتضر للحسن بن سليمان
مسندا عن عبد الملك بن سليمان قال وجد في ذخيرة احد حواري المسيح رق مكتوب بالقلم السرياني منقولا عن
التورية ان لما تشاجر موسى والخضر عليهما السلام في قضية السفينة والغلام والجدار ورجع موسى الى قومه سأله اخوه هرون
عما استعلمه من الخضر وشاهده من عجائب البحر قال بينا انا والخضر على شاطئ البحر اذ سقط بين ايدينا طائر اخذ في
منقاره قطرة من ماء البحر ورمى بها نحو المشرق ثم اخذ ثانية ورمى بها نحو المغرب ثم اخذ ثالثة ورمى بها نحو السماء
ثم اخذ رابعة ورمى بها نحو الارض ثم اخذ خامسة والقاها في البحر فبهت الخضر وانا قال موسى فسألت الخضر عن
ذلك فلم يجب واذا نحن بصياد يصطاد فنظر الينا وقال مالي اراكما في فكر وتعجب فقلنا في امر الطائر فقال انا رجل
صياد وقد علمت اشارته وانتما نبيان لا تعلمان فقلنا ما نعلم الا ما علمنا الله عز وجل قال هذا طائر في البحر يسمى
مسلم لانه اذا صاح يقول في صياحه مسلم واشار بذلك الى انه يأتي في آخر الزمان نبي يكون علم اهل المشرق والمغرب
واهل السماء والارض عند علمه مثل هذه القطرة الملقاة في البحر ويرث علمه ابن عمه ووصيه فسكن ما كنا فيه من المشاجرة
واستقل كل واحد منا علمه بعد ان كنا معجبين ومشينا ثم غاب الصياد عنا فعلمنا انه ملك بعثه الله عز وجل الينا
ليعرفنا بنقصنا حيث ادعينا الكمال وعن قصص الراوندي عن الصدوق عن ابيه عن سعد عن ابن عيسى
عن البزنطي عن ابي بصير عن احدهما قال لما كان من امر موسى الذي كان اعطي مكتلا فيه حوت مملح فقيل
له هذا يدلك على صاحبك عند عين لا يصيب منها شيء الا حيي فانطلقا حتى بلغا الصخرة وجاوزا ثم قال لفتاه

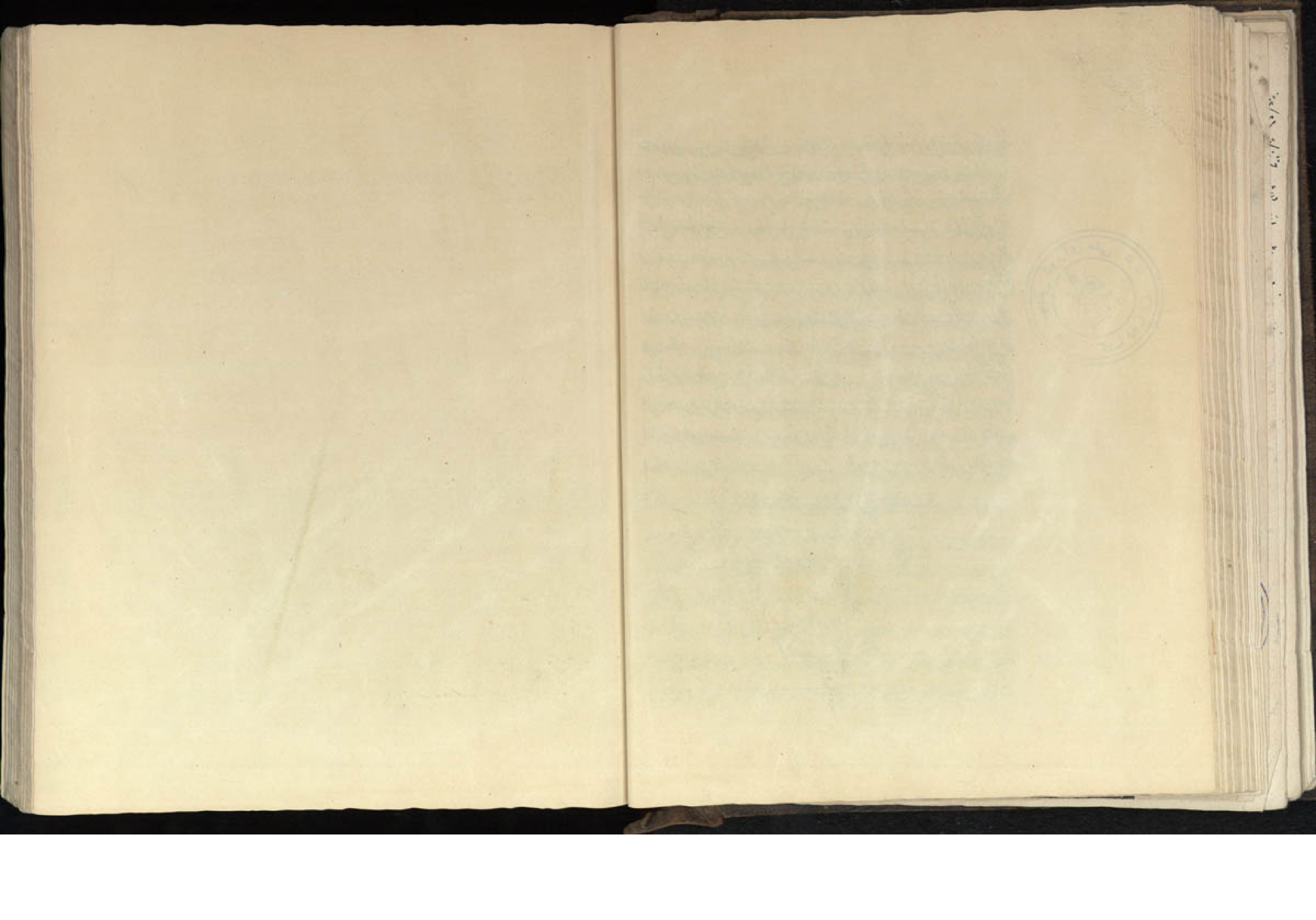
اتنا غداءنا

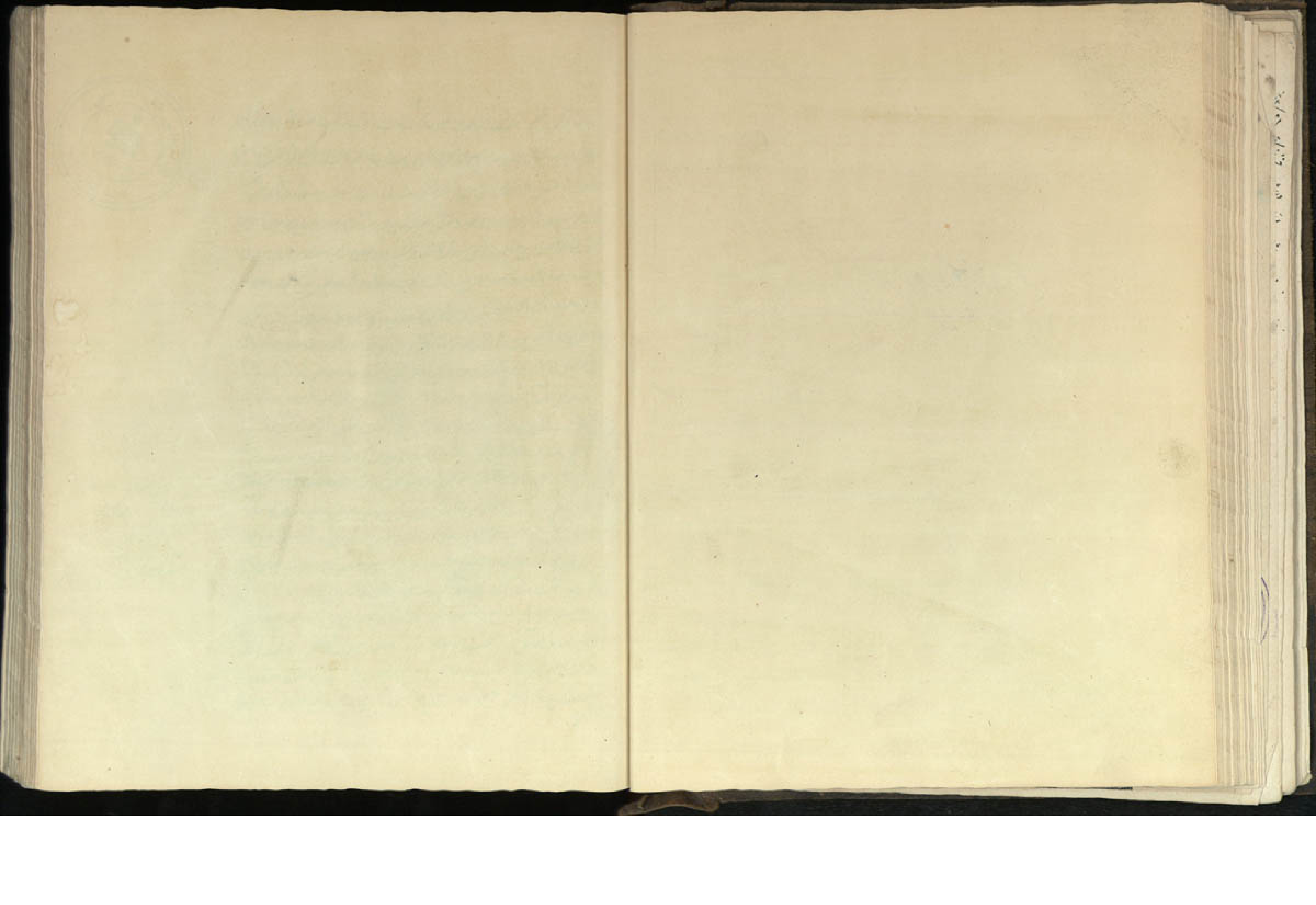
آتنا غداءنا فقال الحوت اتخذ في البحر سربا فاقتصا الاثر حتى اتيا صاحبهما في جزيرة في كساء جالسا فسلم عليه و
اجاب وتعجب وهو بارض ليس بها سلام فقال من انت قال موسى فقال ابن عمران الذي كلمه الله قال نعم قال فما
جاء بك قال اتيتك ان تعلمني قال اني وكلت بامر لا تطيقه فحدثه عن آل محمد وعن بلائهم وعما يصيبهم حتى
اشتد بكاؤهما وذكر فضل محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين وما اعطوا وما ابتلوا به فجعل يقول يا ليتني من امة
محمد وعن النبي لو اجتمع الناس كلهم على ولاية علي ما خلق الله النار وقال من اراد ان ينظر الى نوح في عزمه
والى آدم في علمه والى ابراهيم في حلمه والى موسى في فطنته والى عيسى في زهده فلينظر الى علي بن ابي طالب وقال
والذي نفسي بيده لولا ان يقول طوائف من امتي فيك ما قالت النصارى في ابن مريم لقلت اليوم فيك مقالا
لا تمر بملأ من المسلمين الا اخذوا التراب من تحت قدميك للبركة عن جامع الاخبار رجفت قبور البقيع
على عهد عمر بن الخطاب فضج اهل المدينة الى عمر فخرج عمر واصحاب رسول الله يصلون ويدعون الله تعالى
لتسكن الرجفة فما زالت تزيد حتى تعدت الى حيطان المدينة وعزم اهلها على الخروج عنها فقال عمر
يا قوم عليكم بعلي بن ابي طالب فقاموا باجمعهم وقصدوا نحو علي فقالوا يا امير المؤمنين الا ترى الى
قبور البقيع ورجفتها حتى تعدى ذلك الى المدينة وقد عزم اهلها بالخروج عنها فقال علي علي بمائة من اصحاب
رسول الله من البدريين ثم اختار من المائة عشرة فجعلهم خلفه وجعل التسعين من ورائهم ولم يبق في المدينة
احد الا حضر ثم دعا باباذر وسلمان والمقداد وعمار وقال لهم كونوا بين يدي ومشى بهم حتى توسط البقيع
والناس محدقون به ثم ضرب الارض برجله وقال لها ما لك قال فما استتم كلامه حتى سكنت ثم قال
صدق الله ورسوله لقد انبأني بهذا الخبر وبهذا اليوم وبهذه الساعة باجتماع الناس له ان الله عز وجل
يقول في كتابه اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها انا والله
ذلك الانسان روي ان فضة رضي الله عنها حين اشتراها امير المؤمنين وجاءت به الى بيت النبوة ومعدن
الرسالة فلم تجد الا الدرع والسيف والرحى وجرة الماء وكانت فضة بنت ملك وعندها خبرة من عمل

الكيميا فاخذت قطعة من النحاس ثم اتت بها الى النار وصنعتها على شكله ثم القت عليها الرواية فصارت
ذهبا ثم قال جاء امير المؤمنين ع ووضعتها بين يديه فلما رآها تبسم وقال احسنت يا فضة ولكن لو كانت مذابة
لكان الصبغ اعلى فقالت يا مولاي اتعرف هذا العلم فقال نعم هذا الصبي يعرفه ايضا ثم اشار الى الحسن ع فجاء فلما
رآها قال ذهبا جيدا اصفرا لكن القى الصبغ بغير ذوب فقال لها امير المؤمنين ع نحن نعرف اعظم من هذا ثم
اشار بيده واذا الكنوز الارض سائرة فقال لها اصبغيها مع اخواتها فوضعتها فصارت معهم وعن ابن عباس
عن النبي ص انه قال بعد منصرفه من حجة الوداع ايها الناس ان جبرئيل الروح الامين نزل علي من عند ربي جل جلاله
فقال يا محمد ان الله عز وجل يقول قد اشتقت الى لقائك فاوص بخير وتقدم في امرك ايها الناس انه قد اقترب
اجلي وكاني بكم قد فارقتموني بابدانكم فلا تفارقوني بقلوبكم ايها الناس انه لم يكن لله لنبي خلد في الدنيا فاخلد قال
الله تعالى وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون كل نفس ذائقة الموت الا وان ربي امرني
في وصيتكم الا وان ربي امرني ان ادلكم على سفينة نجاتكم وباب حطتكم فمن اراد منكم النجاة بعدي والسلامة من الفتن
المردية فليتمسك بولاية علي بن ابي طالب ع فانه الصديق الاكبر والفاروق الاعظم وهو امام كل مسلم وسيد
بعدي من احبه واقتدى به في الدنيا ورد على حوضي ومن خالفه لم اره ولم يرني واختلج دوني واخذ به ذات
الشمال الى النار ايها الناس اني قد نصحت لكم ولكن لا تحبون الناصحين اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم
وعن عثمان الجهني عن رجل ان النبي ص اجتمع اليه ابا بكر وعمر عنده ص فتكلموا في علي وكان يلين النبي ص لهما في
بعض القول فانزل الله لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحيوة وضعف الممات ثم لا
تجد لك علينا نصيرا اي ثم لا تجد بعدك مثل علي وليا وعن ابن عباس وابي رافع قالا كنا جلوسا عند النبي
اذ هبط جبرئيل ع ومعه جام من البلور الاحمر مملو مسك وعنبر فقال له السلام عليك الرب يقرئك السلام
ويحييك بهذه التحية ويأمرك ان تحيي بها عليا وولديه فلما صارت في كف النبي ص هللت ثلثا وكبرت
ثلثا ثم قالت بلسان ذرب بسم الله الرحمن الرحيم طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى فشمها النبي ص ثم حيى

بها عليا فلما صارت في كف علي ع قالت بسم الله الرحمن الرحيم انما وليكم الله ورسوله الى قوله الذين يؤتون الزكوة
وهم راكعون فاشتمها علي ع وحيى بها الحسن ع فلما صارت في كف الحسن قالت بسم الله الرحمن الرحيم عم يتساءلون
عن النبأ العظيم فاشتمها الحسن ع وحيى بها الحسين ع فلما صارت في كف الحسين ع قالت بسم الله الرحمن
الرحيم قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى ثم ردت الى النبي ص فقالت بسم الله الرحمن الرحيم الله
نور السموات والارض فلم ندر صعدت في السماء ام نزلت في الارض بقدرة الله تعالى وعن ابن عباس قال
رايت اباذر وهو متعلق باستار الكعبة وهو يقول من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا ابوذر لو صمتم حتى تكونوا
كالاوتار وصليتم حتى تكونوا كالحنايا ما ينفعكم ذلك حتى تحبوا عليا ع وعن الصادق ع كان قوم من بني
مخزوم لهم خؤولة من علي ع فاتاه شاب منهم فقال يا خال مات ترب لي فحزنت عليه حزنا شديدا قال افتحب ان
تراه قال نعم قال فانطلق بنا الى قبره فلما دنا اليه وقف عليه ودعا الله تعالى وقال قم باذن الله تعالى فاذا
الميت جالس على شفير القبر وهو يقول رينة رينة شالا سعاه لبيك لبيك سيدنا فقال امير المؤمنين ع ما هذا
اللسان الم تمت وانت رجل من العرب قال بلى ولكني مت وانا على ولاية غيرك فادخلت النار فانقلب
لساني الى لسان اهل النار والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا وصلى الله على محمد وآله الطاهرين الاخيار الابرار









بسم الله الرحمن الرحيم قال شيخنا المفيد محمد بن النعمان في كتاب [illegible] انه كان في بغداد ايام هرون الرشيد
رجل يعرف بـ[illegible] وكان اسمه ابراهيم بن اسحق وكان من اهل الادب [illegible] الفهم [illegible] وقطع حجة [illegible]
وكان شيعيا فنسب الى [illegible] الى الرشيد فشكوا منه وقالوا انه رجل لا يثبت صانعا ولا ربا [illegible] ويعتقد
الائمة ويشنع على [illegible] امير المؤمنين [illegible] الله ورسوله [illegible] المؤمنين المسلمين
نتقرب الى الله بقتله واراحة المسلمين [illegible] فامر [illegible] الرشيد [illegible] فلما استقر به المجلس قال له هرون
يا ويلك يا عدو الله وعدو رسوله بلغني منك انك لا تثبت صانعا ولا ربا ولا تعترف بنبوة محمد صلى الله عليه وآله
ولا تقر ببعثه [illegible] لتستهزؤن [illegible] يا امير المؤمنين [illegible] يقول
هذا القول [illegible] مع وجود [illegible] السماء [illegible] والارض [illegible] اذا [illegible] رب [illegible]
يا امير المؤمنين اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له خالق الخلق [illegible] واشهد ان محمدا
رسول الله الى الخلق كافة [illegible] وان جميع [illegible] حق لا شك فيه
[illegible] وان الموت [illegible] وان البعث [illegible] وان الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يا امير المؤمنين [illegible] عليه [illegible] علي [illegible]
[illegible]
[illegible] بالقيس [illegible]
الناس ولا يتبعون سنة [illegible] ابيك العباس فلا عجب [illegible] يا امير المؤمنين [illegible]
ولا اجالسهم ولا [illegible] ولا اتبع ما يتبعون [illegible]
الرشيد [illegible] اصبحت [illegible] الصدر [illegible] على [illegible]
[illegible] عمر [illegible] ابو بكر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] الضلال [illegible] الكفر جعلوك رابعهم [illegible] كذبوا [illegible] الشفع والوتر [illegible]

وعلى خلافه تساقيوت وما سيقوله احد ولا يدري فعلى الذين بعلمهم مثل الذين احتقبوا من الوزر
والله يحشرهم يحشرهم يوم المعاد موقف الحشر ثم ان يجيب فقطع الرشيد جوابه فقال له ويحك يا ديك الجن
ايتها بك لتنبئني عن الزندقة فدخلت في مذهب الرافضة فقال اسمع يا امير المؤمنين بين ما اقول من الكلام فقال له
قل فقال ان كان من يقول انه مسلم واما من شتم [illegible] بعضكم كافر فانما ذلك في الشيعة اعتقد فريضة عليكم لان الله قال قل لا اسئلكم عليه
اجرا الا المودة في القربى وانتم قرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن لم يكن محبا لكم ومواليكم يكون كافرا فقال الرشيد لست القائل
في شعرك حيث تقول [illegible] بعضو الصدر ما ذاك الا انه عظم الامر فليس بعد الموت حادثة الا [illegible] بعد العظم
فقال حاشا يا امير المؤمنين ان اكون بهذه الصفة او بهذا الاعتقاد او اكون ممن يفوه بروايته هذا الشعر للوليد ابن عبد الملك
بن مروان حين تفاءل بالقرآن فخرج فاله واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق القرآن غرضا ورماه بالنبل حتى قطعه
وهو ينشده ويقول تهددني بجبار عنيد فها انا ذاك جبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني الوليد
فقال الرشيد ويحك يا ابراهيم وانما هذين البيتين الذين نسبتهما لك فقال له صدقت يا امير المؤمنين وانا وجدتهما في شعر الوليد
يدل انه على كفره والحاده وزندقته فقال الرشيد يا ابراهيم اتقدر [illegible] ابن اخته فقال نعم يا امير المؤمنين ان اعطيتني
الامان على نفسي واهلي ومالي قال ولك الامان على ما ذكرت فقال له ابراهيم اخذه من شعر عمر بن سعد [illegible]
وما صار [illegible] الحرب [illegible] وجعل ينشد ويقول فوالله ما ادري واني لحائر افكر في امري على خطرين
أأترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما بقتل حسين حسين ابن عمي والحوادث جمة لعمري ولي في الري قرة عين
ولكنما الدنيا بخير معجل وما عاقل باع الوجود بدين يقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذيب وغل يدين
فان صدقوا فيما يقولون انني اتوب الى الرحمن من سنتين وان كذبوا فزنا بدنيا عظيمة وملك عقيم دائم الحجلين
فقال الرشيد اشهد لله انك ما ذكرت صادقا ولا منشورا اتقدر ان [illegible] اخذه يا ابن سعد فقال ابراهيم نعم
اخذه من شعر يزيد ابن معاوية لعنه الله حيث يقول عليه لعنة الله [illegible]
حديث [illegible] الى احد حتى اقام [illegible] اراد [illegible] فقاتلو وادركه الحق [illegible]
ولا خلف بين الناس ان محمدا تبوأ رمسا في المدينة ثاويا اذا [illegible] الحميرا فاسقني ولا تملي

ولا تملي على المدامات تلاقيا فان الذي حدثت في يوم بعثنا احاديث طسم تجعل القلب ساهيا
فلي ولا تبق على الارض دمنة ولا تبق حرارات النفوس كما هيا فقال يا ابراهيم ما ذكرت صادقا [illegible]
ولا بعيدا اتقدر من اين اخذه فقال يا امير المؤمنين اخذه من شعر ابيه معاوية بن ابي سفيان حيث يقول
قم [illegible] من طرق الفطام الكاس [illegible] الكاسات وطاسات لعلك ان دعا داعي الفراق بنا [illegible]
ونفسي منها روايات خذها [illegible] وما وعدت به فبعد القيامة [illegible] قبل ارتجاع
القيامة كن عارية فانما خلع الدنيا مستعارات فقال الرشيد اشهد انك ما ذكرت صادقا ولا بعيدا اتقدر
من اين اخذه قال من قول عمر بن الخطاب [illegible] معاوية [illegible] فقال معاوية اراك [illegible] حلومهم
[illegible] من [illegible] العشيرة [illegible] صبوت الى دين [illegible] فابعدهم [illegible] فقمت [illegible]
[illegible] ابن الوليد وعتبة وشيبة والعاصي [illegible] بدر [illegible]
[illegible] لمدافعة [illegible] فقال الرشيد اشهد
ما ذكرت صادقا ولا بعيدا اتقدر من اين اخذه فقال اخذه من قول ابي بكر بن قحافة حيث يقول [illegible]
[illegible] احشر ثم نشر ثم بعث
حديث خرافة يا ام بكر كما قال الغراب لسهم رام لقد جمعت من ريشي لو ترى حديث النصل والقضيب
ومن عصب البعير وريش نسر وتطمع في حياة بعد موت حديث خرافة يا ام عمرو [illegible]
[illegible] فدنيا نصطلح يا ام بكر فان الموت [illegible] هشام [illegible]
[illegible] وليد بن المغيرة [illegible] رجال الروم [illegible] ابن كبشة انا سنحيى [illegible]
ويعجز ان يكف الموت عني ويحييني اذا بليت عظامي الا من مبلغ الرحمن عني باني تارك شهر الصيام
[illegible] طيب الطعام فقل لله يمنعني شرابي وقل لله يمنعني طعامي

فقال الرشيد احسنت يا ابراهيم اشهد بالله انك بالقرب منا وحق الله ان ربي اخذه فقال نعم يا مولاي ثم تمسك بسر يزيد بعد

قتل الحسين ثم انشد عبد الله بن الزبعرى حيث انشد يقول يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

كل ملك ونعيم زائل وبنات الدهر يلعبن بكل ليت اشياخي ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل

لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل

لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل

فقال الرشيد ان الله قد صح عندي يا اسحق ان قولك صادق وان القوم كانوا منافقين جزاهم الله ثم خلع عليه واعطاه

الف دينار وخرج من عنده معززا مكرما ومجبورا بالاحسان

البقية او فعل [illegible] انه ليس من الدين في [illegible] انه [illegible]

فان [illegible] والذي [illegible] منه [illegible] فهو تشريع المحرم [illegible]

وان كان [illegible] او [illegible] او [illegible] المقصود [illegible]

وان كان [illegible] لتبقية [illegible] في المقصود [illegible]

وان كان في [illegible] فمنهم [illegible] او [illegible]

وعلى التقصير [illegible] على التقصير [illegible]

وان كان [illegible] عن [illegible] بالكلية فان [illegible]

فهو [illegible] العبث [illegible] وان لا [illegible]

في [illegible] فهو [illegible] على [illegible]

فهذا [illegible] في [illegible] فهذا [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلني من علماء البيان والمعاني والشكر لله الذي صيرني من
مفاتيح الأبكار والغواني والصلاة على رسوله محمد أفصح الأنام وعلى آله الكرام
وأصحابه العظام   فإن العبد المتوسل إلى رحمة الملك القدير بعيد ذو تقصير في
شكر نعمه سروري الفقير كان منقطعا عن الناس معرضا عن الاستيناس ثم دعاه إلى
الخدمة بالأمر السلطاني والقانون الأول وبالكتاب الخاقاني أفضل آل عثمان وصاحب العلم
والعرفان السلطان ابن السلطان مصطفى ابن سلطان سليمان أجرى الله ينابيع إحسانه في روضة
الجنان كالأنهار الجارية وتيوّف بستان الجنان وكان طبعه الشريف شاملا على جميع العلوم والمعارف
وأغلب ميله كان مصروفا إلى اللطائف الظرائف ولما كان كتاب گلستان مشتملا على حكايات
غريبة ومقالات عجيبة وأشعار شريفة وأبيات لطيفة بحيث يحتاج أكثر مواضعه إلى الشرح
والبيان ويفتقر من جهة اللفظ والمعنى إلى التبيان وقد شرحه بعض الأفاضل من اللغة الفارسية
لاصطلاحاتها وأمثالها من الحقائق والنكات بل في مواضع كثيرة وضلوا طريق التصحيح شرحته شرحا
كافيا وبينته بيانا وافيا وجعلته على اللغة العربية لطلب الطلاب فشرعت فيه بعون الله الملك العلام
أن المصنف أسكنه الله في روضة الجنة وبستانها بعد ذكر التسمية لفظا سلك طريقة
العلماء الكاملين في التحميد معنى لأن حقيقة الحمد عند المحققين أخذوا الثناء الكاملة وذو القول المخصوص
فقال منت أي المنة والفضل والنعمة خداي أي الله تعالى أن يعدّ علينا نعم الكثيرة وهي

القول

القول اعتراف منه بأنه حقيق بحق النعم واستحقاقه بأنه حقيق بأن يمنّ علينا الأخبار بأنه تعالى
علينا منة على أن المفهوم من توبيخ لا من جانبه وقيل إنه من العباد قبيح لا من الله تعالى
أن لفظ خداي مركب معناه خالق له تعالى لا يجوز إطلاقه على غيره إلا أن يراد المعنى التركيبي
هو بالتركي كند وكلي وهذا حاصل معنى يقتضي ذاته وجوده   أمد بومن كرمن
رسولم   گفتم تو بود که من خود آيم   ورو کب بنوش بخو خانه   خانه
خلف کودو برج کبوتر   بگشاي ديا بکش که برجيم در قفس   وان لفظ علامة تبعيض
وقد يستعمل بمعنى لام الجارة أي التخصيص وقد يستعمل القسم وقد يكون زائدة عزّ وجلّ لفظا
أن الفعلين صفتان للفظ خدا بحسب المعنى كما طاعتش الشين هنا ضمير غائب راجع إليه
تعم لأن الشين الساكنة في لغة الفارسية لها معنيان الأول أنها ضمير غائب فإذا اتصلت
بآخر الاسم تفيد معنى المضاف إليه كما في قوله طاعتش وإذا اتصلت بآخر الفعل تفيد معنى
المفعولية نحو ديدش وكذا إذا اتصلت بأواخر الروابط نحو آرش وقد يفتح ما قبل هذه
الشين وقد يكسر وقد يكسر لضرورة الشعر ولكونه الفا والثاني علامة اسم المصدر نحو
دانش بمعنى دانستن موجب قربت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حكاية عن ربه لا يزال العبد
يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه الحديث وبشكر اندرش الشين كذلك والباء المفتوحة
في اللغة الفارسية قد يكون للإلصاق والمصاحبة والقسم والظرفية والسببية وقد يكون زائدة
هنا زائدة لتحسين اللفظ فالمعنى اندر شكر خداي مزيد نعمت لفظ است مقدر هنا
حذف لفظ الكفاية بذكره في قرينة وهذا الحذف قاعدة مقررة في الأسجاع والأشعار في التركيب
الفارسية يعني در شكر خداي نعم زيادة نعمت است كما قال الله تعالى لئن شكرتم لأزيدنكم
ولئن كفرتم إن عذابي لشديد وقال الشاعر   شکر نعمت نعمتت افزون

كند كرنعمت افزون بت كند   وقيل الباء سببية والمعنى زيادة النعمة ثابتة
للعباد بسبب كونهم في شكر تم وهذا على تقدير ان يكون مزيد بفتح الميم مصدرا ميميا
بمعنى الزيادة وقد يرجح بضم الميم ليناسب قوله موجب فح يكون خبر بت محذوفا اى هو مزيد النعمة
لهم بسبب كونهم في شكر تم هر نفسى بفتحتين والياء للوحدة لان الياء الساكنة في اللغة الفارسية
وسية اذا اتصلت باخر الاسم قد يكون للوحدة وقد يكون للخطاب وقد يكون للمصدرية
واذا اتصلت باخر الفعل يكون للحكاية وهنا للوحدة كه فرو ميرود ممد حيات بت فان
الهواء الذي به التنفس اذا دخل يكون ممدا للحيوة المتنفس واذا خرج يندفع تضيق الجوف فيحصل به
الفرح ولهذا قال وچون بر مى آيد مفرح ذات اى ذات بت كما عرفت ان الفاء من القاعدة
ولكن هذه القرينة مما قبلها اذ الظاهر ان خروج الهواء بعينه انما يكون بعد دخوله بعكس
پس الياء الفارسية بمنزلة الفاء الجزائية درهر نفسى كه الاول اى دو نعمت موجود بت حياتيها
امداد الحيوة والاخر تفريح الذات   ان لفظ است رابطة بتقدير المبتدء فاذا اتصلت
بالكلمة المفتوح الاخر يجب اثبات الهمزة بالكلمة المفتوح خطا واما لفظا فيجوز حذفها اشباعا
تقاربا اذا اتصلت بالكلمة الاخر وضعا نحو نيك است اى اسقطا الا نحو موجود بت يجب حذفها لفظا
وخطا ودرهر نفسى شكرى بياء الوحدة فيهما واجب فيجب في كل نفس شكران   از دست
وزبان القاعدة فقطها ان التركيب الفارسية ان تحذف الواو العاطفة من اللفظ وتقيم ضمة
المعطوف عليه في اللفظ دليلا عليه والمحذوف من الخط للدلالة على الضم هذا اذا لم تقع
بعد الالف والياء واما اذا وقعت بعدهما حركت بالضم وتلفظت ولفظ زبان بفتح الزاي
فصيح وبضمها مشهور والفاء مقام الباء المفتوح وفي ذكر دست اشارة لعدم اختصاص
الشكر بالشاكر يكون باللسان لعرفي والعماد الرفيع يتحمل انه ايد لالة على العقول نحو

كان

كان لفظ چه يدل على نيود في العقول نحو چه خبر ويستعمل اداة للارتباط بين الاثنين
اللذين تعلق احدهما بالاخر كالصفة والموصوف نحو دل كه عاشق شد شكم شد او
العلة والمعلول نحو مزين كه طاقت نداريم اى الغاية والمعنا نحو بكوش كه برسى بجايى
يحصل كز اصد كرانه حمد شكرش اى من حق شكر تعالى بدر ايد اى باقوالنا
وهو كناية عن الخروج والعجز من بد الى شخص ولا يمكن الخروج من حق شكره
تعالى بان يشكر كما هو حقه واستدل عليه بقوله تعالى حكاية عما قيل لال داود
عليه السلام اعملوا آل داود شكرا نصب على انه مفعول له او على الحال
اى شاكرين او على المصدر لان لفظ اعملوا فيه معنى اشكروا اذ العمل للنعم شكر والشكر
فعل ينبئ عن تعظيم المنعم بسبب انعامه وقيل صرف العبد جميع ما انعم الله تعالى عليه
من السمع والبصر وغيرهما الى ما خلق له ولاعطاه لاجله فقيد ببعض المعنى ورد قوله
تعالى وقليل من عبادي الشكور اى المتوفر على اداء الشكر فان الشكور بالمعنى الاول كثير
بنده همان به بعض بنده واهمان به بت كه ز تقصير خويش عذر
الشكر عذر به دركاه خدا اورد كما قيل العذر دان قل عن الذنب وان جل
ورنه بمعنى والا بالتركيب بمعنى سزاوار خداونديش بفتح الياء المصدرية المستعمل
يليق بكبريائه كس نتواند اى لا يقدر واحد كه بجا اورد لفظ جا اسم خاص بمعنى
الموضع كما ان لفظ دنيى اسم عام كما دخل في فيه الحجة   قوله هم اولك
كرسيد را كنن   عذر بين خدا ودركهينه كتوره يخصه خدا دنى يار دوقلى
تنقى قبل اولا رينه كتوره   با دان رحمت بيحساب ش الاضافة في اللفظين واحسان
يكسر في اللغة الفارسية همه را وسيله اسم مفعول من وسيلة دخوان نعمت

بيد ونقش والاضافة كما في القرينة — اى لفظ خوش بمعنى التمر وخوش بمعنى السمر يفرق

في الكتابة والتلفظ اما في الكتابة فلان الالف لا يكتب بعد الواو في الاول حروف الثانى

واما في التلفظ فلان الاول يقرأ بالضمة المعلومة اى الصريحة والثانى يقرأ بالضمة

المجهولة اى الغير الصريحة اى يقرأ بين الضمة والفتحة هره جا مخفف من جابى

كشيده اسم مفعول من كشيدن پرده ناموس بدنكان كل الفيلق اخرها نحو

سنبله وخواجه اذا جمع الحق الكاف الفارسى والالف والنون ويحذف الهاء من الكلمة

نحو سنبلكان وخواجكان بكجاه فاحش الباء النيبية وكل سوء جاوز الحد فهو الفا

حش نددد مضارع منفى من ديدن وقد يقرأ منه بتشديد وكذا نبود ومثل

تمكنت اهل الفرس كما يقال ميد بتشديد الميم ووظيفه ددد بالياء الاصلية

بمعنى الرحم واضافة لفظ وظيفه اليه بيانية بحظاى منكو بفتح الكاف المخففة

بمعنى بسبب المعصية المنقية نبود مضارع منفى من بودن — اى النون المفتو

حة حرف نفى تدخل اول الكلمة واذا قصد به نفى الحكم تكتب متصلا نحو نبود

ونبود والا تكتب بالقا نحو فيد امد نه عمرو وقد تلحق باخرهن النون الالف

ويقال ناوالفرق بينه وبين السابق انه يقصد بالاول نفى التوصيف وبهذا

يقصد توصيف النفى ولهذا يجعل اسماء المصادر صفات بحيث يدخل الياء المصدرية

ديه — بود مرده هركسو ناوان بود — كرنادان ترا ودن خبا بود وقد يلحق

هذه النون ياء وهى تكسر نحو نى وقد يلحق باخره رابطة نحو نيست بحذف الالف

من لفظ است — اى حرف ندا كويى مناد او للنادا محذوف نحو وهذا صنم

والياء للخطاب كه از خر لوثه غيب مهرون كين بفتح الكاف الفارسى وسكون

الباء

الباء العربى بمعنى الكاف مطلقا والمراد هنا هو التعاشق لمقابلة قوله ودوستا فانه بمعنى

التعاشق ووظيفه خود وصف تركيب ولفظ خود هنا يقرأ بفتح الخاء للقافية

دارى بياء الخطاب من داشتن ولا ايراد معناه اللغوى دوستاو ادوستانت را

كجا كفى بياء الخطاب محروم مفعول كفه توكه باد شمنان به شمنا نيت نظرهاى

وهو كالاول لا ايراد معناه اللغوى والمعنى لك نظر الى اعدائك وقيل في الاجه

اى كوعبى كه خيب خزينه كان — كبرو ترسا وظيفه خور وقلندك — دد

ستوده فتنه ايه سن محروم — سنكر دوشمنان نظر قلندك — فراش باد صبا

هذا من قبيل اضافة المشبه به الى المشبه مثل لجين الماء كفته اسم مفعول

من كفتن والقائل هو الله تعم — اى اشتقاق اسم مفعول بزيادة الهاء المختفي

الملفوظة في اخر الماضى بعد فتحه الاخر نحو كفته وكرده وبزيادة لفظ الها بعينها

الجمع نحو كرده كان تا فرش ذمردين كنايه عن الخضروات فان الياء والنون اداة

النسبة اذا اتصلتا باخر الاسم وقد يدخل معهما الكاف العجمى نحو خاكين بكسر

بالكاف الفارسى فاعلة فراش باد صبا — اى المضارع يحتمل الحال والاستقبال

كالعربى لكن بدخول الباء يختص بالاستقبال كما في قوله بكستراند وبدخول كلمة

مى يختص بالحال ودايه ابر بهارى والياء النسبة وهى اصل فى العربى ومستعمل في

الفارسى والاضافة كما السابق فرموده والامر هو الله تعم تا بنات بتقديم الباء

على النون جمع بنت نبات على عكس ما تقدم درمهد زمين بپرورد فاعلة دايه

ابر بهار درختانرا جمع درخت وهو الشجر ما دام ثابتا في الارض فاذا قطع يقال

له چوب بالباء العربى بخلعت نوروزى بالياء المصدرية هذا بناء على عادتهم

الملوك فانهم يفعلون الامر فيه البتة قبا اى جبة وريق صفة الاضافة مثل پامس
صبوكرده والفاعل هو الله نعم   ان لفظ بر يطلق على معان احدها بمعنى على
وهو المراد هنا والثانى بمعنى الصدر والثالث بمعنى الثمر والرابع امر بردن وا
لخامس بمعنى نصيب والسادس بمعنى الصفة اذا ركب نحو دلبر والسابع بمعنى عند وقد
يستعمل زائدة لتحسين اللفظ واطفال جمع طفل شاخ واداة الاضافة كلاه بضم الميم مصدر على
وزن الدحرج من قولهم من سفرة موسم كل بفتح الكاف العجمى وفى بعض النسخ وقع لفظ ربيع
مكان كل كلاه شكوفه كاف لفظ الاضافة برسر نهاده والواضع هو الله تعالى وعصاره
بالضم ما سال من العصر نائى بمعنى القصب مطلقا والمراد هنا قصب السكر وقد حذف
بعض النسخ نائى باليائين فالياء الاخيرة للوحدة النوعية وقيل المراد من قوله نائى ما يقال
بالفارسية نائ كلو اى عصارة قصبة حلقوم النحل هذا والاطلاق نائى على حلقوم النحل
مما لا يقبله الطبع السليم ورواية نائى لم تسمع من الاهالى بقدرتش الضمير يرجع الى الله
شهد يراد به السكر على الاول والعسل على الاخير فائق من فاق على اقرانه اذا علاهم
بالشرف شده اسم مفعول من شدن وهو بمعنى الصيرورة اى الانتقال من حال الى حال
كما ان بودن الكينونة وقد يستعمل احدهما مكان الاخر كما يستعمل كل واحد من كان
وصار بمعنى الاخر فى لغة العرب وقد يكون شدن بمعنى رفتن وتزاد الواو فى مستقبلات
معانيها نحو شود وشوند وتخم خرما والمعنى بار تخم خرما چكونه بتربيتش الضمير كالاول
نخل شجرة التمر باسق عال كشته اسم مفعول من كشتن بفتح الكاف الفارسى وهو
بمعنى الرجوع اما من الطريق او من حال الى حال والمراد هنا هو الثانى ولا يستعمل بمعنى
الكينونة   ابر وباد ومه وخورشيد وفلك اى كلهم دركارند اى يعملون

بيا مى وابه تا تو نان بياء الوحدة بكف ارى اى تكسب وبغفلت نخورى اى تشكرا
ورد فى الحديث خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلى همه اى الجميع از بهر تو
لاجلك سركشته وصف تركيبى بمعنى المتحير وفرمان بردار اى مطيع شرط انصاف
نباشد مضارع منفى من باشيدن كه تو فرمان نبرى بفتحتين وقيل فى الترجمة
فلك واى دركونش وبلوت وسيل اشنه بولر   تا كوتمه اكيك اله
غفلت ايله بوتمه سن   تو حق امرنه فرمان دو ربيور قدر دوغى
شرط انصاف اوليه بويرغى سنك دوتمه سن   ولما فرغ المصنف من التمهيد
الذى اشار اليه بقوله منت خدايرا كما حققناه قصد التصلية فاورد ما فى صلاة
اية الحديث فقال در خبر است وهذا خبر مقدم لمبتدء موخر وهو قوله سرور
كائنات اى وردت هذه القضية فى الحديث از سرور بفتح السين وهو رئيس القوم
ورئيسهم كائنات الظاهر انها جارية على موصوف مؤنث والمعنى مسمى
موجودات كائنات وجهت عاليان بفتح اللام وكسر الميم جمع عالم والحرف الاخيرة
زائدة للجمع والقاعدة فانه جمع الاسم فى الفارسية هى ان الاسم لا يخلو اما ان يكون
مما له حيوة او لا فالاول يجمع بالالف والنون نحو خوبان واسبان ومردان والثانى
قبلها ان كان لها ياء ساكنة نحو عاليان ادميان وان كان فى اخرها هاء يتوسل
بالكاف نحو بنده كان وبندكان واما الثانى يجمع بالهاء نحو اسبها ونفها
وسنكها وسالها وان كان الجماد ماله نماء او تجدد وانقضاء يجمع بالوجهين
نحو درختان ودرختها ولبها ولبان وشبان وشبها ورد زائد ورحمت
صفوت على وزن رحمة ادميان اى خالصهم وتتمه در سرزمان اى به تيم

الزهّات اذ لا نبي بعده امام محمد مصطفى صلى الله عليه وآله سر رزقنا الله تعم شفاعته

يوم القيمة   شفيع صاحب الشفاعة مطاع يطاع به نبي من النبوة والنبا

وهو الحاد فع من الارض فالنبي اشتق منه لانه شرف على سائر الخلق كريم وهو ضد

اللئيم قسيم اما من القسامة بالفتح وهو الحسن محسن او من القسم مصدر قسمت

الشيء فعيل بمعنى فاعل اى هو قاسم للعلوم فى الدنيا كما قال عليه السلام من يرد

الله به خيرا يفقهه فى الدين فانما انا قاسم والله يعطى جسيم اى عظيم القدر لان

النبي لم يكن ذا جثة عظيمة بسيم كثير التبسم وسيم من الوسم اى معلم بمهر النبوة فى ظهره

چه غم ديوار امت را كه دارد چون تو پشتيبان

اى السند چه باك از موج بالبا العرفي بمعنى البلا لا يجوز الظاهر انه تشكيل

لزوم الحلى كه برپا شد نوح كشتيبان ملاح والقرائة على صورة الجمع اعنى جرا اذا

غير مقبولة عند النحويين وقيل فى الترجمة   بيم ديوار امت غم چو تو پشتى بان اوست

پشتيبانا نه غم بحر مو چون كه ترا او نوح كشتيبانا   بلغ اى وصل

النبي صلى الله عليه وآله العلى بالفتح والقصر الرفعة والشرف بكماله الباء للسببية

متعلقه ببلغ والضمير راجع الى النبي كشف الدجى اى الظلم بجماله كماله حسنت

جميع فاعل حسنت مضاف الى خصاله جميع خصلته وهى تستعمل فى الافعال العزيزية

صلوا جمع امر حاضر عليه صلوا صلوة وآله عطف على الضمير المجرور فى قوله عليه من غير

اعادة الجار وهو غير سديد عند البصريين فالظاهر انه لضرورة الشعر وهذا جائز

معتقد وتجوز ان يكون على مذهب الكوفيين وقيل فى الترجمة   يتش علايم كمالى

ايلد   قر نكلوكى جلا ايلد   حسن دوجميع خصالتك   ديركا صلوا

الا ايله   هر كه بكوى ابن بند كان كنه كار بفتح الكاف العرفي وقد تكتب الكاف

متصلة بالهاء پريشان سر دكار لتفرق اوقاته بالصرف الى انواع المعاصى دست

انابت اى الرجوع الى الله تعم حملا بقوله وانيبوا الى ربكم باميد اجابت ايمانا

بقوله تعم لا تقنطوا من رحمة الله بدعا حق جل وعلا بر دارد اى يرفع يديه الى الله

ايزد تعالى يعنى حق تعم بدو نظر نكند اى لا ينظر اليه بعين الرحمة باز ش الغير اى يرجع

لاعتقاد يكى يعنى ان ذلك العبد مرة اخرى بخواند اى يدعو ويطلب المغفرة باز اعراض

كند يعنى ايزد تعم باز ش ذلك العبد بتضرع و زارى بخواند وقد ورد فى الخبر ان

ربكم حى كريم ويستحيى من عبده اذا رفع يديه ان يردهما صفرا حتى سبحانه وتعالى

كويد اى يقول الله للملائكة كه يا ملائكتى قد استحييت من عبدى وليس له رب

غيرى فقد غفرت له الحياء تغير وانكسار يعتري الانسان من تخوف ما يعاب به وعلى

وهو مجاز فى حقه تعم من ترك تخييب العبد فالله تعم يقول للملائكة دعوتش

را اجابت كردم قبلت دعاه وحاجتش را برآوردم اى حصلت مراده كه از بسيار

دعا و زارى بنده بكسر الياء المصدرية فيهما هم كلمة هى اداة حال كما حققته والفايدة

الاستمرار شرم دارم اى استحيى در خبر انه يدفع الى العبد يوم القيمة بعد ما عبر

الصراط كتاب مختوم فاذا فيه فعلت ما فعلت ولقد استحييت ان اظهر عليك فاذ

هب فانى قد غفرت لك   كان يحيى بن معاذ الرازى عالما واعظا اذا قرا هذا الخبر

يقول سبحان من يذنب العبد فيستحيى هو كما قال المصنف   كرم بين اى رأ

وبين هذا وكرم مفعول المقدم ولطف عطف على كرم خداوند كار اى انظر الى كرم الله

ولطفه كنه بنده كرده است واو شرمسار   قيل فى الترجمة   كرم لطفا بيد

كو رحمة ونه كار   قل ابد ركنه اول اولى شهسار   عاكفان كعبة جلالش

اى المعتكفون فى كعبة جلال الله تعـ بتقصير عبادت معترفند   ان كلمة ان للتقييد

المعية وحال انقضا كما ان الف است على ما عرفت فى قوله درنعت موجودات ووصف

معترفند اى يعترفون بتقصيرهم فى العبادة كه ما عبدناك حق عبادتك اى عبادة

حقا نعتى واضيف لفظ حق الى العبادة مبالغة فهذا من قبيل اضافة الصفة الى

الموصوف وواصفان حلية جمالش اى الذين يصفون حلية جمال الله تعـ بتحير

منسوب كه ما عرفناك حق معرفتك اى كنه ذاتك وما روى عن النبى   انه كان

يقول سبحانك ما عبدناك حق عبادتك ولكن عرفناك حق معرفتك محمول على

التصديق بالله تعـ على وجه يليق به تعـ فلا مخالفة بين كلامه وكلام المصنف

وقال الشيخ ابو على بن سينا   اعتصام الورى بمعرفتك   عجز الواصفون

من صفتك   تب علينا فاننا بشر   ما عرفناك حق معرفتك   كر كسى

وصف او اشارة الى الله تعـ ز من پرسد   الضمير المستتر فيه راجع الى قوله كسى

ب دل بريده نشان اذ بى نشان يريد به الله تعـ چكويد باز   ان لفظ

باز يجى لمعان بمعنى العودة بالتركى كرو وبمعنى المفتوح وبمعنى العضد وبمعنى فرز كرة

وبمعنى الطير الذى يصاد به وبمعنى الامر من بازيدن ويجى صفة فى بعض التركيب مثل

حقه باز وبمعنى اللقب اسما فالمراد هنا اما المعنى الاول اى ما يقول مرة اخرى

كانه اشار به الى انه ذكر فى بيان اوصافه تعـ اقوالا كثيرة ولم يستوف حقه بعد

او المعنى الثانى يعنى ما يقول قولا مفتوحا ظاهرا والقول بان باز هينا بمعنى

روشن وهم لانه حاصل المعنى الثانى وليس معنى مغايرا اليه والقول بانه

من جهة

من قبيل الصلات الزوائد من الزوائد عاشقان مبتلاء كشتكان معشوقند

خبره ومنها يد ان تر هنا للاستعلاء امحلا يصعد وكونه بمعنى قطعا كما قيل لم يرد

فى كتب اللغة زكشتكان اواز فالعاشق لكونه مقتولا لمعشوقه لا يصعد ولا

يخرج منه الكلام وقيل فى الترجمة   صور سه بركسه دسفق سنك   جمل

اول بونشافان الجيه راش   او كنه معشوق كشته سى عاشق   اوليد اليشد

يلمى اواز   يكى از صاحبدلان المراد بصاحبدل فى الاصطلاح من هو اهل التركى

والمصنف يريد به نفسه فى مواضع كثيرة من هذا الكتاب سر بجيب بفتح الجيم

سكون الياء بمعنى كريبان مراقبت فرو برده بود كما هو عادة المتوجهين الى الله

تعـ ودر بحر مكاشفت مستغرق شده القصة حكاية حال ماضية له انكاه با الحق

اصحف ذلك الوقت كه از ان حالت باز امد اى عاد الى حالته الاولى يكى از اصحاب

واحد من الاصحاب بطريق انبساط اى على طريق المزاج والتسلط كفت لصاحب دل

ازين بوستان كه تو بودى لفظ بوستان بالواو فارسى وبستان بلا واو معرب

المعنى من هذا البستان الذى كنت فيه ما راچه تحفه كرامت اوردى بفتم الواو والياء

الخطاب كفت صاحبدل بخاطر چنان داشتم اى كنت على هذه النية كه چون بد

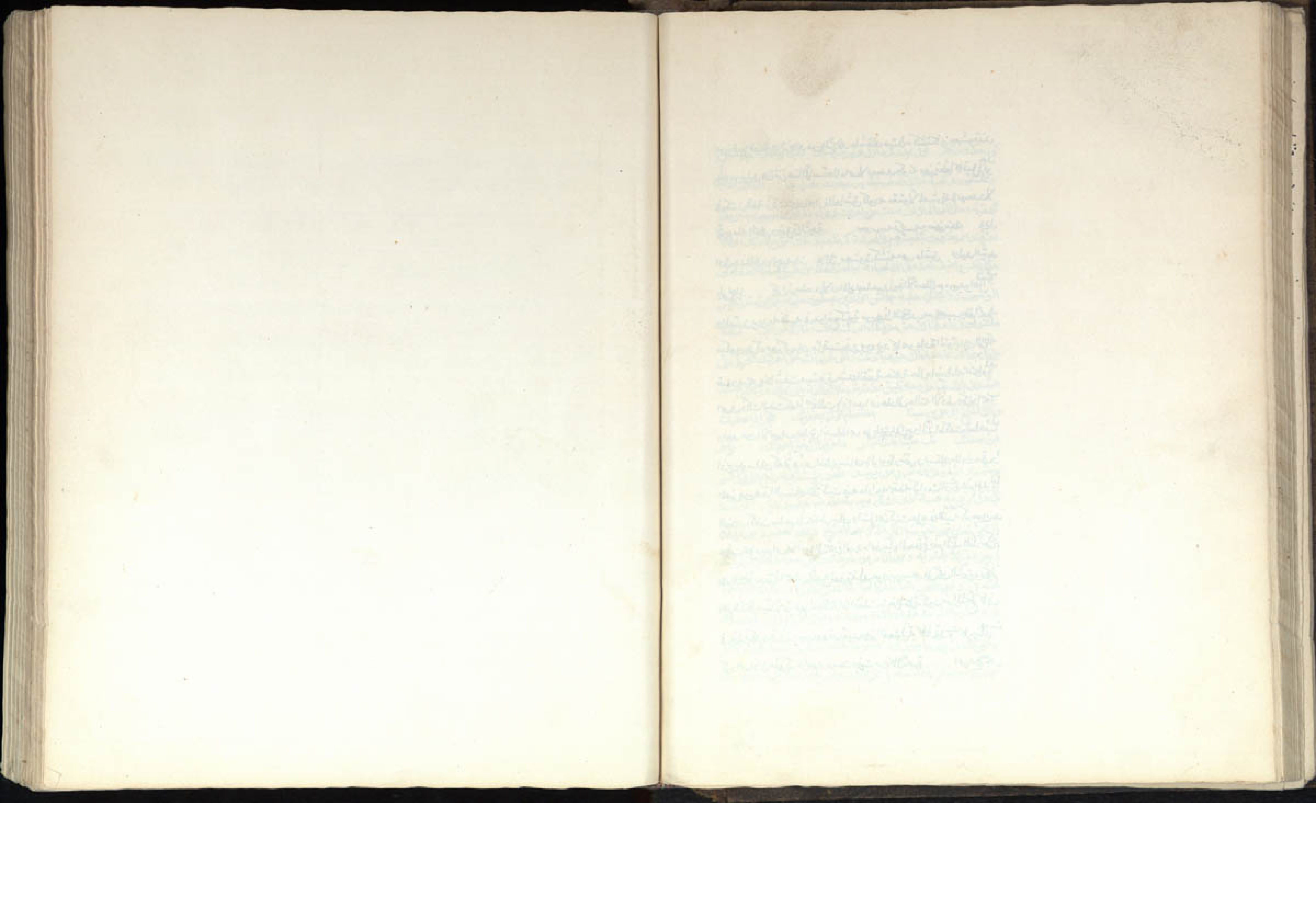
رخت كل رسيم اى اذا وصلت الى شجرة الورد واضيف بياء الوحدة بضم الباء الفارسى كم

الميم للتكلم بمعنية اصحاب لاجل الهدية لهم چون برسيدم الى نحو الشجرة بوى كلم

الميم للتكلم ايضا لان الميم الساكنة اذا اتصلت باخر الكلمة تكون ضمير المتكلم كما فى

فى قوله بركم دحف قوله برسيدم وتقتيد معنى المفعولية كما فى قوله كل چنان مست

كرداى ازال معقولكه دامنم از دست برفت من كمال الحيرة   اى منع



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی محمد وآله   دفعه این خلاصه انتخاب از کتاب مرصاد العباد نجم الدین کبری رازی علیه الرحمة
مرصاد [illegible] و طالب المولی مخصوص است   هر آنچه در عالم ارواح [illegible] و جهان از [illegible] و مقصود از
وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است قال داود علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و حقیقت معرفت از [illegible] از ملک حتی در قبه شرکت او نیامد فلکم در
تحمل بار امانت معرفت [illegible] انا عرضنا الامانة علی السموات ای الملائکة و فی الارض
ای الحیوانات والجن والشیاطین و فی الجبال ای الوحوش والطیور و نفس انسان [illegible] عالم صغیر است و [illegible] عالم کبیر
صغیر است آینه ظهور حق است [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم [illegible]
[illegible] و در آینه جمال [illegible] در عالم [illegible] و [illegible] اتمه [illegible]
[illegible] تمام مرتبه [illegible] حق [illegible] و طریقت و حقیقت [illegible]
[illegible] و دو جهان [illegible] و در استداد [illegible]
آینه است [illegible] الذهب والفضة [illegible] ان القناة [illegible]
[illegible] ارباب طریقت و سلوک این است [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] تو قصه عاشقان [illegible] قصه [illegible]
و از جهه [illegible] و [illegible] والادلی
[illegible] رینا [illegible] عشق
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید بن ابی الخیر [illegible] از آن حدیث [illegible]
[illegible] (الشیخ المذکور) [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] و سلوک [illegible] عراق [illegible] القصة
[illegible] المشرق [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در تاریخ سنه سبع عشره وستمائه لشکر مغول ملاعین [illegible]
[illegible] آن القوم [illegible]
[illegible] و [illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرار [illegible] این ضعیف [illegible] همدان [illegible] در شهور سنه ثمان عشر
وستمائه [illegible] رسید [illegible] همدان [illegible]
[illegible] این ضعیف [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
[illegible] شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت [illegible] السهروردی [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible] از [illegible]
این [illegible] عالم [illegible] در قلم آورد [illegible]

سا [illegible]
[illegible]

[illegible] اورده [illegible] در ماه [illegible]

[illegible] الثانی [illegible] سوران [illegible]

[illegible] در حضرت [illegible] از لطف [illegible]

[illegible] حضرت محمد [illegible] عشق [illegible] ان الله [illegible] العلم

[illegible] الحق [illegible] الطیبین [illegible]

[illegible] ابو القسم [illegible] در ماه مبارک [illegible]

[illegible] این تحفه [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] قال النبی [illegible] الناس [illegible]

علیه [illegible] ان فی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر [illegible] ازل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حق [illegible] صراط مستقیم [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] با نفس [illegible] آن [illegible]

[illegible] از [illegible] ازل [illegible]

باب [illegible] در بیان سبب موجودات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین

الا الذین [illegible] وقال النبی ص ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفی روایة بالفی سنة [illegible]

[illegible] قال [illegible] اول ما خلق الله روحی [illegible] موجودات [illegible]

[illegible] لما خلقت الکونین سبب موجودات [illegible] آفرینش [illegible]

[illegible] نور محمد [illegible] وانا من نور الله والمؤمنون من [illegible]

نور محمد [illegible] از قطرات آن [illegible] ارواح انبیا را پیدا آورد [illegible] ارواح انبیا ارواح اولیا

[illegible] ارواح [illegible] ارواح [illegible] ارواح

[illegible] ارواح [illegible]

[illegible] عالم اجسام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارواح [illegible]

[illegible] ارواح اولیا [illegible] ارواح مؤمنان [illegible] ارواح

ارواح [illegible]

ودوانکه در بعضی ازاین مراتب روحانیت و لطافت غالب است چون ملک و در بعضی ازانها جسمانیت و کثافت چون حیوان
وجماد و نبات و باعتبار اول فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و باعتبار دوم از روحانیت و جسمانیت اوراست و جهت
جسمانیت و باعتبار این مراتب ازآن تعالی شانه انسان را جامع روحانیت و جسمانیت قوی ساخت انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال و لقد کرمنا بنی آدم و در قوله صفت قویه است سیدین وشایع و حقیقت که درست
و لطافت و ... صورت هیولی در روح صفت صفت است نورانیت و محبت و علم و حکم و انس و ذوق و شوق و ازین که
ازاین صفت صفت است که متولد میشود حکمه ازنورانیت سمیع و بصیر و متکلم و ازمحبت شوق و طلب و صدق و ازعلم ادراک
وادراک و معرفت و از علم و رضا و تحمل و ازانس شفقت و مرحمت و ازذوق ثبات و دوام و از حیات حفظ و نهم هرشان که
نورانیت متشابه بصفت و محبت شد طلب و علم شد صفت و علم شد ... والی شد لطافت و تقدیر شد کثافت و حیات شد ملالت
هر قسمی از کواینه صفتی از صفات کون در او بکمال رسید باید چنانکه صفت برنه شد و از کواینه قسمی از صفت بکمال رسید
در طایفه بهیمیت نبات که سبب تمام کمالیه دار و کواینه صفت محبت بکمال رسید دار و قالب ... ظلمت تحقیق
دارد بر صفت محبت بکمال برسید چون ملائکه این تحقیق قالب ... در ... وحکم محبت الله ... بکمال پرورش یافت
در حکم تحکیم و تکوینه باشد و این صفات که در ... و ظلمت وغیره که در روح مجعول بعجبه است لازم میشود در ... جسم باشد
رنده او از اوخلق ... و جوهر این ... این است و تا ... نور ... بسبب صفت صورت است و این صفات ازجهت صفت
صورت است در نوا صفت ... و ... ملکوتیات و عالم ... که فرا گرفت ... ملکوت ... قال النبی
اول ما خلق الله العقل ... مبدء عالم ارواح روح ... است مبدء عالم ملکوت عقل ... و ملکوت ... جا
باشد و ظاهر جهانی را ملک خوانند و ملکوت هر چیز جان آن چیز است و جان جمله چیزها صفت قیومی خداوند تعالی قائم است
و هر چیز بحکمه قائم ... و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز است و ملکوت انسانی مناسب انسان و ملکوت
زمین مناسب زمین است و ملکوتیات ... بر انواع است ... بر چهار قسم است قسمی از قبیل ارواح و آن هر روحی است
علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و روح نامیه و منشأ این قسم روح

روح حیوانیه است و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم علوی و سفلی علوی چون نفوس کاملین و نفوس ملکی و سفلی
و سفلی چون نفوس اجسام از عنصری و این قسم هم بر چهار نوع است ... چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص
و طبایع آن است چنانکه از خاک ... طبیعت ... و طبع آتش ... و ...
اوراق و طبع ... و ... و ملکوت آن ... و طبع آب ... و ... اعداد روح و ...
نوع است ... نبات و ملکوت ... هم خواص و طبایع است و ملکوت نبات نفس نامیه و خواص طبیعیه و منشأ این قسم
عالم عقل است و در حیوان ملکوت ... دارد ... که ... عالم ... ملکوت آن ... و اما ... آن ...
بر چهار نوع است ملک و ملکوت و از خلق و امر هم گویند قال الله تعالی الا له الخلق والامر عالم امر عبارت از ... عالم ... است
... و قسمت ... و ... از ... عالم خلق عبارت از اجسام لطیفه و کثیفه ... است
و قسمت ... است این ... خلق السموات والارض ... و امر ملکوت ارواح و نفوس ... فرا گرفته
... والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ... روح ... است و لقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر والبحر ... عالم الاجسام ... الملکوت ... سلطنت ... روح ...
... لقد ... ادرا
... بین ... الحق ... ربانی ... و ... در ... کشته ... ملکوتیه
... ربانیه ... ربانیه ... الرب ... مقام ... و ... خواتیم ...
... دو ... هر ... در ... اوراد ... و ... الطاف ... خوانده
... ملکوت ... ازآن ... و ... الذکر ... و ... الموجود ...
... روح ... آدم ... صاحب ... خلق ... خوانند و
... در ... است ... این ... اشاره ... روح ...
با عقد ... کند ... در ... خود ... و ... او ... عقل ... اشاره کند ... اول ما خلق الله القلم





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد وآله این مختصری است از رساله لطائف سید زین العابدین الحسینی صاحب حال سید [illegible]
سالک سلمه الله تعالی تقریر بود و این فقیر سید جلال الدین مشهور بوده باشد در اوایل [illegible] اوراد جلالیه می گویند
یک رساله در تشبیه عالم صغیر و کبیر طبقه [illegible] آسمان اول پوست [illegible] اطراف مغز [illegible] پوست غلیظ تر [illegible] بالا در مغز [illegible]
۲ استخوان [illegible] پوست [illegible] استخوان [illegible] پوست [illegible] نور [illegible] متخیله [illegible] و [illegible] هست
[illegible] نفس [illegible] چون آفتاب [illegible] دل [illegible] عرش و دماغ کرسی [illegible]
خیال لوح محفوظ [illegible] چون [illegible] ماه [illegible]
استخوان [illegible] ابر [illegible] باران [illegible] برق [illegible] رعد [illegible] بهار [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] زمستان [illegible] چهار طبیعت [illegible] چهار فصل
[illegible] دل [illegible] عقل [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible]
[illegible] نقش لفظ محمد در هر انسانی هست سر آدم چون میم [illegible]
[illegible] میم [illegible] دال [illegible] و اعضای آن حروف [illegible]
[illegible] الف است [illegible] صورت [illegible] حروف [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] صورت [illegible] الف صورت انسان [illegible]
[illegible] البیت [illegible]
[illegible] و صفات جمیع حیوانات [illegible]
[illegible] در مرتبه [illegible] در مرتبه [illegible] است [illegible]
[illegible] در مرتبه [illegible] در مرتبه [illegible] طاوس

[illegible] ... دنیا [illegible] ...

[illegible] ... ﴿والذین هم﴾ ... [illegible]

[illegible] ... شهوت ... [illegible]

[illegible] ... نفس ... [illegible]

[illegible] ... شهوت [illegible]

[illegible] ... ﴿ان النفس لامارة بالسوء﴾ ... [illegible]

[illegible] ... اخلاق حمیده ... [illegible]

[illegible] ... قال ... [illegible]

[illegible] ... روح ... [illegible] ... غضب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... دنیا و آخرت ... [illegible]

[illegible] ... روح ... [illegible]

[illegible] ... الرفیق

الاعلی ... [illegible]

[illegible] ... هر بنده ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... آیه کریمه ﴿الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا﴾ ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... ﴿اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی﴾ ... [illegible]

[illegible] ... آیه ... [illegible]

[illegible] ... ﴿شهد الله انه لا اله الا هو﴾ ... الله اکبر ... [illegible]

[illegible] ... آدم ... ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... عبد القادر ... عبد الکریم ... [illegible]

مقام [illegible] ... والله [illegible] ... مقام [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... الفقر فخری ... [illegible]

[illegible] ... ﴿الفقر والفقر﴾ ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] حضرت شیخ [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] عمر [illegible] عثمان [illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوبکر [illegible]

[illegible] بشرط [illegible] علم قرآن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما تاج [illegible] کلمه تاج تکبیر [illegible] تاج رکوع [illegible]

[illegible] استغفار [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible] القرآن الحکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیم در خصوص طبیعت چهار جوهر که خداوند عالم آدم را خلق کرد و از او عناصر اربعه را که آتش است و در هر یک از این چهار جوهر ودیعه
و آتش را امّاره نام نهاده اند و باد را لوّامه و آب را ملهمه و خاک را مطمئنّه اوّل آتش امّاره [illegible] ظلم است جوهر او [illegible]
قدر [illegible] حرص عداوت نفاق فساد دوم باد نفس لوّامه جوهر آن زهد تقوی ورع [illegible] نماز روزه حج زکوة امر معروف
نهی از منکر سیم آب ملهمه است جوهر آن علم حکمت و آنچه [illegible] کمال فضل سخا و خلق چهارم مطمئنّه
و خاک است جوهر آن صبر عقل انصاف رضا تحقیق یقین محبّت [illegible] وفا تمام شد کلمات سید [illegible]
حسین ابن معین الدین میبدی دیوان امیر را شرح کرده بفارسی در مقدمه هفت فاتحه ترتیب داده در فاتحه
[illegible] قرار داده بعنوان فتح اوّل [illegible] در [illegible] بما [illegible] بعض مطالب [illegible] بیان کرده است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله وآله آل الله — شرح غزل [illegible] فاش [illegible]

[illegible] صراط مستقیم [illegible] الحکیم [illegible]

ختم المرسلین [illegible] نقطه [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] وحدت [illegible] کثرت [illegible] صورت نقطه [illegible]

[illegible] اولیاء [illegible] النقطة [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] اسم الله [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]

[illegible] اسم [illegible] لطف [illegible]

[illegible] جمال [illegible] اسم [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] فاتحة الکتاب [illegible]

فاتحه [illegible] ام الکتاب [illegible]

[illegible] آدم است [illegible]

[illegible] باطنش [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible] ظاهرش [illegible] باطنش [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible] باطن [illegible] قرآن [illegible] ام الکتاب [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible] نقطه وحدت [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible]

[illegible] وجه الله [illegible]

[illegible] کیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] هو الاول والآخر والظاهر

والباطن وهو بکل شیء علیم [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [illegible] عشق [illegible]

آینه [illegible] خویش [illegible] آینه [illegible] خویش [illegible]

[illegible] چشم [illegible] دل [illegible] زلف [illegible]

[illegible]

گنجینهٔ او و نظر او منظر او آینهٔ او آینه [illegible] مجاز رحمت از نور علم صورت [illegible] آینه [illegible] با بهار [illegible] جهت

از نور ظهور حسن [illegible] عشق [illegible] زوال خویش [illegible] جمال او [illegible] خویش [illegible]

خویش [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] چون جمال خویش [illegible] عشق [illegible] عالم [illegible]

و جهت [illegible] آینه [illegible] عشق در معشوق و عاشق [illegible]

[illegible] در جمال او [illegible] در جمال او [illegible]

مستتر چون [illegible]

چون [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] در جمال [illegible] جمال [illegible]

در بطون او [illegible] مرتبه [illegible] در بطون او [illegible] مستتر [illegible] در بطون او [illegible]

و از [illegible] غیب مطلق [illegible] مستتر

و آن [illegible] آن [illegible]

این [illegible] آن [illegible] آینه [illegible] آن [illegible]

مطلق [illegible] مشتق است [illegible] از اطلاق

ذات [illegible] ذات [illegible] موج اول [illegible]

روح اول [illegible] روح [illegible] اطلاق و تقیید [illegible]

[illegible] موج اول [illegible] موج اول [illegible] امواج

چون [illegible] موج اول بحر اول [illegible] بحر اول [illegible] بحر [illegible] موج

اول [illegible] بحر اول [illegible] بحر [illegible]

هر یکی موجی [illegible] بحر [illegible] چون [illegible]

کنان موج اول [illegible] احد بود [illegible] احد [illegible] واحد [illegible] موج اول احد [illegible] موج اول احد

[illegible] صورت آن واحد [illegible] واحد [illegible] و آن احد [illegible] و جهت [illegible] جمال [illegible]

و آن [illegible] واحد [illegible] و آن احد [illegible] مستتر واحد [illegible] و آن

[illegible] اول [illegible] و آن احد [illegible] ازل [illegible] موج اول [illegible]

بحر [illegible] و آن [illegible] بحر [illegible] موج [illegible] بحر عظیم [illegible] عالم

[illegible] بحر [illegible] عالم است بحر [illegible] بحر اول [illegible]

[illegible] و آن [illegible] اول [illegible] بحر [illegible]

بحر [illegible] بحر [illegible] بحر اول [illegible] بحر [illegible]

آن بحر [illegible] آن [illegible] بحر [illegible] بحر [illegible] عالم است

[illegible] بحر اعظم است بحر اول [illegible] بحر [illegible]

[illegible] بحر اول [illegible] بحر [illegible] مطلق [illegible]

[illegible] بحر اول [illegible] صفات

بحر اول [illegible] بحر [illegible] بحر اول [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] مطلق [illegible]

[illegible]

مطلق [illegible] مطلق [illegible]

ای رسول [illegible]

[illegible]

ظاهره جهة مطلق از اطلاق و تقييد اعلا منزه از تعلق و تجريد ابهم برتر آمده از عموم و خصوص ما اعم امر اعم با خصوص [illegible] مجرد و عرش

مجرد اعلا با تقييد جزئي مقيد اعلا در شرط مطلق آن ذات حق است نه مقيد آن بحيث مطلق است زانكه مطلق آن شرط لا

نه آن مقيد شرط در اشيا به لا بشرط است اشيا و مكرر است او شرط لا در اشيا هم برتر است و ذات مطلق برتر از اشيا

و لا است هو مطلق برتر از اندر لا است [illegible] و ذات [illegible] مرجع [illegible] مرجع از [illegible] ذات علا

مرجع [illegible] (در شرح بحر ثالث [illegible]) بحر الله و بحر الابداع و بحر الاحد

و بحر التنزيه و آن عبارت است از تعين اول كه مشتمل است بر جميع تعينات چه تعين مجرد از جميع تعينات و جه [illegible]

و باعتبار اول [illegible] احديت است و [illegible] اول [illegible] و باعتبار ثاني [illegible] واحديت است و [illegible]

پس بحر ثالث [illegible] بحر ثالث حيث [illegible] اوليني [illegible] برزخ بحر ثاني

و هو حقيقت است جامع [illegible] برزخ اطلاق و تقييد اعلا جامع تعلق و تجريد اعلا برزخ بين الظهور و البطون جامع

بين البروز و الكمون بحر ثالث حيث بحر الله است جامع [illegible] بحر ثالث حيث بحر الاحد است و جه هو [illegible]

بحر الاحد البطون بحر الاحد مطلق از تقييد و [illegible] و عدد [illegible] احد و جه [illegible] احد

[illegible] بر كه [illegible] الواحد [illegible] الوحدت [illegible]

ان الواحديت [illegible] بحر [illegible] اقرب بحر حال [illegible]

[illegible] بحر ثالث [illegible] ان احد [illegible] (و در شرح بحر ثالث [illegible]) و بحر رابع

در اول [illegible] بحر الحقيقة و بحر الوجود و بحر الجلال و بحر الولاية [illegible] بحر الوجود بحر الولاية

و بحر الجمال و بحر [illegible] و آن عبارت [illegible] تقييد است [illegible] بحر ثالث [illegible] بحر ثالث الله الغيبة برزخ بين

الولاية و [illegible] بحر ثالث حيث [illegible] بحر [illegible] جامع فرق و [illegible]

موج [illegible] بحر [illegible] موج [illegible] موج [illegible]

بحر رابع [illegible] فرو [illegible] بحر ثالث [illegible] نقش موج [illegible] بحر ثالث

بحر ثالث حيث [illegible] بحر الجلال بحر رابع حيث [illegible] بحر الجمال [illegible] بحر رابع [illegible] بحر رابع حيث بحر

الوجود است [illegible] اشتمال [illegible] اسماء [illegible] اسماء [illegible] ام البحار [illegible]

و [illegible] بحر [illegible] آمد بحر احد [illegible] برزخ [illegible]

[illegible] بحر [illegible] عشق [illegible] بحر مسبوع [illegible] (و در بيان [illegible]

[illegible] و [illegible] اولياء [illegible] اسم [illegible]

[illegible] اسم [illegible] بحر احد [illegible] بحر [illegible]

جسم [illegible] جسم [illegible] جسم [illegible] جسم [illegible]

جسم [illegible] آدم [illegible] حق [illegible]

ادم [illegible] آدم [illegible] بحر الله [illegible]

ادم اول بحر الله [illegible] احد [illegible] اكبر [illegible] اولياء آدم

اول [illegible] بحر [illegible]

[illegible] احد [illegible] العرش [illegible] احد [illegible]

واحد [illegible] اول [illegible] علو [illegible] علو [illegible]

و علو [illegible] علو [illegible] الموسومة [illegible] الاحدية [illegible] بطوله

[illegible] علو [illegible] علو [illegible]

[illegible] علو [illegible] علو [illegible] علو [illegible]

[illegible] العلو [illegible]

[illegible] العلو [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شهود

آن علو باشد و جان کلا تو جسم یا سر تا تو شناسی راز سر از بلا جان تو جان و جسم یا سر را سر اسم اسم لیس علو بعد
تعوذ و خوض این الواسع بالتحقیق خاص از تو جان جلوه کرد بجسم یا سر جلوه کرد جز نام حضرت امیر علیه السلام علو
این نبود مر عالم الاوفق) در بیان قول امام همام حسن العسکری علیه السلام در تفسیر قال اهدنا الصراط المستقیم ما قصر عنه
الغلو وارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامت و علو و تقصیر عبارت از تفریط و افراط و توسط است در راه مقصود است
دو جهان مقصود را استقامت و علو و تقصیر نیست همانا که استقامت و انحنا در طول مقصود است و خط فهمی نقطه
در نقطه بعبارت مستقیم و منحنی حکم نیست فاتبع این نکته ان آنست که استقامت طول و وحدت است که جهت وحدت در کثرت
نمودار گشته و اعوجاج بعد از کثرت [illegible] پس در وحدت فی الحقیقه نه استقامت هست و نه اعوجاج سر دلیل است
لو لوش ار طول و کوته سعه این سخن [illegible] عیب [illegible] این بخار رسول نکته دیگر بگویم [illegible]
معنی [illegible] حوزش [illegible] است [illegible] صراط [illegible] این صراط است خط مستقیم
خط [illegible] امیر علیم گفت [illegible] خط طول الخط [illegible] عرض خط مستقیم از دو طرف
خود [illegible] جهت [illegible] موصوف و وصف باعتدال نه [illegible] حلقه خط مستقیم [illegible]
سور نقطه [illegible] استقامت و انحنا [illegible] نقطه نیست عند الاشتباه در نقطه نیست [illegible]
او [illegible] طول و عرض نقطه او [illegible] العقل [illegible] باشند [illegible] خط موصوف گشته از خود و خط [illegible]
خط مستقیم [illegible] اطراف [illegible] خط [illegible] باشند [illegible] خط موصوف [illegible] خود و خط [illegible] استقامت
و انحنا [illegible] باشند [illegible] نقطه [illegible] نسبت [illegible] باشند [illegible] مستوی [illegible] است
[illegible] معتدل نه منحنی است [illegible] و در کثرت است اعتدال و [illegible] در کثرت است [illegible] واحد [illegible]
نه منحنی [illegible] واحد معتدل نه منحنی این صراط [illegible] خط معنوی است [illegible] مستوی است [illegible]
عرض الصراط [illegible] صراط [illegible] شعر [illegible] عرض خط [illegible]
[illegible] اوفق طول [illegible] الصراط [illegible] [illegible] استقامت و انحنا

واتحاد اندر ذات است [illegible] اعتدال و اتحاد اندر ذات است [illegible] بقصد [illegible] در کثرت نزول [illegible] رسید [illegible]
[illegible] نیست [illegible]) نکته دیگر اوفق از نکته اول و شرح قول امیر المؤمنین انا الصراط المستقیم و قول
[illegible] آل محمد [illegible] العلا [illegible] دریافت آنکه آن [illegible] راه است [illegible] و هم [illegible] بار دیگر
[illegible] لطف [illegible] لطف [illegible]
و دل [illegible] لطف [illegible] لطف [illegible] لطف [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
لطف [illegible]
[illegible] علی [illegible]
دل [illegible] معتدل [illegible] علی [illegible]) [illegible]
[illegible] مقام [illegible] علم [illegible] مقام [illegible] علم [illegible]
این [illegible] عقد [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible] حق [illegible] حق [illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible] حق [illegible] حق [illegible]
اشتراک [illegible] فرق [illegible] فرق [illegible]
[illegible] فرق [illegible]
[illegible]
[illegible]

گوهر [illegible] خویش فرو [illegible] آمده عرق بحر [illegible] آمده) در وجه [illegible] بحر [illegible] گانه و بیان الف قدم

بحر الوجود [illegible] بحر [illegible] و بحر الملکوت و شرح بحر الاسما [illegible] بحر [illegible] بحر ملکوت

سوره محمد [illegible] لطیف

با شرف [illegible] اسم اول اسم [illegible] اسم اعظم [illegible] الرحمن [illegible] اسم

[illegible] اسم [illegible] اسم الله [illegible] ظهور

بحر وجود [illegible] بحر [illegible] بحر [illegible] بحر

عمیق [illegible] بحر [illegible] بسیط [illegible] محیط [illegible] و اذکر

و در [illegible] بحر [illegible] بحر الملکوت [illegible] بحر [illegible] بحر [illegible]

[illegible] و هو [illegible] نور احمد [illegible]

[illegible] بحر [illegible] بسم [illegible] بحر احمد [illegible] اول [illegible]

[illegible] اول است بحر [illegible] اسم بحر [illegible] نقطه [illegible] بسم [illegible]

[illegible]) و در [illegible] بحر الاسما و بحر اللاهوتیه و بحر الربوبیه [illegible] مقام [illegible]

و در [illegible] بحر الاسما [illegible] بحر الله [illegible] بحر الله [illegible] بحر [illegible] بحر [illegible]

بحر الالوهیه [illegible] بحر الربوبیه [illegible] بحر [illegible]

[illegible] بحر [illegible] عمیق [illegible] بحر [illegible]

[illegible] الله [illegible] الله [illegible]

[illegible] الله [illegible] لا اله [illegible] الا الله [illegible]

[illegible] الف [illegible] رحمة

[illegible] آن [illegible] رحمت [illegible] بحر

بحر

بحر [illegible] مقام [illegible] بحر [illegible] اسم [illegible] بحر [illegible]

[illegible] بحر [illegible]

[illegible]) در [illegible] بحر الربوبیه بحر الفضل [illegible]

و شرح بیان بحر الفضل بحر [illegible] بحر [illegible] بحر الفضل [illegible] بحر [illegible] بحر العمل [illegible]

بحر فضل [illegible] بحر [illegible]

[illegible]

[illegible] بحر [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]) در [illegible] بحر الفضل [illegible]

[illegible] بحر فضل [illegible] بحر [illegible] بحر [illegible]

در میان بحر [illegible] بحر [illegible] بحر بسیط [illegible] محیط [illegible]

[illegible] بحر [illegible] عظیم [illegible] بحر

[illegible] بحر [illegible] بحر محیط [illegible] بحر [illegible] بسیط در میان آن [illegible] بحر [illegible]

آن [illegible] بحر [illegible] انبیا و اولیا [illegible]

[illegible] بحر عظیم) و در شرح بحر العمل [illegible] بحر [illegible]

بحر عمل آن بحر [illegible] بحر فضل [illegible]

[illegible]

قوله [illegible] العالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله وقربهم طريق النجاة في بعض النسخ واقربهم طريق النجاة [illegible] قوله

[illegible]

[illegible]

قال السيد علامه في شرح قول المصنف في الحمدية [illegible]

[illegible]

المنقول [illegible]

[illegible]

في الكون عند اهل الشريعة [illegible]
والغرض من علم الحكمة [illegible] وبيان الغرض [illegible] علم
الطلع والحكمة [illegible] اختلاف العلماء في المعارف الالهية [illegible] واما طريقة الصوفية [illegible]
[illegible]
[illegible] علم الحكمة [illegible] التصوف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دان للمان والاسلام ... وسببه ان المعتزلة طالعوا كتب الفلاسفة التي نقلت ... من اليونانية الى العربية ... في العلوم الالهية ... [illegible]

في فضل ... لما كان ... من اهل الاسلام ... الدلائل ... المعتزلة ... في علم الكلام ... [illegible]

[illegible]

الاول فرق بين العلم والالهي بحسب الموضوع [illegible] فيها الموجود [illegible] المبادي [illegible]

[illegible]

الثالث [illegible] علم الكلام [illegible]

[illegible]

الرابع [illegible] علم الكلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله فاني محمد الى [illegible] لصنعة المعلم [illegible] ذلك [illegible] قوله الى سالك القصد [illegible] وهو الحقة [illegible] الشرع القاطع [illegible]

يجوز قرائته [illegible] والتحرير هو التقرير المهذب [illegible] الاقوال [illegible] وشرف العلم بشرف [illegible] المسئلة الى موضوعه فان موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية وتلك

العوارض هي المحمولات [illegible] على الطالب [illegible] انه [illegible] او عالم [illegible] او حادث [illegible] المسئلة [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] والمحمول [illegible] والمسئلة [illegible] السؤال [illegible] المسئلة هو نفس المحمول [illegible] الموضوع او النسبة الحكمية [illegible] التصديق [illegible] القضية [illegible]

والقضية اي المسئلة هي النسبة الحكمية [illegible] السؤال [illegible] النسبة [illegible] القضية او التصديق [illegible] المسئلة [illegible]

المحمول [illegible] موضوع العلم او [illegible] وكذا [illegible] موضوع علم [illegible] قوله [illegible] الاعراض [illegible]

[illegible] الشرف [illegible] العلم [illegible] الكلام [illegible]

اي الغرض [illegible] والفوائد [illegible] المعتقد [illegible]

التصديق الجازم [illegible] الشرع [illegible] المسئلة [illegible]

[illegible] القطعيات [illegible] الظنيات [illegible]

بالدلائل القطعية [illegible] الادلة [illegible] اليقين [illegible] قوله [illegible]

اليه [illegible] الادلة اليقينية [illegible] الادلة [illegible] قال [illegible]

المراد [illegible] القواعد [illegible] المعاد [illegible]

[illegible] قوله [illegible] قوله [illegible] المقصود [illegible] علم [illegible]

والمعاد [illegible] معرفة الله [illegible] المعاد [illegible]

[illegible] معرفة النفس ومعرفة الله [illegible] معرفة النفس [illegible] المعاد ومعرفة النفس [illegible] المعرفة [illegible]

[illegible] علم الله [illegible] الفقه [illegible] المعرفة [illegible] احوال المعاد [illegible]

[illegible] المعاد [illegible] النفس [illegible] احوال المعاد [illegible]

[illegible] الاحكام [illegible] المعاد [illegible]

[illegible] الصانع [illegible] احوال [illegible]

[illegible] العالم [illegible] التوحيد [illegible]

[illegible] العقول [illegible] العلوم [illegible]

[illegible] احوال المعاد [illegible] احوال المبدأ [illegible] احوال [illegible] معرفة [illegible]

[illegible] الاول [illegible] الثاني [illegible] البيان [illegible] مسئلة المعاد [illegible]

[illegible] احوال المبدأ [illegible] احوال [illegible]

[illegible] الجواهر والاعراض [illegible] الاعراض [illegible]

[illegible] الجواهر والاعراض [illegible] قوله [illegible]

[illegible] الامور العامة [illegible] المباحث [illegible] والالهيات [illegible]

[illegible] لتعلم احوال المعاني التي [illegible] في معرفة [illegible] فعلم الترتيب [illegible]

[illegible] النبوة والامامة [illegible] والمراد [illegible]

[illegible] في الطريق [illegible]

[illegible]

قوله [illegible] الوجود [illegible] العدم [illegible]

[illegible]

[illegible] الواجب [illegible] الممكن [illegible]

[illegible]

في اللغة بالوجه ويكس مع اي الحمل اعم من الوجود العام والوجود الخاص [illegible] ان سبب الكون مركب والعدم [illegible] المركب والمفرد [illegible] بالاجمال والتفصيل

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

ما هو الحقيقة [illegible] ثم [illegible] فقال [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

تعريفا حقيقيا [illegible] الاسم لغيره [illegible] في بيان [illegible] الحقيقة [illegible]

[illegible] بتعريفه [illegible] قال [illegible] مفهوم [illegible] القياس [illegible]

[illegible] وقال صدر الدين [illegible] المعرف [illegible]

القياس [illegible] المعرف [illegible] التعريف اللفظي [illegible]

[illegible] اللفظ [illegible] الذهب [illegible]

[illegible] العسجد [illegible] الذهب [illegible]

[illegible] اللفظ [illegible] التعريف [illegible]

[illegible]

[illegible] الذهني [illegible] الخارجي [illegible]

[illegible]

[illegible] التصور [illegible] الوجه [illegible] التفصيلي [illegible] الاجمالي [illegible] الوجه [illegible]

[illegible] التصديق [illegible] البديهي [illegible] التصديق [illegible] الموقوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الوجه بين الشرح [illegible] سببه خروج هذه الفقرة الثانية فقد اعلم [illegible] يرجع [illegible] الانقطاع [illegible] كلام الوهم [illegible] ولا نقول [illegible] بين الوجود والعدم ام [illegible] النزاع في العقلاء وقال في

الوارد وتقرير الدليل انه [illegible] ان مفهوم [illegible] الوجود والعدم [illegible] بالضرورة [illegible] الوجه [illegible] بين الوجود والعدم لانه اذا كان الوجود [illegible] لان قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible] الثاني [illegible] العدم [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] مشكوك غير معقول [illegible] في جواب السؤال [illegible] لا نسلم [illegible] تعقل الماهية مع الغفلة عن جميع [illegible]

[illegible] قوله [illegible] لا نسلم [illegible]

[illegible] قوله [illegible] بدل النسخة [illegible] يكون [illegible]

[illegible] في مقام [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

فكيف لم يقل الشارح انه لولا عروض [illegible] لزم ان يكون معروض الوجود الماهية من حيث هي [illegible]

[illegible]

المرتبة [illegible] التقدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

المثبتة ... بلا ... وجه المثبت ... والوجه ... الذي ... فاذا فرض ... الوجه ... المطلقة على الوجه ... العدم ... المثبتة بالوجه ...

... قوله ... [illegible]

... والمراد ... الزائد ... [illegible]

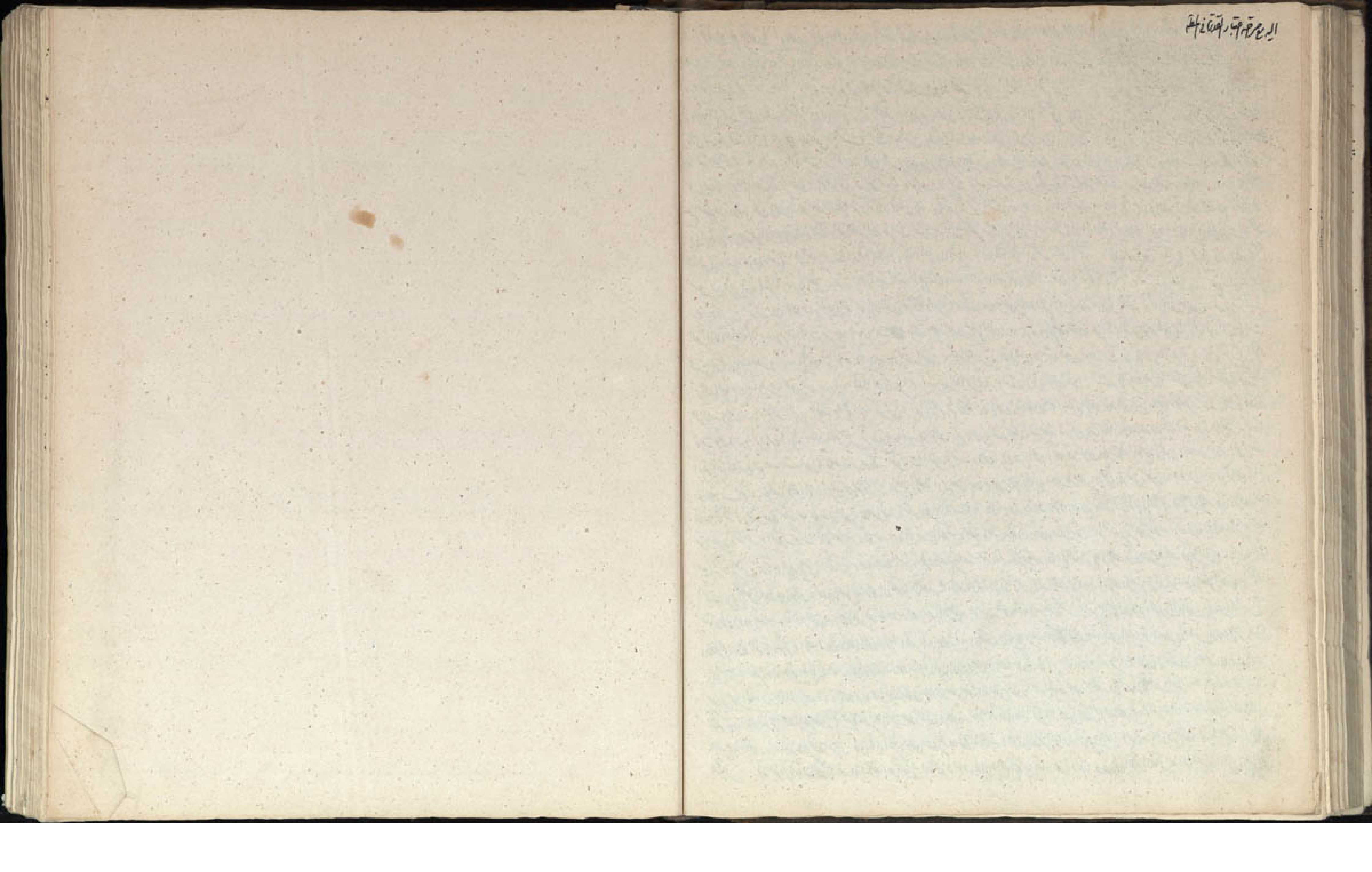
[illegible]

فإن الثبوت ... فمعنى انه يكون في الذهن أعم ... [illegible] ... قوله لما بطل الوجه الذهني ... [illegible]

قوله ... [illegible] ... في الوجه الثاني ... [illegible] ... الوجه المطلق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الملک المنان [illegible] علی اهل الاسلام بالدلائل [illegible] علیهم [illegible] و الرسل [illegible]

[illegible] و خاتم النبیین [illegible]

[illegible] الی الطریق [illegible]

[illegible] بیت الله الحرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] بیت الله الحرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقام ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس بیاورد [illegible] سعی [illegible] و یا کند [illegible] جمیع [illegible] از وقت [illegible]

[illegible] سعی [illegible] و در این [illegible]

[illegible] از اعمال [illegible] و از [illegible]

[illegible] اعمال حج [illegible] سعی [illegible]

[illegible] روایت [illegible]

[illegible] و [illegible] کن [illegible]

[illegible]

[illegible] احرام [illegible] طواف [illegible]

[illegible] عرفات [illegible] مشعر [illegible]

[illegible] الله اعلم [illegible]

فصل [illegible] حج [illegible]

اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله [illegible] الله اکبر الله اکبر [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] رب السموات السبع و رب الارضین السبع [illegible]

[illegible] و الحمد لله رب العالمین [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] و رب الارضین [illegible]

فصل بدانکه شرط وجوب حج دوازده است اول آنکه شخص بالغ [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible]

مگر اگر وقت اتفاقیه بعد از زوال روز عرفه آن قدر داشته باشد که بتواند اعمال حج را [illegible] تمام نماید واجب است حج را دراک [illegible] اگر [illegible]

سقوط حج [illegible] باشد ششم آنکه آزاد باشد [illegible] بالکلیه [illegible] اگر حج را [illegible] واجب [illegible]

[illegible] حج [illegible] اگر [illegible] آزاد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] چهارم آنکه [illegible] داشته باشد [illegible] طعام و شراب و لباس [illegible] سفر [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] هفتم آنکه قدرت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] هشتم آنکه [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نهم آنکه [illegible]

[illegible] دهم آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible] حج بر سه قسم است حج تمتع و حج قران و حج افراد

و حج افراد و حج تمتع فرض اهل آفاق است [illegible] حج [illegible]

[illegible] عمره [illegible] حج تمتع مقدم [illegible]

[illegible] احرام [illegible] عمره [illegible]

حج تمتع و حج [illegible] احرام [illegible] تلبیه [illegible]

[illegible] احرام [illegible] تلبیه [illegible]

[illegible] حج قران و [illegible] حج تمتع [illegible]

[illegible] احرام عمره [illegible]

[illegible] اول آنکه [illegible]

[illegible] ششم آنکه [illegible]

[illegible] پنجم آنکه [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هشتم آنکه [illegible]

[illegible] نماز [illegible]

[illegible] رکعت [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

و دعا در شرایع الجواهر و آن این است الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اللهم انی اسئلک ان تجعلنی ممن استجاب لک و آمن بوعدک و اتبع
امرک فانی عبدک و فی قبضتک لا اوقی الا ما وقیت و لا آخذ الا ما اعطیت و قد ذکرت الحج فاسئلک ان تعزم لی علیه علی کتابک و سنة نبیک صلواتک
علیه و آله و تقوینی علی ما ضعفت و تسلم لی مناسکی فی یسر منک و عافیة و اجعلنی من وفدک الذین رضیت و ارتضیت و سمیت و کتبت اللهم انی خرجت من شقة بعیدة
و انفقت مالی ابتغاء مرضاتک اللهم فتمم لی حجتی و عمرتی اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی کتابک و سنة نبیک صلواتک علیه و آله فان عرض لی عارض یحبسنی
فحلنی حیث حبستنی لقدرک الذی قدرت علی اللهم ان لم تکن حجة فعمرة احرم لک شعری و بشری و لحمی و دمی و عظامی و مخی و عصبی من النساء و الثیاب و الطیب
ابتغی بذلک وجهک و الدار الآخرة   و از [illegible] احرام [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] التی [illegible] الحمد [illegible]
[illegible]
فصل [illegible] مواقیت [illegible] احرام [illegible] مواقیت [illegible]
و جایز نیست [illegible] تأخیر احرام [illegible] میقات اهل شام و میقات اهل عراق و نجد وادی عقیق است [illegible] عمره [illegible]
[illegible] عقیق [illegible] احرام [illegible] عقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] لباس مخیط [illegible] احرام [illegible] مخیط [illegible]
[illegible] مخیط [illegible] میقات [illegible] قرن المنازل [illegible] میقات اهل یمن یلملم [illegible] میقات اهل شام جحفه است [illegible]
[illegible] واجب [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] مواقیت [illegible] منزل [illegible]
[illegible] میقات [illegible] احرام [illegible] میقات [illegible] مواقیت [illegible]
[illegible] میقات [illegible] احرام [illegible]
[illegible] احرام [illegible] احرام [illegible]
[illegible] احرام [illegible] میقات [illegible] احرام [illegible] احرام [illegible]
[illegible] احرام [illegible] احرام [illegible] فراموش کند

کند و منزل [illegible] جمیع واجبات [illegible] احرام [illegible]
[illegible] احرام [illegible] عمره [illegible]
[illegible] فصل [illegible] احرام [illegible]
احرام [illegible] احرام [illegible] میقات [illegible] مسجد [illegible] احرام [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] احرام [illegible]
[illegible] احرام [illegible] احرام [illegible] احرام [illegible]
رجوع [illegible] میقات [illegible] احرام [illegible]
طواف [illegible] طواف [illegible] طواف [illegible]
[illegible] عمره [illegible] احرام [illegible] اعمال حج [illegible] عمره [illegible]
[illegible] طواف [illegible] احرام [illegible] طواف [illegible]
[illegible] طواف [illegible] فصل اعمال عمره و حج [illegible]
[illegible] احرام [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] اعمال حج و عمره
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] للعمرة [illegible] اعمال عمره [illegible]
احرام است و طواف و رکعتین طواف و سعی بین الصفا و المروة و التقصیر   و اعمال حج [illegible] احرام و وقوف عرفه و وقوف مشعر [illegible]
[illegible] طواف [illegible] طواف حج و رکعتین طواف و سعی و طواف [illegible] طواف [illegible]
[illegible] اعمال عمره [illegible]
[illegible] اعمال حج است [illegible] فصل [illegible] واجبات احرام [illegible]
[illegible] اول [illegible] احرام عمره [illegible] احرام [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]

و محرمات احرام ... [illegible]

... [illegible] ... دوم آنست که ... نیت ... اقارن ... از تلبیه ... نماید

... تلبیه با نیت لازم است ... نیت تلبیه باید بعد از نیت احرام باشد بطوری که مقارن ... باشد یعنی بعد از آنکه نیت احرام نمود باید تلبیه بگوید ...

نیت احرام در دل داشته باشد بعد از این تلبیه ... عقد احرام عمره متمتع ... [illegible] ... و تلبیه در این نسبت به نیت

احرام نظیر تکبیرة الاحرام است نسبت به ... نماز ... تکبیرة الاحرام ... سوم آنکه ... [illegible]

در دل ... [illegible] ... احرام ... [illegible]

چهارم آنکه مرد ... لباس ... [illegible]

... پنجم آنکه ... لباس احرام بپوشد ... از نیت احرام و تلبیه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... لبیک اللهم لبیک لبیک ... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible]

... دوازدهم ... [illegible] ... روز عرفه ... [illegible]

... محرمات احرام ... [illegible]

... [illegible] ... اقسام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... محرمات احرام دوازده است ... [illegible]

... [illegible]

دلیلی بر حرمت نیست سیم بو کردن طیب [illegible] و بو خوش کردن خواه بطریق بو کردن و یا به بینی کشیدن و یا بخوردن
و یا بپوشیدن لباس و مالیدن و خضاب کردن و امثال آن و مراد از طیب جسم خوشبوئیست که او را عرف از برای بو کردن اخذ کنند خواه [illegible] باشد مثل
مشک و [illegible] باشد مثل صندل و عود و ورد یا بهاری تر مثل گل و بنفشه و امثال است و الطیب [illegible] ملحق است روغنی که [illegible] مالیده اگر در آن
طیب باشد و استثنا شده است از طیب [illegible] بو کردن خلوق کعبه که آن بوئیست از طیب که خانه کعبه را به آن [illegible] و همچنین استثنا شده است
طیب در سعی بین الصفا و المروة از دکان عطاران [illegible] و [illegible] طیب [illegible] زعفران [illegible] و عنبر [illegible] است [illegible]
اگر چه در [illegible] باشد [illegible] و اگر مضطر شود [illegible] از جهة دوا [illegible] مثل [illegible] و احتیاط و اقوی وجوب ترک استعمال
ریاحین است و غایت احتیاط ترک بو کردن میوه های خوشبوئیست اگر چه خوردنش جایز است) و حکم خلوق کعبه [illegible] مشتبه المصداق [illegible]
[illegible] احتیاط ترک [illegible] اگر چه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] چهارم [illegible] پوشیدن لباس مخیط
[illegible] یا بر [illegible] که [illegible] زره [illegible] یا بستن [illegible] یا با بوزان [illegible] کنند
[illegible] برزند سوار [illegible] احرام [illegible] از جهة ضرورت [illegible] است [illegible] بپوشد [illegible]
[illegible] است و احتیاط [illegible] اجتناب است و احرام [illegible] لباس
مخیط [illegible] احرام [illegible] از قبیل [illegible] زنان [illegible] پنجم زینت کردن [illegible] بپوشد لباسها
و زیور [illegible] پوشیدن [illegible] از جهة زینت [illegible] ضرورت و همچنین [illegible] اظهار کردن زن لباس [illegible] زیور
[illegible] و همچنین [illegible] بقصد زینت [illegible] اگر [illegible] بقصد زینت باشد [illegible]
و در مقام ضرورت و همچنین [illegible] بقصد زینت [illegible] زینت [illegible] است [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible] است [illegible] اگر [illegible] باشد و احتیاط [illegible]
در [illegible] همراه بر [illegible] و [illegible] از این چیزها [illegible] مشترک در حکم است ششم [illegible]
اگر چه [illegible] باشد و [illegible] است [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] هفتم پوشیدن [illegible] است [illegible] اگر چه [illegible] باشد [illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] جایز است [illegible] احتیاط و اولی ترک [illegible] است و [illegible]
[illegible] در [illegible]

و در حال [illegible] الثانی [illegible] است و جایز است [illegible] احرام [illegible] اگر چه [illegible] خواه [illegible]
و [illegible] است [illegible] باشد [illegible] اختیار [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] مرد [illegible] از [illegible]
در وقت [illegible] خواه [illegible] باشد [illegible] و [illegible] راه [illegible]
[illegible] واحتیاط [illegible] است [illegible]
و جایز است [illegible] از جهة ضرورت [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] خواه آن [illegible] باشد [illegible] اگر چه [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] خواه [illegible]
و جایز است [illegible] حیوان [illegible] است [illegible] اظهر [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] در حکم [illegible]
[illegible] و احتیاط [illegible] است [illegible] جایز است [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] و احتیاط ترک [illegible] و [illegible] جواز [illegible]
[illegible] است [illegible] اگر [illegible]
است [illegible] از جهة احرام [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] خواه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مکروهات احرام [illegible] اول [illegible]
[illegible] در حکم [illegible] باشد [illegible] احرام [illegible] لبیک [illegible] سیم [illegible]
[illegible] از جهة [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
و استعمال [illegible] ششم [illegible] و استعمال [illegible] هفتم [illegible] احرام [illegible] هشتم [illegible]
[illegible] جایز است لکن مکروه است نهم [illegible] خواه [illegible] باشد [illegible] دهم
[illegible]

و هم مستحب است [illegible] فراش غیر سفید و تکیه کردن بر متکای غیر سفید [illegible] و همچنین خواب [illegible] بالای

[illegible] احرام [illegible]

[illegible]

[illegible] مستحبات دخول حرم و مکه و مسجد الحرام چند امر است اول آنکه از برای دخول حرم غسل نماید وقتیکه بحرم برسد

دوم آنکه وقت دخول حرم این دعا بخواند اللهم انک قلت فی کتابک وقولک الحق واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق اللهم انی ارجو ان اکون ممن اجاب دعوتک وقد جئت من شقة بعیدة ومن فج عمیق سامعا لندائک ومستجیبا لک مطیعا لامرک وکل ذلک بفضلک علی واحسانک الی فلک الحمد علی ما وفقتنی له ابتغی بذلک الزلفة عندک والقربة الیک والمنزلة لدیک والمغفرة لذنوبی والتوبة علی منها بمنک اللهم صل علی محمد وآل محمد وحرم بدنی علی النار وآمنی من عذابک وعقابک برحمتک یا ارحم الراحمین سیم آنکه [illegible]

چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه [illegible]

[illegible] ششم آنکه [illegible]

[illegible] هفتم آنکه [illegible] هشتم آنکه [illegible]

[illegible] نهم آنکه [illegible] مسجد الحرام [illegible] دهم آنکه [illegible]

[illegible] باب السلام [illegible] السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بسم الله وبالله وما شاء الله السلام علی انبیاء الله ورسله السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله السلام علی ابراهیم خلیل الله والحمد لله رب العالمین و در روایت دیگر وارد است که بگوید بسم الله وبالله ومن الله والی الله وما شاء الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله وخیر الاسماء لله والحمد لله والسلام علی رسول الله السلام علی محمد بن عبد الله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علی انبیاء الله ورسله السلام علی ابراهیم خلیل الرحمن السلام

علی المرسلین والحمد لله رب العالمین السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد کما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی محمد وآل محمد اللهم صل علی ابراهیم خلیلک وعلی انبیائک ورسلک وسلم علیهم وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم افتح لی ابواب رحمتک واستعملنی فی طاعتک ومرضاتک واحفظنی بحفظ الایمان ابدا ما ابقیتنی جل ثناء وجهک الحمد لله الذی جعلنی من وفده وزواره وجعلنی ممن یعمر مساجده وجعلنی ممن یناجیه اللهم انی عبدک وزائرک فی بیتک وعلی کل مأتی حق لمن اتاه وزاره وانت خیر مأتی واکرم مزور فاسألک یا الله یا رحمن بانک انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وبانک واحد احد صمد لم تلد ولم تولد ولم یکن له کفوا احد وان محمدا عبدک ورسولک صلی الله علیه وعلی اهل بیته یا جواد یا ماجد یا جبار یا کریم اسألک ان تجعل تحفتک ایای من زیارتی ایاک اول شیء تعطینی فکاک رقبتی من النار پس سه مرتبه بگوید اللهم فک رقبتی من النار پس بگوید واوسع علی من رزقک الحلال الطیب وادرأ عنی شر شیاطین الانس والجن وشر فسقة العرب والعجم

پس [illegible] مسجد شود و [illegible] بگوید بسم الله [illegible] وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible] رو بکعبه بگوید اللهم انی اسألک فی مقامی هذا فی اول مناسکی ان تقبل توبتی وان تتجاوز عن خطیئتی وتضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام اللهم انی اشهد ان هذا بیتک الحرام الذی جعلته مثابة للناس وامنا مبارکا وهدی للعالمین اللهم العبد عبدک والبلد بلدک والبیت بیتک جئت اطلب رحمتک واؤم طاعتک مطیعا لامرک راضیا بقدرک اسألک مسألة المضطر الفقیر الیک الخائف لعقوبتک اللهم افتح لی ابواب رحمتک واستعملنی بطاعتک ومرضاتک [illegible] کعبه [illegible] بگوید الحمد لله الذی عظمک وشرفک وکرمک وجعلک مثابة للناس وامنا مبارکا وهدی للعالمین و وقتیکه نظر بحجر الاسود [illegible] بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر الله اکبر من خلقه والله اکبر [illegible] اخشی واحذر لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت ویمیت ویحیی وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید وسلام علی جمیع النبیین والمرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم انی اومن بوعدک واصدق رسلک واتبع کتابک [illegible]

[illegible] اللهم تقبل منی [illegible]

[illegible] اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم تصدیقا بکتابک وعلی سنة نبیک صلواتک علیه وآله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله آمنت بالله وکفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزی وعبادة الشیطان وعبادة کل ند یدعی من دون الله [illegible] بگوید اللهم الیک بسطت [illegible]

فصل

[illegible] واجب است بر [illegible] عمره تمتع [illegible] بعد از دخول مکه ابتدا به طواف کعبه [illegible] و طواف از ارکان عمره است [illegible]

[illegible] وقوف عرفه [illegible] حج [illegible] واجب است [illegible]

[illegible] طواف را ترک کند سهوا لازم است [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible] واجب است [illegible]

[illegible] طواف [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] تمام [illegible] والله [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] طواف [illegible] واجب [illegible]

[illegible] طواف [illegible] تمام [illegible]

[illegible] طواف [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] احتیاط [illegible] طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible] تمام [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] واجب [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible]

[illegible] طواف [illegible] اول طهارت است [illegible]

اول طهارت است [illegible] طواف واجب [illegible] طهارت شرط [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible]

[illegible] طواف [illegible] طهارت [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible]

[illegible] طواف [illegible] واجب [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] طواف [illegible] والله [illegible]

عمل داوری ... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... مذکور شد و حکایه ... طواف

... [illegible] ... بجهة ... [illegible]

طواف ... [illegible] ... ششم آن است که در وقت طواف بیت ... [illegible] ... مقام ابراهیم

~~... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... طواف ... [illegible]~~

طواف بجهة ... ارکان ... استدبار بیت ... [illegible] ... واجب است ... [illegible]

در وقت ... حجر الاسود ... طواف کننده ... [illegible] ... ابتداء از حجر الاسود ... [illegible] ... حجر الاسود

الاقرب ... [illegible] ... حجر الاسود ... [illegible] ... حقیقة

و ... حجر الاسود ... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... حجر الاسود ... [illegible]

... حجر الاسود ... [illegible] ... حجر الاسود ... [illegible]

الاسود ... [illegible]

... طواف است ... [illegible] ... الطواف ... [illegible] ... خانه کعبه ... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... حجر الاسود ... [illegible]

... [illegible] ... مقام ... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... مقام ابراهیم ... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... مقام ... [illegible]

... [illegible] ... حجر الاسود ... [illegible] ... طواف ... حجر الاسود ... [illegible]

... [illegible]

حجر الاسود ... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... حجر الاسود ... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible] ... وقت طواف ... [illegible] ... پس اگر

پس اگر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طواف بیت ... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طواف ... [illegible]

... [illegible] ... مقام ابراهیم ... [illegible]

... طواف ... [illegible] ... مقام ... [illegible] ... مقام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نماز طواف ... [illegible] ... مقام ابراهیم

... نماز ... [illegible] ... طواف ... [illegible]

نماز طواف ... [illegible] ... طواف ... [illegible] ... نماز طواف ... [illegible] ... مسجد الحرام

... [illegible] ... نماز ... [illegible]

... [illegible]

... طواف ... [illegible] ... نماز طواف ... [illegible]

... [illegible] ... نماز ... [illegible] ... نماز طواف ... [illegible]

برسد و بجا آورد نماز طواف هرجا که میسّر شود [illegible] اگرچه در شهر مکه باشد [illegible] اگر [illegible] متعذر یا متعسر باشد [illegible]

ممکن نشد نایب بگیرد که در مقام ابراهیم از جانب او نماز طواف بخواند و اگر [illegible] بخواند و اگر شخص [illegible] واجب است [illegible] قضا [illegible]

[illegible] نماز [illegible] و مستحبات [illegible] در رکعت اول از دو رکعت طواف بعد از حمد سوره توحید بخواند و در رکعت دوم سوره قل یا ایها الکافرون [illegible] بعد از نماز حمد [illegible]

و صلوات بر محمد و آل محمد [illegible] و بگوید اللهم تقبل منی [illegible] الحمد لله [illegible]

اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل منی و طهر قلبی و زک عملی و بگوید اللهم ارحمنی بطواعتی ایاک و طواعتی رسولک صلی الله علیه و آله اللهم جنبنی ان اتعدی حدودک واجعلنی

ممن یحبک و یحب رسولک صلی الله علیه و آله و ملائکتک و عبادک الصالحین [illegible] و بگوید سجد لک وجهی تعبدا و رقا لا اله الا انت حقا حقا الاول قبل کل

شیء والآخر بعد کل شیء و ها انا ذا بین یدیک ناصیتی بیدک فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم غیرک فاغفر لی فانی مقر بذنوبی علی نفسی و لا یدفع الذنب العظیم غیرک

فصل مستحبات طواف چند چیز است اول آنکه [illegible] وقت دخول مسجد الحرام [illegible] طواف تحیت مسجد الحرام [illegible]

[illegible; words crossed out in the manuscript]

[illegible; words crossed out in the manuscript] طواف [illegible]

استقبال حجر [illegible] و ابتدای طواف [illegible] و در اثنای طواف [illegible] دعا بخواند [illegible]

[illegible]

اللهم [illegible] محمد و آل محمد [illegible]

[illegible] و بگوید اللهم [illegible]

[illegible] حجر [illegible]

[illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] الکعبة [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

سورة العنکبوت [illegible] نظر [illegible] مشغول [illegible] به ذکر خدا [illegible]

این مستحبات را بعمل آورد [illegible] طواف [illegible]

[illegible]

[illegible] در اثنای طواف

این دعا بخواند اللهم انی اسئلک باسمک الذی یمشی به علی طلل الماء کما یمشی به علی جدد الارض و اسئلک باسمک الذی تهتز له اقدام ملائکتک و اسئلک باسمک الذی دعاک

به موسی من جانب الطور فاستجبت له و القیت علیه محبة منک و اسئلک باسمک الذی غفرت به لمحمد صلی الله علیه و آله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و اتممت علیه نعمتک ان تفعل بی

کذا و کذا [illegible] و بگوید اللهم انی الیک فقیر و انی خائف مستجیر فلا تغیر جسمی و لا تبدل اسمی [illegible]

[illegible] سائلک فقیرک مسکینک ببابک فتصدق علیه بالجنة اللهم البیت بیتک و الحرم حرمک و العبد عبدک و هذا مقام العائذ بک المستجیر بک من النار

فاعتقنی و والدی و اهلی و ولدی و اخوانی المؤمنین من النار یا جواد یا کریم [illegible] اللهم ادخلنی الجنة

واجرنی من النار برحمتک و عافنی من السقم و اوسع علی من الرزق الحلال و ادرأ عنی شر فسقة الجن و الانس و شر فسقة العرب و العجم [illegible]

[illegible] یا ذا المن و الطول یا ذا الجود و الکرم ان عملی ضعیف فضاعفه لی و تقبله منی انک انت السمیع العلیم [illegible]

یا الله یا ولی العافیة و خالق العافیة و رازق العافیة و المنعم بالعافیة و المتفضل بالعافیة علی و علی جمیع خلقک یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما صل علی محمد و آل محمد و ارزقنا

العافیة و تمام العافیة و شکر العافیة فی الدنیا و الآخرة یا ارحم الراحمین [illegible] الحمد لله الذی شرفک و عظمک و الحمد لله الذی بعث محمدا

نبیا و جعل علیا اماما اللهم اهد له خیار خلقک و جنبه شرار خلقک [illegible] ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة

وقنا عذاب النار [illegible] طواف [illegible]

[illegible]

و بگوید اللهم البیت بیتک و العبد عبدک و هذا مقام العائذ بک من النار [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

و برای خود دعا نماید [illegible] و طلب مغفرت [illegible] از خداوند عالم می‌کند [illegible] مقصد [illegible] بعد از طواف [illegible]

[illegible] سعی بین الصفا والمروه [illegible] طواف [illegible] عمداً و سهواً

[illegible] طواف [illegible] واجبات سعی [illegible]

اول نیت است [illegible] قصد کند [illegible] سعی بین الصفا والمروه [illegible] عمره تمتع [illegible] حجة الاسلام واجب قربة الی الله [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] دوم آنکه نیت مقارن ابتدای قطع مسافت ما بین صفا و مروه باشد بعد از آنکه پاشنه [illegible]

[illegible] صفا [illegible] پاشنه [illegible] دیوار [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

سیم آنکه [illegible]

[illegible] چهارم آنکه [illegible]

[illegible] پنجم آنکه [illegible] صفا و مروه [illegible]

[illegible] ششم آنکه

ابتدا [illegible] صفا بکند نه از مروه هفتم آنکه ختم سعی [illegible] مروه [illegible] صفا [illegible]

هشتم آنکه [illegible] نهم آنکه سعی را بعد از طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible] طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] یازدهم آنکه [illegible] صفا و مروه [illegible]

[illegible] صفا [illegible]

[illegible] مروه [illegible]

[illegible] دیوار [illegible]

[illegible] صفا [illegible] مروه [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible]

[illegible]

احوط است [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل مستحبات سعی [illegible]

اول این است [illegible] بعد از طواف [illegible] حجر الاسود [illegible] زمزم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیم آنکه [illegible]

[illegible] چهارم آنکه [illegible] صفا [illegible] مسجد الحرام [illegible] حجر الاسود [illegible]

[illegible] باب الصفا [illegible]

پنجم آنکه [illegible] صفا [illegible] مروه [illegible]

[illegible]

[illegible] مروه [illegible] اللهم [illegible]

اللهم اغفر وارحم [illegible] انک انت الاعز الاکرم [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] الکرم [illegible]

ذنوبي انه لا یغفر الذنوب الا انت [illegible] دعا بخواند [illegible] و بگوید اللهم یا غفار یا غفو

یا [illegible] العفو [illegible] یا رب العفو العفو العفو [illegible]

[illegible] اللهم انی اسئلک [illegible] و صدق النیة فی التوکل علیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] یا رب العفو یا [illegible] العفو

العفو العفو العفو [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت [illegible] و هو علی کل شیء قدیر [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible] الحی القیوم [illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] الله اکبر [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

الهی فارحمنی [illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] احرام [illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] عمره [illegible]

[illegible] احرام [illegible]

[illegible] حج [illegible]

[illegible] مسجد الحرام [illegible]

وبعضی مواضع آن مقام ابراهیم است یا حجر اسماعیل زیر ناودان رحمت و از احرام را در مکه و ... کند تا به منی به عرفات باید بر گوید الملک ... باشد

والله احرام ... هر جا که [illegible] والا بعد از اتمام افعال حج ... احرام ... که مشهور است ... [illegible]

علم ... اگر ... [illegible] ... و ... احرام عمره ... ایام ... مستحب است ... واقع

احرام ... [illegible] ... و ... احرام و امثال آن و مستحب است ... احرام ... با تلبیه ...

واجب ... احرام ... عقد احرام ... بعد ... و مستحب است ... [illegible] ... صدا ...

تلبیه ... و مستحب است ... اللهم ... [illegible] ... مستحب است ... مشغول

تسبیح و تقدیس ... و ذکر خدا ... و مستحب است ... الحمد لله الذی ... عافیة ... اللهم ...

... [illegible] ... فی ... عرفة ... مشغول عبادت

... باشد ... [illegible] ... و مستحب است ... مشغول ... تا طلوع آفتاب ...

... به عرفات ... بعد از طلوع صبح ... [illegible] ... تا آنکه آفتاب طلوع نماید

و مکروه است ... قبل از طلوع صبح ... [illegible] ... و مستحب است ... عرفات شد بگوید اللهم الیک صمدت

و ایاک اعتمدت و وجهک اردت ... [illegible] ... و تلبیه ... را بگوید تا به عرفات

و مستحب است ... [illegible] ... موضع است ... عرفات ... [illegible] ... و عرفة و

... [illegible] ... فصل ... و واجبات وقوف به عرفه ... است اول آن است ... ابتداء

زوال ... روز عرفه ... وقوف ... [illegible] ... زوال ...

... زوال ... [illegible] ... زوال ...

از وقت زوال ... [illegible] ... وقوف در عرفه

... [illegible] ... الله ... [illegible] ... وقوف

... وقوف عرفه ... زوال ... غروب شرعی ... زوال ...

و وقوف ... [illegible] ... واجب است ... [illegible]

ملاحظه وقوف ... [illegible] ... و اگر ... وقوف ... پس از آن وقوف ... است

... وقوف ... واجب ... [illegible] ... وقوف در روز عرفه نهم ذی الحجه

... [illegible] ... اهلال ... احرام ... آنکه ... [illegible]

... [illegible] ... آنکه ... [illegible] ...

... [illegible] ... وقوف ... [illegible] ... عرفه ...

دوازدهم آنکه ... [illegible] ... در وقوف

... [illegible] ... عرفه ... [illegible]

... [illegible] ... وقوف ... [illegible]

واللیل ... [illegible] ... وقوف ...

... [illegible] ... وقوف ... [illegible] ...

... [illegible] ... وقوف ... [illegible]

... [illegible] ... وقوف عرفه ... [illegible]

... [illegible] ... عرفه ... [illegible]

... وقوف ... عرفه ... [illegible] ... وقوف

... [illegible] ... وقوف ... [illegible] ... حج ... است

والله ... [illegible]

فصل ... وقوف عرفه ... است اول آنکه ... زوال است ... روز عرفه ... طلوع آفتاب باشد

... [illegible] ... آنکه ... [illegible]

عرفه ... وقوف ... [illegible] ... آنکه وقوف کند ... عرفه ...

... [illegible] ... آنکه ... [illegible] ... وقوف ... است

... [illegible]

بلکه [illegible] از جمله [illegible] آن کوه را عرفه [illegible] جمع کنند [illegible] اقبال [illegible]

قطع نماید و حضور قلب داشته مشغول امور دنیویه نشود [illegible] ششم آنکه [illegible]

بلکه وقوف را [illegible] و رو بقبله [illegible] سواره باشد [illegible]

هفتم آنکه جمع کند در میان ظهر و عصر [illegible] دعا در روز عرفه [illegible]

از [illegible] هشتم آنکه [illegible]

و [illegible] نهم آنکه [illegible]

[illegible] دهم آنکه [illegible] سوره توحید بخواند [illegible] آیة الکرسی [illegible]

[illegible] خلق السموات والارض [illegible]

[illegible] یازدهم آنکه [illegible]

و دعا [illegible]

[illegible] دعا [illegible]

[illegible] عرفه [illegible] دعای سید الشهداء [illegible]

این دعا را بخواند اللهم انی عبدک [illegible] وارحم مسیری الیک من الفج العمیق اللهم رب المشعر الحرام فک رقبتی من النار واوسع

علی من رزقک الحلال وادرأ عنی شر فسقة الجن والانس اللهم لا تمکر بی ولا تخدعنی ولا تستدرجنی اللهم انی اسئلک بحولک وجودک وکرمک ومنک وفضلک

یا اسمع السامعین یا ابصر الناظرین یا اسرع الحاسبین یا ارحم الراحمین ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تفعل بی کذا وکذا [illegible]

[illegible] بگوید اللهم حاجتی الیک التی ان اعطیتنیها لم یضرنی ما منعتنی وان منعتنیها لم ینفعنی ما اعطیتنی اسئلک خلاص رقبتی من النار اللهم انی عبدک و ملک

یدک ناصیتی بیدک واجلی بعلمک اسئلک ان توفقنی لما یرضیک عنی وان تسلم منی مناسکی التی اریتها خلیلک ابراهیم صلوات الله علیه ودللت علیها نبیک محمدا

صلی الله علیه و آله اللهم اجعلنی ممن رضیت عمله و اطلت عمره و احییته بعد الموت حیوة طیبة لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت

بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم لک الحمد کالذی تقول وخیرا مما نقول وفوق ما یقول القائلون اللهم لک صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی ولک تراثی وبک

حولی ومنک قوتی اللهم انی اعوذ بک من الفقر ومن وسواس الصدر ومن شتات الامر ومن عذاب القبر اللهم انی اسئلک خیر الریاح واعوذ بک من شر ما تجیء به

الریاح واسئلک خیر اللیل وخیر النهار اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی سمعی نورا وفی بصری نورا وفی لحمی ودمی وعظامی وعروقی ومقعدی ومقامی ومدخلی ومخرجی

[illegible]

و موجب نور او [illegible] صد دفعه [illegible] الله اکبر [illegible] صد دفعه [illegible]

و صد دفعه سبحان الله و صد دفعه لا اله الا الله و صد دفعه آیة الکرسی و صد دفعه اللهم صل علی محمد و آل محمد و صد دفعه سوره قدر و صد دفعه لا حول و لا قوة الا

بالله و صد دفعه سوره توحید بخواند و نیز صد دفعه سبحان الله بگوید و صد دفعه الله اکبر بعد از آن بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس ده آیه از اول سوره بقره بخواند بعد از آن سه دفعه

سوره توحید بخواند پس آیة الکرسی را بخواند بعد از آن آیه [illegible] ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض است در سوره اعراف [illegible] از اول آن

[illegible] بعد از آن قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند [illegible]

[illegible] بگوید اللهم لک الحمد [illegible]

[illegible] اللهم صل علی محمد و آل محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت [illegible]

[illegible] اللهم انی اعوذ بک من الفقر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم لا تجعله آخر العهد من هذا الموقف [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible] من النار [illegible] عرفه [illegible] مشعر الحرام

[illegible] مشعر [illegible] عرفه [illegible]

[illegible] عرفه [illegible]

[illegible]

بگوید اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلّم لی دینی و تقبّل منّی مناسکی ستم آنکه [illegible] و در رسید بمشعر الحرام [illegible]

اللهم انّی اسئلک ان تجمع لی فیها جوامع الخیر اللهم لا تؤیسنی من الخیر الذی سئلتک ان تجمعه لی فی قلبی ثم اطلب منک ان تعرّفنی ما عرّفت اولیائک فی منزلی هذا

وان تقینی جوامع الشرور [illegible] آنکه نماز [illegible] مغرب و عشاء را تا خیر بیندازد تا مشعر [illegible]

مشعر رسیده [illegible] آنکه [illegible]

جمع نماید [illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوید اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اورا وقوف بعد از طلوع صبح [illegible] بمشعر [illegible]

طلوع آفتاب [illegible] قبل از طلوع صبح [illegible] وقوف عرفه [illegible]

[illegible] وقوف بمشعر [illegible] طلوع آفتاب [illegible]

[illegible] طلوع صبح [illegible] از طلوع آفتاب [illegible]

از وقوف عرفه و مشعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترک نماید جواب نمودن [illegible] تمام زمانی وقوف را و در هیچ جزوی از آن بیدار نباشد یازدهم آنکه ترک نماید مستی و بیهوشی را در هر جزوی باشد از اجزاء وقوف [illegible]
حفظ نماید از آنچه حرام است باتفاق [illegible] در وقوف عرفه گذشت دوازدهم آنکه ذکر خواند و علم را داند [illegible] باتفاق [illegible] آورده
بنا بر قول احوط [illegible] فصل در [illegible] آفتاب طلوع نموده [illegible]
[illegible] اعمال منی و آن سه عمل است [illegible] عید قربان بعمل آورد اول رمی جمره عقبه است [illegible] را در منی بعد از آن [illegible]
[illegible] بعد از آن حلق یا تقصیر [illegible] واجبات رمی ده [illegible] است اول نیت [illegible]
[illegible] حج تمتع حجة الاسلام [illegible] لا اله الا الله [illegible] اول [illegible] نماید
[illegible] سیم آنکه [illegible] چهارم آنکه [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] پنجم آنکه [illegible] جمره [illegible]
[illegible] ششم آنکه [illegible] جمره [illegible]
[illegible]
[illegible] هفتم آنکه [illegible] حرم [illegible]
[illegible] وقوف مشعر [illegible]
[illegible] هشتم آنکه [illegible] نهم آنکه [illegible]
[illegible] دهم آنکه رمی جمره عقبه در روز عید قربان [illegible] طلوع آفتاب [illegible]
پس اگر فراموش کند رمی جمره عقبه را در روز [illegible]
[illegible] یازدهم آنکه [illegible] ایام تشریق [illegible]
باید [illegible] دوازدهم آنکه رمی [illegible]
[illegible] فصل مستحبات رمی ده است اول آنکه [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible]

فصل و واجبات رمی دوازده است اول آنکه [illegible] و بعضی از [illegible] شیخ مفید [illegible]
دوم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] چهارم آنکه [illegible]
[illegible] پنجم آنکه در وقت [illegible] ششم آنکه
[illegible]
[illegible] هفتم آنکه در وقت رمی جمره عقبه [illegible] هشتم آنکه در وقت رمی [illegible] نهم آنکه [illegible]
[illegible] دهم آنکه رمی [illegible]
[illegible] یازدهم آنکه [illegible]
[illegible] دوازدهم آنکه [illegible] جمره عقبه [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] ونعم المولی
ونعم النصیر فصل [illegible] رمی جمره عقبه [illegible] در روز عید قربان [illegible] واجب است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل و واجبات ذبح قربانی [illegible] اول آنکه
نیت کند [illegible] دوم آنکه [illegible]
[illegible] سیم آنکه [illegible] چهارم آنکه قربانی را در منی بعمل آورد

والواقف [illegible]
اللهم [illegible]

نه در حال خارج از آن. [illegible] آنکه [illegible] عید قربان [illegible] ششم آنکه ذبح قربانی را پیش از سر تراشیدن [illegible] هفتم آنکه
قربانی از حیوانات سه گانه باشد شتر یا گاو یا گوسفند. هشتم آنکه اگر قربانی شتر باشد سن او [illegible] ششم [illegible] باشد و اگر [illegible] سال [illegible]
و اگر گوسفند است [illegible] سال [illegible] و بعضی گوسفند را [illegible] هشتم [illegible] سال [illegible] نهم آنکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] سر [illegible]
[illegible] در [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] کند [illegible] قربانی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] کند [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] کند [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] کند [illegible] آنکه
قربانی [illegible] بر [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] باشد [illegible]
این ذبح قربانی را [illegible] کند [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] بعد از آن [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] قبول [illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] کند

فصل مستحبات ذبح [illegible] است. اول آنکه [illegible] قربانی [illegible] دوم آنکه
[illegible] سیم آنکه [illegible] گوسفند [illegible] چهارم آنکه [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] پنجم آنکه [illegible] سیاه [illegible] ششم آنکه [illegible]
[illegible] هفتم آنکه [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد

و [illegible] بعد [illegible]
[illegible] لازم [illegible]

بالطهارت [illegible] ذبح [illegible] ششم آنکه [illegible] ذبح [illegible] نهم آنکه [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] دهم آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible] ذبح [illegible] دعا بخواند
[illegible] وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت
وانا من المسلمین اللهم منک ولک بسم الله والله اکبر اللهم تقبل منی [illegible] اللهم تقبل منی کما تقبلت من ابراهیم خلیلک
وموسی کلیمک ومحمد حبیبک صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنکه بعد از [illegible] ذبح [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] سر [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] و [illegible] سر [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] سر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] واجب [illegible]
[illegible] سر [illegible]
از [illegible] سر [illegible] واجب است [illegible] طواف [illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] یوم القیمة [illegible] سر [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] سر [illegible] چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه [illegible] سر [illegible]
[illegible] سر [illegible] ششم آنکه [illegible] سر [illegible] هفتم آنکه [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] سر [illegible] هشتم آنکه [illegible] ذبح [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] نهم آنکه [illegible] دهم آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] سر [illegible] فصل [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] طواف [illegible] طواف [illegible] روز قربانی [illegible]

و اگر در مکه [illegible] روز یازدهم و دوازدهم [illegible] تأخیر نکند [illegible] که عذر [illegible] ایام تشریق [illegible] الطاهر [illegible]
هر وقت [illegible] مکه [illegible] متوجه مسجد الحرام شود [illegible] مشغول است [illegible] و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و چون که
به مسجد رسید بگوید اللهم اعنّی علی نسکک و سلّمنی له و سلّمه لی اللهم انّی اسألک مسألة العلیل الذلیل المعترف بذنبه ان تغفر لی ذنوبی و ان ترجعنی
بحاجتی اللهم انّی عبدک و البلد بلدک و البیت بیتک جئت اطلب رحمتک و اؤمّ طاعتک متبعا لامرک راضیا بقدرک اسألک مسألة
المضطر الیک المطیع لامرک المشفق من عذابک الخائف لعقوبتک ان تبلغنی عفوک و تجیرنی من النار برحمتک [illegible] الحجر الاسود
[illegible] و مستحب است [illegible] اول تکبیر بگوید بعد از آن نیت طواف [illegible] و طواف [illegible] نماز [illegible] سعی
بین الصفا و المروة بکند بعد از آن طواف [illegible] بکند و نماز [illegible] بخواند و کیفیت جمیع آنها [illegible] گذشت [illegible] بعد از آن [illegible]
مقصد [illegible] در آنکه [illegible] طواف [illegible] منی [illegible] به مکه [illegible]
[illegible]
[illegible] ایام تشریق [illegible]
[illegible] طواف [illegible] نماز [illegible]
[illegible]
[illegible] طواف [illegible] نماز [illegible]
[illegible] طواف [illegible] جواز [illegible] و طواف [illegible]
[illegible] معروف و مشهور [illegible] علمای [illegible]
طواف [illegible] مقصد [illegible] از طواف [illegible] و سعی و طواف [illegible] نماز [illegible]
[illegible] در مکه [illegible] ایام تشریق [illegible] واجب است [illegible] شب یازدهم و دوازدهم [illegible]
[illegible] تا وقت غروب روز دوازدهم [illegible] و واجب است [illegible] شب سیزدهم [illegible]
[illegible] روز سیزدهم [illegible] بعد از زوال [illegible] روز دوازدهم [illegible]
روز سیزدهم [illegible] پیش از زوال [illegible] و واجب است [illegible] در روز آن شب جمرات [illegible]

[illegible] و مستحب است [illegible]

[illegible]

[illegible] واجب است [illegible] وقت معین [illegible] هر شب [illegible] اللیالی [illegible]
[illegible] رمی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و اما [illegible] اول [illegible]
[illegible] مشعر [illegible] و [illegible]
[illegible] در منی [illegible] که [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] جمرات [illegible] بعد از آن [illegible] اول جمره اولی [illegible] جمره عقبه [illegible]
[illegible] جمره [illegible]
[illegible] منی [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] روز اول [illegible] روز [illegible]
[illegible] و احتیاط [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] بعد آورده [illegible] نماز [illegible]
و مستحبات [illegible] مقصد مستحبات ایام تشریق [illegible] اول آنکه [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] و لک الحمد [illegible] ولیّ النعم [illegible] و بهیمة الانعام [illegible] طواف مستحب [illegible] در مکه
[illegible] مشغول [illegible] و صلوات [illegible] محمد و آل محمد [illegible] ایام [illegible]
[illegible] آنکه نماز [illegible] مسجد خیف [illegible] آنکه نماز [illegible] مسجد خیف [illegible] آنکه [illegible]
نماز در مسجد خیف [illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible]
صد دفعه لا اله الا الله [illegible] آنکه صد دفعه الحمد لله [illegible] آنکه
[illegible] نماز [illegible] مسجد [illegible] آنکه [illegible] نماز [illegible]
[illegible] و احتیاط [illegible] نماز [illegible]
و کیفیت آن [illegible] الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر [illegible] و الحمد لله علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام

[illegible] ۲
[illegible] ۷
[illegible]

هر یک از اخبار رضا [illegible] وارد است که بعد از تکبیر سیم بگوید و لله الحمد الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و در بعضی روایات بعد از این اخیر بگوید الحمد لله

علی ما ابلانا و مستحب است که بقیه ایام تشریق را بعد از آن در منی [illegible] در منی بماند بلکه بروایتی [illegible] در منی در بین زوال [illegible] است از طواف

نساء در مکه   فصل   مستحب است که بعد از اتمام ایام تشریق [illegible] در مکه از جهت وداع [illegible] خانه کعبه [illegible]

اول آنکه [illegible] از جهت دخول آن مستحب است [illegible] و دخول خانه کعبه [illegible]

و بیرون آمدن [illegible] و [illegible] از [illegible] مستحب است [illegible]

خانه کعبه [illegible] اول آنکه [illegible] از جهت دخول خانه کعبه دوم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible] باشد

چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه [illegible] ششم آنکه [illegible] بخواند اللهم البیت بیتک

والعبد عبدک وقد قلت ومن دخله کان آمنا فآمنی من عذابک [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] هفتم آنکه [illegible] در [illegible] رکعت [illegible]

سوره [illegible] هشتم آنکه [illegible] نماز بخواند [illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

دهم آنکه [illegible]

بعد از آن [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] الیوم

[illegible] محمد

وآل محمد [illegible] عظیم [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] الله اکبر [illegible]

بعد از آن بگوید اللهم [illegible] الله اکبر [illegible]

و بیرون [illegible] مقام ابراهیم [illegible]   فصل

مستحب است طواف [illegible] در مکه و طواف [illegible]

طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] طواف [illegible] هفت شوط [illegible] طواف تمام [illegible] مستحب است

ختم قرآن مجید در مکه [illegible] و هر که ختم قرآن نماید در مکه [illegible] از دنیا الا آنکه جناب پیغمبر [illegible]

[illegible] و مستحب است در مکه [illegible] جناب پیغمبر [illegible] ابوطالب [illegible] جناب پیغمبر

[illegible] جناب پیغمبر [illegible] نماز بخواند [illegible]

[illegible] در مکه و مدینه [illegible] مستحب است [illegible] عمره [illegible]

[illegible] عمره [illegible]

[illegible] مستحب است [illegible] نماز [illegible]

[illegible] سیم [illegible]

چهارم [illegible]   فصل   مستحب است [illegible] خانه کعبه [illegible] اول آنکه [illegible]

[illegible] طواف [illegible] سیم آنکه [illegible]

[illegible] چهارم آنکه [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] ششم آنکه [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

فصل [illegible] مستحب [illegible]

[illegible] جناب پیغمبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درین مقام

[illegible] زیارت [illegible] الثانی پس [illegible] زیارت [illegible] از الجنة [illegible]

راه آنها [illegible] مدینه [illegible] پس آنها اول مکه را زیارت می‌کنند [illegible] زیارت مدینه [illegible]

و اما کسی که از طریق مدینه به حج [illegible] زیارت [illegible] می‌کند [illegible] زیارت مدینه [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

حضرت صادق علیه السلام [illegible] زیارت کند [illegible]

[illegible] امام [illegible] و از تمام [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] زیارت [illegible] ائمه [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت فاطمه [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زیارت [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

بعد از آن وارد مدینه [illegible] اول آنکه [illegible] از جهت دخول مدینه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] سوم آنکه [illegible] چهارم آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

لا اله الا الله [illegible] و اشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible]

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک رسول الله [illegible]

[illegible] بالحکمة و الموعظة الحسنة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زیارت [illegible] فاطمه [illegible]

منظور این است که حضرت رسول ص در آنجا مدفون است چنانچه حضرت صادق ع فرمود که میان قبر و منبر من روضه‌ای است از ریاض بهشت و اکثر علما به این قائلند

[illegible] و اولی آن است که جامع باشد میان [illegible] و زیارت حضرت امام حسن ع [illegible] زیارت حضرت

فاطمه در سه موضع [illegible] در خانه [illegible] و در روضه [illegible] در بقیع [illegible] فاطمه بنت اسد [illegible]

زیارت این است در هر سه مقام بگوید یا ممتحنة امتحنک الله الذی خلقک قبل ان یخلقک فوجدک لما امتحنک صابرة

وزعمنا انا لک اولیاء مصدقون وصابرون لکل ما اتانا به ابوک ص واتی به وصیه فانا نسئلک ان کنا صدقناک الا الحقتنا بتصدیقنا لهما لنبشر انفسنا

بانا قد طهرنا بولایتک السلام علیک یا بنت رسول الله السلام علیک یا بنت نبی الله السلام علیک یا بنت حبیب الله السلام علیک یا بنت خلیل الله السلام علیک

یا بنت صفی الله السلام علیک یا بنت امین الله السلام علیک یا بنت خیر خلق الله السلام علیک یا بنت افضل انبیاء الله ورسله وملائکته السلام علیک یا بنت

خیر البریة السلام علیک یا سیدة نساء العالمین من الاولین والآخرین السلام علیک یا زوجة ولی الله وخیر الخلق بعد رسول الله ص السلام علیک یا ام الحسن والحسین

سیدی شباب اهل الجنة السلام علیک ایتها الصدیقة الشهیدة السلام علیک ایتها الرضیة المرضیة السلام علیک ایتها الفاضلة الزکیة السلام علیک ایتها الحوراء الانسیة

السلام علیک ایتها التقیة النقیة السلام علیک ایتها المحدثة العلیمة السلام علیک ایتها المظلومة المغصوبة السلام علیک ایتها المضطهدة المقهورة السلام علیک یا فاطمة

بنت رسول الله ص ورحمة الله وبرکاته صلی الله علیک وعلی روحک وبدنک اشهد انک مضیت علی بینة من ربک وان من سرک فقد سر رسول الله ص ومن جفاک

فقد جفا رسول الله ص ومن قطعک فقد قطع رسول الله ص لانک بضعة منه وروحه التی بین جنبیه اشهد الله ورسله وملائکته انی راض عمن رضیت عنه ساخط علی من

سخطت علیه متبرئ ممن تبرأت منه موال لمن والیت معاد لمن عادیت مبغض لمن ابغضت محب لمن احببت وکفی بالله شهیدا وحسیبا وجازیا ومثیبا [illegible]

صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد [illegible] نماز بگذارد در مسجد [illegible] در روضه [illegible] در مسجد [illegible]

[illegible] نماز [illegible] زیارت [illegible] اولی دخول [illegible]

زیارت فاطمه [illegible] در بقیع [illegible] بگوید اللهم [illegible] آخر العهد من زیارة

قبر نبیک فان توفیتنی قبل ذلک فانی اشهد فی مماتی علی ما اشهد علیه فی حیاتی ان لا اله الا الله وان محمدا ص عبدک ورسولک وانک قد اخترته من خلقک

ثم اخترت من اهل بیته الائمة الطاهرین الذین اذهبت عنهم الرجس وطهرتهم تطهیرا [illegible] و[illegible] فی الدنیا

في القبر [illegible] بقیع [illegible] امام حسن و [illegible] امام زین العابدین

و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع [illegible] زیارت ائمه [illegible] اول آنکه [illegible] داخل روضه مطهره [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] مقدم [illegible] ائمه [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] در باب قبه مقدسه [illegible] اول دخول [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] بایستد [illegible]

[illegible] ائمه اطهار [illegible]

ائمه اطهار [illegible] ائمه [illegible] رو به قبله [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] السلام علیکم ائمة الهدی السلام علیکم اهل التقوی السلام علیکم ایها الحجج علی اهل الدنیا السلام علیکم ایها القوام فی البریة

بالقسط السلام علیکم اهل الصفوة السلام علیکم آل رسول الله السلام علیکم اهل النجوی اشهد انکم قد بلغتم ونصحتم وصبرتم فی ذات الله وکذبتم واسیء الیکم فغفرتم واشهد انکم الائمة الراشدون

المهتدون وان طاعتکم مفروضة وان قولکم الصدق وانکم دعوتم فلم تجابوا وامرتم فلم تطاعوا وانکم دعائم الدین وارکان الارض لم تزالوا بعین الله ینسخکم

من اصلاب کل مطهر وینقلکم من ارحام المطهرات لم تدنسکم الجاهلیة الجهلاء ولم تشرک فیکم فتن الاهواء طبتم وطاب منبتکم من بکم علینا دیان الدین فجعلکم فی بیوت

اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وجعل صلواتنا علیکم رحمة لنا وکفارة لذنوبنا اذ اختارکم الله لنا وطیب خلقنا بما من علینا من ولایتکم وکنا عنده مسمین بعلمکم

معترفین بتصدیقنا ایاکم وهذا مقام من اسرف واخطأ واستکان واقر بما جنی ورجا بمقامه الخلاص وان یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی من الردی فکونوا لی شفعاء

فقد وفدت الیکم اذ رغب عنکم اهل الدنیا واتخذوا آیات الله هزوا واستکبروا عنها یا من هو قائم لا یسهو ودائم لا یلهو ومحیط بکل شیء لک المن بما وفقتنی وعرفتنی

بما ائتمنتنی علیه اذ صد عنه عبادک وجحدوا معرفته واستخفوا بحقه ومالوا الی سواه فکانت المنة منک علی مع اقوام خصصتهم بما خصصتنی به فلک الحمد اذ کنت

عندک فی مقامی هذا مذکورا مکتوبا فلا تحرمنی ما رجوت ولا تخیبنی فیما دعوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخواند ... و بحق القرآن العظیم ... [illegible] ... و در روز قیامت ... [illegible] ... زیارت ...

... بخواند ... [illegible] ... بخواند ... [illegible] ...

... السلام علیکم ائمة الهدی و رحمة الله و برکاته ... السلام علیکم ... [illegible] ...

... [illegible] ... توفیق زیارت ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... السلام علیکم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... واجب است ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

ز عالم موضوع و جا بجای آن ... این مقدار از کلمات مذکوره ... [illegible] ... والله یحب ... الکاتب ... [illegible]

والحمد لله اولا وآخرا والصلوة علی محمد وآله

[illegible] و کان ذلك

فی ۳۰ شهر شعبان المعظم

۱۳۸۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله والملائکة والناس اجمعین علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم من الآن الی یوم الدین وبعد چنین گوید [illegible]

[illegible]

باب اول در طهارت [illegible] مبحث اول در طهارت [illegible] مقصد اول در وضو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و جهت آن است ... بول را ... دفعه ... اقل ... برابر بول باشد ... صدق ... صدق ... [illegible]

و هم ... بر اول ... برابر ... اقل ... محمول ... تحقق ... [illegible]

نه صدق ... [illegible] ... والملازمة ... صدق ... [illegible]

محمول ... [illegible] ... حکم ... [illegible]

تا طلاق ... [illegible] ... منفصله ... [illegible]

... [illegible] ... المثال ... [illegible]

هر ... تحقق ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... التقاط ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تحقیق ... [illegible] اتفاق ... [illegible] و حفظ ... [illegible] حکم ... [illegible]

وقت ... [illegible] بر ... [illegible] و آن ... [illegible] ... [illegible] از جهت ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ظاهر ... [illegible] صدق ... [illegible] ... [illegible] بالکلیه ... [illegible] صدق ... [illegible]

... [illegible] صدق ... [illegible] ... [illegible] بالکلیه ... [illegible] و لکن ... [illegible] اخبار و ... [illegible] اخبار وارد ... [illegible]

... [illegible] از جهت ... [illegible] و لکن اصول شرعیه ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ظاهر ... [illegible] ... [illegible] بر ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] و دیگر ... [illegible] در ... [illegible] ... [illegible] ظاهر ... [illegible]

و ... [illegible] موضع اخبار ... [illegible] عدم ... [illegible] از جهت عدم صدق ... [illegible]

و ظهور ... [illegible] اخبار وارد ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] و اصول شرعیه ... [illegible] صدق ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] از جهت ... [illegible] احتمال ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] خواه ... [illegible] خواه ... [illegible]

... [illegible] از جهت ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] صدق ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] از جهت صدق ... [illegible] ... [illegible] صدق

... [illegible] ... [illegible] صدق ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه محمد وآله اجمعين يا مونس وحشتي ويا غاية منيتي بروحي انت ونفسي كيف اصف الخم ايام البعد والنوى وكيف اذكر نائبات الشوق والهوى وقد جمدت القريحة وخمدت الفطنة وكل اللسان وتزلزل الجنان رمتني سهام البلايا وكبتني ارماح المنايا واجتمعت علي بالبلايا عساكر المحن والاحزان وابكتني اسنة الهموم والاشجان اسكرني رحيق الهوى والوداد فليس لي افاقة عن سكر واطلعت جمرات الشوق والهيام على الفؤاد فلا لي استقرار عن حر شغفي اليك وشدة الالم شرحه لا يتم بالقلم كيف لا ولقد بعدت عن الوصال وحرمت عن النظر الى ذلك الجمال الحسن ان تهجرني وان اكون في قبل التجشش والسكون بعدها ام تزعم ان تفارقني ولا يكون الفؤاد من لهبات الشوق والغرام مجيا كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون بحياتكم لقد تذكرت ايام قربكم طلعت من افاعي الشرر ومتى التقي وصالكم انتشرت من العيون عبرات الدرر كيف اصطباري ورحمة انقضت بعد فراقكم ام كيف سلوتي ومهجتي قد ذهبت منى شوقا الى طلعتكم بالرقة التعب واشتعل بنار الفراق وفؤادي قد تصدع من الم الاشتياق قلبي عليل وحزني طويل ولقد عاتبت لعيني واقول شعر يا عين ما لك تبكين من البكاء وقد بعين وتدرين الفراق حبيب بالدموع اذا لكي عادوا يا سحبين فاجابتني بلسان فصيح وقلب جريح يا مشتغل بنت الفكر الجسماء يجري من المدامع عوض الدموع دماء وهي تبكي وتقول يا ايها العاذل لقد احرقت جسماني وعذبت جناني وازددت شجوني واحزاني كيف لا ابكي وقد تفارقني من كان اليه انسي وتطمئن به نفسي حبيب حسنه القمر مثواه وسويد الفؤاد مسكنه ومأواه فتهيجت الهموم في قلبي من لا لاجها واشتدت الامي وكروبي من لهبها فاخذت من عادتي الدهر اشكو وجعلت اترنم بهذا البيت والكي شعر يا الهي ما كون بكرة وعشيا ليتني نسيت حين كنت صبيا وانا امر المباحثة والمذاكرة اذ فيه احماكتبت سجواب كلا التقطت من الفضل تحت السحب الهاطلة فصارت رياض العيشة طرية مخضرة بعد ما كانت بسموم الهجران مصفرة وطلعت الشموس المضية فانمحت الليالي مسودة بعد ان كانت الايام بشدة الاحزان متكدرة ضحع الفرح وزهرت رياحين البهج وتفردت

طيور

طيور الصبح كشف الغطاء عن وجه الرجاء وبرزت عروس المنى فافاقت الارواح التي كانت سكرى من الهيام واحيت النفوس التي كانت مملوة بالالام تقوت العظام النخرة وتقومت الاضلاع التي كانت لعجزه البين منكسرة التامت جراحات القلوب وانجلت غمرات الهموم والكروب سكنت نار شجني وتبدل بالمسرة حزني واتى بانواع الطرب والنشاط زمني ولقد اتاني من حبيبي رقعة فيها سلام بخط كتوب الحرث حين شممتها فكانها سربال يوسف شمه يعقوب اذهبت عني مرارة الفراق سبحان التي ما الذبها وازالت مني نار الاشتياق الله اكبر ما اطيبها تنطق سيماها كل الوجوه لذا له الفاقة ما احسنها وتنور بلمعانها حرم الفؤاد لدحول فيه قوة الذابلة ما انورها ليت شعري هل هي خلعة قراءة طلعتها ظلمات الشجون ام هي صهباء تحثو نشاطا المحزون ام هي درة بيضاء تحررت بصفاء العيون ام هي جنة الدهر فواح روائح نظرتها الهموم والحزون لا بل هي رحائح المحاسن ومكون فيها دواء جميع الدواء والجنة التي فيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين لكونها من حضرة من حوى الكمالات كلها وتصدى بالعلوم جميعها وهو احسان الدهر وان شمس فلك الجلالة وقطب دائرة الشرافة والنبل له جمع شمل العلوم وزين مدارسها ورقى بنور العلا وشرف مجالسها اخذ قصب السبق في ميادين الكمال ففاق على الاقران والامثال مع ان العلم عرض وهو جوهر واستر منه القاكان المطهر بحت القدس يكون ذاته واحمد اسماه جميل المكارم المصدر ثم ان العجب كل العجب من المولانا كيف رضيت محبة الاكيدة وصداقته مجيدة ان يقدم الفلان في رسم الكتابة مع الفلان مع انه قام في منزلة الفريد اوبوبين والاشرب من كاس وداده وصداقته الاشربة او شربتين وهل نفعل بهذا الفعل ام الى مسح الموضع بيد المهمل ما هذا الفعل منك ولا هذا الصنع عنك يا نور عيني ما زلت انتظر الخطاب وارتصد نزول الكتاب متحاميا بين الاحباب زمان حتى اتى سدرت بابه به اعتذر لكم بانه بعث الكاغذ مع بعض من مسافر فلا تاتيك الكتاب مخبرا على القهر والعتاب غير محكي بكلية خاتمة فتح عن رسم رقمه سبحان الله ما فرت بعد الله ثم يا نور عيني ويا قلبي انت وانا عيني وانا اوليه ورغب عني وانا ارغب اليه يحب يجمع بيننا البين ويحول لي الدنيا ليت بيني وبينك بعد المشرقين بلادي ودونها من اصلاعي ويكربنا وصنع احزاني وادعاجي ومن العجائب انني قد سمع لي من نظرته وفي فؤادي اسهم صفحته من فاته الوصال وهو من ذلك الاحتمال كلا كلا فان الدهر لا يمضي والزمان يعاندني حاشاه من ان يرضى بها

ارضى الا بحول ضمنى ومن ما بهوى الا الذي رجع الى ما يهوت وما ادرى باى ارض اموت لكن بالكل [illegible]
علمك ما ذاك العتاب وما ذلك العتاب اذا رحمة منك لقربي او انس لوحشتي انقلب المغلوب
او ترمى المصوب العاتب من ليس سوى الوجه فى ما له اتوقع عمن لا يدرى يمينه عن شماله لو كان قلبي معى ما
حضرت غيركم ولا اردت سواكم فى الهوى بدلا لكنه رغب فيما بعدته وليس يقبل لى قولا ولا عملا الا قليل من
الدهر انزه حتى ملت بعدكم عليه الشغاب الفاقد من لا رب له وقد عرضته فى بعدكم الا كالب [illegible] ما فى
فوادك رحمة لتيم ضمت جوانحه فوادا ابو حيا انا حكى لك ان عذابه كل يوم فى مزيد فكيف اضعف اليه
انا اشكى اليك من اذلال كل محب اخبته فلم ترغب عليه عادرت فى لوحة حق افرتبه من حيث قدرت ان القوم
ينفعه فاستعمل الرفق فى تانيه بلا خرطا فهو مضغة القلب وجه يكفيه من لوعة التفضيد ان له من الثوى
كل يوم ما يروعه قول ان مضطلعا بالبين يحمله فضعفت من خطوب البين اصغم الا انه لا باس بتقديم شى من الشعر
امام السلام تحت طرة الكتاب ان يناسب المقام مثل سلام كانه ريا من ازاهر وشوق قمت حيوان سواهه
تحية من شطت به شكك داره ولكنه للود والعهد ذاكر وان كان بعد الدار قد حال بيننا فانت له قلب
سمع وناظر سلام كعرف المسك فاش نواشر ولما الروض باشوق [illegible] وزاهر على غائب عنى وفى القلب حاضر الله
فاجبوا من غائب ومن حاضر سلام على والى الحبيب ليتنى حللت بوادية سلام سلام عليكم ايها حتى
ركبه سلام محب مبتلى بعبر ان دائره لا تستهدى الرياح سلامكم اذا ما نسيم
ديار كم هبا وا شاى حمل السلام اليكم لتعلم انى لازال بكم صبا فلا ما بهم [illegible]
فلم اقدر ان احضر تكم بالقدم وصلت اليكم بقلب شجى وخاطبتكم بلسان القلم
ايها الت بالمجد فمن حاجة ليلتم المتشوقة اقوى من سلام اهل العتلى فلاح السلام بعض التلاقى
كتبت وقد شهد الله عنكم ولو انه طير لكنت اليه وكيف يطير المرء من غير جنح ولكن قلب المستهام يطير كتبت
اليك من شوق كتاب جعلت الكحل مداده ما فى فوادى فقد جواب صب مستهام احرق جسمه طول التباعد كتبت
اليك والعبرات تمحى ما سطرو والغرام يملى وقد ارسلت قوهرة كتابى ولو كنت استطعت لكنت كما

[illegible]

ان السلام

ان السلام واولاه امرهم [illegible] زاد رونقا منه وتحسينا لم يبلغ العشر من قول تسلفه اذن تحية افواه المحبين ولو
ان السلام تحسين بعض ما يحمل به تعريف الكل الطبق والمقصود [illegible] به الاوان من ترى اعظم تحية بالاتيان
الحق التى امتنى حرصه ببين [illegible] الشوق [illegible] ان يحيط بعضه وان يطوى عليه كتاب وقفت
ما بحاجة شى من ادبكم [illegible] فيبيح اشواقه وحرك ساكنا وذكرنا عهدنا او كنت نسيا يقبل
الاذن [illegible] رضا لتقبيلك [illegible] لا ان يكتب ارسال [illegible] مع الكتاب اليكم ان يرسله يقبل الارض
[illegible] لديكم [illegible] سنة [illegible] اعوام [illegible] سنة [illegible] يقبل الارض عبدا
[illegible] طول [illegible] الشوق [illegible] يقبل الارض [illegible] بذل
الدعاء [illegible] وتحية [illegible] واقترنت [illegible] والنسب
نحو النطق [illegible] ما كنت [illegible] الباب الاول فى انواع الفاظ السلام والمكاتبات
اعلم ان الفاظ المكاتبات [illegible] فان شاء قال [illegible] سلام او تحيات [illegible] سلام
[illegible] الحبيب [illegible] فاذا انتهى السلام قال تخص [illegible] مولانا فلان ثم يشرع بعد ذلك فى الاوصاف
والالقاب اللائقة [illegible] ثم [illegible] سيلقيك من ذلك الشعر اشارة
فدعواها بالجلال المجد [illegible] ومن ذلك [illegible] ثم يشرع [illegible]
[illegible] من الادعية اللائقة وان شاء ذكر الاوصاف ثم الدعاء ثم السلام [illegible] الى [illegible]
[illegible] السلام [illegible] لطيف [illegible] واصح [illegible] عبارة وارفع اشارة
واللطف من نسيم [illegible] الاغصان [illegible]
[illegible] من [illegible] سلام [illegible] المحبة والوداد [illegible] الاخلاص والاتحاد و
[illegible] سلاما [illegible] الغمام تخص [illegible] مولانا فلان
لازال [illegible] الدوام والاستمرار [illegible]
[illegible] سلام [illegible] الكتب والرسائل [illegible] الوسائل

الكلام [illegible]

واعلى من انفاس التي بعض اكرام الغمام ونظم من حدائق الغياض زينت عليها جالبا لغمام اهدي سلاما الذ على القلوب

من نزول الماء الصافي وهو ... [illegible] البلابل تحمل ذلك ... الى كذا وكذا وبعده عرض دعاء بمرغمة تحقيق الغفران والتوسل

وثنا اعطر نشره الكف الربيع والمعاني ... [illegible] ... وافح الدلايل ويقبل تلك الاعتاب التي هي

سيحيا ... الاب ... [illegible] ... سلام ... ان احسن ... جنات الفردوس واخص ... حوطه

لنفايس النفوس والكف من منظمات اللآلي عقودا واطرف من رياض الازهار برودا وابهى روضة اذا ابكى الغمام

عليها تبسم ثغور زهرها وابهى حديقة طابت بوايح نشرها فدار الشمال الطيار ... وحرك ... [illegible]

حمدا له ... [illegible] ... وقد بفارح ... بتبسم ثغور الكلام مع تحيات تفاوح نسيمات

الروض المطور وتسليمات تصافح ... فنون الزهور ... ما سارت به سايرة الاقلام وجرت

بالطيف ... الاعلام ... تحيات نشر ... ثنيات الروض ... وصالح الزهوات ... بحسن

كالدر النظيم وبث اشواق ... القلم ... الحضرة العلية ... النسبة سلام

ان ... بحروف الرقاع وابهى ... بالذوق السماع ... البنان من ... واجب

... من ... الرحيم ... سلام ... رحيق الافواه ... وهيام ... من عقيق

الشفاه ... وانعق ... الخدود الغواني ونشق من عبير شقيقة ... ونشق ... المزن في اذكى

الاوقاع وازهى من زهر الربا وارق من النسيم سلام ... ازهر روض ... لعين التسنيم وانظر ...

... النسيم ... وجه الوسيم وازهى ... سطور ... كالدر النظيم ... عن خزوق ... وحب

الكبد من سلام اسنى وتحيات مباركة حسنى ... سلام ... ريح الصبا ... زهر الربا

وتصافح وتحاكي اغصان الاشواق بنسيم ... وتراسل ... بالفاظ بلاغة ... جداول

المحبة في رياض اسراره وتبدو لوامع المودة من سما انواره وتفتح ... نسيم ... الزهور وتترنم بلغون الحمام

سواجع الطيور ... سلام ... الاقاع ... بالمودة والمحبة ... بالروح ... المحبة

رياضه وتتم بالمودة ... ان الوداد ... سلام ... النسيم ... الاسحار

ويفارح

ويفارح شميم الازهار ... بالمانه ذوات الطوق على فنان الشوق برق كالماء انسجاما ويرق على

الزهر ... من ... المدامع انهارا واطلق ... سلاما ... عن سلام ...

بحجة ... نسيم الجنان ... بكل ... والوان ... عنوان ... فاتحة وخاتمة من

... الوداد ... الوداد ... ورده ... منعه ... عن

تحيات نفحت بالشوق ... المحبة والمودة ... بارزة ... صميم الفؤاد ... فاق ... نحن

... الفؤاد ... الحسنى فلا تتبع لها الفؤاد سلام ... تحيات ... تحية وتسليمات

... ذوات ... واشهد ... من قلوب ... سلام ... عن سلام ...

... العقول ... القلوب في ... القبول ... تبسم ثغوره ... التقوى ...

... سلام ... عرف النسيم ... من التسنيم

دوام الاكرام ... الكريم ... النسيم ... سلام قولا من رب الرحيم

عن سلام ازهى من زواهر النجوم ... اللؤلؤ المكنون ... حركت ساكن الغرام ... الوجد

الهيام ... دمع العين ... القلب في ... صميم الفؤاد ... اشواقه

... سلام ... عن سلام ... بالمحبة والمودة ثغور سطوره ... حروف منشوره ...

... ثنا ... الكرام ... العيون ... الغمايم سلام ... عن سلام تسليمات

... الاكوان ... نشرا ... من ... عن ... وداد ... الجبال

... الايام والليال سلام ... تحيات ... تسليمات ... المسك

من ... القدس ... الشوق ... الغرام ...

عن الشوق حرق الفؤاد ... الاكباد ... الفؤاد ... وسويد القلب مسكنه

... سلام ... عن سلام ... تحيات ... الفردوس ... في افاق الاوراق زهرا وصدور

... الغرام ... الغرام ... سلام ... بالمحبة

والمودة كواكبه وتزهو بالمودة والاخلاص كواكبه زهرت نجوم رياضه وذهبت ازهار حياضه تترنم بسجع حمايم الاسحار وتترنم
نسيم الفصحة الحسان بانيقة الازهار بعيد تحية الى الحبيب على قربا هوداه وحجبا حماما هواه فما انشقت
ريحه فاح مسك عن البيان واحل الشرح عنه الحرف سلام ازهر من سلام تزهو بالجنة رياضه وترنع بالمودة حياضه [illegible]
اربى والطف من نسيم الصبا والذ من ايام التشبيب والصبى وثناء كانه عقود جمان وابهى من زهر حدائق الجنان ودعاء مشمول
بنفحة القبول مقرون بالاخلاص والتقصير بعد ذلك [illegible] سلام [illegible] سلام الحبيب عن عرف النسيم
واعذب من رحيق مختوم ختامه مسك ومزاجه من تسنيم واكرم تحيات تشرق على الافاق سنا نشرها وتسليمات
يستنشق المشتاق انيق شذا [illegible] اشرف تحيات صافيات متوجهة بالقبول والطف تسليمات وافيات
تضوع نشرها بنسيم الصبا والقبول وسلام الطف من عرف النسيم وارق من ماء التسنيم سلام [illegible] ابهى تحيات سنية على عهد
الوداد وتسليمات سنية على محبة الفؤاد ودعوات لتلك الذات البهية التي [illegible] تراب شذا [illegible] المجيد
ومن شاهد شمائلها تشرق [illegible] العرب [illegible] سلام [illegible]
التحايب وثناء [illegible] والشوق [illegible] ولا تدرك لطائف العقل
ولا ورق ورق سلام [illegible] ابهى تحيات لا تحد ولا توصف وسلام ارق من التسنيم والطف سلام [illegible] سلام
تتعطر فردوس الجنان بشميمه وتتضوع رضوان الولدان بنسيمه ممزوجا بانفاس الملائكة المقربين سارية نفحات اقطاب
الواصلين [illegible] بالجمال [illegible] سلام [illegible]
[illegible] على قضايا الاشواق [illegible] الاشتياق [illegible]
بذلك حضرة [illegible] العز [illegible] فلان لا زال [illegible]
على اعناق الجوزاء [illegible] سلام [illegible] سلام [illegible]
من ماء الغمام وضوء من بدر التمام وارق من شوق الجنة حال الهيام واضوع من عبير العنبر ومسك
الختام سلام [illegible] سطور الطروس وتحت [illegible] كالعروس سلام
[illegible] بل [illegible] الروح [illegible] سلام [illegible]
بلده

تحيات صافيات عنبرية النفحات وازكى تسليمات وافيات عطرية النسمات وسلام ازهى من عقود
الجمان وثناء ابهى من [illegible] الحسان سلام [illegible] سلام يتحقق [illegible] المحبة والشوق [illegible]
حديث الغرام والشوق قد صح من الثقة [illegible] من طريق المحبة اخباره [illegible] مرفوع الى مقامه
مرفوع [illegible] من [illegible] السند العالى [illegible] من غير ابهام ولا انقطاع [illegible]
والتعمت [illegible] فلان [illegible] موقوفة عليه [illegible]
[illegible] السنة [illegible] المحبة [illegible] سلام [illegible] سلام
[illegible] الشوق من توضيح مسالك معانيه [illegible] الغرام من [illegible] المحبة بين
[illegible] الحال [illegible]
[illegible] حضرة
مولانا فلان من رفع [illegible] مقام [illegible] السعادة والسيادة حتى جزم كل
احد [illegible] على جميع الانام لا زال
[illegible] التعرف [illegible]
[illegible] في محبة [illegible]
[illegible] الاشتياق [illegible] الاشواق
[illegible] الشوق [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
سلام [illegible]
[illegible] تحيات [illegible] الباب [illegible]
الملوك والوزراء [illegible] سلام [illegible]
[illegible] المحبة [illegible]

ثم احب الركوع لهم الذي هو من عظائم الذنوب والحق السجود الذي هو كفر كما ذهب اليه بعض العلماء او مقارب
الكفر كما ذهب اليه آخرون ويرحم الله المأمون فانه عطس يوما بحضرة جلسائه فلم يشمته احد فقطع
اليهم فقال لم لم تشمتوني فقالوا اجللناك واجللناك يا امير الفاسقين فقال المأمون بالله ان الكون ممن
يحل عن رحمة الله فما بال يخاطبون بتقبيل اليد الكريمة او البساط او تقبيل الارض وان قيل انه كره بين [illegible] اهل هذه
الصناعة اذا اتى المكاتبات وغير كذا وكذا صورة ذلك تقبيل الارض التي هي ملاذ العفاة ومقام الشفاعة
ومحل الكرم الذي لا يخيب من قصده [illegible] تقبيل الارض التي عمر الله ساحتها من تغير الزمان واكتنفها بالامان من
صروف الحدثان لا برحت محروسة الرحاب مأنوسة الابواب مأمنة لاستجابة [illegible] فيتحير كاتب
لم اتاب آخر تقبيل الارض امام جنابه وشتان ما بين تقبيل [illegible] ويتوان لو كان عوض كتابه [illegible]
بتقبيل الارض فناديته بالجبب عليه من العرض آخر تقبيل الارض التي فاضت بكار علومها وتجلت القروس بازهار
سورها ونظمها وفاخرت حصاها النجوم الكواكب وطالت بسبع الطباق فاقرت بان قوتها
فوق المراتب آخر تقبيل اليد الشريفة لا زالت جارية بسوابغ النعم نامية بغيوث الكرم مبسوطة لتقبيل العرب
والعجم مقلدة الاعناق اطواق المنن [illegible] الاجر [illegible] تقبيل اليد الشريفة لا زال [illegible] المعتفين ورثا
العقول افضلها لمنطق [illegible] الاقلام فتقوم فتقول وخلقها [illegible] تقبيب
بالفراق تقول [illegible] من التقبيل [illegible] تقبيل الذات العلية التي اشرف جمالها
وجلالها واعطى [illegible] يقول بلسان العزم
اناملها [illegible] تقبيل [illegible] الشريفة [illegible] ان لم يسعفه القدم
[illegible] تقبيل اليد الشريفة [illegible] السيوف والعدة والعدم بوجودها مفقودا وا
السيوف [illegible] العظيم
ولا يمنع من [illegible] تقبيل الارض [illegible] منصورة [illegible] رماحه
ممدودة الى نحو اعدائه المقهورة [illegible] سطوته القاهرة [illegible] لا زالت تغلق على الاعداء

والسيوف

والسيوف [illegible] والالوف [illegible] الصفوف [illegible]
ودم [illegible] آخر تقبيل اليد الشريفة لا زالت [illegible] الف [illegible]
[illegible] بلسان [illegible] السيوف ودم الندا
[illegible] الالوف [illegible] بالتقبيل [illegible] السيف والقلم وجمعت
مرتبتي العلم والعلم [illegible] الاعالي [illegible] اقدام السيادة والنجم
تراب اعتاب ابواب السعادة وامرع نضارة [illegible] التعال [illegible] عبرات
[illegible] وارسل [illegible] في صدور [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible] والاستبشار
[illegible] والاوصاف [illegible] الاقسام [illegible]
[illegible] عن [illegible]
[illegible] الالقاب والاوصاف [illegible] المكتوب اليه
[illegible] من الاوصاف والالقاب ولا يقول [illegible] العادة [illegible] المكتوب اليه [illegible]
ذلك فيطلب [illegible] الاوصاف [illegible] السلطان [illegible] الاعظم [illegible] الاكرم والملاذ
الافخم وارث [illegible] والملك وسلطان العرب والعجم والترك [illegible] الملك [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] الخليفة [illegible] التعريفية [illegible]
النبوية [illegible] العظام [illegible] السلاطين الكرام [illegible] الزمان [illegible] الدوران [illegible]
وباسط الامن والامان [illegible] الاديان [illegible] الاوثان [illegible] سيف الله القاطع [illegible]
[illegible] سلطان الاسلام والمسلمين [illegible] العدل [illegible] العالمين [illegible] امام
[illegible] والمشركين [illegible] الراشدين [illegible] الحرمين
[illegible] السلطان الاعظم [illegible] العدل [illegible] جامع [illegible] العرب الى [illegible] العجم

وضار تهليل السيف الى صرير القلم عقد الرية فنون العلم والفضل وشاهر بوارق سيوف الحلم والعلم الى الملك
لرقي العلى وفخر الملوك بين الدنيا متقلدا اعناق البرايا بالتحقيق طوق امتنانه وناشر الرية الراحة على جميع البرى
بجهاده وبنانه حامي ثغور المؤمنين والقائم بنصر الدين [illegible] الفوائد [illegible] القائم بالجهاد [illegible] عليه
قوله عليه الصلوة والسلام السلطان ظل الله في ارضه معدن الفضل والعدل والامن والامان المتمثل قول ربه
عز وجل ان الله يامر بالعدل والاحسان [illegible] احق من ملك سرير الخلافة باستحقاقه [illegible] الولاية في
وهو الذي [illegible] عنان عناية حماية الاسلام بشهادة الاجماع وكمال شهادته الذي لا يتطرق عليها النزاع وهد
بنيان الضلالة بعدما انبثت اثاره واسست معالمه وشيد بنيان العدل بعدما لم يوجد الا مظلوم وظالمه
[illegible] العلم [illegible] الافخم والمفاخر التي شهد بفضلها [illegible] النعم والمآثر التي ترتفع على الثريا وذلك ثم
النعام والاخلاق التي رام النسيم ان يحكي لطفها فاصبح عليلا والعطايا التي [illegible] للملوك ان يتشبهوا بها فلم يجدوا
الى ذلك سبيلا الجامع لسيرة [illegible] فرهاد [illegible] الزمان
وعدل [illegible] من شريف الخليقة [illegible] اسكندر [illegible]
على [illegible] الفخر على سلاطين الدنيا [illegible] سرير سلطنته [illegible]
ذكر السلف [illegible] وامات ذكر كسرى [illegible] المواكب [illegible] الكواكب بصوارم سيوف
تعطف [illegible] اعناق المعتدين [illegible] الشياطين البغاة والمتمردين ورايات تحقق
[illegible] الاعداء [illegible] رفع [illegible] الدين [illegible] والعساكر [illegible]
[illegible] والراغب [illegible] وجعل الدنيا باسرها ملكه وادام سعادة ايامه
وجعل البسيطة قبضة يديه [illegible] ولا زال لواء عدله المنشور الى يوم النشور ولا برحت تدور الايام
على [illegible] دائرة ووجوه السعادة [illegible] سافرة ووجوه النعم [illegible] طائرة وعزائم
التوفيق بارائه منجزة [illegible] الاعلام [illegible] في كل مكان وزمان
عزا ونصرا ومسرة وبشرى ولا زالت سلسلة سلطنته متصلة الى انتهاء الزمان [illegible] في حلل السعادة مفتخرا

والسيادة

والسيادة والرفعة والزينة ولا زال الدهر يدوم سلطنته مستبشرا ولا برح الدين في ايام خلافته قويا ظاهرا ولا زال
لا زال [illegible] الكاثرة والملوك القاهرة [illegible] عزة اقبال [illegible] والخفاق القاهرة
[illegible] العز والنصر [illegible] بالغلبة والقهر على اهل العصر [illegible] الملوك [illegible] سلطانه وتجمع لعظيم شانه ولا برحت
ايام ملكه كالشمس [illegible] ولياليه دولته كالقمر اذا تلاها وعساكره منصورة في غدوها ومسراها ومواكبه [illegible] اقصاها
وادناها [illegible] التي عز بها الاسلام ونشرت بها في [illegible] اقطار الاسلام ولا زال [illegible] لراية الظفر
لرايته [illegible] بها التوفيق والسعد [illegible] والملوك خاضعة لعزته [illegible] بتعظيم سلطنته وسلطانه
[illegible] والعلاء والسعد [illegible] ونشر لواء التشريف على الانام ممدودا ونظم
عقد عدله المنيف بدوام الايام معقودا [illegible] الاسلامية [illegible] الاولياء [illegible]
خيراته ومساعيه في مصالح [illegible] المشكورة [illegible] اوصاف اخر الوزير المعظم والمشير
المفخم [illegible] جمهور الامم الجامع بين مرتبة العلم والقلم [illegible] السيف والقلم [illegible] يمين المملكة والوزارة
[illegible] السلطنة والامارة [illegible] سيف الدولة السلطانية ولسان [illegible] وصفوة
العثمانية رافع اعلام العدل والانصاف خافض اعلام الجور والاعتساف مؤسس قواعد الدولة والاقبال
[illegible] الدولة [illegible] صاحب العز والاجلال صاحب [illegible] السعد
والاقبال حامي [illegible] الاسلام بالديار المصرية ومشيد [illegible] العدل [illegible] اوصاف اخر الوزير الاعظم
والمشير الافخم والدستور الاكرم صاحب السيف والقلم ومنصف المظلوم [illegible] الاسلام والمسلمين [illegible] الوزراء في العالمين [illegible]
المملكة [illegible] واوصل [illegible] الدولة [illegible] والقائم [illegible] والكافل [illegible] صغيرها وكبيرها
من [illegible] خلق الرحمن والمأمور بالعدل والاحسان [illegible] اوصاف [illegible] الوزير الاعظم المشير الافخم [illegible] لواء العدل على رؤوس
الامم [illegible] جامع [illegible] الحكم [illegible] الفضائل [illegible] بوشاح المناقب [illegible]
[illegible]
المصرية [illegible] الدولة العثمانية [illegible] على البرية ومن

القرية

بعوارفه على النفوس البشرية والايدي وحيد الوزارة التي استكملت بها علوها وضياء نور السيادة لاولها ومن للمأمون اتقى رايق

امور الملك حاميها وسيفه المصون لعوارض اعدائه قاطعها والذي لبس كواكب وزارته على ذري الكمال ودوحة وشموس جلالته بين

افق سماء المجد والجلال طلعت غيره اطلع انجم شموس سعادته مشرقة الانوار والذي التقى بنان فخر معالي سيادته الذي البس الله فخاره وحلى

الممالك مخر جميلها تزيره بالحاسن من عقود الكواكب على الاقمار وجعلت الدنيا مزهرة ربيع بقائه وكمل الممالك واهلها

من ثنائه وسنائه جعلوا على ترقيه بمنازل الملك وسلطانه وعمرته مرابع الوجود واوطانه والذي الوزارة ببعلو شأنه

وسمو مكانه والذي هو جوهرة الدولة الشريفة منه منصة الحقيقة ونشر الكلمة في روضة الشرف مثمرها والذي التقى محفوفة بحجابه

والبشارة موقوفة على بابه ونحن اثنا ذكر بما لا تعد محاسنه تمير الاقلام بها عن حصره والاستباق بابه الفدية الفتح منتسبا لما نسبه

فراد في الامر الدار عز الدولة السلطانية ومؤسس الدولة العثمانية وان كان وقتم والافعال ودوام الممالك العلية من شكرت

في الدولة مساعيه الحسنة وانعقدت على حميد وصفه الافواه والالسنة وفي رتبة سعد فاخر غصن مجده مزهرا وعلمت

منزلته في حمى الله تعالى وحماه وزهرا فوق ذلك تطلع العريق في بحر الرياسة وسيادة التحقيق بابتداء ملابس الفخر والسعادة

الذي اقامت الدولة على وجوب سياقه والبراهين على حسن تحقيقه فرادة وارعافه اعز امراء الدولة السلطانية

واجل كبراء الصناجق الخاقانية امير الامراء الشريف السلطاني وصاحب المعقل المعز المنيف المخافاتم عن جميع من رتب العلم

والعلم وحاز فضيلتي السيف والقلم افخر ركن الاسلام والمسلمين سيد الامراء في العالمين ذو فخر الدولة والسلطنة

وان كان مجاهدا قال ونعم جيوش المرتقين وقاهر الكفرة والمشركين افخر عبد الله سلطان المسلمين وشرف الامم الحرمين

وشرف الفردوس في العالمين نظام الدولة تزين الملوك والسلاطين ذو امراء الاقاليم امير الامراء الكرام عظيم الاكبر الفخام

صاحب السيف والقلم والتدبير والعلم من ترتيب عساكر فضله وسراياه واشتملت على العدل سيرته وسجاياه ومن جلس في مسند

مقام تحقق الرياسة اجرى ذلك زمانه في ميدان الوغى الى المدى وقال يا وسم الزمان بيوم بأس ويوم ندى

حين صار نظراؤه فوارس القرات الفوارس ومجالسهم كراسي البيوت اذا كانت الشروع من المجالس

من عظيم شأنه حتى بانت جميع الطوائف ووقع في قلوبهم من رعبه وهيبته الرجف وجدد عهود الاسلام في عصره وجهده

بسيف عزمه والاعادي بان من تحت عقبه يفر من حزه رهبه وجعل بأثرها نجوم اليوم وشمس نهاره وطليعة فخره زجته

وان علمه ...

الكريم

الكريم صدقة الوجود وصدقة الوجود الزكي في ابواب السيادة والشرف في رب الفخر والسيادة من بعد العزة في حسبه والجد

والاسطة في فوائد الفخر والعلم بين وجوه عن احد احتجب وبه المجد زينت عنه ولانه احتجب فلذه سيبه المخطان

شيبه والله احتجب لزيم الانسان كرمه كسيف الاسفرار والدين المجيد بالعز اعاديه الكلمة والتي كعب ولين بالاستعانة وهو

كسيل في مرغير سماء وغرس اورق من غير سقيا المجد بهاين يقال فيه وبرهان صدقه شمس بيوم الجود في البتة الاقوال

اينة علو المعروف والجود مسلمة تعيد بسط الكف حتى لو ان عاش بروادبه الكريم ان تنتهي شيمه او تستمطر ويده والغمام

عن كثرة ماله عن الاعتصام وتحقق عن الاستمطار في اوصاف المشايخ والقضاة والعلماء وغيرهم اعلم ان الاوصاف

اذا تقدمت جاز فيها العطف وتركه لما هو مقرر في علم النحو الصفوة شيخ الطريقة معدن السلوك والحقيقة قطب

دائرة المحققين صفوة صدر المقربين وارث مقامات الانبياء والمرسلين سلطان العارفين وبرهان الواصلين

مفتاح ابواب الحقائق مصباح نور الدقائق صاحب الكشف والتحقيق والمرشد بسلوكه الى قوم طريق كشف لديه ومنح معرفة

علامة ولم يتدارك سنة كل الاولياء له سنا علامة افخر نور انوار الطريقة مظهر اسرار الحقيقة وبركة الخليقة مربي المريدين

ومرشد السالكين وقدوة السالكين وكنز الهداية واليقين افخر قدوة الاولياء والواصلين عمدة الاتقياء والعارفين

خلاصة الفلاسفة من السادات وعين اعيان ذوي الكمالات صاحب الكشف والتحقيق والعرفان والتدقيق

والعلم الكاشف على السر المخفي مظهر الالهية وعين العناية المحروف العين في عوارف اللطائف وملاك المعارف

من يروح سماوي معرفة كواكب الغيبية ومشهد رياض حضرة الاعلام الالهية الآخر تعيبة سلطان المحققين القائلين وقدوة

اولياء العارفين روح مجمع اهل الكمال روح اهل المعارف والاحوال تاج الاتقياء علم الاصفياء سراج الاولياء وغوث

الانام بقية السلف عمدة الخلف قدوة المحققين وامام العارفين محي معالم الطريق بعد دروسها ومظهر ايات التوحيد

بعد افول اقمارها وشموسها فخر اهل عرفان والمتخلق بمقام الاحسان فريد اهل التحقيق في المعارف وحيد اهل التحقيق

في العوارف الذي شاءت اهل المجد عبادته وانعشت ارواح السالكين اشارته وتفجرت ينابيع الحكم على لسانه

وفاضت عيون الحقائق من قلوب جنانه وانتشت الى الفاقة في الكائنات وانتعشت جيوش اسراره في الوجود

وقامت بهيبته دولة الرياضة وسطعت شموس سعادة بركت على عدد ادنى فهو الذي خطب بيمن اهبة قربات الكبير

على ان انفتاح ... قطعة ... ومن ...
في كلفه غير ... ابوابها ... سالك ...

تكلف بيان [illegible] ورقا بادوات لكن [illegible] امواج سرائره الى حضاير القدس [illegible] ذو الكرامات
الظاهرة والمقامات الفاخرة والمراتب الزاهرة والبصاير الباهرة والاحوال الخارقة والانفاس الصادقة والواردات الرحمانية
والمعاني الروحانية والمطارات القدسية والافاضات الالهية والحكمات الانسية والاسرار الملكوتية والانوار اللاهوتية من
لدى المعراج الاعلى في المعارف والمنهاج الاقدس في الحقايق والعوارف [illegible] في علوم المعارف والباع الطويل في التقرير
النافذ والكشف الفائق عن حقايق الايات والفتح الفارق عن عوايد العادات للقضاة رفع الله منار الاسلام وعضد عضد
الاقضية والاحكام [illegible] مالك [illegible] وفارس ميادينها [illegible] وتشييد بنيانها
محرر القضايا والاحكام مزيد الاتقان والاحكام جامع اسباب المعارف والفضائل [illegible] في اقتفاء آثار السلف الصالح
[illegible] شرف الله منابر الشريعة [illegible] واوضح منهاج الاحكام [illegible] قضاة الاسلام
وفارس ميادين الاقضية والاحكام [illegible] مميز الحلال من الحرام [illegible] النقض والابرام ومؤيد الشريعة
الانام [illegible] شيخ الاسلام ملك العلماء والاعلام [illegible] مرجع المناقب والمكارم
[illegible] الكرام [illegible] الفضل [illegible] قاضي العسكر
المنصورة [illegible]
الاحكام الشرعية [illegible] جامع
[illegible] الباطل [illegible]
[illegible] وتشييد الشرع [illegible] العرب
[illegible] شيخ الاسلام ملك العلماء والاعلام [illegible]
[illegible] العرب
والروم [illegible] الكروب والغموم [illegible] في مطلوبه والرياسة
ان [illegible] الاسلام بالنصر والفتوح [illegible] الظلام
[illegible] الاسلام [illegible] العالم [illegible]

المحمود

المحمود بين الانام [illegible] والقلم الذي [illegible] الى الاقدام [illegible] العلامة
[illegible] في العصر [illegible] شيخ الاسلام وحيد الدهر
[illegible] البحر [illegible] المشتمل
[illegible] الفضايل الذي [illegible] الفضل [illegible] المحققين
وسند المحققين وشيخ الاسلام والمسلمين [illegible] صدر المدرسين فخر الاكرمين
[illegible] المساجد والمدارس [illegible] المدارس
[illegible] صدر المجالس [illegible] شمس العلوم [illegible] منار الافادة وفاتح
اغلاقها [illegible] صدر المجالس وبحر المدارس [illegible] المدرسين وتاج [illegible] المتصدرين فخر ذوي الافادة وا
التدريس [illegible] الشريعة [illegible] المدرس [illegible] العلم [illegible]
الفقيه الامام [illegible] الاسلام عمدة المفتين قدوة المدرسين لسان المتكلمين [illegible] راحة
[illegible] الدنيا [illegible]
[illegible] المحققين فخر العلماء الراسخين وارث علوم [illegible]
المسلمين [illegible]
والمتقين [illegible] والمؤمنين [illegible] ان
[illegible]
[illegible] القران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وان تخلو صارم البرهة [illegible] وانفع من مسالك البراهين [illegible] من الابداع عوالي الملاحم ودرت [illegible] بروابع النجوم [illegible]

وتجديد [illegible] مع فواضله [illegible] وتساهم [illegible] الاقدام وتعرف [illegible] غرائب [illegible]

قصور [illegible] من جنان [illegible] في قصور [illegible] الذي كشف عن معالم التنزيل وابان [illegible] اسرار الله [illegible] البينات

[illegible] من التخريج والتلخيص [illegible] المعقول [illegible] تحقيق المنقول [illegible] كشف اسرار [illegible]

[illegible] العلوم [illegible] جوامع المنطوق والمفهوم [illegible] الفوايد [illegible]

[illegible] عن كل [illegible] جميع المحامد [illegible]

بالكمالات [illegible] المستحق [illegible] قدوة العلماء المحققين عمدة [illegible] المدققين

العلماء الراسخين [illegible] العلامة الافضل [illegible] فريد الدهر [illegible] العصر [illegible] العلم [illegible]

[illegible] الاكابر [illegible] عقول الاكابر [illegible] اعلم العلماء [illegible] البلغاء [illegible] فضائل المتقدمين [illegible]

جامع جميع انواع العلوم الشرعية [illegible] الفنون الادبية [illegible] الفروع والاصول [illegible] المعقول [illegible] فريد عصره [illegible]

شرف العلماء افضل الفضلاء [illegible] علوم الدين [illegible] شيخ الاسلام مفتي الانام [illegible] الاسلام [illegible]

الادب والقلم سالك [illegible] الورع والحلم والعلم [illegible] المنقول [illegible]

بكل فضل [illegible] البسيط [illegible] فضل [illegible]

وفصل الخطاب [illegible] فنون الادب [illegible] العلم [illegible] المديح [illegible] ولم يزل

[illegible] السعادة [illegible] السيادة [illegible]

واكتسب [illegible] الموصوف [illegible] الالباب [illegible]

نتايج الافهام [illegible] الوضعية [illegible] والده [illegible] ووالده [illegible]

[illegible] والتقى [illegible] السيادة [illegible]

بمواهبها [illegible] التي [illegible] الاخبار [illegible] الافضال [illegible]

[illegible] الحديث [illegible] المطلق [illegible] البلاغة [illegible] الذي [illegible] اسرار

جميع

جميع الفواضل والفضل [illegible] جميع [illegible] الذي [illegible] اسرار لسان العرب والمبين المطلب

[illegible] من ذوي الادب [illegible] الكلام [illegible] الحكم [illegible]

[illegible] والحكم [illegible] الذي [illegible] الامام الفاضل

والهمام الكامل [illegible]

الذي [illegible] المنابر [illegible] البلاغة والادب [illegible]

[illegible] القلوب [illegible]

والابصار [illegible] القلوب [illegible] المسامع [illegible] الواعظ [illegible]

من خلعة [illegible] الذي [illegible] الالباب

[illegible] المسامع [illegible] الاشراف [illegible] الاشرف

[illegible] سعادة [illegible]

[illegible] المعدودة [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] السيادة والاشراف [illegible]

[illegible] الفاخر [illegible]

وشرف [illegible] العتيقة والسلالة [illegible]

[illegible] المحيط [illegible] دائرة الوجود [illegible] الكلام [illegible]

والمفاخر [illegible] الاقبال عمدة اصحاب [illegible] السلاطين [illegible]

[illegible] الاقلام [illegible]

ارباب الاقلام [illegible] الولاة والحكام [illegible] عمدة التجار [illegible] الفقراء والمساكين [illegible]

المنقطعين [illegible] الزاهر [illegible]

[illegible] الطبيب [illegible] في الحكمة [illegible]

الطب والحكمة والتقى من تحت يده عقده وبسير جعل على يديه اسباب الاصابة والنجاح وحسم طليقه على جوهر الاجسام والارواح

ولا زال مدركا بسليم ... خفايا القدم والاعراض ومحيطا بصفاء فكره الى غوامض الامراض بدقة السليقة وكونه الآن ... الميمونة

والجواهر المكنونة المتصفة بالعفة والطهارة والتمكين المحجوبة بحجاب الحيا والاجلال عن اعين الناظرين درة الجليل الدولة القاهرة

وغرة جبين السعادة الباهرة قدوة المخدرات المطلقات عمدة الموقرات المكرمات حميدة الذات جميلة الصفات ... الاول

والسيدات تاج النساء الجالسين سلالة الملوك والسلاطين محبة الافضال والخيرات محبة ارباب المبرات الطالب الاول

لا زال الادعية ... من ... الادعية للملوك والوزير استطلاعا ... انه يبتغى ... ان ... فى الادعاء باسم المكتوب

اليه فنقول فاصدر شده امداده المنيفة وامره ... على امره ولا زال ... الافعال وجميل الخصال ... فى شمس ...

لا زال شموس سعادته مشرقة وغصان سيادته مورقة ... لا زال عزه ... وطرق ... عن سعادته ...

وفى تسليم لا زال سليما من الردى قاهرا للعدى وفى ابراهيم لا زال برا ان قصد ... ودليل ... ونجم سعده ابدا

طالعا وفى ... ومن المكث ... ان ... فى ... فنقول انه لا زال ... لا برحت

تجارته رابحة غير خاسرة وسعادة دنياه متصلة بسعادة الآخرة وفى ... فانه يجعل ... بالسلامة والنجاح

متصفة بالغبطة والنجاح وفى ... رفعة ... اولياءه ... اهل محبة ...

لا زالت ... السيوف ... وان ... يوم ... دمن ... فنقول ...

او نقول لا زالت ... وعلى اعدائه ... البلاد ... جنوده ...

... من ... السيف والقلم من ... والعلم من اوصاف

حميده ... من ... ومن ... ولا زال ...

... اعداءه ... اولياءه ... او نقول رفع الله قدره ... التى ... و...

من اعدائه ... ارجمت ... بحسب ... دولته ... اقول

... ولا زالت ... دولت ... التى ... السرور والدوام

... وحيده ... دوله ... ابدا ... بالاسناد والتداد لاختصاص ...

الميمونة

الميمونة بالفيض والنداء ولا زال رياض العدل بامطار معدلته ممطورة ورباع الفضل بسحايب جوده معمورة ما لاح

قياد الرياسة سالك نهج الرعاية والسياسة لصاحب الدولة لا برحت القلوب ترهب سطوته القاهرة وا

القلوب تخشى عظمته الباهرة مؤيد العوارم ... تخضع لها اعناق المتمردين ومريرا رقاب ... رس

المتكبرين سعى همته تفوق السماكين علوا ... فوق المجرة ... من خير اقوام ... الكرام ... كم

حمية الاسلام وزالت ... اعتابه ملثومة بالافواه وتراب ابوابه موسومة بالجباه او نقول ايد

الله دولته الباهرة وايد صولته القاهرة وزالت كواكب سعوده زاهرة المطالع ومراكب جنوده قاهرة

الطلايع وكتايب ... ... على اعدائه ... وغرايب ... اوليائه محفوظة

او نقول ... دولته القاهرة ... كتايبا وجنودا وسطوته الباهرة ... اذا نشرت كانت ... وبنودا وانه

بعروش التي اذا ... كانت ... وان ... على ... ب

... ولا زال عدله سايلا فى الايام والدوام ... ناشرا اعلام ... على الخاص والعام باسط بساط الامن حتى

... العيون والقلوب ... فى منام ... لا زالت اقلامه تفوق على الغيوث الهامية والغامرة

... الغامية ولا ... عمدة الكتاب رئيس الاصحاب قدوة ... او نقول لا زالت

اقلامه جارية بمصالح العباد والبلاد موفقة على نهج الاصابة والسداد ... آثار ... الغرب والبعيد

وغرس اقلامه التي هي شجرة المعروف ... ولا برحت مقرونة بالسعادة ابدا جارية

بالنجاح والتوفيق اقلامه او نقول لا زالت اقلامه تجرى بالسعادة والسعود ... من

... بحسب ... الجود كريم لا برحت ... المكارم من ... مجردة

ووجوه العطايا تصدر عن راحتها ... ولا زالت ... الجود والكرم

... اللطف والشيم ... الفاخرة ... بسعوده طالعة ...

او نقول لا برحت ... الميمونة ... المبادى اذ ... والكرم واذا

قبضت فلا ... العرب والعجم ولا زالت اطلال ... معمورة وآمال ... معمورة ولا

برج بلاده مشرقة وغشه سعيدة اويقول كيربع باب القا محط رحال العارفين وخاب المستلاد الفرصين
والوارد وخ ولا زالت الالسن بالثنا عليه ناطقة بع سوده ومجبته متطابقة اويقول لا زال بقلية الاوفاق
سنا ويرعد انه احرحسنا نيع العوارف ويوليها بعيب القنع الاشيا ~~وسيد الامور~~ ~~بالاعما~~
والخيرات في صحايفه مكتوبة ولا زال يصنع الاشيا في محلها ويسند الامور الى اهلها جاريا بسنن قانونه
على اجمل العوايد واكمل القواعد يوتا المعروف وياخذ بيد الملهوف لمن وعد الجزاء من الخيرات سالف
وعوده وحلى جيد الزمان بلاى عقود للفاضي لدربع بونة في القضية والحكامه مستندا في مقاصده والآرا
مستد الاراء نافذ الامر والفتوى مشيد القوانين للشريعة المطهرة مستدر الوقايع والاحكام المحررة ولا زال
عدل الملوك عيثا والارض لمحق وميراثا اويقول مشيدا لقواعد الشريعة باحكامه وواضح ادلتها باتقانه
والحكامه وتحسن من خصوم باحكام مسددة وقضية التي قواعد الاسلام بها ممهدة وابنية الشرع بها محكمة
مشيدة ولا دبرح صدر الشريعة المطهرة وكنز الهداية المنورة صاحب عقود درر غرر الجواهر ومحرر المشتبهات والنظاير
بحيث يصدق عليه المثل السائر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام لدبرح صدر
المجالس والاحكام احد القول والفعل من جميع الانام وافق الظهر بتسديد احكامه فاسعا الفضل شديد اراده
للمفتي لا زالت اقلام الفتوى جنابه والحكامه الشريعة رضيعة جنابه ولدبرح لكامله زاهرا وسهام فضله علما ولا زالت
نوافر الظاهر توضيح غوامض المشكلات وانوار اسراره تحل عظايم المعضلات وكاس بدريسه تكو صالح الافراد الى
ولطاف مدرسه تزين بقلايد العقبات ككنفر مربع لسان التفسير وينطق بور التعبير جامعا بين رتبتي المعقول والمنقول
حايزا فضلتي الفروع والاصول حبر العلوم النقلية بحر الفنون العقلية يبيع نظام حقود جواهر الكلام بنظام نظره وحامع سطور
طروس بحري بلاغته ورقه ولا زالت فوائد الفوايد محروسة لدى التحقيق وفرايده فرايده مجلاة بكيفية التحرير والتدقيق
ولا برحت اسماع المحققين مشحونة بالطاف تعبيره وقلوبهم مشرقة بلطايف دقايق تفهيمه اويقول لا زال
بحرا يتقذف برجوه الدرر وعقدا في جيد الدهر يتلالأ بالغرر وسما في سما المجد كماله وعالى في سما السعادة
مقاله ولا زال محفوظا بانواع الكمالات علما بر فضله من اشرف الحالات اويقول لا برحت

فرايد

وزايد الفوايد تحلى جواهر العقود وجواهر فرايده تزرى بقلايد العقد وحمايل الفضل على رقبات اقلامه محصنة و
دنانير التفضيل بنسمات انفاسه معلقة ما رقمت الاقلام بحبرها مداد الحبر وضحك الاسحار بسرور وتها
والامطار بروقها بجرته من لدنه لم يخلق القلم ولم يتعلم الانسان ما لم يعلم اويقول لا زالت الاقلام
هنيا ما بحوار اطره والاسماع تلقا بالجواهر والطروس بسواحل لزد خره والمسار سايرة الى سرايره والحواق
القصد والطلب بوجوه فائقة وادبم نعم اته في فتاته دائمة وانواع فضله متوالية واجناس فواصله
متوالية ولا برحت البحار ذكره في رياض حكمته تحمل الازهار وارسته اقلامه ببدايع الاسما توقف الافكار لعبرة اوضح آية
بعفاه مخاطر الحظيرة عن غوامض الحقايق وعلامواده وعماده المغارب والمشارق وانه المقتدين بالعقل والدراية
وهيايه باسباب الرشد والهداية وتجتب قواعد الدين وايده برح اليقين اويقول زاده الله سره بانوار
اليقين ورفع قدره في علا المقربين ووهب له لسان صدق ومقام صدق وتبع بتقاة الاسلام
والمسلمين ولا زال الزهد شعاره والورع وقاره والذكر انيسه والفكر جليسه حتى تظهر له خفايا الاسرار و
تبدو له خبايا الحقايق من وراء الاستار وكشف له الغطاء عن حقايق الآخرة وهو في هذه الدار وفتح له طرايقها
اليه سموعن كل محجوب وكشف لبصيرته خفيات الغيوب واسعده احوال اسرار القلوب حتى رقى له الى
درجات المقربين وتفتح له لمحوخ اليقين ولا برحت كواكب هدايته تمر تضيء سما الوجود واعلام ولايته
مرفوعة الى مقام الشهود ولا زالت اطيار الاذكار بمجالس بشيره ناطقة واخبار الملائكة بحوز خشيته المحدق
طائفة ورايات معاليه بالسنة الاقلام منقولة وعرايس الافكار ببديع معانيه مجلوة اويقول ادام الله
وجودكم وعلاكم بحلية العرفان ورقاكم الى مقام الاحسان لا زال الله ادام الله بشاير اخباره ورواج انواره
بين الحق العباد لمكوري هذا ليتنع اهل العصر بلسانه حايزين رتبة الفخر بلقائه واسعد طالعه وللمجد بفنائه نه محكم
زين الله صدور مجالس التحقيق بوجوده الشا وشرف مدرسه الزاهرة من فن الافاضل والاعلا للاعلام رفع قدره
معالم الاكابر بحسن ذاته ونظم منتظم الكرامة بحميل صفاته للكلاهه بدرالت طلعة الباهرة مطلع الشموس السعادة
ودعرته الكابرة وسما لبلوغ السيادة ولا برحت ابوابه مورد الاضياف والكرامات واعتابه مقصد انواع

الحفظ

الدعا والمحامدت بغيره ايراده سعاة الفرد جوده واتيه سعادة الكبير بره وجوده ولازالت روضة عزة ناضرة والميمن

التوفيق بالسعادة ناظرة سوية منصورا مستبشرا منصورا المتفق بالفضل اتم والابتداء اتم ومدرج تاج فضله ومكللا جبينه

شامة متحليا بعقود الفوائد اخر ودرازال بايدي يراسم النهاني مباسم الدنا وعلى اصابعه قلائد النظام نحو ازهار و

مراده سعادة تعم البادي والحاضر في تمنية نشر الاحسان واستحقه ابواب رياض حدائقها بحضرة المربة وحياض ماء المعتمة

القلب متوضية ميزانه التسنيم واتطيب بقادر في رفعة محدودة الرواق ونور مشدودة الطاق بصونه محمية عن بوائق الزمان

ونحو عن طوارق الحدثان ونبت في اعلاهه وجهة وكثرت سعوده واشرف هلال سعاداته واصطلال سيادة

دعا لطيف يقبل بعين الكلام وبث اشواق وتوالي لك الحضرة الشريفة والحضرة المنيفة وتحويل لطيفة في احال الذانه

هو الغرض اللازم ولا شك في انه الفرض الذي يرتع شذاه ويحمل المسك عبيره ويزين البلابل بديره اشرف آية له والمجلة

السعيد عمر الطاول الابد وما يستغرق العدد وزيادة سعد تقارا الشمس وقت الفجر ودخائر عيش طرزه الصفاء والصفو

واستوثق من الدهر ان لا يكون له فيه نظير واستغرق سحائب الفيض المستمر لروضه النضير باغداق سحائب المواهب وانتشرت

شموس المغارب صان الله حضرة العلية رسمها وحرسها وتوقدا وجمرها والدام تجددها وعهدها وسناها وسناءها ولا برحت

سدة اعتابه مقصودة بالوفود وتراب اعتابها موسومة بالجباه وما دوام السلطان اللهم ان قلوبنا لم تزل ترفع اخلاص

الدعا وصادقه والسنتنا في حالة السر والعلانية ناطقة سائلين بلسان الضراعة وقلب الانكسار بسطي ايادينا الذلة

والافتقار ان يسعفنا بامداد بهذه المباركة الميمونة السلطانية العثمانية بمزيد العلو والرفعة والتمكين وان تحقق امالنا

فيها بجلية الحالة فبذلك رفع قواعده واعلام الدين وقمع ملك المخذولين لانها الدولة التي برئت من غشيان

مخيف ومحيف وسلمت من طعان القلم والسيف ولبسها الله لباس العز المقرون بالدوام وحليها بحلية

النصر المؤيد مدى الليالي والايام الباب كما في رسائل الاشواق بعث سلام ممزوج بالشوق والغرام مرتبة بانتباه

المحبة على الدوام لا ينقص لا مرة ولا انقطاع لذة يبديه من بالمحبة الواسعة حتى يحج في بحارها وعام وطالت

عليه ازمنة الهجر حتى ان اقل لحظاتها يمين شهر وعام وكيف لا وهو من جمالكم قد نازحت عليه بالحجاب وطلعت

جمالكم بالاحتجاب من البين من فوق سحاب وانجد فما بعرضه عنده غياب الالعز لاذلك الحجاب تنبت

التسنيم

الباب الخامس

سلام

سلام اسنى وتحيات حسنى ان لم تزل تعيها لحضرتكم الشريفة على وظيفة الدعا واخلاص الجنان والقسان معا

ومنى شوقه الذي عز اجابه وعزم بدايقه وحرك كل جارحة الى شرف المولى وقربه وعجزت جوانحه عن حمله

لكيف محاسن كرمه فالعين لبعاده ساهرة والنفس الى جنابه طائرة كيف لا وقربه المحبة فوز نفسه وتقاطيس

جنابه الكريم مادة حياته وتقوم ذاته او يقول المحب لا يزال بين عينكم عهده وبحفظكم ولا دود دا حينا الى الملك

الذات المحروسة والصفات المانوسة التي لا يسكن القلب الا اليها ولا يعول في الباطن والظاهر الا

عليها فهو اليها ابدا يتشوق وعليها سرورا يتلهف ويتحرق قرب الله ساعات التي يحصل معها بالنظر الى العين طلعة تزري

الغزالة بحسنها وبهاء واقر بها العين بالنظر والفكر ومخاطر فان محبتكم خالطت المزاج ولم يكن لها سوى الله

خلاص في مودتكم المزاج او يقول وبعد فان وجهتم وجهة خاطركم الشريف الى السؤال عن حال المحب

الضعيف فهذا سطر بهذه الاحرف وكبده بنار الاشواق تتلظى وفؤاده بسعير الغرام يتلظى حتى كاد لا يتمالك الكتابة

شيئا من سطوره ولا لرقم حرف واحد من منثوره لولا كتمه من ساعات التسلي استعارها وخلسه من

اوقات الغفلة اقتنى اثارها حتى رسم بهذه الاحرف القليلة ورقم بهذه الاسطر التي جعلها ترجمة عن حاله ودليله وان

سألتم من حال المحب فهو صادم ولكن عن غير سعادكم وصح ولكن الى ميت قلبه اذ هو مشوقكم ووفاوكم وباع نفسه

في محبتكم واسلم مهجته في مودتكم حتى صار يقال هو المحب الذي في حبه قد اخلص وصدق في وده حتى تغرق به وتخصص

وقسما بحياتكم البهية ودنيا لطفكم الزكية ان الشوق يديد ويعرفنا كم غليله والقلب بغير رؤياكم عليه او يقول

والمعروض لطف شوق لوصف بنظر لما محبت او الجحيم لما زحجت وغرام يتقطع السلوان ولا ينقطع بهيام

يرافع الحدثان ولا يندفع واخذه المحب بصفات رؤية لحضرتكم الشريفة وذاتكم اللطيفة لم يجد الى ذلك سبيلا ولو

قف دون ادراك غاية محلة تعصير ولعجز به عما الصق جنانه وملت بنانه فما اطلعت اشجانه

وما يعيف من شوقه اليكم شوق الصادي الى الزلال والمهجور الى الوصال والغريب عن الوطن البعيد

المسكن فالله يعلم ما اجده واكابده واعانيه واجاهره من الشوق الذي احرق الاحشاء وهي الاضطراب ركنا

يعلم ربنا ولا يشاء وقد صدرت بهذه التحفة الشوقية والوظيفة الذوقية ممن رام صبرا فاعجزه وطلب

مناه فاه عزه والمحب لم يزل يتم كم يطيب الاخفا والوداد يتمسك بحبل الولاء والاعتقاد ولا ينقطع وروده
ولا يغيض عهده او يقول وبعد فالاشواق اليكم لا تحصى ولا تبلغ امدا ولا تستقصى خلت عن العدد وعن ان يحصر
برسم او حد ونهى المحب النازح الدار ملازم التشبيه والافتكار شوقا ازاد عن حده وعدا افرح عن الهزل لجده
وعزاما لا يعتريه عن بعده وزود فؤاده من نار حبه وعده وقع بها المحب لم يزل مستمرا على ما عهد عليه من المحبة القديمة
السابقة والمودة الاكيدة الصادقة لذلك كاس حبه ترق لا يستويه ملق مزخرف او قول مزوق اخر ويعرض
لواعج الاشواق تجارت الادواح عن جثمانها وترحل الاشباح عن اوطانها واوطانها وتسرق الرقيب سلوة الفضل
طرائقه واسعت في حصره للمبالغة لقصرت عن كنه تحقيقه وان سالتم عن كمال فنحن في ظلال السلامة
الا الشباع بحرقة الاشتياق وشاربون من براد الوحشة والكلامة الا انها مكدرة بلواعج الاشواق
او يقول ونهى شوقا وعزاما جل ان يحد تقادرا وبعدا ما تتابعت افانه فلا يحصى او تعد تعديه يستر تحت لوائه
المحرر وشاء اذا اسطر به اقلام المحار فالوشي المطرز ووصف شوق اذا اذكرته قلوب القاسية فانها تتفطر
ووداد حاش لعيشه الصافية من ولاده الهجر متكدر ونرمي بها مشتد على احمال صالحة فهو بذلك تقرع ان تشتر
وتجرع كاس فرنع تداولنا شربه والله يعلم ان كان الهجر وودام ايام الهجر وايام الهجر بان تقدم ولا تشكر
وحدلليا ووصال كانت اجاهن السكر وبعد وبعد وبعد حتى بعيد الزمان العطف كرار المكرر ونحو ابرانك
شراب وصفوة المكدر ليس فلك ترويق القسان وضرعه بل قدما طالتم والقدر والمودا بذلك ادرى واخبر
وان عهد الوداد بحالها لم يتغير وصفو المحب بعهدتم وحاش ان يتكدر فيا ما احلى ليال الوصل والاجتماع
ويا ما امر ليال الهجر والانقطاع قد هجم عن البين لم تعرف لذة الوسن ولم يزل القلب في لوعة الغم والحزن ومن
ذكركم في بابا زرعت لعهدا او دعا الشوق في خيالي مرة ليلية عشر والا دعا القلب بين التوى لها لحنين والتوى
والاد جابها ان جيع ويجمع الله يا حباب رجعت الربع نرة اليك ولكنها قنعت بالمنى ارسالها الغث في
غضب بسلام تقسم بالمحبة والمودة يشعور سطوره وترقم لعدق الاخلاص وحروف منشوره وتسليمات تتعطر الذكي ان
بطيب نشرها وتتنعطر الاقوان من حسن بشرها وتحيات تتلالا في سماء الطروس بدورها ووضع في افاق الزمان زهرها

وسطور

وسطور شوق بجوازم وصدور توزن ديباجا القامس تترسل صعدا والقلوب تتواصل كمدا والشمل لا يجمعه
والشواق لا تستقصى عن وداد لا يزول ولا تزول الجبال وحب لا يفنى ولا يفنى الايام والليال يهدى الغرام عن كثبه قرا
وتقد سهر الساهين ما اشهرا يهديه من لم يزل يطلعه ذكركم بمعوف كلام وترسل العيون كالعيون دوابل
الغرام المجرة التي زهرت اعطاف المحاسن والكمال وتاهت وماهت باصناف المفاخر والدلال اخرى
يهدي المحب المشتاق وقتيل الفراق من سلام عطره ومن الكلام اكرمه ويرسل من تحايا الود الطواشرفها ومن
مزايا المحبة الطفها وبكرر تشكرا تترى الارواح بر ياء ماله وتتواصل الاشباح برسائله ويستروح المحبوب نسيمه كل عاشق
ويكسر الغفير شيخه كل ذي رمق ومتعلقة بالارواح والقلوب وتترا با فرج المحب ان اصيب بمحبوب الارواح
وشروب النفس فالارواح حيث حيثة الفواد مثواه ومبدا الغفب مسكن تحكمت بالعقول الواحظة ووجهت الي
لب المكلم ما تلاشت بحسكه ورد اخطا من حسنه العاشقية تذبح واطلال السليم بالسهاد فلا تحو معنى
نفوس العاشقين ونغص نقوش طوارس السابقين من انت الله حبه في اراض صحف القلوب واثبت وده
في صحف الارواح فاصبح لذلك المحبوب سويدا قلبي ونور بصائري وساكن مهجتي ومحرك خاطري سالب
رقادي ومحرق فؤادي غيره فيا من بطل التجي قد انعطف ولا ما انتفت القلوب من التعطف اما رحمت
لقلب سنهام واسير في قيد الوجد والهيام والنعيف لمسامرة النجوم وحليف لمسايرة الهموم والمالات
لعناك واما عطفت على ذاهب في هواك واما رقت لمغرم في هواك يا جانية لنفس لا يطرف
ولا يالف سواك ما اترفق بالقلوب فانها لا تستطيع مع الغرام تجلدا فيا من نادى شجعليه بلا يدي
وهو في القلب حاضر وغايب بصورته عن العين وبه فيك رقت تستجلبه الفكر ويناظر اليك بصورة و
بلطافة الشوق والقلوب تستغرق وتتعول والوجد بجميل صفاتك لا يزال ولا يزول فانظر الي
لقلب الذي بعوا عطفها له فوالله فارحميه يوصالك يا منى واماله فان المحب لم يزل بزفرات متواصلة
وعيون تترسل شوقا الا لعظمكم التي هي وحكم البهي وجمالكم التي تاخذ بمجامع القلوب وتشبيكم العذب
يشتعل النوى كاسماله الا الاغصان في تاريخ المحبوب سنا ما يا الغرام وما بالهنيع ويسنا بالهيام

شو

بالعيوب دونه بالاوضح لقد حاج بقتب بنعش ساكن الفلو واثار كامن لحيف واوصل بجسمى النحول ومحا الدق وحرمت
لوحشته النيف عن وصف وعليف بخمن بنعف وعرق سوامع وحرق لطف كلما تذكرت ايام الوصد والاجتماع حن
قلبى وكلما تشفقت من صارم الفرقة والانقطاع زاد قلقى وكربا فها انا بين شوق يتضح وتوق يزعج واحشه دبال والم والوجد
فاز بالكل بروى بروية ناظر لسرح ووصل فرقه مصدر وخاطر رسالة منه ظريفه وسيرة الحبيب توقة القلب ودكيم وكسر قوبة الذى
يعز لهما كهديكم انا لم يزل العهد بينكم اياما مرت الا ان اعلاها واوقات سلفت لم يبق منها سوى ان تزيدنا ولسيدت بعثت قصارا
ما كان ابتدانا رحى الله ليدت شغفت بكم قصارى وبينانا لحى وتشغا فاقلعت ابتدائيد لها لسان من الناس
الا قال قبل ارانا ليال كنت قنع بالمنظور منكم ولد المسموع ان بحكم وانا اليوم راض بدون ذلك متاشغا عنها
هنالك ما كنت اقنع بالمنظور منكم ولقد قنعت اليوم بالمسموع بالهر سالف عيش بلقاكم من جودة محمودة
وجمع وبعد المحب اليكم تشوقا مقلقا تحت وبتباعد الاوقات واذاب غياره اللهيب والتنوس واجرا على صفحات
كذوده العبرات وهترك تجميع القريح انواع الارق والسهاد وتفتت حسار القلب بجح بانواع الصدود والبعاد حتى اوه
من زار الوجد بشيب سعيرا وعينه من طول الصد نامن صبرا ولا انه تقدحزنا ومقلته بلا شك تحرة سطورا
وقمت وجى نار بقت سعيرا وعيناى سحب ناض منها مطيرا ولا اتى استمدت من دمع مقلتى لى كتبك وهى
حرسطورا وكيف قام العين ان قطرت دما وقد غاب عنها انسها وسرورها وان سالتم عن حال المحب المشتاق
وقتيل الجوى والاشواق فما حال المحب زاد غرامه وتضاعف وجده وهيامه وكثر سقامه وطال هلاكه عتز ذواده وترات
احزانه وتحركت اشجانه ونهضت دموعه وتفرقت جموعه وزاد اشتياقه دم رفاقه وتنكادرة وبعد مزاره وقل
اصطباره وهلت تحجبه لبعادكم جميع الاسقام وتوالت عليه الهموم والالام واورث تلوحه اليكم ممالا يستطيع وكيف
يستطيع من بالوجد قداراع ولان رام بين الذا والثرا قراطيس والكتب عرب واعجام ورامو ابان يكتبوا
اشتياقى اليكم لما قدروا ان استاد عشر الذى رامو وقد قسم القلب والعين ان لا يذوقا سرورا ولا تغمض وقد لى نعا
ان لا يزال على البكاء حتى يرى بعضنا بعضا رحلتم فما للقلب والله بعدكم سرور ولا للعين من غمض غمضا وقد حلفا
ان لا يزال لدى على البكاء يكاد اما حتى يرى بعضنا البعضا لكن المحب يتأسى بتمام هذه الاحرف اليسيره وتتبع

بالصداد وجه الاكبر سطر القاصر لتقصيره فلعلها ان تقرر بشارة معالكم وتظهر يا بسن حبالكم ولو استطعت لجعلت طرسى خدى
ومدادى سواد حجرى ولكان امر مراد نفسى قريبا لكنت اكتب بالهتى وفوادى لجعلت حين كتبت لحود ناظرى طرسى
وعبرت المداد لوادى فحق علىّ ان تراك خالف فى تركك غاية تصبّى ووادى ولو ساعدت سلا قدار بمع الذلى والى
لما نابت الاقلام عن المجى الى حضرتكم على الاس وقد قامت سوم الاقدار طوع جبى وكان الزمان سعدى وبعضه كنت
على بعد الديار وقرب سلمان الذى سطرة جيبى لكن يالدباء لم نزل بعد الديار وهائل الرام مولته ولم ترح الاقدار فى هذه الدار
تسعى للتحيين لجمع البين برته شك الم الفراق الناس قبلى ووجهى بالنوى مثلى وقت واما شى ما هنت
منوعى فانا سمعت وما رايت والله اسال ان يمن بعود الوحدة بالاجتماع وبالوصل بعد الانقطاع وبالقرب
بعد البعد وبالتلاد من قبل ومن بعد والقسم الباب السادس فى رسايل العتابات اذا رايت اعتب من احب
تعطف بعارضى عتب يرانع ولكان بجار ضع الغيب الانسجته فلو ولكن يطنح تراضع عتب سلام مروج نسيم
المحبة والعتاب بنيرة سيلانا المودة لكن عليه من رقيق العتب جلباب عتب تغلغل التسيم بعجوانه لطفه و
تبسم طيب اخباره لتيسرف بعرفه عتب سلام زاده وزاهر ودعا ووالف ووافر وشاد بابه وبادر من
صب ساه وساهر ومحب شال وشاكر لحضرت المتقى بحمل الفضايل المنجى فى طلب العلى عن التشاغل من ما فى حبه
عن عتاب النفس شاغل بحثت من بوالمولى ابتاخير كتبه وما بلغ الملوك من عود الذى لا اخباره تشوق
اسايل من قد غاب عنها والجدا يعز على سيدى قطع كتبه عنى وانفصال سبهاتى وعن عادته اتا تواصلنى بطلاقاته
وتجعيم اسلاله فانها اذا اوردت اوردت القلب بريد زلالها واثرت العين بتحقيق خيالها وسكنت
من الجوانح تحرك بلبالها وادلت النفوس ارتياحا والصدر سعة وانشراحا واذا وصلت وصلت حبل المسرة
والوداع ودعت اعطاف الخواطر والارواح وكلما اشتقت الى النظر اليه تعللت بنظرها وكلما اوحشت الى
سماع خبره ترجحت بخبرها ولم ازل اروح القلب بنسيم استقبالها واطفى حر الاشواق ببارد زلالها واسلى
القلب باسرار اخبارها وانزه العين فى رياض اسطارها واجعلها من اعظم ذخرى ورسايلى واسترفع الى مناد
مهما فى اسنى الاحوال وصحيح خيال المولى قطع عنى مادة احسانه مع استطاعته لها واملاكه لها فان

لان ذلك الشي اوجب لي [illegible] فما يمكنه العود بعد [illegible] وان العتاب يكسب الوداد بين الاحباب لم يجنح جناح
ولا يعرض بذلك اللسان في خصوصيات من المحبة الثابتة العقد والمودة المحكمة العرى ولا ينقض قدر جزء ولطف سيال له
الكلام وجلبه حسن عتب مخبر بالقلب والاقدام ولكن سبيل الادب في سلطان الهوى وان بين جناب
المولى عن اسباب المعاتبة ومشكور غيرة حسن المحبة عليه الدالة على عهد من يلازم الجناب وما الشنوز من قول لم
يعرف المحب باقي العتاب اذا ذهب العتاب فليس ود ويبقى الود ما بقي العتاب او يقول هذا والا فلا عجب وان آن
تحمل العجب كيف يغفل من لا يحق لزم من حق المحبة ووجب وكيف تطاولت غفلته عن محبة حتى يراه بعطافه الشوق
ووسايل الوجد والتوق مع ان الكبار عادتها [illegible] فهي تتقوا الصدور وسطور برد العلة
وتشفي الفؤاد من اليم الم بوحشة ويزال بريق لعبده ويجعله وعله وان ذلك ليشهي الى النفس من الماء
الزلال وحب الي من المقيل في وريف الظلال ولهذا ترد القلب بوارد السرور والفرح وتزيل عنه العنا
والترح وقسما بصدق المحبة وخالص المودة انه لا يعلم المالك استبهاجه بتشرف قربه وسروره بوروده بتشريفات الكتب
رغبت في مراسلها لتشرف المملوك في معاينتها فان ايام السرور بتشريف بلوغه والابتهاج بجميل مشاهدته وما من
وقت يمضي وزمن ينقضي الا والمملوك يولع بتذكاره متشوق لما يرد من اخباره معاتبة بسبب الغياب اقتضى
العتاب لان يبني الاحباب بسبب طول الغياب سيدي ما سبب طول غيابك عني وتباعدك مني وما العذر
في سبب عدم الحضور وما الداعي لذلك الحضور والقلب يشتعل محروق والضمير على محبتك لا يزال ولا يزول
قسما بصدق الحب فيك واخلاص الود اليك ان حضورك عندي ارشف من الماء البارد للعطشان وانت
عندي بمنزلة الروح والجثمان جواب كتاب تكاتبه عتب [illegible] سيدي والله لم يزل انه على [illegible] وما يبقى المحبة
والدفعا ويذهب احقاد القلوب من العتب وصل كتابه [illegible] فوصل به اسباب الخير والسداد وغسل
به الدرن عنه ادران الاحقاد [illegible] خطابه باصول المحبة والوداد وقد تصفحت المعاتبة [illegible]
ان كتبت وكتبت المودة [illegible] ومعاذ الله ان تتغير المحبة [illegible] او يغير صفو وده
وولايته لكدر وعجبت كيف [illegible] مع ذلك [illegible] المودة الاكيدة والمحبة المزيد

جواب ذي عتب

جواب من عتب لعدم المكاتبة [illegible] ولا طول [illegible] العتاب من الاحباب
بعدم [illegible] السلام او كتاب حسن تحريرا وعذب تقريرا [illegible]
وفي [illegible] عبارات [illegible] عبارات [illegible] الوداد [illegible]
[illegible] وطايف [illegible] الا [illegible] التعظيم
والاجلال [illegible] التصريع والاقبال [illegible] عن الشتغل [illegible] يشتغل
[illegible] وتجديد المعالم [illegible] والتقوى واحياء مراسم [illegible] والفتوى او يقول
[illegible] توفيق [illegible] وصفا [illegible] الذكر ولا احد
الا [illegible] قدره ولا [illegible] الارض [illegible] من الملوك ان اوقات
سيدنا عزيزة [illegible] الكتاب ولا [illegible]
تحف رضوانه [illegible] جواب [illegible] القدر [illegible]
بالقلم وصلت الكريم [illegible] بلسان القلم [illegible] عن [illegible] الشريف [illegible]
المنيف [illegible] الايام والقيل [illegible] الشواغل [illegible] لكل وقت [illegible]
[illegible] من ثمرات [illegible] الشريفة
في البلاد [illegible] الكتاب [illegible] الجناب فان [illegible]
[illegible] القلوب [illegible] العموم [illegible] او يقول والمحب [illegible]
[illegible] عن [illegible]
[illegible] الكريم [illegible] وان [illegible] الطلق [illegible]
زمان [illegible] او يقول [illegible] الشوق [illegible]
رؤيته [illegible] لم يكن [illegible]
[illegible] قدره [illegible] وعوارض [illegible] اسباب [illegible]

واذا برزت مع ما يوثر المملوك التخفيف ويتجنب من التكليف ويختم على خاطر الكريم من التعتب ويخاف من الاكدار

والتكدير وقسما بكم وبما تحكمون ان المملوك يعترف الان بحسن ودادكم وغير المعهود ولا حال عن حفظ الوداد وتعهدها ولا يغير

عن الاخلاص والوفا والله سبحانه وتعالى عالم بما تطوي عليه الضماير ويحتوي عليه السراير وقلب المولى شاهد بذلك محقق الصحة مسجل

باثبات الحجة ولو ان عدوت بالعمل فما زاد محبة الطريق واذا عرفت بما كان او ثبت من النفوس الغضب فالى وا

تقوى وحيث قلب المولى فلا وشاهد فوازن واعدل شاهد حسبي بحكمك ايها الشاهد في الهوى والقلب اعدل شاهد

لك شهد او يقول ولقد كان المولى وان لولا ان خوض خدمته تجاذبتني شاهد به والطيف ضاكية ويعوز

بتقصير رحمة لكن العوائق والقواطع جمة والايام لا ترقب في اسير القول ولا ذمة والاقدار لا يمانع ولا قضية لا تمانع

ولو ان تنازع عن نسب لو ترضى نقطة العيون بشاهد بما لكم الفائق على جواره وشمه ولا كان المحب يختار المخاطبة بالقلم

على المشاهد بالكلم الفم او تقنع بهذه الالفاظ عن المشاهدة بالملاحظ ومرايا او الى من قبل العذر وجازى بجميع الثنا ووالاه

فما زالت محسنات اليه منسوبة والمثوبات في صحيفته مكتوبة معاتبة تصديق الوشاة عتابا لمولاي وربه

شاهد وليس مع صفو المحبة والود وحسب النفع في كل ان صديقه على كل حال كان خيرا ان يحقد المعروف لدى

سيدي ومولاي في شيم المرضية واخلاق الزكية بما انه من المعلوم ان العتاب مين الاحباب لم يزل

بفعل ما ان يحقد ويؤيد اصل الوداد والود ولما منع العبد تعرضه عليه بسبب النقل من الكلام اليه وداى وحاقبا لاجنة

منفرا ودوده لكفى عجب لتلك المحبة تحميلة شهيد ما لاه الشريف لذلك وتحققه نقل الذي اجتمع العقلاء على استعماله

وكيف شنعاله شيء من هذه الاعراض عنه لقبالة واستدركه وقد عتب الى ذلك المحب عتابا برح بجنانه ولم يطلق لسانه وكيف

الخوف المولى في اسرع وقت ذلك تقدم صفوة وداده ولم يتكدر مع علمه بتقصيده اهل هذا الزمان من اغارهم

وجوههم على تفريق الشمل الاخوان بالكذب والزور وقد منع المحب ان الوشاة زخرفوا له اقوالا وموهوا له حججا

جميع اعتقاده وكدر وابراد وداده فاستعاذ المملوك من ان تتغير عليه خاطر الشريف او يتكدر جناب المنيف

وهو معاذ الذي الجا اليه وعاذ واعتماد عليه وحاشا ودادا المعهود ان يعتريه خلل او شوب صفوه خلل او تقول والمولى

ايده الله يعلم ان المواثق لا يكونوا من احد امرين اما ان يكون محب ودودا او عدوا حسودا فان كان الاول يستحيل

ان التقصير

نفس

ان التقصير المحبة او يحكيه من الاثم وزرا وان كان الثاني فمعلوم انه يجتهد في اذية بكل طريق ويحرص ان يغري

عليكم عدوه وصديق على ان اكثر اهل العصر ذلك مجبولون وبه مشتغلون معاتبة من تغير بلا سبب ما كنت عهدت من

مولاي بانقطاع الولاء والذي به بزدان حتى توهمت ما كنت اعهده كله الدهر في الاخوان خوان معروف المحبة

لمن يحتاج سوابغ النعم ويتجانب اسباب الخير والكرم بما ان اخص اهل الدهر اعظم الاسباب تغيير الاصدقا والاحباب

ذكر الاخلاء والاحباب وهذا مما يعظم على العاقل امره ويضيق به صدره ويشتغل به فكره لان الظاهر انه عرض

والحقيقة يؤذن بتلاشي المحبة والمودة سيما ان كان بغير سبب يعزى اليه فاذا توجه العتب فلا قيل كيف استبدل

رضاه بغضب من غير جرم ولم اعرف له سببا غير ان المملوك لم يسعه في ذلك دون معاتبة المالك

اذ هي سنة اهل المحبة وطريق اهل المودة ولولا مزيد محبة المملوك المالك ما عتبه على شيء من ذلك مع ان الاخ

احق بالعتاب من الاخلاء والاصحاب عتاب اخر وقد منع المملوك تغير خاطر المالك عليه وعدم ا

الالتفات اليه لا بقول تمنها الوشاة ونزخرفها الغادر فكدر والموارد وداده وغير واجميل اعتقاده فغلق

لذلك خبر عن بعضه وجاد ناظره بدمعه وضاق عليه فسيح الارض وتجافى بعض اعضائه عن بعض وهو يعلم براءة

المملوك مما نسب اليه وشناه في كل ادعاه والرجية بغير ان توضع الاذهن سراب لمكانه ويعلم شانه

من شانه والمالك قد عرف المملوك حق المعرفة واستغنى بتلك المعرفة عن الحقيقة واين حسان

المولى استقرا وعلى طاعته مستمرا لا يعرف وجها برضيه الا توجه اليه ولا امر في جناب الكريم ودينه الا اعتقد عليه عتاب

لطيف ونعم ان الذنب لا يعلم من بغض لكانوا من محب ولا يقع من حسيده كيف من القريب وظلم العارف

اشد نكاية واصعب جناية ممن لم يجرله عادت فالجناية ولا ان العتاب بذيل الوحده ويجدد نار الموقدة

لما اجرى المملوك باب العتاب ولا شرع في هذا الفصل ولا اجاب عتاب اخر وتوبيخ الصديق الصدوق

نطق بلفظه على الالسنة بوجود ومعنا في الحقيقة مفقود فهو كالكبريت الاحمر ذكرا والعنقا والقول لفظ بوجه

بلا مدلول وما احسن قول القائل حيث يقول صادق الصداقة ولان الكيمياء ما وجدان ودع عن نفسك

الطمعا وقول اخر لما رايت بني الزمان وما بهم خل وفي للصداقة اصطفى ايقنت ان المستحيل ثلاثة

القول والعفاف والقول الوفي بسائر الحكم على التحقيق فقال بسم الله معرفة وهذه بشيم غالب احوال الزمان فيما أخطاؤه وبالله عونا
فسلم لكتاب العرض يقدر زيادي ويستحيل ان يسمع بنظر وعين ان يجمع الاسباب المستحيل فيه الاغراب او لا يحمل الذي
يجري في الكلام وهو الحقيقة انفع الكلام ومن اراد شيئا فقولوا على الوثوق به ولا يتشكك على قدره ولا الله الكريم وله
يحزن على نجيبه عتاب لمن ذكر حضوره فلم يشكر ويجب العتب اليه لا الا فضول الحق التصديق او التلبيس بلا
الجميل ويليق ومعلوم ان حق الصاحب يتعين على ذي المروءة واجب من الاجتهاد في نفعه وتعظيم قدره ونفعه وحفظه
في صورته وغيبته وذكر محاسن وده وغيبته كيف يسمح بحاله بالاطلاع جانبي ويقدم على القيام بواجبي وادخل بشره وطالما
ودع عن نفقة الوفا وتحلى بالسر الاشياء من جميل الذكر والثناء اذ كان الواجب عليه الله بتدا
به فليقبل عذري وان يتقبل في سبك مبرك غاية الامكان فان سكوته عن ذلك في المفاخر والمناظر ربما اشعر
بتغير الخاطر والمجالس وبالجملة فوائد محبة الملوك كمالك محبته على شيء من ذلك

الباب السابع

في رياض التهاني ورد البشير بكمال اكرم وارد فملا القلوب سرورا واداح ارواحا وبشرا بالمنى وتحكم
والكون اجمعه غدا مسرورا بخبره وورد البشير بما اقر الاعين وشرح النفوس تكمل غايات المنى وتقاسم الناس
المسرة بينهم قسمة كان اجلهم قسما اذا علم انه قد سلف ان الكاتب يسلم الصحف بالالقاب ثم
يدعوا بما عرض الله عقيبه المناسبة للفتح والنصر كمالية قرب تهنئة السلطان بالفتح وسير الدنيا على تباعد
الاقطار والامم على اختلاف السنتها ودينها بدولة اقرب اعين الانام وشدت ازر الاسلام وصولته التي
انقبت البهج في الصدور ومدت على الكافة ظلال الامن والسرور وشهر به بالفتح المجيد والظفر العظيم الذي ضحكت به الدنيا
عن مباسمها وتجلت به شموس النصر عن غمائمها وذلك بحسن سعادته لا بالجيوش المتكاثرة ويمن سيادته
لا بالعساكر المتوازرة فالحمد لله الذي انعم بنصره على البرية واسعد به الملك والرعية والله يعز بجنابه الاسلام ويحمي ايامه
اعياد الايام واعلى مقامه ورفع ذكره وعسكره وجعل لحظ البشارة وجنده ولا برحت الالسن قدار جارية بذكره
منابر سائر البلاد معطرة باسمه حتى تعجز عن عد الاعداد وهو ... بسلطانه تهنئة الدهر
بالفتح يرجوا الفاتح ويقول لهذا الفتح المبين يقدر جنوده والنصر العزيز يقارنها مسعوده وورود ...

عيون الاسلام واستبشر بسعادته الخاص والعام ولا برحت عوالي الاسلام بنصره باسمة الثغور وعرائس
المعالي بفضله مجلاة النحور وخيول عزه في ميادين النصر سابقة ورياض الامة بغيوث كرمه باهرة باسقة
او يقول ونهني بعيد ادعية تأييد عزائمه وسفك دماء العدى على اسنة صوارمه وجنده من الفتح والتأييد
بالفتح المبين والعز والنصر والتمكين فهنيئا من فتح قضى على دم العدى بسفك وحسنت محاسنه وظهرت في
سماء السعد والنصر مطالعه وشرفت الاقلام بسطور وقائعه فهو الفتح الذي قضى على دم العدى بسفك ودوم عمر
بالفتح وفيه الله من ايات التهاني اذا جاء نصر الله والفتح وسيوفه بالكرة فوارسها بعد الفتح ... وجنوده منصورة
كيف لا ومن انصاره الملائكة فلا زال ممتدة في ان تكون عزائمه الزكية لتفتيش البلاد فاتحة ورايات الظفر
مرفوعة بين يديه ورياح النصر بها فاتحة فاتحة لا يرد على القلوب من بشير اخباره كل شيء وطيب وتقضى عنه
لسيه على طول الليل بنضير اثره وفتح وترتب تهنئة بخدمة السلطان وما ثم من نهنيه بمنصب ولكن نهم حق
المتفي للمناصب ونهني رتبة انما مولانا اذا اتى سواه بتجديد رتبة ونعم انها مفخر لمن اشرف
اذا ادركت قربه فهو حقيق ان تهنى به المناصب وتشرف به المراتب لانها تزداد بها وتشرفا وتكسوها جلاله
وعلوا وشرفا برتبة العقب السنية زاهيا ومساوي بصالحه بحسن تدبيره وحسن نظامها وبج ونج
بولاية اقبل بها الدهر مبتسما بعد العبوس واطلع الفلك بنجوم الحظ بعد التيمم والعبوس ورفع السعد اعلامه
منشورة الذوائب وابعد النحس اقواما بحسن العواقب حتى لاحت تباشير البشر واستشعرت القلوب بالفوز
سرا وجهرا فليهنه من المجد سحبت اذياله والرداء ومن المنصب الاشرف في دينه عنايته لا زال انعام الغب ...
والاقبال حليف جنابه او يقول ونهني بما عهد الله من العصمة السنية والدرجة العلية والولاية البهية
ونهنئ المحب به البشرى السيارة القلوب والولاية المحصلة الفوز بالمطلوب فالحمد لله الذي الهم الهمم
السلطانية اسباب الرشاد ووفقها على اصلاح البلاد والعباد حتى صيغت الاشياء في محلها ووضعت
امر مولاه الكريمة الاهل العلم ... وعقدها وفي ... المنطق في امورها واعتمدت على ... في حسن تدبيرها
فاتت بحلها بالاية الكبيرة والافضال وتعقدته تجنب الاعظام والاجلال والواجب ان تهني الامال ... له

والرغبة بجودة فهو دار الاقاليم لمحاسن سياسته والمناصب ليبان رياسته تهنية بمنصب قضاء تهنى بما عرفت من
منصب رفيع ادامت مراتب [illegible] وينبغى ان تهنى به ولكن ليهنى بك المنصب فيشرف اولا بهذا المنصب الشامخ الشريف
والشرف الباذخ المنيف الذى عظم فى النفوس وقعه وقدره وجل ان يضاهى جلاله وفخره منصب الشريعة النبوية
والمرتبة الشريفة البهية واسطة عقد المناصب والرتب الجامع من اطراف الرياسة والحسب
ولله دره من منزلة تكسو الوجوه وجاهة وجلالة وتزيد صاحبها نجابة وجلالة فهناه الله بما صار اليه وهناه شكر
نعمه عليه فان الشكر يستمد الزيادة ويفتح ابواب القبول والسعادة او يقول الحمد لله الذى اقام مقاما جليلا اثر
به الهواطل واحيا به قلوب البلاد واحيا الروض بسحب المواطر ورفع طابقه فاصبحت رياض الافق بها سارية و
سحاب اليمين بها من فوقها جارية والارزاق تنهل من اقلامه وانواع المبرات تنبعث من غمامه و
هى النعمة التى عمت المسلمين واقامت منار شريعته والدين بل عمت البرية وشملت البلاد و
الرعية فالحمد لله الذى اقام به منار الاسلام واجرى على يديه سعادة الايام ومن به على هذه الاقاليم و
تمت به نعمة العلم وعززت مجالس [illegible] الاسلام وجعلنا جامع معرفة الاحكام [illegible] مجالس [illegible] شديد احكامه
وتحلت الفقهاء بعقده وابرامه [illegible] ان المناصب [illegible] والمراتب [illegible] بقدوم [illegible] العليا
[illegible] تهنية بعرس وقد بلغ المحب خبر الملاك الذى عم الوجود بسعده واصبح التوفيق من [illegible] رايته
وجنده فهو العرس الذى شمل السعد اوله واخره وعم السرور باطنه وظاهره [illegible] كواكب [illegible] الانوار ورياض
[illegible] مشرقة الازهار واذن بالرفاء والبنين [illegible] المحب [illegible] السرور [illegible] والجود [illegible] الطرب والابتهاج
واستغرق العجب والانشراح والله المسئول ان يجعل بتوفيق [illegible] والاقبال [illegible] ويرزقه من حليلته الجليلة ابناء
يكون [illegible] نصيبه [illegible] السعيد [illegible] المباركة [illegible] والمنزل [illegible] السعادة
من سائر جهاته [illegible] الاقبال من جميع جنابه [illegible] بتمام [illegible] السعد الطوالع من
نجوم السماء [illegible] السعادة بنيانه والاقبال [illegible] تهنية بمولود [illegible] بعد ولادة
[illegible] بنيانه وعلا [illegible] اردانه [illegible] وبهى

بقدم

شر

بقادم اقدم السعادة بمن ورد وروده وارغد السيادة بحسن وفوده واعدم الهموم بفرح وجوده فاطر
قدومه ما الانصرافيه الثانى والثالث وضاهى الشمس العمد وهما اثنان فخرنا بثالث فهو اكرم مولود
فى عصره من اشرف والد ومن تشرفت باسمه المطالع والموالد فشرفنا لمن طالع السعيد وقادم جديد بملا
العين قرة والقلب مسرة فهو الهلال الذى نراه ان شاء الله بدرا وتلاعيان صدرا وللشدايد ذخرا
فالله تعالى يبارك من نسله اولادا واحفادا ويعظم امجادا او يقول الحمد لله الذى افاض على الوجود بمحض الكرم
والجود ملابس الجود والنعم وغمر العالم باحسانه ونفايس الفضل والكرم وقد بلغ المحب قدوم النجل
السعيد والطالع الجديد بل بدر التمام والكمال ونجم السعود والاقبال اللذة المكنونة والغرة الميمونة والطلعة
السعيدة والتحفة الفريدة فشرف بمولود تشرف بميلاده هذا الوجود وتكامل بظهوره الاقبال والسعود
عرف الله والده بركة مولوده وقرن السعد بموجوده ولا زال ابدا يبلغ به اماله وجميع التهانى او يقول
ويهنى ويبغى بالنجل المبارك السعيد والقادم الجديد الطالع من فلك السعادة والمولود باسعد ا
الولادة ولما اتصلت بى هذه البشرى الجليلة والعطية الجزيلة هزنى الطرب والابتهاج واستغرقنى
المسرة والانزعاج وكدت اطير من فرح وطيش لعمرى لو وجدت الى السبيل ولو انى لاجبت حيث
سعيا على راسى لكان ادنى قليلا لكن العوايق لم تزل تعرض دون المطالب وتقعد عن القيام بحقوق
الصاحب فالله تعالى يجعله من النجباء الابرار ويريك فيه ما تحب وتختار تهنية بعافية مريض
الحمد لله عوفى اذ عوفيت والكرم ونال عنك الى اعدائك الالم صحت بصحتك الامال واستبهجت بها
المكارم وامتدت بها الايدى وما اخص من بر وتهنية اذا اسلمت فكل الناس قد سلموا او يهنى
بالعافية التى البسته حلل الشفاء والاماطت عنه لباس الباس ونقلت الى اعدائه الالام ال
نحمد الله على صحة التى جعلته شفا وقلب عدوه على شفا وسحب صوب سيم مرضه فعفا لا زال يلبس من
حلل الصحة ثياب العافية حتى يحصل الخطب والامانى الدبار بجنة العافية او يقول ويهنى بالعافية
التى شرحت الصدور واهدت السرور وكشفت المحذور فالحمد لله الذى ابقى للاسلام سيفه القاطع

وجعله الناع ووهب الاطاعة جابر كسرها وكافل كبيرها وصغيرها وباسط ظلها وموسن سبلها

فالحمد لله الذي جعل الزمان بما فيه من المناقب وجعل عافية من احسن العواقب فالله تعالى يديم نعمه ويكمل

عافيته ويجعل الصحة له شعارا والسلامة له دثارا تهنية مسك وينهى بقدوم المولى من سفره المسفر عن

السعادة والاقبال المبشر ببلوغ القصد والامال وحلول بلده السعيد سالما ووصوله الى منزله المبارك

غانما فالحمد لله الذي اقر بسلامته عيون اوليائه وكسر بسابغ عودته قلوب اعدائه وجمع شملهم با

لاهل والاصحاب بعد بلوغ الاماني والاوطاب او يقول ويهني بقدومه سالما ووصوله غانما فالحمد

لله على عود ركابه وقرب ايابه وعلى جمع شمله ووصل حبله فالله يجعل السعادة حليف جنابه والسلامة

مسايرة تحت ركابه واقر بذلك عين اصحابه واحبابه وينهى بالحاج فيشكره بحجة الاسلام واداء مناسكها على التمام وهنيئا له بما اختص به من مشاهدة مشاهد الشريفة والوقوف بتلك المواقف المنيفة

فالله يجعله حجا مبرورا وسعيا مشكورا وذنبا مغفورا تهنية بالهلال وينهى بهذا الهلال السعيد

والشهر المبارك الجديد عرف الله المولى بركة اقباله وسعادة اهلاله ولا برح يستقبل امثاله بالغا

اماله ما دامت الليالي والايام وانصلت الشهور والاعوام تهنية بشهر رمضان عرف الله

مولانا بركة هذا الشهر الشريف الميمون صيامه المسرفة بالسرور لياليه وايامه واهله عليه با

ليمن والاقبال ونيل الاماني والامال وقابل بالقبول صيامه وبالفوز قيامه وختم بالخيرات ايامها

ومن البركات اعمها وخصه فيه بالامن والسعادة واجرى فيه اموره على اجمل عادة واثابه على صيامه

النضرة والنعيم وعن ظماء الرحيق والتسنيم واكمل عليه سعوده باكماله وحقق حسوده محق هلاله

واحياه لامثاله لطول الاعمار وصرف عن جنابه صروف الاقدار تهنية بعيد اعظم الاعياد

بركة ونوالا واكملها اسعد واقبالا واكثرها بهجة وسرورا واوفرها عظمة وحبورا على

مولانا فلان لا زالت تهنى به الاعياد والمواسم نافذ الامر الماضي للمراسم واسعد سبحانه الله الاعياد

والى اقبالها وضاعف بهجتها وجمالها او يقول وينهي بهني المولى بهذا العيد السعيد الذي

الذي ازدانت ايامه نضارة وحسنا ولبست سعادة وبركة وهنا فالاعياد والايام والمواسم والاعوام

وكل من في الدنيا من الانام مهنون بما امد الله عليهم من ظلاله الظليل ومنحهم من احسانه الجزيل

فالله يهني بطول البقاء لمولى العباد ويحلي بمجالس ايامه الاعياد ويديم بسعادته نجوم السماء وافلاكها

ويعود الى طالعه جبابرة الدول واملاكها ويضاعف له باقباله ويبلغه في ظل السعادة اماله لا زال

يقطع دهرا سعيدا ويودع عيدا ويستقبل عيدا فهو لعمرك بالهناء دائما والله عنه اولى بها اذ

حوى فخرا به وسنا وجمالا فما نقاد بها فالله تعالى يهنئه بهذا العيد السعيد ويمده من فضله

للمزيد وبالعمر الطويل حتى يبلغ امثاله عدة ويكتب بذلك حاسده وضده تهنية بعام جديد ابرك

السنين واحمدها وايمنها مطلعا واسعدها على مولانا هلال هذه السنة الجديدة المباركة

الحميدة التي اقبلت بجوامع الخيرات والاقبال وبشرت ببلوغ المقاصد والامال فالله سبحانه يولي

مولانا اعظم بركاته ويمنحه من سابغ بركاتها وخيراتها ويمده بالعمر المديد والعز المزيد والعيش

الرغيد والنصر والتاييد والسعد الجديد يجدد ويهني في كل عام جديد والحول السعيد المقبل

يترادف الافضال والسعد ويتضاعف الاقبال والجد فالله تعالى يجعل ايمن الاعوام عليه واسعدها

في توالي النعم لديه ولا زال يعم الامة فضلا وانعاما ويودع عاما ويستقبل عاما ما سطعت

الاهلة بسنا لياليها ولمعت شموس السعادة بتجليها   في تعزية وهي التسلية والحث

على الصبر بوعد الاجر والدعا للميت والمصاب قال الامام احمد بن حنبل التعزية بكتاب ردها

على الرسول لفظا وروى الترمذي وابن ماجة عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه واله

من عزى مصابا فله مثل اجره وروى الطبراني عن النبي صلى الله عليه واله من عزى مصابا كساه

الله حلة من حلل الجنة لا يقوم لها الدنيا   وما هذه الايام الا مراحل يحث بها حاد

من الموت قاصدا والعجب شيئي لو تاملت انها منازل تطوى والمسافة اعد وينهى الحب

بعدم قم سطور والعبرات تغرقها والزفرات تحرقها انه فقد الثنا الذي قد طال كرمه

باقبال كل شهر وعيد او يقول

ويهني ويهني بهذا العام الجديد

واطار قلبه واقام فجيعه وضاعف الحمه وتوجعه انا لله وانا اليه راجعون ما شاء الله
كان ومن لم يشا لم يكن تسلما لله الامر والخلق وصبرا على المصاب الذي اورث في
القلب تباريح الجمر فلقد قرح هذا المصاب الجفون واسال عيونه من عيون وهو لا حفظه الله
اول من يتلقى الامر بقدم التسليم ويلقى الخطوب الصادعة بقلب وهو ادرى بان هذه
الدار ليست دار قرار وان مفقوده نزل في جوار الكريم وشتان بين ذلك الجوار ولولا ان
التعزيه سنة مشروعة وطريقة في السلف متبوعة لما اوردنا على جنابه هذه المقالة ولا
ابتدينا لمنها بهذه المقالة اذ هو بكل ذلك ادرى ومعرفته اولى واحرى فلله
الخلق والامر وليس للبقية الا الاجر هذا والموت منهل لا بد من وروده وحضر لا بد من
شهوده ورسول لا مفر منه وامر لا محيص عنه ولا تقدم بولاية ولا تاخير بوزن خردلة فالله تعالى
لا يسمع للولي بعدها الا التقاني وبلوغ الاماني وتعظيم اجره وجبر مصابه ويلهم الصبر على ما اصابه
ويحميه بعدها من طوارق المحن وخطوب الزمن ولا يريه بعين كاتم الصفا مقامهم بقلب كباد الكباد
على الجمر فلا سنك مفقود الى ربه مضى بلا اثم عليه ولا وزر فانك راس المال ما دمت باقيا وعوض
منه بالمثوبة والاجر تعزيه ابن سلم لاحكام القضا فما يجدي على الفتى جزع ولا اسف واصبر فان الصبر عقبه
ابدا الزمان الاجر والخلف وغيري انها سطرت عن كبد حرا وفؤادي يتفطر القعداء تترى وللخفان
ترعيه وعيون بالدموع غير صحيحه وخيفان على علم المولى ان الاولاد وان كان اعز الاشيا على الانسان
في كل مكان زمان انما هم هبات تسترد وتسترجع وعطايا تسلب وتنتزع وحسنات تدخر
للوالدين ودرجات ترفع وحيث كان كذلك فسبيل العاقل المتصور واللبيب المدبر ان يبادر عند
نزول القضا الى التسليم والرضا علما ان الموت حتم على الكبير والصغير وفعال كل جليل وحقير واذا سلم ا
الاصل فالفرع ثابت مستدرك وغايته في السرجين تدرك فالشجرة الكريمه ما زالت ثابتة الا
صول فهي تخرج كل حين زهرا جديدا وتحمل كل وقت ثمرا نضيدا وبقاء مولانا اجل المواهب وفي سلامته

عوض

عوض عن كل ذاهب واذا قابل الناس بما سلب الدهر وبين ما وهب وجد ما بين من بقي ومن ذهب
علموا ان الله تعالى قد ابقى عليهم الجناب الارفع والجناب الارفع والملاذ الذي يلجا اليه الاسلام والكهف الذي
يعيش بظله الانام والشمس التي تشرق بنورها الايام تعزية اخرى اما بعد فقد بلغ المملوك ما احرق خفوق
واجرى عيونه واحرق فؤاده وشرد رقاده وطال انينه وكثر حنينه من موت علامة الاقران ونادرة
الاوان واعجوبة الزمان من كان كالبحر لا تدركه السائل ولا يرجع حرمه عن مرتبة الفضل قول قائل والله
يعلم ما عند المحب من الاسف والقلق وتجرع الغصص والحرق لحادث العظيم والخطب الوخيم الجسيم ولا
ينفع العبد الا التسليم تسليما لقضائه ورضا ببلائه وصبرا على هذه المصائب التي علا الفؤاد ارتجاجا
وتطير له القلوب انصداعا وهذه سبيل درج عليها الاول والاخر وقضية استوى فيها الضعيف
والقادر لا يسلم من ذلك ملك نافذ الامر ولا ينجو جاهل القدر وما ل الدنيا كلها الى الزوال و
مقام كل حي الى ارتحال وانتها عمرانها الى الخراب ومصير عزيزها وذليلها الى التراب وغير خاف على
المولى ان جوار الله خير من جواره وان الدار الاخرة خير من داره عن بعضهم عزى صديقه بابنه ويسليه
عنه فقال الله خير له منك وثوابه خير لك منه فالله يجعل للمولى صبرا جميلا ويعوضه عنه عوضا جزيلا ويحيي
جنابه الكريم محمما من الشوائب وطوارق النوائب ويجعل له فيمن خلف تسلية عمن سلف ويجعل بقا
مديدا وبريده بعد هذه الحادثة كل سرور جديدا كتب بعضهم الى صديقه وقد مات ولده قد اعان
الله الرزية بحسن البقية ما مات من خلفك ولا غاب عن اهله من استخلفك فان بك بالامس
من العيون عن حدوث الحادث فقد رب اليوم الاعين عند انتصاب الوارث تعزية اخرى
فوالله لو استطيع قاسمته الردى فمتنا جميعا او يقاسمني عمري ولكنما ارواحنا ملك غيرنا فما لي في نفسي ولا فيه
من امري [illegible] ان المصائب تتفاوت في المقدار والحوادث تختلف باختلاف المقدار على قدر المشقة
يكون الثواب ويضاعف ذلك بحسب المصاب وقد بلغ المحب وفاة المرحوم وكثرت قلق المولى لفقده وعظيم
حزنه من بعده ولا يخفى عن شريف علمه ولطيف فهمه ان هذا الامر مصير الاولين والاخرين اليه ومشرع لا بد لكل

من الورود عليه وباب للجبه الداني والقاصي وكاس يشربها الطايع والعاصي وحيث كان كذلك فاولى
ما اعتمد عليه اللبيب في جميع اموره ورجع اليه الاديب في وروده وصدوره وتلبس به المصاب في اصاله و
بكوره الرضاء بقضاء الله ومقدره والتسليم لقوله فالهم وان طال فماله الى الانصرام والثقل وان تنظم فلا بد ان
تفرقه الايام واذا كان كذلك فالجزع لا يدفع والقلق لا ينفع هيهات ان يرد الحذر ما سبق به القدر او يقول
وما اسمع الحب بهذا الخطب خشيا وقلبي يا ليتني مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا   خطب اتى مسرعا فادى
اسمع قلبي به جنانا خص قلبي وعم غيري يا ليتني مت قبل هذا تعزيه بانثى وجند الصبر سهرا والموت مهرا و
موت البنات من المكرمات وان كن عرايس او زوجات   تعز اذا رزيت بخير ربع تدرع للنوايب
ثوب الصبر ولدار نعمة شملت كريما العوده مسلم بقرا ويقول في التعزية بزوجته   وما شمس النهار وانت
بدر بمرتجعا اذا غربت اتى ولا نقض بالصبر قلبك فهو سيف قراع الهم يملاه فلولا انا رضي الحجر والموت
فسما فكسور اذا انزل الفضل لا تسلية لمن وقع في نكبة قد علم الله فيما عند المحب مما نزل بمولانا من التقدير
وهذا الدال على كل جليل وحقير فان ما جرى به القدر لا ينفع منه الحذر وما كتب على الجبين يستوفي ولو بعد
حين ومن ابتلي بالضيق والحرج فالصبر مفتاح الفرج وهذا الامر في الحقيقة غير شنيع ولا منكر ولا فظيع فقد
ابتلي به سادات الامة وقادات الايمة والجوهر جوهر عقدت في التاج او وضعت في الارض ولم او كانت
في خزاين الملوك او وقعت في يد الصعلوك تنتقل بها الاحوال ولا تزداد الا رفعة وجلالا وان كان تخلص
من تلك النوايب كما تخلص بعد السبك الذهب وينجلي ان الدواب يعمل ... ويحول لطول الادوار
عليه تارة تنصرف عنه وتارة تنصرف اليه فالحمد لله على سلامة مهجته الكريمة وانقاذها من هذه الشدة العظيمة والقرابين ...
سطور ولا قدرة لطيفة على سفالية الصدور   في شفاعات زكاة المروات في حديث ابن عساكر اشفعوا تؤجروا
ورد الطبراني ... ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابلغوا حاجة من لا يستطيع ابلاغ حاجته فانه من ابلغ سلطانا حاجة من لا
يستطيع ابلاغها ثبت الله قدميه يوم القيامة على الصراط   دور الحوايج ... من الانباع والكرم يستعجلون
كتبا ... لبلوغ مطلوبهم من معدن الكرم المستفاد من حضرته الشريفة ومن ... اللطيف السعيد من احتاج اليه دخول المهمات

عليه

عليه واجرى به مجرات ... وخير الصلات الخفية وان افضل الاعمال المبرورة جبر القلوب المكسورة وان الله تعالى اذا شرف عبدا
جعل اليه حوائج الخلق واذا اسعد الله خليقة زاده صبرا ... ومن شهد منكم الفضل والافضال الشديد
اليابير الرجال وعيون الامل والمسئول من ... تسهيل ... امل حامل رق المحبة وطروس المودة تنظركم السعيد وتوكم السديد
بغاية العفو قضاء حاجته وامل المملوك من المالك ان يحقق باجابة سواله ... ويقلد شافع ولمشفوع اعظم منه على ان
رضوان المولى يغير القاصد بالكريم غير محتاج شفاعته ولا يوجه الى التكلف وسيلة ولا ضرورته لذلك من ارباب
السلطانية سعادة وفي الابواب العثمانية عهدا ... ذكره جابك ... معرفة بافضالك على ساير الورى او يقول فهين
سمعه ... البحر والمسئول بزوره الامر الشريف ... وصادق الشكوى ويبطل كاتب التقوى فان بيده محي
شرعيه ... ولسنا نلتمس سيادة المصيطر وشهادة المشاهير من بعثة
المغنية على محج ... الكرمات من انواع الدرجات يكفيك لان ... المولى واسعه وسيوف كرمه
بعدو فاطمة شفاعته وشريته   وان حامل رق المحبة على الحجر ولا ... او يقول فانه رجل من العقلاء الكبرين و
واهل الولادية والدين بهم كم من البر ... وهو حقيق بالنظر اليه بعين العناية ... بمزيد الرعاية لا سيما
من هو البر الحجين بفقراء والمخلصين ... الخير ومن شمله ... بالنظر فانه سيبلغ الله في الوطر وهو جدير
باعتنايته على قضاء ماربه ووقوع مطالبه حقيق بالاسعاف والاسعاف خليق بان يستدل عليه سحاب الالطاف
اجرى الانعام عليه وايصال المعروف اليه وكم ذلك مزيد الاجور وانواع الثنا والحبور والمولى لم يزل سيد المعروف
الاهل ويضعه في محله واذا الصنيعة صادفت واهلها دلت على توفيق مصطنع اليه ... من وجد من سفره
نفعا والمجد نسيبة في البحر عجبا وقد قصد لحلول ساحة المولى غير محتاج تناول احسانه للذرايع والوسايل
او شفاعة شافع وسوال سايل ... وان حامل رق المحبة وطروس المودة ... بعد الدار
والمزار ممن له في المحبة صحبة اكيدة ومودة وديدة وهو مع ذلك يتضلع من معرفة العلوم الدينية والفنون
الادبية يشتمل على فهم قادح وعقل راجح ودربة كاملة وقوة شاملة وبديهة ظاهرة ونسب فاخر وعند
النظر اليه ... ويستقر به عند الرؤية العيان والمامول من المولى

كما هو المعروف من لطيف الفطرة وشريف الفطرة ان يحسن عقباه ويكرم مثواه ويبالغ في تعظيمه واجلاله ويجزيه اجر من شاء له
ويرعى حق رعايته ويحفظه حين عنايته ويتودد اليه باصطناع الاحسان ويبذل في حقه غاية الامكان فانه اذا
فعل ذلك ومنع الاكتساب في حقها وهو ممن كان احق واهلا وما اسداه سيده اليه فهو قد اسس الآداب محبوب
في نحو على اديقول وما زالت ملوك الاسلام وعظماؤهم يتكلفون بامر العواد انهم احتفال ويسعون في مصالحهم
مع ان الشغوف في مصالح الاطفال ويكرمون من قدم اليهم والاولاد ويحيون بقضاء حوائج من جاءهم قصدا
ويعدون ذلك فخرا ويخلدون له ذكرا ويحبون لطلبه وادان فضلهم بصيره ووجوه احسانه ضاحكة مستبشرة توجيه
عليكم وان تحمل هذه الخدمة لاخاب احد اصحابه والخدام المنيعة وقد كانت لهم نعم جسيمة وقدره عظيمة وعطايا
جزيلة وصنائع جميلة فقد رأى الوقت لعبد القديم واعال وجه الاعلام والموالي من جبر كسر فاقته وعم صور حاجته
واغتنم صالح دعائه ورغب في حسن شكره وثنائه ولاه بتحفظ من جبه عودة الاحسان فيما تعرض قصده وبحسب
على رسمه والمعروف من شيم المولى انه ممن اذى بالحلم وازدر وعن عبد ان قد جبلت طبيعته على الكرم واجتمعت فيه
محاسن الشيم وصفا جوهر قلبه الشفاف من الغش والاكدار وبقيت صفاته جميلة ان تحقب بالاعتذار وتفرد
بالاخلاق الشريفة واشتمل على شمائل اللطيفة ومن شيمه ان يولي المسيء احسانا والمذنب غفرانا وانا ايضا ومملوك
فلان قد تشفع بي اليكم معترفا بذنبه تائبا لا ربه والامر يقتضي اجابة الشفاعة وعنوان الكرم وفتح باب القبول و
والرضا واعتقاد الذل والاغماض عن الخطأ والخطل استعطاف امر قبل قدوم اليك فلان ومقام العز على الذل
عار فلعله قد جاءنا واحد تجوز وبه الذنب عنده الاعتذار لا يجري على المولى فزال عنه ويمين بحلمه وكرمه شيمته الملك
والآن وان افضل الناس من يعفو عند الاقتدار ويقابل الذنب بالاستغفار ويطل في اوسع الاقطار وهو اشيم
الكرام المعهودة وسجاياهم المحمودة لا سيما وقد تشفع بي متبرئا عما عنه فقل وما وسع الحب الا اجابة الشفاعة
حين سئل والمسؤول صاحبه بحسن الاقبال عليه ومعاودة الاحسان اليه وحاشا كرم المولى ان يتغير اللطف
القاسه والعقوق ضمن الواجبة وليس ودلا شاء وان كانت يبلغ ولسان والمملوك المعترف لسيده بمعرفة
او جهها الهبط اذ كانت جنة لسان ممتنعة الضبط ولا يخطر بباله انها تؤثر في خاطره الشريف لا تغير

جوهر

جوهره اللطيف الا ان يعرب ويعلم فاعلم لذلك ... وانه يفضل التائب ويستعيد من عثرات الفتيان وشمل الموالي
من يغفر من الهفوات ويقيل العثرات والكريم لم يزل يتجاوز ويصفح ويعفو ويسمح ويقابل الاساءة بالاحسان وا
الذنب بالغفران والمسؤول من غاية السؤال ان يلحق العبد بوجه الرضا والاقبال ويرده ... في فيه الا الاقتبال
استعطاف الخ من شيم السادات ان يصفحوا عن المماليك اذا اذنبوا وقد حضر عبدك لا ضيع له فانه معفو عن ذنب
من شيم الكرام جبر القلوب ونيل المطلوب وستر الزلات واغتفار الزلات واقالة العثرات والصفح عن المذنب
ومجازاة العطف على القاصي والداني وها هو قد توسل العبد عند سيده بمعروفه المعروف وتشفع بجوده المالوف
وحسن الاقبال عليه والنظر بعين الرضا اليه اذ وعاده شاكرا ان يرفعه بما اقترف او يعاقبه وقد اعترف
وبالمجاز قد تشفع بي في قبول معذرته وقبول دعوته والظن بالمولى انه لا يخيب من قصده ويبذل الفضل لمن
استرفده او يتوكل والمستفاد من حضرة المولى ان خير الكرام وافضل الانام اذا وعدوا وفوا واذا اوعدوا عفوا واذا
اذنب قد غفر ومنع واذا استعطف عطف وسمح والمملوك قد اعترف بما اقترف وقد قيل فيما سلف الاعتراف
يمحو الاقتراف والاعتذار يمحو السيئات والاستغفار يكفر الخطيئات خصوصا ... ان المحبة تتحقق الا
من مودته وزوال العتب من المراحم الكريمة والعواطف الرحيمة ان تجريه على عهده من احسانه القديم وان
يتعهده بما عوده من تبسم وان يقبل عليه بوجه الكرم فانه عبد محبوب والا جوده وكرمه مرغوب وان افضل
الاعمال المبرورة جبر القلوب المكسورة وان نشأ المولى فاشكر واحسانه ناشر ومعلوم ان من شكر استحق المزيد ولا
من جملة الخدم والعبيد في الكتب المعتمدة مع الهدية في حديث ابي داود واحمد من شفع لاخيه شفاعة
فاهدى له هدية فقبلها فقد اتى بابا عظيما من ابواب الربا ... الناس بعضهم لبعض ... بالوصال
وتزيغ ... ودا ونحويهم اذا حضروا مجالسهم ان العداة وان جلت ... اذا قرنت بها
فعاك ... لكن بعروة ... المعروف ... والتقصير ... لان ... محتقرا لم تقبل ... ما
... على ... وانتقل ... ملوك ... بهدية ... منك
... لم تزل ... دائما ... ايام المولى ولياليه

ودوام اسبال ذيول الطول والايادي بان الهدية ان كانت قدر المهدي اليه والمعول في تقديمها عليه لكانت
نفائس التحف في مقابلته محقرة غير جليلة وعظائم الهدايا بالنسبة الى مكارمه مستصغرة قليلة بل ان الهدية على قدر
المهدي اليه لا المهدى بها [illegible] محاسنها عنوان المحال لكنها لم تزل تتقرب الى موالينا بالميسور من [illegible] ويحملها رق
الاحسان على محل ما تيسر من انشائها و[illegible] فالمولى اولى بالتقبل لمحض فضله واحسانه وجميل بره وامتنانه
وقبول الهدية من شيم الكرام المشهورة وسجيتها المأثورة ومن محاسن الاوصاف والشيم ومعالي الاخلاق
والشيم او يقول انشاء وقد نفذ المملوك كذا وكذا برسم العادة وجواز الهدايا [illegible] على فضل ان ينعم
بقبوله ذلك [illegible] او يقول وان الكرام لا يمكن [illegible] الكرام والذي يصلح للمولى على العبد حرام وان
اجاب فيها [illegible] لتفضله او يقول وينهي بعد الدعاء لمولانا بدوام مكارمه الشريفة و[illegible] المنيفة وشمائله
الرضية وصنائعه السنية ان المسؤول من كرمه ابقى وجوده [illegible] اجر المملوك على ما عوده من احسانه وعنايته
من فضله وامتنانه وقبول ما قدمه واهداه و[illegible] في ذلك غاية ما تمناه ويقول في [illegible] التصنيف
ولما كان الهدايا تزرع المحبة [illegible] وتعضد الشكر وتساعده احببت ان اهدي الى مجلسه هدية فائقة
وتحفة رائقة تكون عنده نافقة وتقدير رائقة ولم ار شيئا سوى العلم الذي شغفه حبا والحكمة التي لم يزل
بها صبا مع اعترافي في ذلك انا لمهدي القطرة الى اللجج والورق الى الشجر او كمن اهدى الى الشمس ضياء و
والى القمر سناء لان المولى هو البحر المحيط بكل جزيرة والعارف بكل فن فلا يخفى عليه دقيقة منه ولا جليلة
[illegible] هذا المؤلف قد شملته سعادة المولى الى منهل الثواب المورود فان وافق الغرض وقضى حق المفترض
و[illegible] والعناية السنية اكتسب شرفا يتخلد في تواريخ الاعصار ويكتب [illegible] على صفحات
النهار وان قصر عن [illegible] في [illegible] في الشكر على الاحسان [illegible] البر والاحسان [illegible]
فكيف [illegible] شكري [illegible] قدرة [illegible] وتحقيق [illegible]
[illegible] الكلية لذوي الفضل [illegible] احسانا [illegible] على امال [illegible] والكرام [illegible]
[illegible] ان العبد معترف [illegible] عاجز عن شكره وعده

وحصره

وحصره كم اوليتني نعماء لا استطيع لها شكرا وكم قلدتني من احسانك منة وبرا ولقد عجزت شكرا اياديك الجزيلة وعن
[illegible] صنائع برك الجميلة واطلقت لساني [illegible] وقيدت جناني [illegible] وما انا
وعدي من [illegible] ومنة [illegible] اللهم [illegible] سحايب احسانك [illegible] فضلك [illegible]
فانه [illegible] كم هذه المكارم العميمة والعوائد الجسيمة فلا اعدم الله [illegible] وجودا [illegible] الايام وجودا
بها عجيبة الزمان فانها [illegible] عقودا هيهات هيهات قصر لسان البلاغة عن بلوغ شكرك وعجز عن القيام
بواجب حقك وبرك [illegible] مجدكم [illegible] بالسعادة [illegible] بالعز والسيادة [illegible] على المواعد وشكوى
المحال اذا لم يكن الله [illegible] فمن ذلك [illegible] فمن ذلك [illegible]
[illegible] اذا [illegible] الكريم [illegible] ياسيدي [illegible] فانت الكريم الذي [illegible]
فانت [illegible] العلا [illegible] ولمن [illegible] وعلى [illegible] سعودها
والى [illegible] الثواب [illegible] ان [illegible] جنابه [illegible]
كيف [illegible] عليها الوجود [illegible] والتداني [illegible] العبد [illegible]
وعول [illegible] فان [illegible] ادركت غاية [illegible] ومن [illegible]
[illegible] المورود [illegible] والاجر [illegible] الى فعل البر [illegible] الوسائل والاعمال والمساعدة [illegible]
والمال او يقول [illegible] للعبد [illegible] فقد طال [illegible]
الاصطبار [illegible] المولى [illegible] قوله [illegible]
[illegible] الكريم بالمطل [illegible] الى الاستقبال [illegible] بالتردد والتحجيز و[illegible]
خاف [illegible] ان [illegible] المطل [illegible] وذكر [illegible]
من المولى تحقيق العبد بالانجاز وتبليغ المرام ان [illegible] والاولى بالمولى تتميم فضله وتسهيل [illegible]
تعجيله [illegible] المطل [illegible] شكوه حال لم يخف [illegible] المولى [illegible] ومنك [illegible]
الكلف [illegible] ذلك من التصرف في التردد [illegible] الاحسان المولى

دعوات عليه ... وجه قصدي ... اليه اذا كان ... واحق تحصيل الثواب ... [illegible]

... العالم ... [illegible]

فيه ... العالم فيه ... [illegible]

والعالم ... الاسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

من جهتي وعرض فليعلم الملوك انه لما ينبع اليه وما به ودواعي مطلع الكتابة وبناشر وحسن ذلك كله فرحه ان قدرت عليه وكفى به
شرفا ان وصلت اليه وفي الشوق وبهر ابو الاستمرار على ما عهد من الاخلاص وان شوادق ليس لها به امن الانتقاص وورود كتابكم
الكريم والفضل العميم ولم يزل المولى فيه شيئا من الشوق والوحشة الا وجد الملوك اضعاف ما ذكره ونوق ما شرحه
وسطره وان كان من الفن قال وجد الملوك البر والى فيه عند ورود المشرفة الكريمة لكمال الشغف وان ورد وداد وما
علم الملوك قبل ذلك ان من الحروف المكتوبة عوض فرشتر ونه ومن رقوم الاقلام دررا ما يشغف من سهام الالم وان كانت
شفاعة قال ولما وقفت على المراسم الشريفة وقفت عندها لانها لم تزل عهدا [illegible] وبادر الملوك لوقته وساعته
الى قبول الشفاعة كيف لا وهو لم يزل داعيه مطاعة في كل وقت وساعة فكذلك بقبول الشفاعة وان كانت هدية قال
فاكرم بها هدية ما اشرفها واسماها ولا اجلها عيون واعلاها وما انفسها واغلاها ومرحبا بها من هادية ما احسن موقعها في القلوب
واحلاها او يقول وشكر لهدية هدية التي ملكت الفؤاد شربة طيبة وعبقت عرفا فاخذت من القلوب نصيبا فجلت المحبة لد
كيف لا وقد غذت بالكرم وشرها [illegible] الملوك بنفس شاكر فذكره من الف جهاته بالم يزل له ذاكر شكر الملوك شكرا
ليس لحصره شكرا جميلا يعبق بعبير الانفاس وكيف لا ورسول الله قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس [illegible]
بهذه الفوائد الجميلة الاثر ولما يسن التي يرتاح اليها الذوق والنظر وان كان جواب تعزية قال ورد الكتاب الشريف فهي القلوب
والله ان يجدد الهموم والاحزان تضمنت من المواعظ والزواجر والفضائل والمآثر بما يرتاح به القلب الكئيب وتسلى به الفاضل
الاديب كيف لا وهو شفاء العلة وتريد الجفو والباعث على السلوان والصبر والتجمل فقد سهلت لفظه صعاب الامور
وانشرحت [illegible] جواب المشتاق [illegible] بلسان القلم
نيابة عن الوصال بالقدم وان كان استرجاع [illegible] ان [illegible] فلهذا الحلم وادوم واكرم
واذا اشتمت الانفاس [illegible] وان كان محبا على السماع قال ومن ان السماع
تقارب الوداد والارواح تتقارب مع القرب والبعاد وان النفوس الحلية والمناقب الزاهرة اذا امرت بسماعها على
السماع [illegible] القلوب [illegible] بالسماع وحرك الاقدام الى رسم الارقام [illegible] ان الاذن ربما
عشقت قبل العين ولا سيما اذا كانت البصيرة [illegible] والتاليف الروحاني في [illegible] علم العيان كم الكلام من

غرات

غرات عرفان اي عرفان ومن [illegible] على [illegible] بالسماع وليس [illegible] وفاح [illegible] المولى الكريم [illegible]
وعلم [illegible] التسليم ان ذكره [illegible] والارواح جنود مجندة والقلوب [illegible] ان
القلوب لا جناد مجندة قول الرسول فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف [illegible]
الطاير ويطلع على [illegible] واني لا رجو الله سبحانه وانه اليه باسطة افتقاري واساله بذلي وانكساري ان
يجمع لنا شمل الاشباح كما جمع شمل الارواح وان يمن علينا بالقرب والاجتماع ويجعل [illegible] الى السماع
من الاقلام والرقاع [illegible] الاستقامة في [illegible] السلام على من اتبع الهدى وترك
طريق الردى [illegible] واسلك الطريق
[illegible] بالكذب والغدر [illegible] والاعتراف
المساوي [illegible] والاشتمال على [illegible] والاشتغال [illegible] والنميمة [illegible]
[illegible] يستوجب سخط الخالق [illegible]
[illegible] الخلق [illegible] واللسان [illegible]
والسلام على كل مسلم المسلمون من لسانه ويده [illegible]
[illegible] عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدي [illegible] الناس [illegible]
مع الردى [illegible] كيف [illegible]
[illegible] النفس [illegible]
[illegible]
في [illegible] كيف [illegible]
[illegible] في [illegible] الحال [illegible]
[illegible] على [illegible]
[illegible] كيف

[illegible] فاياك فاياك [illegible]

[illegible] غير مستقيم [illegible]

[illegible]

[illegible] الطريق المستقيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

[illegible] الكلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا ريب انه قد تقرر بين ذوي العقول السليمة والطباع المستقيمة ان الاليق بالابرار [illegible] والكلام [illegible]

[illegible] والذنب بالغفران [illegible]

[illegible] كلمات غير محررة [illegible] كانت بالمغفرة [illegible]

[illegible] في هذا المقام [illegible]

[illegible]

[illegible] القول [illegible]

سلام اطيب من عرف النسيم وانفس من [illegible]

مخدوم [illegible] ازهى من زهر [illegible] ارق من نسيم الصبا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپهر مالک ملک [illegible] شاهنشاه [illegible] پادشاه نور الوری [illegible] شهریار والی [illegible] ملک ابن غزاة و جهاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فتح

فتح [illegible]

[illegible]

بهاء ودروع ذات لطيفة ولا انت مشغول ولا انت فارغ ولا انت ذو كيف ولا كمية ولا انت في شيء من الكل داخل ولا خارج عنه
ان كنت وهما فقبل ان يكشف الغطا
وهذا عقيدة

اعالك الحق وانك لشاكر فما عرفت الامر حتى بشرت بها بالحق فكر ورده وذاكر وستجرا عن ذكر بيع الجنة [illegible] وتبيين بقوان
لا خبر وانت اليها ومالي ان [illegible] امين [illegible] عن [illegible] والاصول [illegible] اياما [illegible] لستشير كيف رضيت
حكاية الرشيد وذات ليلة ارق ارقا شديدا ولازم
وانه ضعفت به الاحوال

الفكر حتى وصل الى النصف ودخل عليه مسرور فوجده متغيرا فقال يا مسرور ان في صدري ضيقا عظيما وكربا شديدا فقال له يا سيدي لعل الذي شغلك [illegible]
الفكر الذي شغلك فقال ذكرت [illegible] بمدينة الروم والرسالة التي [illegible] والان قد [illegible] وكانت امور الناس مستقيمة وكانت [illegible]
ما اجد [illegible] وقد ضيع [illegible] فاخاف ان [illegible] حتى [illegible] الفكر فقال له [illegible] وادخل في البستان وانظر الى الشبكة على
النهر والى الطيور [illegible] فخرج الى [illegible] فلم ير احدا [illegible] بالزرع [illegible] فقال
يا مسرور ايت بي [illegible] فقال له يا سيدي [illegible] وبعض الملاهي [illegible] فرجة القلب
ستنادمك والشرب واللعب بالشطرنج والنرد والقص والتفرج على [illegible] وهذا مجلس يجتمع فيه الفتيان [illegible] باصواتهم كانها
اصوات الطيور [illegible] ومجلس فيه الاغاني [illegible] القينات والقيان والعود والمزمار والاغاني [illegible] بلسان
فقال له يا مسرور [illegible] الصيد [illegible] قصيدة [illegible] فقال [illegible]
فقال له قم [illegible] حتى [illegible] فقال يا مسرور انظر [illegible]
وصاحب [illegible] فقال [illegible] فقال [illegible] والاكرام [illegible]
يقول [illegible] ثم
قال اطال الله بقاك [illegible] يقول [illegible]
فلان [illegible] قال [illegible] فقال له [illegible]
فقال له يا امير [illegible] فقال [illegible] فقال اعلم اطال الله بقاك انه
كان في عادة اسير الى البصرة الى خدمة الامير محمد بن سليمان ابن عمك وكنت اقيم عنده اياما كثيرة فخلع علي [illegible]

الملل ثم اعود من عنده فسافرت اليه في بعض السنين على رسم العادة فالتقاني بحسن الملتقى [illegible] فقلت انا شيخ كبير
لست اقدر على ركوب الخيل [illegible] فامر [illegible] فقلت في نفسي [illegible]
[illegible] بالمسك [illegible]
[illegible] وقلت سبحان الله [illegible] ولم اعرف [illegible]
[illegible] الشرب
فرأيت [illegible] فرأيت داره عالية البنيان مشيدة الاركان عليها باب
[illegible] مكتوب على وجهه هذه الابيات [illegible]
[illegible] ومن داخل الباب [illegible] فرش من الحرير والديباج
وستر [illegible] بالذهب [illegible] محمد ابن علي الجوهري [illegible]
[illegible] فسمعت [illegible] يقول
[illegible] فكنت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يقول [illegible] وصحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
واذا بذلك يقول [illegible] واذا به يقول [illegible]
[illegible]

من ساسين علي ابي وطوائي يا حسنه وزماني لديك عشق حسن ادنو بحسن احاثي فقلت في نفسي ان الان صاحبة هذا

القصر حسنا تنبسط فقعدت قدرة فوجدت بجمال الطرفية ثم رفعت ذيل الستر قليلا فرايت قاعة في الدار ... ثم ان

شهد وفيها يقول الشاعر حيث يقول يا حبذا دار حللنا بها وقد عفا والمراد بها من شهدنا ... التي كتبنا في حسن ذات

العماد قال وفي صدر القاعة سرير من عاج مرصع بالذهب الوهاج مرصع بالدر والجوهر وعليه سرير من الفراش ...

بالحرير ... وعليه جارية جالسة القد قاعدة النهد وفيه لحظ ثقيل الارداف ... كانها البدر ... وعلى اعينها

كوكب لعوب سواد الشعر ... بجفون قد ملئت فتونا ... وقد ... حاجباها ... وعينها ...

شغفا ... في ... وفيها يقول الشاعر ومهجة ... الفؤاد ...

السبت ... وما احسن قول الشاعر حيث يقول ... حسن وجهها ... عزيزة

قوم ... وكثرت ... في ... الحسن ... كواكب

من ... على كل ... بشيطان ... بالكواكب ... الدوران ...

قد عجبت ... وهي جالسة على السرير وعليها احسن الملابس والحلي والجواهر وجارية واقفة على راسها وقد ...

مع بياض وقد قال الشاعر ... جل المؤلف من ... فاتكات على وجهها ساعة ورفعت

راسها وهي تبكي وتقول ... والذاكرين ... اذا ... والتائبين

على الايدي ... مرصعة بالدر والجوهر ومكتوب عليها هذه الابيات ...

الحبيب ... وقد ... ورقيب ... وهي تبكي ... جواري كانهن ...

فجلست ... قليلا ... فانت ... فقالت

بكلام عذب فصيح يا شيخ ... فقلت يا سيدتي ... اعظم ... الدار ...

فمن اذن لك بهذا ... فقالت ... فقلت ... فقالت

باسلطا ... المسك ... فشربت ... والعسل

وجعلت ... ثم ... فقالت ... يا شيخ ... فقلت يا سيدتي ... فقالت

فمن ... وتقلب ... فقالت ... فقلت ... قال ... يا منصور ... قال له قمت

محمد بن علي الجوهري وكنت ... اربع بنات ... والثانية ... والثالثة ... والرابعة ... اكبت ... له

كيف ... قالت ... عشرين الف مثقال ... بعدا ... وشهدوا ...

وخلف بنتا يقال لها بدر البدور ... فقلت لها ... وابنته

وانا على ... فقالت يا شيخ ... من الدار

وما ... على حال ... فقلت ... الرشيد

وقال ... فقالت ... فقلت ... فقالت ... فقلت نعم

فقالت ... اسمك قالت بدر البدور فقلت يا بدر البدور ... وجارية و

... فقالت يا شيخ ... باكثر من

... فقالت ... اول ... على الادام

... فقالت ... يا شيخ ... يا منصور ابن ...

نديم الرشيد ... تقول ... ثم ...

... تقول ...

...

... فقالت ... فقلت لها

يا ستي ... تقول ... الهوى يا مشتاق

... فقلت

لمن ... فقالت يا منصور ...

قول الشاعر ... الهوى ...

وقال ... ثم قالت يا منصور ... الذي

... فقلت ...
...

وادر قيادي وهو ان قرح جبال عمر ابن الحسين لست شيئا فذكرت علها ما كم في الدنيا مشغول فقلت اني محذور فقد ونحن ستين في موضعه
فكيف كان بهذه المحبة وما جرى بينكم من امره فقالت نعم عشقته عشق الصبابة اعلم انه طاق فوق والذي نورت منه ما ذكرت تلك
استغلت بالهوى واللعب واللهو والاكل والشرب في بعض الايام ثم تحببت بجوار ما الدجلة وركبنا سمارية وانت تحكي فصعدنا ثم
بالشطوط الاوراد وعرفنا وتحرج على الناس فبينما نحن كذلك واذا بالامير عمر واصحابه في سمارية فقصدنا فسلم بعضنا بعضا ثم نظر كل الى
صاحبه نظرة كما قال الشاعر وما زلت حسرة بعد لحظة فما زال بي ذلك حتى تقدم واوقفه وجهدت حتى تجلدي وما حجبت
من سر الذي الكتم فلما وقع النظر بعضنا على بعض ثم اكل واودعنا احبابه فقسم [illegible] له ولان [illegible] كما قال العظيم العشق اذا ول
ما يكون مجانا تاتي به بسوقة الاقدار حتى اذا ركب الفتى لج الهوى جاءت امور لا تطاق كبار وانت [illegible] بعده بهذه [illegible]
فرماني بها خفت الداري وكل منا مشغول بصاحبه فقلت له كيف كان امركم قالت [illegible] وما قدرت ان الكتم امري من
نفسي حيث كانت اول مرة وقد قال الشاعر لا تظهرن لمن تحبه الا بحيا عليك وان لم يكن بهواك ان الحبيب اذا رايك تحبه
ابو الصدود وزاد في جفائه وزاد في اكثر [illegible] وكالف ان لا يكون احدث صاحبه ولا يغيره فقلت لها يا ستيتي فما اخر [illegible]
الفرقة بعد ذلك فكيف فقالت فيها ما الفراق اصابتي فاصبحت بعضه ما انا واني بحب [illegible] فاتني [illegible]
فاصبحت باسمها من اجل فاتي ثم خرجت وقطعت عيشته عليه فما اقامت قالت اعلم يا ضوء انه كان ياتيني في كل وقت
فدخل علي في بعض الايام وجارية بيده تسرح راسي ثم يا قضيب البان فاقبلت جارية كانها البدر في ليلة تمامه وطالعه وفيها يقول
جارية تجلي شمس الضحى وشبهها في الناس لم يخلق وجها مطلع الشمس الضحى سباقها للنظر والنطق فجرت حتى رايت من حسنها فقالت
اعلم ان بهذه قد رضت من يقرع الكبت على راسي لنعضو وكان ذلك عنده حول تماضطرب وتميز لونه وارتعد كالسعف في الريح
العاصف وولى راجعا وهو يقول اذا كان لي فيمن احب مشارك منعت الهوى نفسي ولا تعلقت وجدا وقلت لها يا نفس
مرتي صبابة فلا خير في شيء يكون لها حدا ثم خرج وظننت انه يعود ولم يعد وطالت المدة فلم يكن له كتابا ثم ارجو فانشات
تقول ا يا من صرف جوالكم يمضي على حتفي والبكاء والذي ظننت انه يعود وطالت المدة يا مر وتهم اقسم في الهوا
ان لا يكونوا اني في بي العين ان تعفي وسلكم دائما فحبب التفريق ذاك العتبى حتى والطبي وقد كنتم اعز من قلبي وعيني العيني
دعا العادينا بتوتيقا لذلك قد قال المساعي يا قوم من فارق احبابه بكا سمي ان كان مثل عزين فما رضيت من شعرها

باسيدتي تنقضت الصدود وتمت عظيما فاحرق قلبي من اعدائه ثم جعلت تقول بهواكم ما بطلي لم اصطبر واقرح في يوم القلب نار وطول لهيبه
الليل فقف على الاعقاب حسنة بهار ثم قالت بالمنظور فزجته بالكتب فرجع الي قول وانشد يقول فقال البدر اسبر جوا ودما
اذا كان لي شريك بشارك واسوا من حجر لها ودادها فاني لها واني قد صرت نادرك ثم اقبلت الى الجارية واجزت بها قال
فرسلت بها اليه بما كان فيه وبينا من المحبة والمودة فذكرته بولسقي وعهدي فكيف جميع من حجره وصدوده فلم يرد الا قطعه وجفا
وعزم على البعد والتعني والهجر والتنقيح فقد اشكو قبل الهم ونحفا ولم اورك احدا حتى الا بالسبيل الله وبعثت بهم اليه فلم يرد بهم جوابا
ابدا وقد القيت برد كره بين يديك وجئت لتعطي عن الله وعليك فقالت لها الذي تريدين فقالت ان ايدك اليه كتابا واجوبة تلك
الشديده وقربك من امير المؤمنين الخليفة والامير محمد ابن سليمان ان الخبرة ولك ان تطوف كتابي وبرد لي جوابي رقبة تلك عندي
خمس مئة دينار وخلعة سنية وان لم ياتني بجواب الرقعة فلك عندي مائة دينار حق سعيك فقلت نعم فدعت بجاريته
اسمها عروس فقالت لها ايتيني بدوات وبياض فاتتها بما طلبت فكتبت اليه وانشات تقول متى تسعد الايام بي في نظره
لما جد ما زال الوجد من لذة الهجر ويحبيا عند الصادق وصفا جميع قد وهجت على بحر نكل سعدي بها مرتجى بطرة لتسكن عيني
من هذا الهجر ويبرد قلبي من جوى في فقاده فذكرتك بالنوم لكن ما انا على وكنت وكتبت لها كتابا دمع عيني مراده
وعواد تشهد بالطول عدائي وقلبي على رد جواب يتحق فبادرت بالحال رده جوابي اما بعد هذا الكتاب من خضع وذل الى من جفا
وقاس الادعى على من سلب فؤادي وقهر قيادي ومن له رسالة خشية من صدى من ملك رقي وفيه هتكي وذكر ما اقوى وعشقي
وتعنت من عظم شوق فيه فما اعتبر ساعة ولا حكم برضى قلبي ذا بسبب لعبكم واسفا ان كان قد وقع من التمتيم ذنب فشكى من بغضا وتملك
من عنا ثم جعلت تقول بسبب لي خيانة ما زلت بالقدم العفو تطمع من سادات هذه الخدم فقلت بتقضيه استخط مغفرة
فاني نجيبه العفو والكرم سيدي بحق المودة القديمة ومن اجلك بهذه النعمة ما لطفت الله ان تعطف علينا بجودك الكريمة وانيا
يا سيدي لست بذنب عجيب تم تحمل اذا وقع الاقضاء به يشتط حبيتي الذي في العتاب وان كنت بحبيبي الى صبيب فقد حجب الي الجواب
ثم انها ختمت الكتاب ثم اعطيتني فخرجت به الى الامير محمد وهمك سلمت عليه فقال انه بغض على عينه وقوف ساعة انظره
اقول
واذا به قد اقبل راكبا ومعه نحو عشرين فارسا وهو بينهم كالقمر بين النجوم وعليه قلنسوس خفيفا وقد تقدمه جاء في راسه فحلت
للادمين في الهوى حبيبي ولست بهي صبرا عند ولي فان القلب لم يعي يا حسنة من مسح ما اذا تلو كانه بدر تم فرق العشق

شمائل وجنات كأنما تحت القتام ضياء الشمس في الغسق تكاد تنقد من لين قامته ومن شناه يقاد البدر في الأفق حين لاح
ومبسم شجاز من خلق الانسان من علق الى اعوذ حمى حاسد رؤيته بقل اعوذ برب الناس والفلق وتحن بي خالي فيجلج بيه
لسان من شدة عشقاله واردت ان اقول قل اعوذ برب الفلق فما رايت حسنه سبحان من خلق الانسان من علق
وقلت منشدا له انسى يا ابراهيم ادلكم الامير عرفنا لوا نعم قد بنت بهذه المغنية فزارني فانحنا لحن جواره فقال انا له وسهدانى شمعت
منه رائحة الاحباب بعيرانه مما اني كنت صديقه ثم انقضى واوقفني النار ثم امر باحضار القلم فاحضروه من خزانة القلم فقال
يا منصور كل قطعت الى حين تقضي حاجتي فقال يا ما حاجتك فاخرجت الرقعة وناولته اياها فقراها وفهم معناها ثم نزقها ورماها
ثم قال جميع ما لك من حوائج الاعظم الا ما حبت الرقعة فاما عندي جواب فقمت فقلت ايها الامير ان لم تقض حاجتي فانت
في دعة الله فتعلق باذيالي وقال لي اجلس فجلست فقال لي الى ضمنت لك الجارية ثم خمسمائة دينار وخلعة
وان لم اتها بجواب فخمسة دينار فقال يا منصور انا اعطيك جميع ما ضمنت لك ولكن تقيم عندي ثلاثة ايام فتحدثت معك فقلت
حبا وكرامة وجلست الى جانبه ثم قرنا وقعنا [illegible] ثم امر باحضار الشراب فاحضر وزين المجلس باحسن زينة واحضر والد فقال
والفواكه واوقد والشموع فلما دارت الخمر قلت له يا سيدي الا عندك سماع فامر لبعض اصحابه وندمائه ان يمسك في اوقاته
فراه وبعض لي فاستعذره وقال يا منصور اعلم ان لنا مدة ما شربنا من سماع ولكن احضره اليوم لاجلك ثم نادى يا شجرة فرايت
جارية كانها بدر منير ومعها عود فحشدت اوتاره وضربت ستة وثلاثين طريقة وعادت الى الطريق الاولى وانشدت تقول
ان خنت في حبيب العهود ان تبدل في الوصال صدودا ما كنت في الايام شاهدت ابن هند وتبدلت بالحبيب بعيدا لست
والله ناقضا للعهود [illegible] فقال احسنت يا جارية زدينا فقد حركت علينا الغرام الاشواق على الحزين اشتاق
وحركت العود وانشدت تقول لقد كنت اخشى البين قبل وقوعه واحذره والبين يخشى ويحذر الان رماني الدهر
ان قوه المنى بسهم فراق كسر الاسى بحر فشتت كل الجمع بعد اجتماعه وصيرنا بالفراق تكدر فقلت لئن كيف شتت صنعي
فهذا الذي اخشى عليه واحذر فكنت استبعد الرق قبالي فما الظن بي من مجنون ومن بهذه منطقتها ثم ان الغلام قال ادعوا
لفتنان فاقبلت جارية كأنها البدر في تمامه وبيدها عود فحشدت في مجراها احسنت اوتاره وجعلت تقول ان كان وتي
انتى لك كعاشق فالعشق ذنب لست عنه اتوب ابكا عليكم يوم الفراق كما بكى يعقوب والقلب من [illegible] ولله

ابليس

ابليس بحمل حمله ايوب فوا سيدي لما نظرت الى الخمرة وقد شعشعت في راس الغلام ولم تجد لك يعقلون ان صاح ووقع
مغشيا عليه فقال الامير غزل لي يا منصور ان عزمت لك على انه لست باستماع من حاجته الآن من جادتها اشرب بسماع الحمل
لهذه الحالة فلا اصل بما عزمت لك لكن يا ابراهيم الامير يديم ثم تفرق اصحابه وعملا الامير وقد غلب الى سامة فصبحوا وانشد يقول صبح الله
حسن وجهك بالحسن واعطاك بتقيه جزيلا وزادك في الجمال لطفا انما كنت بكرة واصيلا وانت ذلك اليوم على حسن
حال الى الليل ثم امر بتعبئة المجلس واحضار الشراب فاشتربنا وطربنا ودارت الخمر في راسي فقلت يا سيدي هل من سماع فامر
جارية احسن من الجارية الاولى فاقبلت الى ومعها عود وضربت ستة وثلاثين وعادت الى الطريقة الاولى وجعلت تقول فليس
للعاشقين ذنوب والعيون الناظرين ذنوب ايها العشق يا صعب الهوى اذا لم يكن لي للحبيب حبيب فقط الغلام
اليها فقال احسنت يا جارية زيدينا ثم تقول رضيت من المودة بالسلام واقنع من وصالك بالكلام وضنت
بنظرة في كل يوم تداوي القلب من الم السقام فوقت لادراك غيظ صدري فيسيف لي خيالك بالمنام حاشى لك الاحشته
ولكن رأيت [illegible] من شيم الكلام قال فصرخ الغلام وقال يا جارية انت حرة لوجه الله ثم انشدي احسن من هذا فجعلت تقول
تعذيب قلبي في الهوى وتجلدي بشدة اشواقي لخفي وجدي على بصيري بذلي وانكساري بحرقتي يحقق النفاري بحق خصوصي
اهجروا وجفوا واطلقوا وتقوا وجدوا الى سبيلكم يرجعي فلما فرغ مزق الغلام اثوابه ووقع مغشيا عليه وتفرق المجلس
وحمل الامير الى مكانه فلما كان الصباح واذا بالامير قد اقبل وهو في [illegible] ولانه [illegible] ستة فسلم وجلس مكانه فانشد
اقول صحبت الخير وبشتي يا طلعة البدر وزين الربع نقضنا الليل وجلس المجلس دارت الخمرة وطلبت السماع وجاءت
جارية احسن من الاولى فقلت بها هذه ليلة الوداع انشدي احسن ما عندك فضربت العود الذي بيدها وجعلت تقول
ترى نفسي لو فقست اجتماع لما مثمن التفرق والوداع ويا تعبيضنا الحديث لبعض وتجمعنا المنازل والبقاع ثم جعلت تقول
ايا معشر العشاق بالله خبروا اذا اشتد عشق بالفتى كيف يصنع فاجبتها اقول يداري هواه ثم يكتم سره ويخضع
في كل الامور ويخشع ثم اجابتني تقول وكيف يداري والهوى قاتل الفتى وفي كل يوم ينقطع فاجبتها اقول اذا لم
يطق صبر الكتمان سره فليس له شيء سوى الموت انفع فلانه تمت [illegible] حتى صرخ الغلام صرخة وخر مغشيا عليه و
تفرق المجلس وفنت [illegible] فلما وصل الامير الى مكانه فلما اصبحت فاذا بالامير قد اقبل ووجهه اصفر فقلت له ايها

انت فزدته اتم جزا انو شرط فاعطاني كيس فيه خمسمائة دينار واعتذر الي وقال الاسرار مكتومة ولا تعد الا بالجارية فقلت في نفسي

ليس عندي اخبر لها وما ادري ان اترك ذلك وانتظر الجواب من غير اليها واخبرها بما جرى ولعلها تعطيني مائة دينار حتى القدوم ثم تعطيت

اليها واذا هي واقفة على الباب تنتظر الجواب فلما رأتني قالت ما وراءك فقلت لها ... وعتابه لعل العتب يعطفه وقد ذاه ... قوله

ما بال عبدك بالهجران تتلفه حتى يرق ويرجع عن تجنيه والعبد القوم والشعراء شعفه يا حسن الناس من راس القدم الى ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقالت ما سمعت قول الشاعر قلوب العاشقين لها عيون ترى ما لا يراه الناظرونا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حتى تعرفني ما ... ان يرى من ... الا بالله العلي العظيم فقلت استاذن بالعينه فقال لمن

اقول فانه لا يسمع ولا يفهم ولكن قل بسم الله ان اردت الدخول فدخلت فرايت عينيه احمر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدي فلا خير في العيش الا بقربكم ولو كنت في الفردوس او جنة الخلد عليكم سلام الله مني تحية ومسك ذكي القرى في ورق الورد
ثم بكى بكاء شديدا وختمه وكتب هذه الابيات انه يعلم اني كنت اذكركم في كل وقت من الاصباح والضحى وما يهب
نسيم من دياركم الا ترتق بالعين بالحزن قد غيل صدري وقلبي يسيل كما عبرة قد صرت بين الناس مشتهر ثم
انه استعبر باكيا وكتب تحت الابيات هذا الكلام من اتعبه القلق وجرى عليه الارق وانحل جسمه الفراق وبه تمكن
الاشتياق فتقطر ترايبه نفسه بعد الاه وتعبه وزال حسنه بل كثر الاكتئاب برجوع وصل الاحباب وكتب ايضا الله عفوا
وجودا بالوصال وان العفو من خير الخصال فليس للذنب الا بعيد ليس العفو الا لله تعالى فجودوا بايديه الطبيب وصل جسمي ذاب
من عظم انتحال ثم طوى الكتاب وختمه وناولني اياه وقال يا منصور هذا لعل حتى يحن لي اليك واني متوكل على الله وعليك
فاخذت الكتاب وذهبت الى دارها وبعد الاذن دخلت عليها فعنفتني فسلمت عليها فردت الى ورحبت
وقالت هل من حاجة فتقضى فقلت نعم وجعلت انشد واقول يا بدر انني ورق لعبت ورحمني من التقشم بال امراه
الاسى مع الوجد جهد وعداوا منها كمد فهو من احلك على الارض مقى باكي العين ساهر الليالي فارحميه فقد اتيتك خلف بحكا
ب الحب بوجود الوصال ارجو بحبي من الستقيم تري تركته محروما من شمل الوصال فنظرت اليها وهي جالسة على السرير
التحس في برج الكمال وفيها انشد تقول ولو انها تكسر كبين توقفت اذا عبدوها دون اصنامهم ترا ولو كلمت مستنابعا
الارض نادبا لكان لها طوعا من الفم قد لبا ولو انها في الشرق تبدو لراهب لخلى سبيل الشرق واتجه الغربا ولو نظرت الجن
في لذو في البحر الغي بعد ان تطلع الملح لنشبيه وانقعت في البحر والجرح لا ندمع ما والجو من ريقها عذبا ثم انها ضحكت
يا مولاي يا خليفة الزمان وقالت ان كان لك حاجة فاذكرها فقلت لها يا سيدتي الخمارية تغني عن ذكرها
فقالت هل جئت بكتاب ورقة فقلت نعم فقالت هاتي فناولتها اياه فقراته وفهمت معناه وتبسمت فقالت
خاطبين على امراه ومحبوه حتى يعود الي وهو ذليل ثم قالت يا منصور كيف ارسلت اليه رسولا فضرب رسولا وفرق
كتابه انا قلت لك يا ترى الليل والنهار والفلك الدوار على شيء الله وغيره الزمان اما رايت ما فعل بي فاذا
انت تريد تحت الجواب فقالت ليس له عندي جواب والله لا اعذبه كلما اذنبني فقلت انا اريد الجواب واغتنمي
الاجر والثواب كيف بدار فيه والله او راته رحمة فقالت الذنب منه فقلت نعم ولكني انشد واقول اذا جهل

الصفح

الصفح عن عبد عتب فلا سيما الذين العتاب فان كنت المحبة على مستحق واحر بالجواب فوالله انظرت اليه وهو لا يلحق
لا يلحق قد تراه وقد حل جسمه وقد امتنع من الطعام وتقرا الرقعة فقالت ان الذنب بسرتدا ما انشده الا بيرعز عندكم به الكتب
فقالت فهم جعوا بنيا شيبا وما الا بيرابي سليطنا عم اجب طالم وتعالى ولكن لاجل خاطرك ارد الجواب ثم استدعت
بدواة وقرطاس وكتبت تقول كتبت اليك بكل ما تقول من الشكوى ان اذ نزل البلاد فنتهم قد تزال الكئيب وما مد يكون له
انقضاء اذا ذكرتها به عنيت قمري وانت تنقم فيما شا فذهبك التشكي والنقصانه وهو لهى التفريج والبكاء وساعدتنا بالوصل
يوما بعدنا اذا ذرت البلاد فمشى فيها ومت كبدا حزينا فراعه بروعة جزاه فقطع شيئا من وصالنا واستعمل الجفا
ثم طوت الكتاب وختمته وناولتني اياه وقرانه وقلت يا سيدتي من شمم الكلام فوالله ما بينه وبين الموت الا قراءة هذا الكتاب
فقالت بيني وبين الموت اقرب فقلت امرين حساكك لا ارق من هذا فقالت انها انت رسول وانت فضول فاخذت القلم وكتبت
اليه سلمك واستراح القلب من وقد برد الفؤاد وزال الحزن فرددت اليه متتابع بعادا لما ارقت في اعراض حتى اصبحت طلاقا
من غرام وزال عني الغموم ما بقيت حلفك في النعم لقيت لكنك لا تنزل بي بعد الا ان العذار حتى فيك يا ولا الكي عليك ولد
اضعفني ثم كتبت ايضا وتقول لدى عنت ولا ذنب صرت جبالي وصلك من حبالي وبدت التوافيق واتضح
تم الهجر من بعد الوصال فمالك قد تشتكي عنا بوجه التجني والدلال فان يكن الواشي سعى بذنب اليك فذنب
وارش بالمحال فان كنت قد حقيت انه ذنب فقد استغفرت ربي من فعالي تعاتبني بلا ذنب علمته ولا جرم
فعلت بلا مقال سوى وصل احسان جميل قطعت به وصالك من وصالي صبرت على صدودك والتجني وتبت عيسى
تقيل من المقال وذقت من السقام مرارا بهذا عدولي ربي بالاله انشدك حين صرت حبالي جيت
قد تقدم في المقال لحالي من محبكم بالي لحالي من يذيبني لحالي ثم انها ودفعت الرقعة الى فقرانها فقلت
يا سيدتي الله الله ارق من هذه فبالله عليك ارحميه وكتبت اليه رقا من هذه فضحكت وكتبت ذق يا عمر الثرى
قد ذقته ابدا ومت حزينا ثم تركت ابدا باطلال ما سهرت بالليل اعينا ترعى النجوم وعمرا ثم رحنا لكم الكتاب
الا من عندنا لكم والقلب منك بنار الشوق انقدا فذق عبير الذي منه تبتلي بهم الصد والوجد والهجران والكمدا و
عشق حزينا طول الايام منتظرا والقلب وله منك الطرف قد رمدا لو زرتنا يا عمرا او وددت لنا جوابا

كتب بودنا الكلم ومدادنا ثم ناولتني الرقعة واذا هي اعظم من الاولى فقلت لها يا سيدتي طال المقال وبعد العتاب فقالت
يا مصرور انت رسول ام انت فضول ثم انشدت وقد تحدرت عيناها بالدموع وكتبت ابيات تقول الخ حفظ على الامير
عمير واقرا الادب الف الف سلام ثم سلم وقل له يا حزين بيت عزاءه وانوحه بيتا لست تحظى برسيما حبيبا طال وهو ولم يزر لنا
صاحبات بالصد فواغيت بحلا انت فرقت وصلنا المفنا ما دمت لم تسل في وصلا فعليكم تحية وسلام ثم ناولتني
الرقعة وقالت هذه ارق من الجميع فقلت لها يا الله قد تنبت عليك بالكتب اليه من ارق هذه فكتبت تقول سلام على من فنني
سلام المحب المحب لمن له في الوجد الام المراتب ثبت بابك والله قد عدت على ايادي وقد تبعني وصاحب الامير عمير بيت
في العزة والمنا وها سيكم تبلى بعظم المصائب فاتم مني نفسي وعاية مقصدي ودمع وردكا له وجل ما به ثم كتبت الابيات واما الله لكم
كتبت اليك لترسل خدمتي فان تكلم ثم التشفع واطلب وصلك فتمنع واشتهي النظر اليك حتى يرده ماهون لي عليك وقد كنت
اعز الاحباب فصرت لا يسعف فلا رد عليك الجواب قال يا ولدي الرقعة فرجعت بالشعر وعني النثر فقلت لها يا سيدتي
ساوي بين النظم والنثر هذا اذا قرى هذا الكلام تفارق روحه بدنه فقالت بالله عليك يا مصرور اوصل الامير الى هذه الحالة
وقبل بالله هو بهذه الفعال فقلت لها انه اشرف على التلف بلا خلاف وهو كما قال الشاعر لم يبق الا نفس خافت و
مقلة انسانها باهت ربي لها الشامت مما به يا ويح من يرثي له الشامت فاعرت عيناها بالدموع واخذت رقعة وطلبتها بالمسك
وكتبت اليه كتبت هو كتبت بيض ثوبي وكفني اردت على البعاد امير عمير قد عذبت تمرح بجيوان وصدع بعاد
واسهرت العيون بكثير البعد ونار الشوق احرقت الاكباد وفي قلبي من الاشواق ما لا تسعه الرسائل من بعاد امير عمير
لا تحزن تقيا لقيانا غدا فتقضى المراد ودمت ساعيا في طيب عيش مدى الايام تحظى بالوداد وكتبت ابيات اوله حسنك يا
فصلت فتنتي بحسنك فهواك لا تتجنب وصبرة وجهك وبهوعد بساطع وسواد شعرك وهو ليل غيهب يا انت الله منيتي
وهي التي اجي بها فرتي على احبب ثم ختمت الكتاب بعدما قراته على فرجعت به فعندها همت بالانصراف قالت يا مصرور
اقرا سلامي على الامير عمير وقل له ان هذه الليلة في ضيافته وقد زال الجفا وقد عفا الله عما سلف فخرجت من عندها فرحا
مسرورا وسرت حتى اتيت الى الرجال العقد بيت الحجرة فمشى بي وهو مسرور بالتلاق ومتى الرسول بحبيبي ويسرني
بشارة حسن حسن تلاق فلما راني رفع راسه الي وقال لي ما وراك قلت خير فلما سمع كلامي انشا يقول

اثرى الزمان بشرى بتلاق ورد مشتاق ولقول الحساد مروحسرة دار حبيب بفرحة العشاق وتدوم ايام
التواصل بيننا وتظل اطواق الى الطلاق ثم احمر وجهه بعد اصفراره وقال يا وراك فناولته الكتاب فقراه وفهم معناه
ففرح فرحا شديدا فحنيت عليه فقال لي العجب هذا كتابها ثم نامت ثم قال وصل الكتاب لما جم فواتيه
وجدته عز الدين فوادي قال ثم حكا جميع ما جرى بيننا حتى انه قال لها قالت تلك الليلة التي فيها فتى قد نعم
وقد علم عليه ما اصابك وقالت عفا الله عما سلف ثم جلسنا في المقعد فبينما نحن في الحديث واذا بجرس المداخل
في الدهليز فالتفت فاذا هي عين الدار وقد تزينت بحسن زينة فقام اليها وعانقها وقال اهلا وسهلا فاشا
يقول تزوركم لولا تكم فضلكم ان المحب اذا لم يزر زارا فقال لها هذه مسكنك فقالت هذا وكنت تشا الاكثر
من هذا ولكن نحن لم نشاك ثم انها انشأت تقول ان حكمت بفرقة الاحباب واذا هو بعد قرب فتحت
عليه عيني وذكرك لا يزال انيس قلبي ثم رجعا الى العتاب فقلت لها دعوا العتاب فقال لها اجلسي فقالت والله
ما اجلس حتى تحضر القاضي ويحضرو العقد فقال سمعا وطاعة ثم ارسل الى القاضي خلفا والشهود فحضروا الى المقام
فاتموا ثم عقدوا الايمان فقال الامير عمير اعقدوا هذا العقد فعقد المال ثم رمى كيسا فيه عشرة الف دينار فقال لها القاضي
رضيت بذلك قالت نعم فعقد لهم فعقد ذلك ففتحت راس الكيس واعطت القاضي والشهود المغضة ثم انصرفوا
فاتوا بالشراب فصبت الاوديهم مكان بعضي من الليل جابنا فقمت ليحزن بانفسهم فمسكت الجارية بيدي ثم فقالت لي
اجلس فقلت اريدان اتوحق بانفسكم فقالت اذا اردنا امرناك بالانصراف فاقمت معهم الى ان مضى من الليل الكثرة
فقالت الجارية يا مصرور قد طابت انفسنا وقد طلبت لك في الحجرة ثم فقد امرناك فقمت ومضيت ونمت الى
الصباح فقمت وصليت واذا الغلام قد دخل على فسلمت عليه فاقبله وادخلني على الجارية والغلام قد شغف دونها
فقلت الحمد لله على هذه الحال فقالت هنيئا المبارك في حلة واحدة تحت الدار لما لكما اريد الانصراف فقالت حيث
وكرامة فاتوا بالطعام فاكلت ثم غسلت يدي فارسلت لي مع الجارية خمسمائة دينار في منديل ومع الغلام مثلها
فنظرت الى الغلام وقد ازدهى عليه حسنه وصار احسن من البدل فقال يا مصرور قد تعلقت بك في كل عام فودعتهم واتيت
الى الامير محمد ابن سليمان وحكيته فتعجب فرحا شديدا كثيرا ما عطانا ما كان يعطيني في كل عام فودعته وتوجهت

الى ابنائه و بيان حاله ثم فتح الرشيد وزال منه تحيّر وامره بحلوة عظيمة ثم امر حضار الشراب والمغنيات فحضرن وغنين بين يديه فطرب من ذلك [illegible] الكتابة وقد كتبتها على ما يكون النسخة منوطة لكثرة التخرق الى الاشعار [illegible] غاية الغرابة و[illegible] من الله الرحمن الرحيم ان يصل الى نسخة صحيحة لتصحيحه وتمت [illegible] يوم [illegible]

[illegible] والمشيق [illegible] الاديب هذا القول [illegible] الشريف [illegible] كريم النفس عظيم [illegible] الاذهر والبدر الانور [illegible] الاعراض [illegible] الفضل لمن [illegible] بنروة [illegible] قرب من [illegible] وابيه [illegible] محبته [illegible] ومسكن [illegible] العقار [illegible] ورتبة [illegible] [illegible] وبرا وبحرا [illegible] وقد [illegible] الغرق [illegible] والمنتظر صهوات الغزو [illegible] [illegible] الفضل [illegible] سمك [illegible] قطب [illegible] الفضل [illegible] ورب [illegible] سلالة الصدور الاعلام [illegible] الشراب الكرام ينابيع العلم [illegible] مصابيح الفضل ومنتهى الادب [illegible] الكرم [illegible] مصابيح [illegible] الغواية مفاتيح سبل الهداية [illegible] الائمة [illegible] مسجد [illegible] في كل جامع والصدور في كل محشر [illegible] سامع [illegible] الذين [illegible] الله [illegible] سر [illegible] [illegible] الفاهمون [illegible] والمجهول [illegible] الفلاة [illegible] والمجازمون [illegible] الشرعية [illegible] والتابعين [illegible] الاعلام [illegible] لمن [illegible] العالمين [illegible] [illegible] سلام [illegible] الصحف [illegible] [illegible] الشموس [illegible] البدور [illegible] الشموس [illegible] [illegible] الاحباب [illegible] سلاما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] واتم [illegible] الشموس والعوار [illegible] [illegible] والمهار [illegible] الاشراق والنور [illegible] [illegible] [illegible] المطلع [illegible]

الاشراق [illegible] [illegible] الكوكب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] السؤال [illegible] [illegible] عن الاحوال [illegible] [illegible] [illegible] والاكثار [illegible] [illegible] والاختصار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاخوان [illegible] [illegible] من الفراق [illegible] [illegible] [illegible] الوصال [illegible] الفضل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الفراق [illegible] الوداع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاحباب [illegible] [illegible] الاصحاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الزمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الوداع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الوداع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاقطار [illegible] [illegible] الفراق [illegible] الربيع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الربيع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الفراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الربيع [illegible] [illegible] [illegible]

وان لطائر صفوه للدبقو اذن برواله فتعتف بالترنم سائلا وجوده لمد ناشدتك الله اين الشموس التي بها اشرقت كنائك
واين النفوس المهيمنة التي بها اشرقت من ايمه عطائك واين البدر الذين امطر عطائك واين الصقور الذين بهم استبشر كمالك واين
اهو بيوتك وانسي واين نظمن اليم نفسي وقفت على الاطلاق سائلا عن البدر فقالت آذنت بافول واين برقت
معهم اساسات الصبي واين من شهرهم في رشف الفتادة نسيم القضا فاجابني بحول ودمعه مطول مع ابيات اشعار فقد اجبت اعراني
ما شجاك واحرقت جثماني فراقك وادعيت قلادي بوبلك [illegible]
[illegible]
فانها وغيرة الذل له علقني وغيرة الهوا اذ جلتني فنبض شكل [illegible] والايمان وفي المناظرة [illegible] ازدادقيل العاذل
[illegible] وطرق القول اتيا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لعفو

[illegible] وقفت الرحيم فيها [illegible] فان [illegible] سلوک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نسیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بقیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشت که از اظهار امتنان از محبت و الطاف ایشان و از اعلام سلامتی و صحت با تغیر خودم [illegible] در نظر داشت باین قدر [illegible] نوشت

فلان [illegible] که الان بر اثبات استعداد مرضیه [illegible] دل محبت قرین را قرین شاکر و مسرت دارد [illegible] بار لعل را

نیست داد　　فضا خورم و جهان است که شمیم [illegible] ورود [illegible] باخبر نیست [illegible] هر چند [illegible] که

سخن این جمله بوده باشد لیکن [illegible] چنانچه پسند [illegible] را [illegible] ایشان روان [illegible] دارد و میگویند هر چه [illegible] است

نامه را [illegible] انجام است ورنه تشریف قدر [illegible] که [illegible] نیست اگر بنده از [illegible] کنید حکایتی و اگر [illegible] بنده را [illegible]

رساند [illegible] که [illegible] است [illegible] دشمنان　　اگر [illegible] و دیگران

مرحم [illegible] که دیگران [illegible] چه ظلم و [illegible] ستم [illegible] بود مرحم لیکن [illegible] با خلاف [illegible] مختلف است

و بین [illegible] متصف [illegible] لیکن [illegible] است [illegible]

[illegible] است که [illegible] منسوب است و عنایت [illegible] و این اضافه فی نفسه [illegible]

محبوب است فطفلا نود علی نود والقلب مظلم فی الاستنارة به معذور　　با من اکنون که [illegible]

و [illegible] که [illegible] بود [illegible] است از عنایت [illegible] که [illegible] نوشت [illegible] است

بیان [illegible]　　چه [illegible] که [illegible] است [illegible] که [illegible]

رسیده و [illegible] است [illegible] بیان [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] قدر [illegible]

بسلخ رسیده [illegible] و چو [illegible] لکن [illegible] بار [illegible] است و [illegible] پریشان نزدیک است

که [illegible] و [illegible] خلاف [illegible] برم [illegible] و [illegible] دارم [illegible]

اگر [illegible] که [illegible] این [illegible] است [illegible] هستم و البته چنان [illegible]

[illegible] هستم که [illegible] و اگر [illegible] چنان است

وهذا القدر [illegible]　　[illegible] است واعلام [illegible]

[illegible] است و [illegible] تمام است و [illegible] این [illegible]

وطراق

وطراق [illegible] و حصول [illegible] که [illegible] به [illegible] جاه که [illegible] شده [illegible]

[illegible] وما [illegible] من [illegible] قصرا ولما اذا کان الجمال

موفر الحلل لم یحتج الی ان یتقلدا بنا براین [illegible] و توجه [illegible] نموده [illegible] رسیده دارد

که صفات مستحسنه ذات با برکات [illegible] است والبته طبع شریف [illegible] و [illegible] الطمینان [illegible]

[illegible] که جناب [illegible]　　[illegible] دارد و [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] و [illegible] قلم [illegible] است و فراق [illegible] است و [illegible]

[illegible] است [illegible] و اگر [illegible] مطلوب نباشد [illegible] طالب

[illegible] که [illegible] است و [illegible] امید [illegible] که [illegible]

[illegible] دارد که [illegible] آتش عشق [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] خلاف [illegible]　　ولا [illegible] است [illegible]

سینه [illegible] است [illegible] که [illegible] است [illegible]

امید [illegible] است که [illegible] است که [illegible]

با [illegible] و [illegible] عادت [illegible] است

[illegible] است [illegible] اگر هستم [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

با [illegible] که [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] شعبان [illegible]

[illegible] تاریخ تحریر [illegible] شهر شعبان است [illegible] دار السلطنه اصفهان

[illegible] که [illegible] است [illegible]

که [illegible] و در این [illegible]　　[illegible] صفحه [illegible]

دوام الطاف دوستانه که شفابخش دردهای دل ... بود و رقعه عزیز به نسیمه جان ... چون ... راحت و رواج اطلاع خاص
وابتهاج ... که دل از آنکه مشغول درس و بحث و سعی ... البته فهم ... حاصل ... دنیا ... ز ... دا
... مطلب را ... و ... بجای ... و ... ان الله ... الرسول الذین
یعلمون والذین لا یعلمون در ... که ... گران ... و ... نبوه
حضرت ... بیان ... زبان ... و ... زبان ... ایام ...
شادم شنیده ام ... گفتن ... با ... که ... عیدم ...
... که ... دستان است ... طریق ... احوال ... که
... و ... و ... نشسته در ... بسته ... و ...
... و ... اگر ... خیال ... است و اگر ...
... صحبت دل است ... که ... که دارد ...
این از ... و ... است و ... که ... از ... ان
... گلستان است ... و ... است از این ... ما زبان ... را از
... به هر حال ... به ... که ... دل من است ... آب
و چه ... است ... که ... و ... زنند و ...
... که از ... ایشان ... نبودم ... خود ... بلکه
... گرام ... نیست ... چه ... و ... توانم
... که ... و اظهار ... و ...
... که ... نامه ... نام ...
... نامه ... و ... نامه ... نامه ... بر ...
... کلمات ... عزیز ... و ... بجهت ...

چنانکه

چنانکه ... از ... جان ... دل ... دل ... چون ...
... جان ... دل ... که ... ای ... از ... و ... لطف ...
... که ... و ... نامه ... و ... تازه ...
ضعف و نقاهت ... غالب ... است ... و ... خاطر ...
... و ... باشند ... است ...
... است و ... که ... هر چه ... از ... و ...
اکنون ... است ... سبحان الله ... چنان
این ... چنان ... این ... که ... بزم ... و ...
والتفات ... که ... بود ... که ...
... تا ... و ... جواب ... چنین ...
پس ... که ... خدمت اعتقاد ... نموده بود که امید ... نویسد
... و ... جهت ... مشهور ... قرآن ...
... دیگر ... و ... محبت ...
... اگرچه ... عزیز ...
اعتقاد ... ایشان ... طریق اخلاص ... ادب ... است
و ... بر ... ایجاب ... از ...
... الی ان یاتینی الیقین بحسن الوفاء
و نسیان الجفا ... این ... که ... محبت این ... صادق ...
... ایشان ... است ... در ...
... ان ... بیان محبت ... و کلام و ... در ...

موجب کمال عجب و اگر اظهار رسم [illegible] در نظر است [illegible] بعده [illegible] و تفصیل [illegible] و دیگر
در این اوان [illegible] که طبعی را [illegible] مقام تقریر و تحریر [illegible] اوراق جمعیت خاطر [illegible] متفرق
و پریشان [illegible] نظم و نثر [illegible] گردیده و گلبرگ [illegible] گلستان [illegible]
در نظر [illegible] نسخه [illegible] بنا بر این [illegible] تقریر [illegible] و طریق [illegible] بود
[illegible] و اظهار [illegible] حال [illegible] نجم [illegible]
حلاوت قلم [illegible] مقام [illegible]
[illegible] که کمال [illegible]
که صلاح [illegible] جهان را [illegible] این [illegible] چمن [illegible]
و اختصاص [illegible] قلم [illegible]
اگر چه [illegible] که [illegible]
[illegible] ظاهر است که
[illegible]
حیات [illegible] حلاوت [illegible]
[illegible] قلم حلاوت رقم [illegible] فنون ساز
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جان چون [illegible] سینه [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
و دل [illegible]
التیام [illegible] چون [illegible]
[illegible] سینه [illegible] التیام [illegible]

چون چنین [illegible] ظاهر است [illegible] محبوب [illegible]
جان [illegible] و [illegible] جان است [illegible] شکر خدا که
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جهان
بر چشم [illegible] جان نباشد [illegible] جانان نباشد جان نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان جهان
[illegible] جان [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible]
سینه [illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

در شب ... [illegible]

دیگر حسرت ... [illegible]

[illegible]

گرفتم که قلم گرفتم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کدال شکستن [illegible]

[illegible]

رسانیده و بجز دوری اقبال [illegible] حرکت و انفعال [illegible] اضطراب [illegible] احوال نا پدید [illegible] روزی فیروز [illegible] غم [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] رسیده [illegible] شکفته [illegible] عجیب [illegible]

[illegible] احوال [illegible] گلستان احوال [illegible]

[illegible] بشکفته [illegible] کرم [illegible]

[illegible] قوات [illegible] بشیر [illegible]

چون [illegible] جهان [illegible] قلم [illegible] جهان [illegible]

[illegible] زمان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] خطاب [illegible]

خطاب [illegible] صباح صباح [illegible] نور [illegible]

بحمد الله الکبیر [illegible] الکوکب [illegible] من افق [illegible] بالبیان [illegible]

[illegible] وصعبت على المسالك [illegible] العسر [illegible]

[illegible] ان [illegible] فانشل [illegible] البعد [illegible]

[illegible] البعد [illegible] الى [illegible]

[illegible] من ضعف البنیان وطول العماد من هذا التوقف [illegible] اشتغل

برضاه [illegible] اشتیاق ایشان [illegible] وصال

[illegible] قدرت [illegible]

[illegible] وصال نیست [illegible]

[illegible] شنیده ام [illegible]

[illegible] وصال است [illegible] وصال [illegible] وفا [illegible]

[illegible] وصال [illegible] احوال [illegible]

احوال نیست

احوال نیست [illegible] القلب یهدی الی القلب [illegible]

[illegible] نوشتم [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

صورت [illegible] ساعت [illegible]

شدت اشتیاق [illegible] محبت [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

احوال ایشان [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] گلستان احوال [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] برکات [illegible]

[illegible] برکات [illegible] گلستان احوال [illegible]

[illegible] والسلام والاکرام [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] اشتیاق [illegible] اشتیاق [illegible] شوق [illegible]

[illegible] شوق [illegible]

[illegible] شوق [illegible] وصال [illegible]

[illegible] امیدی [illegible] حضور [illegible]

[illegible] وصول [illegible]

[illegible] اوقات

ازغم محبت در دام هوای ... بود ... که ... لکلزش وصال ... زیور ... پیمای ... و پریشانی ... و کنج ... جوری ... الم
وحس طواباک ... طواباک کرد ... قرین محبت شان ... ماننده ... فغان ... اخبر ... دارین ... دشمن ... و چون ...
شفیق ... دلان ... رفیق ... بهر حال ... نیست ... مخصوص ... اوان که ... دشمن ... و ... نبست
... رسید ... رفع ... الحمد لله ... نیست ... پرداز ... و ... استغفر ... الملک
بساعت ... که ... الحق ... ازعلمای کرامت
عزیزا ... از ... بیچاره ... والعهم
نقد ... جا کلم ... لست ... تا که ... عمل ... سلکت و عذر ... دارم کرم
کرعذلیب ... چون ... نبدام ... شعف ... کو ... شعر ... ان
دل ... بیع ... حرم ... خطبه ... برزدان و ... جمیع ... که ... قصیده ... عنوان ... زکرد
... گو ... گفتن ... گرفت ... شادمان ... ود ... حیثم ... از
... فهو ... الحمد لله ... ملکت ... نادان ... رفت ... جمن ... نیست
الکمان ... دهر ... پرده نشین ... ماه ... برقع ... کشود ... غ
ساق ... بعید ... جیدم ... نسیم ... خنده ... رفتم ... چراغ ... است ایکه
در میخانه نیست چه ... است ... نیست ... کرایی ... مقام ... لذت ... کرام ... است
... چه ... گفتم ... بجسم ... جان ... قالب ... رسید ... عبارات ... ازمضمون
گلستم ... آرا ... هستم ... غنچه ... شکفته ... مضطرب
شدم ... اشفت ... اوراق ... داشت ... نظم و نثر ... نتوانستم کرد
... بهوای ... آمد ... که ... نتوانستم ... علاوه بر آن ... حصول ... استقبال
استعداد ... الوصول ... چه ... الحمد ... نثر ... شیرین
حرکت ... که ... طلعت ... خورشید ... وچهره ماه
برکلف قد فاق ... والقطع للقال
عرضی ... حیران

نیما

سما عبرات هجران ... وتمنی ... طغیان ... دردمندان ... و ... باچشم ... گریه ... ساختن
... وحزنه الطول ... البیل ... که ... نور ... روز ... قطرات دراق
فی ... العشاق ... دخون ... بالفراق ... بالبراق عندلیب ... العیش البرد ... الود ... دردد
... و دکم ... شفیق ... بچاره ... دم ... مسکین ... نشود ... ما بعد ... بهران
... حرمان ... بعدما ... قد ... عن اعضائی ... الاقتباع و قد ... ت
اثار المسرات ادراج الریاح وسالت باعناق مطایاها البطاح لا ... بالصباح ... شهب
مطایه ... زلت ... الفلک ... حیرت ... اثاره ... والمحلت ... سیل ... سحابه
و ... عیدا ... دارد ... اوضاع ... احوال ... است و ... یاران ... سعد ... ما
... المعقول ... حقوق ... یاران ... والطف ... اقوام تحفیف ... ان
... وفات ... روا ... نیست ... روا ... که ... یاران ...
... منتسب ... نگار ... جهه ... الحق ... عرش ...
... کتب ... خطاب ... ا ... کتاب ... ارواح ... سحر ... مقبول
الاسماع ... مرغوب ... جذبه ... بقیات ... عنوان
... مرجان ... جمله ... الدر ... حسن ... نیر
... کتاب ... اللسقام ... الله ... جلیه ... تفت به
النفس ... العیش ... النفس ... العیش ... الفواد ... البرکه ... بیدار است
... خواب ... چنین ... پس ... عذاب ... اگرچه ... غلام ... دوش ... کلام
... تقدیم ... مقام ... جواهر ... سلک ... نگارشته ... سبق داد
... روزگار ... پرداخت ... غریب ... آشنا ... داشتم ... رفیق ... صدیق ... حسن
النقصان ... الشین ... والنسیان ... نیست ... خلاف ... کلام ... دیده

وليوم سوء العيش هجر سمح كرده و در اين اوقات آهنگ سفر يزد نموده [illegible] انگور است كه مبادا از انقضاى [illegible] فاوا

کریم کم و در قید

قارب و از لوازم [illegible] قصور [illegible] شود [illegible] بهر حال خلط الايام و الليال

غربت محبوس است بايد گلستان مانوس است و از آنكه المتقارنات [illegible] چند مانوس [illegible] اسما در آن شهر چيت كرمان

و يوسف سان [illegible] نموده بود و در اميد [illegible] بود [illegible] كه بشنود [illegible] سر الحالات

حقيقه [illegible] سلسله [illegible] جميل عارف [illegible] منه المقررة و الله سلطان و بحث سر [illegible]

[illegible] ناظم [illegible] اشعار [illegible] شيرين [illegible] شاه بيت ديوان فصاحت و قطعه [illegible]

قطعات [illegible] قطع [illegible] رسوم [illegible] الكه [illegible] نظم [illegible] كه [illegible] طبع [illegible]

[illegible] لطف نظم [illegible] شيراز [illegible] اطال الله بقاه [illegible] كه [illegible]

ابواب فتوح [illegible] و بهجت [illegible] بوده امیدوارم که [illegible] خامه

سن كه شرح عالم [illegible] و الشكوة [illegible] و انه لعلكم [illegible] عظيم كه [illegible]

غم [illegible] و [illegible] عشق [illegible] الكنده نه صبرى دارم و نه [illegible] بى اندازه است و [illegible]

تازه [illegible] كه جان طاقت را [illegible] سازم [illegible] بقرار و اطمينان [illegible]

جوه [illegible] آتش [illegible] ارتح [illegible] و [illegible] دارد [illegible] نمود [illegible]

ديوانه [illegible] چاره [illegible] كه نتوان علاج [illegible] فرقت [illegible] كه [illegible]

بر اين بنده مسكين و ضعيف فقير [illegible] كه [illegible] با [illegible] نشستم و دين [illegible]

وداع كفتم [illegible] دوره [illegible] بود [illegible] سر [illegible] مانده ام [illegible]

گفتم كه [illegible] دل [illegible] نه آنكه [illegible] كه [illegible] جان [illegible]

[illegible] را [illegible] سليمان [illegible] بود [illegible] تا چند

[illegible] كه [illegible] است [illegible] حلال [illegible] گذارد [illegible]

[illegible] از اضطراب [illegible] رسان

ارخ

ارجح فراغت [illegible] است اگر چه [illegible] كه [illegible] چه [illegible]

نظر [illegible] تفرقت [illegible] ترتيب [illegible] شعاع [illegible] و بر [illegible] انقطاع

[illegible] گلاب [illegible] بر [illegible] گفتم [illegible] آفتاب

[illegible] كه [illegible] با [illegible] رسيد [illegible] از كار

[illegible] مقصود [illegible] كه [illegible] رسيد [illegible] شيد [illegible] رسانيد

اين [illegible] دست [illegible] و استغنا [illegible] خويشتن [illegible] مستی [illegible]

[illegible] بهر حال [illegible] سلطان [illegible] سلطان كه [illegible] درمان [illegible]

[illegible] مردم [illegible] قبله [illegible] تا [illegible]

برده [illegible] كشيده [illegible] خورده [illegible] الكنون [illegible] چشم [illegible] است و [illegible]

[illegible] الكنون [illegible] است [illegible] سلطان [illegible] پوشيده [illegible] كه [illegible]

[illegible] چشم [illegible] كه [illegible] چشم

[illegible] پوشيده [illegible] كه [illegible] پوشيده [illegible] كه [illegible] بسته [illegible]

[illegible] در [illegible] شكسته [illegible] است [illegible] اشتياق

[illegible] بالفراق [illegible] و [illegible] سبيل [illegible] المعقول [illegible] عشرة [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و القول [illegible] را

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

من [illegible] و القول [illegible] دل [illegible] خار [illegible] جان [illegible]

[illegible] كه اين [illegible] بهر حال [illegible] كه چه كند [illegible] كه [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] صادق [illegible] صادق [illegible] كرد

[illegible] است [illegible] اضطراب [illegible] سكون [illegible] دريغ [illegible]

از محبت سبزه تکون گیاه و هکیت نفقنو است براع نرگس سست حیرت است با بیچارگیش مبادا زلف تابداده که
کبرفش منار زلف تابداده چنار زکاتش سپیدارش که دوست کمیت مداد سپید برش غنچه جیب فغان که دامن گل سبز دامن سوسن [illegible]
که لاجورد تماشا نیست فراست توام تعلق کرد مطلب الجهادر ما در [illegible] دست ... نزهتی ترین نفرة ومقالتصدیق خاطر [illegible]
منجره تحریر را تش ارفعال سنت لمعان جنری بود رو در زنگارست نظر لاحش تا یر تجلیت اراده جانب دل تا کشید و دل او که
کشید در دل از بجانداست ورود هر چند غالب فقرات سابقه بیان نغمه و تو نامناسب است اما بوصلت بسلک اشتیاق
غالب است از نود و زبان در گذشته و سطور را عنوان بران سیاق نوشته نامه و ارا [illegible] نامه را سرا چند نوشته که
مران وسیلة ارادتش دل جو در خواهند آمد و از فقص مضمون حلاوتی خواهند شنود یا رب [illegible] سیح سیدا زکراق تو
زاد مسکشیدم والسلام و دفع غم لیدا لستغنت بر بیشه غزاسین ساند که دیده به یار گشته است به خود رب تا سستی الفر
وانت ارحم الراحمین اللهم نور قلوبنا بنور جماله واوقاننا حلاوة کلامه ومقاله بجاه والصلوات الزکیة وعلیهم اجمعین
سعفت عکازمی و طایر القلب کسور الجناح لا یتمکن من الطیران الا بجنة الذر یتابع کانت جنة صدری وجشت الجنة
جداولها مجاری سهام جاوزت عن ظلی سنابلها صدور رسته طلعت بالفقر بطرة الکفار تنجا بالمطلوب لتشبها سموم نافذ
بالکروب لعمان مراة باسق وردها مرجوع فائق و مرت عقادو واثمار راحته ولیالی الحظیه اصبحت مع المستور انسیت
بلا وزر سلکت مسالک صادقت مهالک ما رات عینی حلالا وامسیت جدالا تا تت ثالا علمت ضلالا طلبت
راحة و صلت بشرحة سمعت قصصا بذلت غصصا ایام فراقی لو تسل کیف سعفت والله سعفت بانواع الاحوال
ان ابتلیت [illegible] لو تا و جدت الله دسما علی اجاجا وان التقیت عرفا رایت الله ماء وغدقا وان واجهان [illegible]
جنة فیها اثمار فاصابها اعصار فیه نار وان التزمت حیث اعوان التحزن واما ان ابرمه تتابع الاخطار و تولیت
الی سنة احبتنا وجدتها کانه لیس من اخلائنا لا تقبل مقالتی ولا تستجیر جانبا لدی رسل کتابا ولا یسئل جوابا فتعجبت
ثم تعجبت و صرت حیرانا وارت بالکتب الی بعض الاحبة البریة لسانا جنانا سمح عالم الوز وابر الطف او بانم ذو بها
کشف بانسة خناک بر ان دیر ای تم وکنت بسطام الزمان فی قید الحیرة محبوسا وعن ظهور الطعوفه مایوسا الی ان شممت
بوما رائحة یخجل منها المسک والعنبر واحسست فائحة تحیر بها الورد الاصفر واحست ریاح السرور و تحقق الفة الجبور

برز لبستان الفتوح بالازهار المکنونة والکرف عندلیب الروح باسجاع مرنونة انهزمت من حضن البدن
جیوش الوهم والطائفة الوارس لعیش البرد فجعلت تاهتا و مرت وانا تفکهت عن تلک الازاهر
ونظرت تارة عن یمینی واخری عن شمالی اتبدل الزمان ام صعدت او نزل الجنان فاذا انا بقمر لا لیلة
منیر متشعشع من جبهته النور و متباشر من وجنته السرور فاخرج ید من جیبه فلما اخرجها صعد النور الی السماء
فحسبت انه موسی قد اتی بالید البیضاء و دنوت منه فاذا انا بنمیق منیع وکتاب رفیع ارسله رب العالمین
مالک الفتنین مشرق المشرقین جامع الثقلین مجمع البحرین مطلع البدر النجم الزاهر والشمع ... والکوکب الباهر
والبحر الزاخر ... الطف فد زخرا وکوکب لعیش من افق المنی طلعا فاخذته وقبلته ثم قبلته و جعلته ... ذکره
ثم لاحظت عنوانه بنادی سید العقلاء النبلاء الحکمة و فصل الخطاب و مرضا علیه بشیر ما بشیر ... فاتحة ازهرة حسن ما ب
وما ادراک کیف الکتاب بخطاب کتاب کلمه خطاب فاصبت نور ونار ... رق منشور لؤلؤ منثور بحر مواج و سراج
و تاج مصباح صباح صباح مراة سر مکتوم حبل محکوم در تباین سحر سیاهی عنبر مضمونیم که ان ... را نام حبیب
فی سوت ... کفتنش فی سحر ... لا لحکم و محمد بنه اهدت اوراق البهجة بالاخضرار و صار ... الالیل کالنهار و
الماء مول ان میم سحاب الرقة المقطر و شمس العطوفة النور وانا امر المباحثة ... و تسمع الفلمان ... یاما
المیدان ... عن و طالب ... و ... ستبعد من ... لتسعم والاکرام قد طال ... وطوی الانام ... والسهر وعلی البر ...
النصر ... البقیة و النصر ... و المقدم) عرض ... عرض حضور مبارک ... دراسات
در معرض حضور ... و تشدید ... آهنگ نغمه ساز ... از در واژه عرض ... ل بیان احوال و ... احوال را ... و
بت خوانی را ... بال ... نیاز ... پرواز آورده بخواهد در مقام ابراز راز ... بیان فقطها ... رو دراز ... و ...
به ... عرایض ... موصول داشته ... طرق ... جهة اشکال امور پریشان ... و انتظام ... کارهای بسیار ... لفظ ... کاغذ ... ما مول البته
... به ... کشور ... رسیده ... اثر ... ... کرده ... از ... بر ... و ... اجلال ... مطالب از ...
سعفت ... و ... سرور ... درجات ... راه ... بیابان ... دادهام ... دراز ... التفات ... کار ... واهله
انتظار ... ... و عقل ... ک ... قرض ... ازل ... انست ... اشتیاق ... کان ... علاج ... لحمان ... سرور ... طوفان

علیه لا یرد شوقه [illegible] بغیر لقائکم ولا یشفی قلب العلیل الا رؤیاکم نسئل الله [illegible] بعد الفرقة بالاجتماع وبالوصل بعد

الانقطاع وبالقرب بعد البعد [illegible] عشق [illegible]

نوشته محبت [illegible] مودت رشته [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض [illegible] عرائض مفصله [illegible] معروض [illegible] ملک [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] رقم [illegible] کرام [illegible] احوال [illegible] سرکار عالی

[illegible] انجام [illegible] آثار [illegible] امیدواری [illegible]

[illegible]

این [illegible] احوال [illegible]

زوال [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اختیار [illegible]

[illegible] ان الله [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] الصدر [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] النهار [illegible]

[illegible] سرکار [illegible] دام اقباله [illegible] والله

[illegible] دام اقباله [illegible] و تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible] سرکار [illegible] الصدر [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] الصدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم

عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرکار [illegible]

[illegible] دام [illegible]

در حضور [illegible] که [illegible] علوم [illegible] توصیف [illegible] روشن [illegible] از ضمیر [illegible]

[illegible] و [illegible] آید [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] واقف [illegible]

[illegible] اشتغال علوم [illegible]

[illegible] تصنیف علوم [illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و السلام

[illegible] و السلام

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز [illegible] و برهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و السلام

عرض [illegible] مبارک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام

عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هکذا حضرات [illegible] تربیت [illegible] روزگار [illegible] محمد [illegible]

مرکب [illegible] عرض [illegible] اعمال [illegible] نوشته [illegible]

حکیم [illegible] از [illegible] بودن است [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] حکایات [illegible] الله [illegible] احوال [illegible]

[illegible] خطوط [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible]

[illegible] عرض [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] ... الفاظ [illegible] القاب [illegible]

[illegible] ... احوال [illegible] ... علاء [illegible]

[illegible] ... احوال

[illegible] ... عریضه [illegible]

[illegible] ... عریضه

[illegible] ... اتفاق [illegible]

[illegible] ... والله [illegible]

عرض [illegible] ... ان شاء الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... والسلام [illegible]

عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] ... احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قوانین عمل [illegible] سرکار [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible] ان الاثار [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

[illegible] تألیف و تصنیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] الایام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع الاحوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احتمال از جهت آن قوله آیه ... [illegible] فرزا آورد

و اظهار دعاگوئی ... [illegible] احوال ... [illegible] و حال و کوکب

اقبال دعاگو ... [illegible] احوال ... [illegible]

پر ... [illegible] احوال ... [illegible] و اقتدار احوال

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سطوت ... [illegible] ... دائرة المعالی و مجمع الکمالات ... [illegible]

[illegible] ... شفقت ... [illegible] ... صلی الله

علیه و علی آله الاطهار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فهرست تصنیف داعی

[illegible] الدقة العلية [illegible] واما [illegible] علم الطب [illegible]

[illegible] ولکن [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

گرچه در این ایام [illegible] احوال [illegible] و بعضی واردات بوده [illegible] روزگار
[illegible] ارکان معیشت و استراحت [illegible] و دیوارها [illegible] سال
گذشته [illegible] ادام الله [illegible] تشریف داشته [illegible] میرزا [illegible] توجه و لطف
[illegible] دعاگو [illegible] طغرای رقم مبارک [illegible] بعنوان تخفیف مستمری برقرار گشته [illegible]
[illegible] مقتضی حال [illegible] التفات [illegible] در حق بنده [illegible]
برعکس سابق اتفاق [illegible] دستور [illegible]
[illegible] سواد طغرای رقم مبارک [illegible] رقیمه مبارکه صادر گردد اگر اطلاع [illegible]
منظور نظر [illegible] الدوله [illegible] خبیراً بصیراً [illegible]
حال [illegible] قرض [illegible] علوم [illegible]
[illegible] ادام الله [illegible]
[illegible] احوال اوراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible]
جناب [illegible] علم [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحضرة العلیه [illegible]

[illegible] اقتدار ادام الله [illegible]
[illegible] بعنوان التفات [illegible] در حق دعاگو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] طغرای رقم مبارک [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible]
ادام الله [illegible] خبیر [illegible] بصیر [illegible] التفات [illegible]
[illegible] رقیمه مبارکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عرض [illegible] احوال [illegible]
[illegible] العزة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عنایت [illegible] حال [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض [illegible] مدت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام

فرینه اوا عرض محضر در دولت ... متانت ... کتب ... طلب ... موسی ...

اولوب ... قدرا ... منیفه انیقه دورقه رشیقه ... صاحب ضمیر و ... سامی شرف

صدور بافته ... در ... اشرف اوان ... شهر ... باشه ... وی تو

وصول الکفنه عون ... رسالت ... کثیر البرکات ... رحمه الله ... اوزره

ازدوف ... کرده ... از التفات ... لبسته ... صاحب ... واز

کم ... کوتست ... اظهار ... آل ... الطف ... توجه فرمایه

طالب ... الطف ... شبا ... واکر ... رساله جمع ... شیران نزینه واوراق

رهم بزینه یقینی ... براحضرت ... اشته ... یقینی الله ... ریش ... له

... سبارک ... عارم ... اشتغاله ...

... سفک ... المولا ... شرف عتبه ... مسیر شوق ...

قولیم ان القلب ... اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء و ... عون قلم در دست

کاتب ... اونه ... فقح ... القدیر ... تدبیر ...

تقدیر ... صورت ... طالب ... تحقیق ... التقدیر ...

... فرزات عالم ... قبض ... عون ... گمه او ...

اروز ... وطول ... رحمت ... ارعوا ... طوا ...

نقوذیه عرض ... عون ... طواف ... واکناف

... صدور ... طالبان علوم دینیه و ... راه محظوظ ...

جانب ... تدبیر ... ضمیر ...

... خضر والیاس ... الطف ... افزا ...

فلله ... طلاب ... سالم ... عنه ... الصلوه والسلام مشغول

سکن ... عاقبت ... اصلا ... تمام ... وعرضه

شه ... هدرک ... از جمله العقد ... روزکار ... مدار ...

سعت ... توفیق ... العرض ... تعالی ... والله ... تاده ...

حه ... دون ... ارکابه ... جانب ... رفت

... الطف الحق ...

وانده ... تقول ... لطف ... فرموده ... فرمانیه

تحصیل اصول احکام [illegible] امور [illegible] بسمت [illegible] کمند [illegible] روزگار [illegible] اکثر [illegible]

حکما [illegible] در [illegible] فرق [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] ادا [illegible] اگر کار [illegible]

حکمت [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible] از کتاب [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] دار الصنایع [illegible] صنایع

عالم [illegible]

[illegible] ار اطراف [illegible]

صورت [illegible]

[illegible] صنایع [illegible]

[illegible] صنعت

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] صورت

[illegible] اسکندر

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] دار الصنایع [illegible] سلطنت

سلطنت حضرت عالی [illegible] اکرام و احترام [illegible] تا [illegible] مطالب حکمیه [illegible] اهتمام [illegible] یونانی

از اسکندر [illegible] دار الصنایع [illegible] یونان [illegible] حکمت [illegible]

و [illegible] حکما یونان [illegible] سلطنت [illegible] صنایع علم [illegible] امور معاش

و معاش آدم است و اتقان [illegible] امور دینیه [illegible] موقوف [illegible]

[illegible]

[illegible] اهتمام [illegible]

[illegible] ادام الله [illegible]

الی [illegible] الی یوم [illegible]

[illegible]

[illegible] تقریر [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

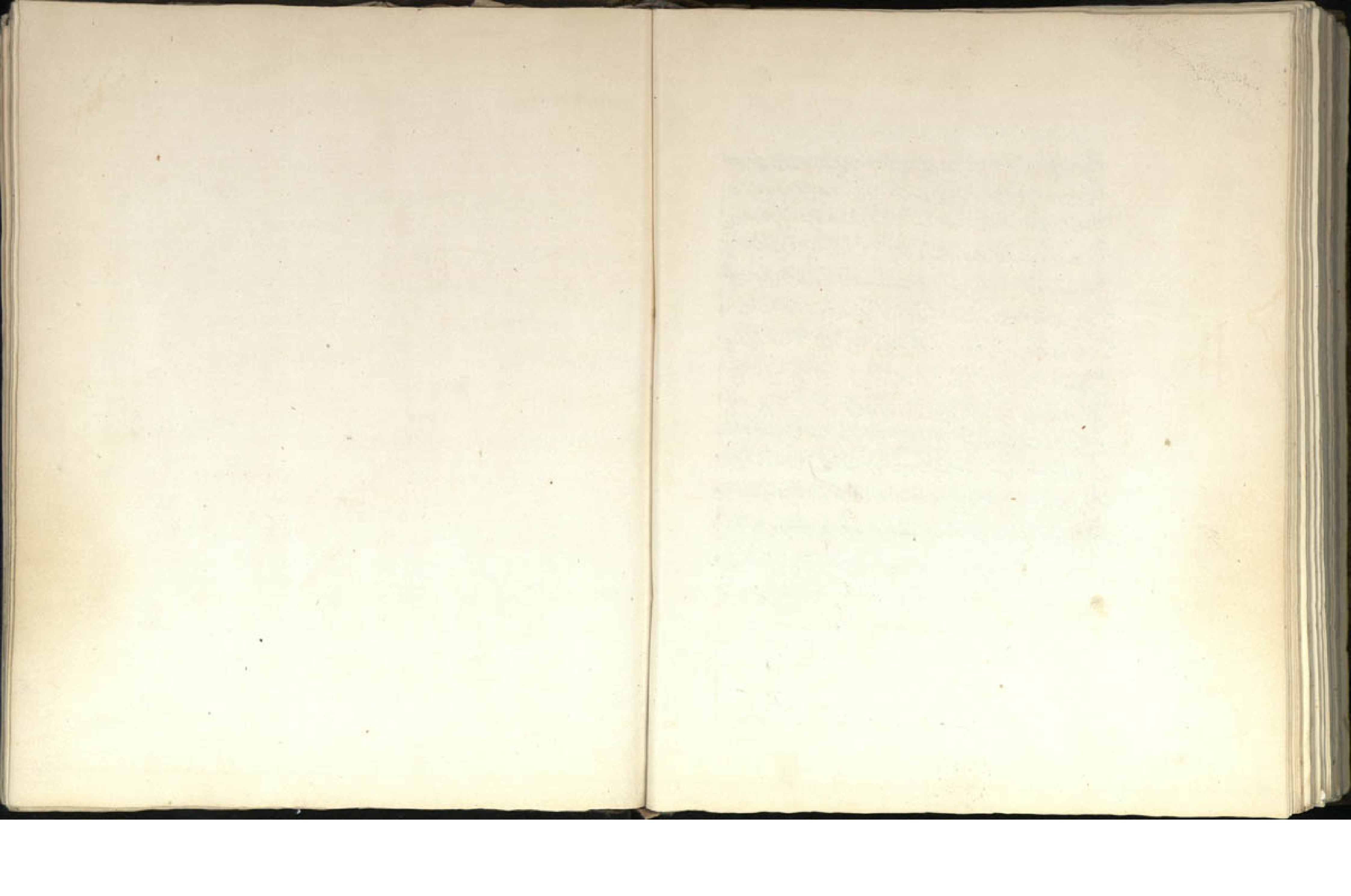
[illegible]

[illegible]

ته قرض ادا [illegible] و [illegible] اوله [illegible] کرده [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] ادام الله [illegible] الیوم الوزیر [illegible]
[illegible] الصدر رفیع المقدار [illegible] بتحقیق [illegible]
و تدقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللطف [illegible]
[illegible]
المالک دام ظله العالی [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible] والسلام [illegible] صورت منازل [illegible]

[illegible] ۳ [illegible]
۴ [illegible] ۳ [illegible] ۳ [illegible]
۷ [illegible] ۷ [illegible] ۵ [illegible] ۷ [illegible] ۹ [illegible] ۴ [illegible]
[illegible] ۳ [illegible] ۵ [illegible] ۷ [illegible] ۵ [illegible] ۴
[illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] ۹ [illegible] ۷ [illegible] ۴ [illegible] ۳
الکهف الشریف ۱۲ تم [illegible] العلم الشریف [illegible]
الضعیف [illegible]
[illegible]

هذه لیلة [illegible]
[illegible]
[illegible] القرآن [illegible] العزیز [illegible]
[illegible] الکلام [illegible]
الشریف [illegible]
[illegible]
[illegible] العلوم الدینیة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکریمة [illegible]
[illegible] والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



بسم الله الرحمن الرحیم

معروض میدارد دعاگو [illegible] الدائم است در هر حال بمقام اظهار دعاگوئی ابد وجود [illegible]
عطوفت ما [illegible] نهایه خصوص در [illegible] بندگان عالی از راه لطف و رأفت نظر توجه و مرحمت بحال
دعاگو [illegible] فرمایند [illegible] چند روز قبل [illegible] تکرار [illegible] اشتیاق [illegible]
الوزاره احوال [illegible] از دعاگو [illegible] هر چه دعاگو اطلاع [illegible] در جواب این [illegible]
و اکرام [illegible] از جانب دعاگو عرض نماید [illegible] از جهت عدم وثوق [illegible]
[illegible] عرض [illegible] بمقام عرض حال [illegible] جهت [illegible] اظهار دعا
[illegible] جناب عالی [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] صدق این [illegible] جناب عالی است [illegible]
[illegible] دل [illegible] این [illegible]
و این [illegible] جناب عالی [illegible] محبت [illegible]
محبت [illegible] دعاگو [illegible] محبت جناب عالی [illegible]
[illegible] حال اعلی [illegible] حوادث [illegible] در
کنف حفظ [illegible] جناب عالی [illegible] نظر التفات [illegible]
[illegible] و توجهات ظاهریه و باطنیه دعاگو [illegible] از جهت [illegible] جناب عالی
[illegible] دعاگو [illegible] مرحمت [illegible] احوال دعاگو [illegible]
[illegible] و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام
علی رسوله الکریم و علی اهل بیته الذین [illegible] الی النعیم و الذین [illegible] الی الجحیم [illegible] عالم
[illegible] روایات شریفه [illegible] بندگان حضرت

[illegible]

الوقت [illegible] و [illegible] الدنیا و [illegible] الآخرة [illegible] وظائف [illegible]
[illegible] و عبادات [illegible] احادیث [illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] و [illegible] اولیاء [illegible] عباد [illegible] بالقول [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
کتب طرق [illegible] و عبادات [illegible]
[illegible]
و ائمه جمیع انبیاء و مرسلین [illegible] حضرت ختم النبیین صلی الله علیه و آله
الطیبین [illegible] شریعه [illegible] بالله والیوم الآخر [illegible]
بالمعروف و ینهون عن المنکر [illegible] از اطراف و اکناف [illegible]
علم [illegible] ارشاد [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] وظائف و ادلات [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الصلاح [illegible]
[illegible] اعلاء کلمة الله [illegible]
و فرائض و احکام [illegible] شریعه [illegible]
اعلام [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] مجتهد [illegible] رساله [illegible]
اعلم [illegible]



از باب خمس و مال امام علیه السلام و زکوة و نذر و اموال مجهول المالک و غیر ذلک ما خذ آن است اخذ و قبض نموده
بمصرف اگر دران بلد اهل استحقاق و حاجت اتفاق افتد الی مصارف شرعیه بالنظر و
بعد از کمال احتیاط و وثوق بقدر حاجت و ضرورت بمصرف رساند و زیادتی [illegible] با [illegible]
امین روانه دار السلطنه تبریز نماید و در اینباب اقتصار بر ذکر مصارف شرعیه [illegible]
شروط [illegible] که در جمیع مقامات و درایت بوده کمال احتیاط و وثوق و درایت
حسب القدر الوسع والطاقه بعمل آورده دقیقه از جاده قویمه شریعت مطهره مستقیمه
پا بیرون نگذارد [illegible] از [illegible] مستحبات و مکروهات و ادعیات از خاطر عنقریب فراموش
ننموده [illegible] و کان تحریر الکتابة فی ۱۵ شهر جمادی الاولی فی [illegible] سنه هزار
و دویست و نود و سه ۱۲۹۳ [illegible]

حرره [illegible]

چون در طبق آیه شریفه ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر در هر صقعی از اصقاع
بلاد جمعی از اهل علم و رشد [illegible] که مشغول ارشاد عباد و حل و عقد امورات [illegible] منتظم داشته تقدیم
مسائل شرعیه مؤمنین را نماید و وظایف و آداب شریعه دین مبین را بر پا دارند و بالقدر الکفایه بمقتضای
استحقاق و قابلیت هر نحو ممکن و میسور دارند امورات دینیه نمایند و چون عالیجناب فضایل [illegible]
آخوند ملا [illegible] که الحال [illegible] تعالی در طبق آیه شریفه [illegible] در دار السلطنه تبریز مشغول بتحصیل علوم
شرعیه بوده و قوه فهم و ادراک بقدر استعداد [illegible] لهذا [illegible] را الیه [illegible] شرعیات
و از روی [illegible] صیغ عقود در [illegible] بوده و حکم بصحت آن کرده اجرای صیغه نکاح و سایر عقود
و معاملات بطوریکه در آن کتاب [illegible] فارسی نماید و از روی رساله علمیه [illegible]
احکام و مسائل شرعیه [illegible] نماید و رعایت تقوی و مراقبت را العمل آورده مهما امکن [illegible]



لفظ ترجمه که در توریه است همچنانست چنانکه بعد خواهیم ثبت حال چنین جاست وصف عالم نفوس
و حقیقت ذات انسان را چه میفهمند که برای ایشان وصف شود که نفس و امثال طبعت ازوا میفهمید
لهذا خدا با الفاظ جسمانی برای ایشان بیان فرموده که حوا از پهلوی چپ آدم و استخوان او خلقت شده و حال
بچه‌ای زیرک شده و دست از این نظر کشیده بکجا بر میخورند و تدبر در قبح آنها میکنند مگر کلام خدا چگونه میشود
که رکیک باشد چرا که من بکلام خدا سوء ادب ندارم بلکه مفهوم صحیح را میگیریم که ببینند چگونه عالم با فهام
خلق سخن گفته است که با هر قوم بطور مزاج و فهم ایشان سخن میگوید و مطلب را با ایشان بقدر فهم شان میفهماند
و الفاظ را بطوری ادا میفرماید که اهل هر رتبه مطلوب میفهمند و داشته باشد و فهمها برای هر کس میکند و اگر کسی توریه
را مخفی بود باشد میفهمد صحت کلام مراد میدانند که نزد اهل این زمان خلاف ظاهر توریه است و فهمها
بالا رفته و ابا از ظواهر توریه میکنند پس حکما بایست که آنها هر کس نسخ شود و هر کس دیگر رفته و انجیل‌ها
انجیل عیسی چنانکه بعد خواهد آمد انشاء‌الله حکما میگویند حوا را از استخوان آدم بطور فهم ظاهر بیافریده حال
انصاف ده اگر خواهند که جهت عقل اعلا و اشرف است و جهت نفس که اسفل و اخس است برای طفل
بیان کنند غیر از آنکه به پهلوی راست و پهلوی چپ تعبیر آورند چه کنند و اگر خواهند بیان کنند که از
اعلی نفس خلقت نشده بلکه از اسفل نفس خلقت شده چه کنند جز آنکه گویند که از پایین پهلوی چپ
خلقت شده و چون انسان در این بدن روح بخاری و خون و گوشت و استخوان دارد و چون از
روح بخاری غلیظ تر و کثیف تر است و گوشت از خون غلیظ تر و کثیف تر و استخوان از گوشت غلیظ
تر و کثیف تر است حال بخواهند که به طفل بفهمانند که نفس از پست تر مقامات خلق شده
جز آنکه بگویند که از استخوان اسفل پهلوی چپ خلقت شد چه بگویند و آیا غیر این میفهمید حاشا
پس حکیم مربی هر با کسی نادان میخواهد حرف بزند چه کنند جز آنکه اینگونه الفاظ را بگوید لکن بر طفل
است که چون بزرگ شد و پیر شد سعلم دیگر بعینی گشود که الفاظ دیگر بگوید از او بشنود همچنانکه
بنای ترکیب و غفلت و تکبر را گذارند و از آن سعلم گاه بینند و پیچیده شدند لابد بر جهل خود خواهند ماند

و دایم ایمان الفاظ بچگی را خواهش گفت و بزرگ که وقت از بچگی بر نیامد و عقلاء آن را دیوانه خواهند خواند
و همین ترقی و بزرگ شدن اطفال اول دلیل است بر وجوب تغییر معلمان و ناموسهای ایشان

فصل و دیگر آنکه آدم و حوا آواز خدا را شنیدند که در وقت وزیدن نسیم شام در باغ سیر میکرد و آدم
با زن خود در اشجار باغ از پیش خداوند خود را پنهان کردند خدا آدم را آواز داده گفت تو کجائی او گفت
آواز ترا در باغ شنیدم و بسبب آنکه برهنه بودم ترسیدم خود را پنهان کردم او گفت آیا ترا از درختی که
خبر کردم بلکه از میوه اندرخت خورده تا آخر این مطلب را هم از توراة بر داشته است که در آیه هشتم از
اصحاح سیم سفر تکوین میفرماید که شنیدند آدم و حوا صورت رب الله را در حالتیکه راه میرفت در فردوس
نزد وزیدن هوا بعد از ظهر پس آدم و زنش پنهان شدند از برابر رب الله در میان درختان فردوس
پس خواند خداوند رب الله آدم را و گفت کجا آدم گفت شنیدم صدای ترا در فردوس و ترسیدم چرا که عریان
بودم پس پنهان شدم و فرمود ترا که اعلام کرد که عریانی آیا ممکن است که تو از آن شجر خورده که من امر کردم
بعدم که نخوری تا آخر اصحاح و در این هم از همان قبیل است که عرض شد که چون با اطفال سر و کار افتاد
هم زبان کودکان باید گشاد آن جماعت مجسمه بت پرست کا بغیر خدای جسمانی تکلم میکردند یا
شعور نمیکردند که هست پس خداوند اطلاع خود را با حوال آدم و حوا بفهماند باین تعبیرهای
لطیفانه جسمانیه این سخن گفت و اخبار در نقل فرموده و الا خدای منزه و مبرا از مکان و زمان و
سبوح و قدوس از حرکت و انتقال چگونه معقول است که در میان درختان فردوس سیر کند
و آدمی چگونه این مطلب را تصدیق میکند که از خدای عالم السر و الخفیات در بهشت پنهان شود
و گمان کند که اندر بهشت حجاب ما بین او و خدا حائل میشود و حال آنکه خدا آدم را بشبیه صورت خود
خلق آفرید معنی که حکیم و حکیم و قدیر و بصیر و دانا بجمیع اشیاء آیا نمیدانید که بشبیه آیه نوزدهم از
اصحاح دوم سفر تکوین میفرماید که خدا مسخر کرد جمیع حیوانات بر و جمیع پرندگان هوا را حاضر
کرد نزد آدم تا ببیند که چه می خواند آنها را و آدم نامید جمیع را باسمهاشان پس آدمی که خدا او را



مطلع و عالم گرداند بر همه اسمها چگونه میشود که اتفاق بماند که از پیش روی خدا در بهشت بعنوان پناه برده و خدا
منزه و مبرا از آنکه در بهشت راه رود پس معلوم شد که ظاهر این فقرات برای اطفال مجسمه است و در
حقیقت این الفاظ تشبیه و تمثیل است از عالم این اطفال و خدا منزه از این تهمات و مبرا از شباهت
خلق است چنانکه در آیه اول مزمور هشتاد و دوم است که خدایا که شبیه تو است تا آخر پس خدا
شبیه بخلق و بهیچ چیز نباشد و در چهارم از مزمور نود و نهم است که داخل درهای خدا شوید با اعتراف
و در فضاهای او به تسبیح تا آخر پس خدا را باید بی‌شبیه و منزه دانست و از همه شباهت بخلق
دانست و او را پاک شناخت پس چگونه میشود که خدا آواز دهد و در میان فردوس راه رود و آدم نبی
فردوس این مطلب بماند پس اینها این سخنان بلغت جهال آن زمان نازل شده تا اعتراف
کنند و فهمهای جسمانی ایشان چیزی تعقل کنند و ساکن شوند پس آنچه یهود و نصاری از ظاهر این
الفاظ میفهمند البته مراد نیست و خدا منزه و پاک از آنست بلکه مراد از پنهان شدن آدم شرمساری
اوست از خدا که شرمسار شده و طبیعت انسان چون شرمسار شود در صدد پنهانی خود برمی آید از این
جهت سر بزیر می افکند و گونه سرخ میشود که روح چون راسیل به بیرون میدهد و در پس آن در می آید که حجاب
قرار میدهد و احتجاب و پنهان شدن لازمه شرمساری و خجالت است و کنایه از شرمساری است
نه آنکه آدم خواسته است که از خدا پنهان شود و اما شنیدن آواز خدا شنیدن وحی است و
صوتیست که خدا ایجاد میکند در هر جا میخواهد مثل آنکه در آتش برای موسی صوتی خلق کرد و الا خدا
را جسمی نیست که از حرکت آن جسم هوا متحرک شود و آن حرکت صوت جسم خدا باشد
و اما راه رفتن خدا در میان درختان فردوس اطلاع خدا است بر بهشت چرا که سیر در چیز کنایه از
اطلاع آن بر آن چیز است و در محاورات بسیار است پس حاصل مطلب آنکه حضرت
آدم پس از خوردن اندرخت ملتفت انوار و تجلیات خدا شد و انوار عظمت او را
مشاهده کرد و متذکر خلاف خود شد و شرمسار گردید و خدا او را توبیخ فرمود بکلام که بدون صوت

در هرجا خوانده است این است حقیقت معنی فقرهٔ توریة نه آنکه یهود و نصاری بطور تجسیم لفظ آن را
فهمیده‌اند و در نزول آیه بدین طور تجسم افهام مستمعین است که غیر از همان طور نمی‌فهمیدند و اگر
بطور شایسته خدا را تنزیه کنند مردم گمان کنند که هیچ نیست و اهل این زمان را طاقت تنزیه
حقیقی نیست و لکن آیات تنزیه خدا بالاتر از جهال این زمان فهمیده دارند چه جای جهال آن زمان
و اسرار توحید همه در تنزیه است نه چیز دیگر **فصل** و دیگر آنکه خدا گفت آدم از خیر و شر آگاه مثل یکی از ما گردیده و
چون از ما یکی شد اکنون مبادا که دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد
زنده ماند از آن جهت خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا آخر این سخن هم از نوع همان سخنان سابق
است که بطور عقل مردم صادر شده است و از فقرهٔ توریة برداشته است که آیه بیست و دوم صحاح
سیم سفر تکوین باشد و ترجمهٔ آن این است که خدا گفت اینک آدم چون از ما یکی شده و خیر
و شر را [illegible] حالا شاید دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز بگیرد و بخورد و تا ابد
زنده ماند پس رب الاه او را بیرون کرد از فردوس تا آخر و معنی این فقره آن است که بطور غلط یهود
و نصاری فهمیده‌اند و نه چنان است که آدم خواهشش بر خواهش خدا غالب آمد و خدا از مشیتش قرار
نگرفته بود که آدم هم از آن درخت بخورد و مشیت آدم بر مشیت خدا غالب آمد و خورد و خیر و شر را فهمید
برخلاف ارادهٔ خدا بعد خدا ترسید که مشیتش باز غالب بر مشیت خدا شود و دست دراز نماید
و هم از درخت حیات بخورد پس او را بیرون کرد از ترس که تا ابد زنده نماند بلکه در تحقیق
این مقام بطور اختصار میگوییم که خدا را دو مشیت است یکی مشیت محبوبه که چیزی را میخواهد و آن را
هم دوست میدارد و یکی مشیتی که آن را میخواهد و محبوب نیست و بآن راضی نیست مثل مشیت
اول آنست که خدا امر بطاعت فرموده و مشیتش قرار گرفته که زید اطاعت را بکند و
طاعت محبوب او هم است و مثل مشیت دوم آنکه خداوند معصیت را دشمن میدارد
و آن را نمیخواهد و لکن بعد از آنکه شخص میل بر معصیت و مخالفت خدا میکند خدا هم بطور [illegible]

و اتمام محبت بعد و قوت باو میدهد تا آن شخص قدرت بر معصیت پیدا میکند و میتواند آن معصیت را
بکند که اگر خدا در حال میل معصیت عدم قدرت خود را از شخص بگیرد شخص ممکن نیست که [illegible]
کند چیزی را که خدا نخواسته است و ارادهٔ آن را نکرده پس شریک با خدا باشد در ایجاد چیزی را که خود [illegible]
در آیه یازدهم اصحاح چهارم مکاشفهٔ یوحنا رسول است که تو ربی سزاواری که [illegible]
و قدرت چرا که تو خلق هر چیز را و بمشیت تو بوده‌اند و مخلوق شده هر چیزی پس هر چه [illegible] گفت
بمشیت خدا خلق شده و خدا خالق اوست پس هر معصیت [illegible] و قوت بر آن مخلوق خدا است
و تا خدا خلق نکند چیزی [illegible] بعضی از آنچه خلق کرده محبوب اوست و بعضی مبغوض
و شاهد بر این که خدا دو مشیت دارد مشیت محبوبه و مشیت مبغوضه دارد و آیات بسیار از توریة دلالت میکنند
مانند آیه اول از اصحاح دهم سفر خروج که میفرماید که خدا بموسی گفت که داخل نزد فرعون شو چرا که
سخت کردم دل او را و دل بندگان او را تا آیات خود را ظاهر نمایم و تو نقل کنی برای پسرت
و پسر پسرت آنچه را که من با اهل مصر کردم و آیات مرا که عمل آوردم و بدانید که منم پروردگار
عالم و در آیه بیست و یکم همان اصحاح میفرماید که خدا قسی کرد قلب فرعون را و رها نکرد بنی اسرائیل
را و در آیه نهم اصحاح یازدهم میفرماید که پروردگار گفت بموسی [illegible] فرعون [illegible]
پس خدا گفت نمیشنود فرعون از شما بجهت آنکه من آیات خود را در زمین مصر ظاهر کنم
پس موسی و هارون همه آن آیات را نزد فرعون ظاهر کردند و خداوند قسی کرد دل فرعون را پس
نفرستاد بنی اسرائیل را از زمین خود [illegible] در آیه سیزدهم از اصحاح هفتم از همان سفر میفرماید که سنگین
شد دل فرعون [illegible] و قسی شد [illegible] و رها نکرد بنی اسرائیل را و در آیه [illegible] صحاح دوم
استثنا میفرماید [illegible] سیحون پادشاه حشبون [illegible] زیرا که رب تو قسی کرد روح
او را و سخت کرد دل او را تا اینکه تسلیم دست تو کند [illegible] پس معلوم شد که خدا دل او را
بمشیت خود قسی کرد البته خدا [illegible] را دوست نمیداشت و اما چون فرعون اختیار شقاوت

وقف وقت کرده و خود نمیتوانست برای خود وقف وقت ایجاد نماید خداوند برای او ایجاد کند تا بتواند
از اعمال خود بر دو دو در اصحاح ششم از نبوت اشعیا است که خدا گفت کور میکنم دل این قوم را
و سنگین میکنم گوشهای ایشان را و هم می آورم چشمهای او را تا آنکه نه بچشم خود ببیند و نه بگوش خود بشنود
و نفهمد بدل خود تا آنکه رجوع کند از اصحاح ... نبوت ... میرسد
نخواهد در دلهای ایشان ما ... کرد ... و اگر نه ... بود ... مشیت ... کند
و اسباب عصیان و طغیان برای کفار و عاصیان موجود کرده بود اصلاً نمیتوانست معصیان کنند
و چیزی بیافرینند هر خدا نیافریده بود پس بهمین طور اگر خدا میخواست ... آدم از آن
شجره بخورد و مشیت آدم بر مشیت خدا غلبه میکرد و آدم میتوانست ... خوردن ... از آن
برای خود ایجاد کند و حرکت کند بسمتی ... خدا نخواسته ... بان سمت حرکت کند لکن
چون آدم میل کرد بخوردن آن خدا هم برای او میل ... و حرکت بان سمت
در بدن او آفرید و خوردن ... برای او میسر کرد پس چنین امر چنین است چگونه
میترسد از خدا ... آدم از درخت حیات بخورد و او را بیرون کند ... بخورد و
چگونه از آن درخت ... مشیت او بود پس معلوم شد ... مراد ... تورات
است ... یهود و نصارا فهمیده اند و باطنش آن بود ... ماده ... منقول کردند
... در این معنی ... یهود و نصارا ... چرا که میرسیم ... ایشان
... خدایان ... معرفت خیر و شر ... گفت ... از ... خدایان ...
... خدا ... بر ... خدایان ... شرک ...
حق خدایان ... و خدا ... دیگر مخلوق خدا ...
... ایشان ... جمادات ... نباتات و حیوانات ... بالد
... جمادات و نباتات و حیوانات ... بالبداهة ...

شیاطین

شیاطین و جن هم بالبداهة نیستند اما شیاطین بجهة آنکه ... از درگاه خدا ... و اما جن بجهة آنکه
... نسیان است و اگر آدم آن موقوف ... جن بطریق اولی ... ملائکه
انها هم نمیتواند شد که صاحب موقوف خیر و شر باشند و آدم بن خدا باشد چرا که ملائکه در مرتبه
... است چرا که خدا انسان را بصورت خود آفریده و او را اشرف کائنات ... این
افتخار گردانیده و ملائکه را ... بصورت خود آفریدم و فرموده آدم شبیه ما است ... معلوم است
که چنانکه ... جمیع بلندی و شرف دارد ... او هم ... بلندی و شرف داشته است و در ...
رساله ... بولس است ... که خدا ... داخل کردن ... این عالم ... سجده کنند برای
او جمیع ملائکه خدا ... در باره ملائکه ... ارواح آفریده پس معلوم شد ملائکه
انبیا ... که ... نیست که ... ملائکه ... از برای ...
... خدمت ... قصه کرده اند در ... خلاص ... ملائکه ... و
... این ... که ... بولس ... رساله ... عیسی ... آیا ...
... میدانیم ... پس چه ... امر ... پس ...
... خدا ... باشند ... پس ...
... چون ... خوانده ... یهود و نصاری
... رفیق ... پس ...
... خدا ...
در الوهیت نیستند و لکن ... صالح ... جمیع خلق مقرب ... اول ...
و انها پیغمبر ما محمد ابن عبد الله ... علیهم ... باشند که ...
نفس ... نزد خدا بوده اند و ... آن شجره شجره علم ایشان بود که آدم ...
کرده ... آن ... چنانکه بعد ... خواهد ... کتب انبیاء ... مقصد ... خواهیم

پس خدا آدم را نهی کرده بود که تمنای علم ایشان را نکند و رتبه و درجه ایشان را نخواهد آدم حسادت ورزید
تمنای آن مقام را کرد و این بود تناول او از آن شجره و مابین واسطه خدا و او را فرو فرستادند و تفصیل این
مقام از فهم کسان خارج از اسلام بعید است چرا که اگر بخواهیم ادله عقلیه اقامه کنیم بر آنچه
خبر نیست از فهم ایشان بسیار دور شود و اگر بخواهیم از اخبار خود بدان استدلال کنیم اینها معتقد آن
نیستند و کتب ایشان هم که مفصل و حاوی جمیع مسائل حکمت نیست که از آنها شاهد و بینه
بیاوریم لهذا از تفصیل این امور اعراض کنیم و این قدر که گفته شد کافیست که آنچه ایشان از ظواهر کتب
خود مفهمیدند غلط است و مراد از ظواهر که بر زاهدان عرب اطفال گفته نیست و امر فقدر واحد است
از آن ظواهر بروند کافی است و اما فقره که شاید حالا دست دراز نماید و از درخت حیات
نیز بخورد و تا ابد زنده بماند پس سبب آنکه او را بیرون کرد و این فقره هم در نهایت اشکال است
مثل فقره اول زیرا که خداوند مقهور اراده بنده نیست و کسی به عصیان خود علم و حیات
برای خود تحصیل نتواند کرد و خدا که نهی کند که از این شجره مخور و او خورد بود و مابین
واسطه از خانه قرب و جوار او دور بشود و چرا که از رضا او گردان شده و دور افتاده
و معصیت انگیز را قوت و قدرت و علم و حیات نمیدهد پس چگونه میشود که آدم علم خیر
و شر از معصیت خدا یافته باشد و حیات از معصیت خدا یابد و حال آنکه اهم مرکبها در عصیان
است و ما خود هم صحاح دیدیم رساله مار پنجم اول است که کسیکه عمل میکند خوشنودی خدا
را او تا ابد نمانم پس چگونه میشود که مراد خدا این باشد که اگر آدم از شجره حیات بخورد تا ابد زنده
بماند و حال آنکه خوردن او عصیان باشد و عصیان مهلک انسان است پس معلوم شد که مراد
خدا این نیست که از ظاهر عبارت یهود و نصاری فهمیده اند پس مراد آنست که خدا فرمود
که مقتضی خوردن آدم از آن شجره آنست که بمیرد و مادام حیات در عقب نباشد و دیگر او از بهشت
بیرون مرده که مقتضای بودن در بهشت حیات ابدیست پس اگر در بهشت باشد باید ابدی.



باشد و این منافات با خبر خوردن از آن شجره دارد و مقتضای خوردن از آن شجره موت و تعب
است و آن دو در بهشت حاصل نشود پس باید بیرون رود و مراد از خوردن شجره حیات زنده
بودن ابدیست پس آنکه فرمود حالا شاید دست دراز کند و از شجره حیات بخورد و زنده تا
ابد بماند و در قول خدا حتم است که مسکینه چرا که خدا شک در چیزی ندارد بلکه معنی آن آنست
که اگر بماند حکما میخورد و اگر بخورد زنده میماند و خوردن او از آن شجره همان حیات ابدی مقتضای
بودن در بهشت است پس و لهذا آنچه او را نهی از شجره حیات نکرده بودند چرا که در اول مقدر
چنین بود که اگر از شجره منهی نخورد و در بهشت زنده میماند و دلیل بر آنکه او را نهی از شجره حیات
نکرده بودند و خوردن از شجره علم خیر و شر مقتضی موت بود آیه ما خود هم از اصحاح دویم سفر تکوین که
فرمود از جمیع درختهای فردوس بخور و خوردنی و اما شجره معرفت خیر و شر را نخور از آن چرا که همان
روز که از آن بخوری خواهی مرد و مردنی پس معلوم شد که از شجره حیات اول ممنوع نبود و خوردن
از شجره مقتضی موت بود و ماندن در بهشت مقتضی حیات پس بعد در بهشت ماندن که از آن
شجره خورده بود درست نمی آید پس او را بیرون کرد تا مقتضای اکل آن شجره در او بعمل آید و مراد
از موت انقطاع از مبدء فیض و دوری از درجه که در او قرب است بود آیا نمی بینی که خورد در
آن ساعت نمرد مردن جسمانی و نمرد مرد روحانی پس مردن انقطاعی همان حیث مرد و لا
آنکه از آن شجره خورد و معرفت خیر و شر پیدا کرد پس این هم بطور ظاهر صحیح نیست چرا که از عصیان
معرفت انسان زیاده نمیشود بلکه بر جهل می افزاید بلکه مراد آنست که چون از آن شجره خورد
شر پیدا شد و بوجود آمد و آدم اطلاع بر کیفیت شر و مقتضای آن پیدا کرد و پیش از آنکه بخورد شری
نبود و مقتضای شر ظاهر نبود پس علم شهود بر شر نداشت و چون این شجره شجره امتحان بود و ثمر آن شجره معرفت خیر و شر
گردید و چون اشیا بضد خود شناخته میشوند و اشیا از ضد پیدا میشوند پس چون شر ظاهر شد و مشهود آدم گردید
شر از خیر و خیر از شر متمایز پیدا کرد پس حضرت آدم علم الوهی به خیر و شر پیدا کرد و خدا فرمود چون محیط بخیر و شر

و مراد از آن شجره [illegible] صح

وجمیع مالک بود هرچه بود در او بعقد و مالک وجود که خدا بعد آن تمام محیط بعقد و علم شهود بچیزها داشتند و آباء آدم و حوا
شهرت دارد و ظاهر نشانه بود علم شهود نداشت و بعد از خوردن شجره داشته و علم شهود پیدا کرده و عارف گردیده
پس خدا از خوف حوال یکی از ما گردیده ما در وجود شده مانند آنها عالم شده مثل اینکه احوال خود را از رو گرفته و حیات
فردا آید تو با آن عارف شوی و از معرفت خداوند در تو هم جلوه کند پس در عبارت ظاهر گفته شود که تو
مانند عالم شدی و در تشبیه او نه شباهت لکلیت پس چنانکه خدا عالم بود ابد تو هم عالم شدی
و اما آنکه خدا در آیه بیست و نهم اصحاح دوم سفر تکوین میفرماید که هر دو عریان بودند آدم و زوجه اش و خجالت
نمیکشیدند سبب آن بود که عورت ایشان پنهان بود بحجاب از طاعت و چون خوردند عورت
ایشان منکشف شد بواسطه رفع حجاب پس خجالت کشیدند و خواستند که خود را ستر عورت خود شوند
چرا که رفع حجاب عدالت شده بود و منقطع شده بودند و از برگهای بهشت بر عورت خود پوشانیدند
در آیه هفتم اصحاح سیوم تکوین میفرماید که چشمهای ایشان گشوده شد و چون دانستند که عریانند حجاب شدند
از برگ انجیر و از برای خود لنگ ساختند و معلوم است که لنگ از برای پوشانیدن عورت بوده و در
اول خدا عورت ایشان را پوشیده بود و خدا از آن اجل بود که سفر خود بداند که بصورت خود آفریده
مکشوف العوره در میان ملائکه و حور العین و سایر خلق بهشت بگرداند پس مراد این است که
اول ستر طاعت محجوب بودند و چون خوردند خرق حجاب طاعت شد و عورت ایشان
منکشف شد و منقطع شدند آنگاه خود خواستند که برای خود حجاب سازند و خدا ایشان را بیرون
کرد که دیگر جای ایشان مناسب اوضاع بهشت نبود بفهم که چه گفتم و ببین که چگونه اختلاف
ما بین توریة و قرآن نیست در واقع اگرچه در ظاهر اختلاف بنظر می آید فصل و دیگر
آنکه پنداشته اند اخبار صحیحه آدم ... است در آنچه در احادیث سنیان است خلاف
واقع است الا آخر این کلام از اول تا نهایت بی علمی و بیخبری است چرا که در توریة تفصیل احوال
حضرت آدم ذکر نشده و القصه ذکر شده که باقی در ... موافق با اخبار سنیان است و اما آنچه در توریة نیست

و سنیان اخبار روایت میکنند نه بدانم خلاف واقع باشد از آنها روا نیست که فهمید و حال آنکه لیس لما لا علم
بحجه علماء ... علم و از خود اعتراف باید در احوال حضرت آدم از تواریخ سنیان نقل شده و به نص ...
از خدا اگر در ... کرده پس آنچه نص توریة است مسلم و آنچه نیست چه میدانید و ... چون ... اخبار
سنیان بر خلاف آن نیست و چون نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ثابت شد دیگر اخبار ایشان همه کلام
خداست و حق است و اگر نبی بعد با بر خبر بر هر آنچه نبی سابق خبر داده دلیل بطلان امر آن
نبی لاحق نشود با اگر خلاف آنچه نبی سابق گفته کسی که پیغمبری ... گفته ... و دیگر اگر ...
حق است چنین گفته پس معلوم شد پس قول او محض عناد بوده یا از نادانی و مستند حق ...
واضح لا اله الا الله فصل و دیگر آنکه گمان کرده که از قرآن و حدیث سنیان معلوم میشود که خداوند آدم
را بمرور و مشقت خلق کرده و این خلاف توریه است میگوییم از توریه طول خلقت آدم و فوری
بودن آن بر نمی آید چرا که در توریه جز این نیست که خدا آدم را خلق کرد و در او حیات دمید و مطلب
نهایت اجمال دارد و دلالتی بر دیر و زود آن نمیکند و اخبار سنیان تفصیل خلقت او بیان
کرده است منافاتی با اجمال توریة ندارد و نیز در اخبار سنیان تفصیل کیفیت خلق است و نه اثبات
مشقتی برای خدا در آن نشده است بلکه در قرآن است ان مثل عیسی عند الله
کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است
که او را خدا از خاک خلق کرد و او را گفت بشو پس شد و باقی ماند و کدام مشقتی از این بالا
تر که باو گفت کن پس موجود شد و فهمیدن مشقت از نقصان اطلاع انصاری است بر
کتاب و سنت ما بلکه مشقت برای خدا از ظاهر توریة معلوم میشود و انصاری فهمیده بر نمی آید
چنانکه در آیه دوم است از اصحاح دویم تکوین که در روز هفتم که تمام شد خدا از کار کرده خود
... و استراحت کرد در روز هفتم از جمیع عملش و مبارک کرد روز هفتم را و مقدس کرد آنرا چرا که
در آن روز راحت شد از جمیع عملش و بدیهی است که راحت بعد از مشقت است پس قائل

برشقت خدا تمام استیدند مسلمین که در قرآن خود دارند که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون یعنی امر خدا در خلقت چیزی هرگاه اراده خلق آن کند چنان است که میگوید بشو
پس میباشد پس ظاهر کتاب شما دلیل شقت است نه کتاب و سنت ما و یهود روز شنبه را تعطیل میکنند
بجهت آنکه گمان میکنند که خدا آن روز راحت کرده پس آنها هم باید از عمل راحت شوند
و اما باطن توریه آن نیست که اینها گمان کرده اند بلکه چون خداوند با بنی اسرائیل که فهمشان
چنانکه بوده سخن گفته است و آنها روز فراغ را روز راحت میدانند خدا هم بزبان نادانان بایشان
حرف گفته است چرا که غیر از احوال جسمانی چیز دیگر نمیفهمند و اگر میفهمیدند بعد از آن همه آیات
و علامات که رسول خدا آوردند انکار نمیکردند و اگر سجده میکردند و مراد از راحت محض اتمام عمل
و فراغ است یعنی در شش روز کار را تمام کرد و در روز هفتم یعنی با تمام رسانیده تمام کرد و از آن عمل خسته شده
بود که راحت شود و لفظ راحت [illegible] عبارت از [illegible] است برای تفهیم [illegible] چنانکه از [illegible]
و خدا را جسم [illegible] **فصل** دوم در آنکه چرا گفته که باغ عدن [illegible] بر زمین بوده
و آنچه [illegible] در شرق شام بوده در آسمان چنانکه علمای اسلام گمان کرده و در
احادیث ایشان است [illegible] و اما جواب این [illegible] آن است که از اخبار سلاطین [illegible]
آن جنت در زمین بوده و در آنجا [illegible] عالم [illegible] و عالم لطیف شده [illegible] ظاهر
خواهد شد و گفته شده در شرق شام است چنانکه [illegible] است و لکن [illegible]
و [illegible] در شرقی شام بوده و [illegible]
گرفته است [illegible] در شرقی شام [illegible] خدا عالم را [illegible]
عالم لطیف [illegible] جمیع اعراض [illegible] عالم [illegible]
پیدا شده [illegible] آن رتبه لطافت آسمان [illegible] اعراض [illegible]
در [illegible] عالم اعراض [illegible] است [illegible]

[illegible] بواسطه طوفان نوح عالم خراب شده و اثر باغ عدن کم شده و این محض جهالت بلکه الآن بهشت
عدن در جای خود موجود است و در غیب این اعراض است این اعراض در لطافت شبیه به آسمان
است که لطیفند پس ما اگر بگوئیم در آسمان است اراده ما آنست که در لطافت شبیه بلطافت آسمانهاست
و از این جهت از انجیل بر می آید که آن بهشت در آسمان است ایا نمی بینی که خدا ان جنت را در آیه
دهم در مفتم اصحاح دوم تکوین و اول از اصحاح سیوم فردوس نامیده است و معلوم است که فردوس
در آسمان است چنانکه در آیه چهارم اصحاح دوازدهم رساله ما ربولس است که با اهل قرنتیه میگوید
که مسیح برگشته شد بسوی آسمان سیم و من می شناسم انسانی را و نمیدانم که جسد بود و یا
جسد نبود خدا میداند خود ببرسید او برگشته شد بسوی فردوس پس شنید کلمات سر
در حالی نیست برای انسانی که تفوه بآن کنند پس معلوم شد که فردوس در آسمان است و حضرت آدم
در بهشت فردوس بعینه پس در آسمان بوده و جمیع ما بین این دو مقام آنکه بهشت آدم در باطن این
زمین بوده و باطن این زمین لطافتی دارد که در رتبه مساوی و موازی با افلاک است و چنین
بهشت در غیب زمین بوده و غیب زمین در لطافت و شرافت و رتبه مساوی با این افلاک
است کفته میشود البته در افلاک است و همچنین در غیب زمین است کفته میشود در زمین است
و شرح این مطلب بطور تفصیل در اینجا ممکن نیست چرا که از فهم یهود و نصاری بالاتر است و فهم
مخصوص علمای کاملین اسلام است و در کتب ما مشروح و مفصل است و همین قدر نصاری
بفهمند که آدم در فردوس بوده بنص توراة و فردوس در آسمانی است بنص رساله مار بولس
السلام آنها میشود و این معنی منافات با آنکه در زمین است هم ندارد چرا که مراد غیب زمین
است و غیب زمین فلکیت دارد چنانکه در نزد محققین ما معلوم است و شما هم است و این
معنی منافاتی با آنکه در شرقی شام بعینه است ندارد چرا که مراد باطن شرقی شام گرفته
میباشد و باطن شرقی شام در آسمان است بفهم اگر از اهل فهمی و الا بنص توریة و رساله مار بولس

تسلیم کن فصل دهم در آنکه چرا آن گفته شد که آن درخت چه درخت و ثمر آن
چه قوت و خوردن آن بچه نحو بود و چون این مطلب در کتب خود نیافته نه در ظاهر
و نه باطن و حاصلش آنکه که اقرار و اعتراف بعجز بجهت کرده و از پیش خود چیزی نشنیده
پس در شرح این مقام میگویم که اولا باید دانست که از اوضاع بهشت اگرچه در کتب بالفاظ
این عالم تعبیر شده است ولکن مراد از آن الفاظ بعینه مفهوم های این عالم است که اگر درخت
گفتند مثلا بار مانند همین درختان این عالم باشد که اوضاع آن عالم نحوی است که حکیم و فقیه
می خواهد تعبیر بیاورد والا اگر کسی بخواهد که اوضاع آن عالم را بر این عالم قیاس نماید و تطبیق
مفهوم های را در اینجا فاحل معقولا لازم می باید ببینید با این کون فنی و نقص و فنا باشد
و حال آنکه آنجا خانه فساد و کثافت و نقص و فنا نیست و دار بقا است و در نهایت
شرافت و لطافت است پس میگویم از آنجا این درخت درخت بهشت بلا شک و بلا ریب
و آمالت بهشت با این درختان کثیف اینجا نیست و لازم نیست که از تشکل و ترکیب درختان
این دنیا باشد چرا که اینها از خاک کثیف رسته بهر و از عناصر غلیظه این دنیا پیدا شده
اند و آن درخت در زمان افلاک رسته است و در نهایت لطافت است آنکه [illegible]
اصحاح سیوم سفر تکوین را در آیه هفدهم میفرماید که خدا با آدم گفت که تو سخن زن
خود را شنیدی و خوردی از آن اندرخت که ترا نهی کردم پس ملعون است زمین
بواسطه عملی تو به تعب از آن خواهی خورد و در همه ایام عمر خود خار و حنظل [illegible] رویانید
برای تو و [illegible] علف زمین را بعرق جبین خود میخوری نان را تا عود کنی بسوی
زمینی که ترا از آن گرفتم بجهة آنکه تو خاک و بسوی خاک خود میکنی پس معلوم شد
که بواسطه اکل آدم از زمین دور شد از جنت خدا و احوال [illegible] دیگر گون گشته
و اشجارش تغییر کرده است و معلوم شد که این زمین متغیر آن زمین است که خدا [illegible] اند

لقمه را از آن گرفت نیست و باید آدم عود کند بآن زمینی که از آن گرفته است و آن زمین غیب این
زمین دیگر گون است و حالت و طور و طرز جنت غیر این حالت و طور و طرز این اشجار معروفه است
پس چون این را دانستی میگوییم که اشجار جنت بر وفق اوضاع آنجا نیست که ثمرهایش از خیر و کمال
و علم و دانش حاصل باشد و خوردن از آن اشجار سبب علم و فهم و قوت روح و نفس و عقل ایشان
میشود و خوردن آن اشجار هم خوردنی روحانیست مثل آنکه کسی در عالم خواب که شبیه بآن عالم است
طعامی لذیذ میخورد و از آن لذت و بهره میبرد و پس خوردن از آن اشجار با کمال بدن [illegible]
و لذت آن لذت جسمی و روحی است نه مانند خوردن این بدن [illegible] که آن شجره را
شجر معرفت خیر و شر نامیدند پس ثمر آن معرفت و علم بود چنانکه درخت انگور ثمرش انگور است
و درخت انار ثمرش انار است پس خیر و شر ثمرش معرفت خیر و شر است و آدم از ثمر آن که
معرفت و علم باشد تناول نمود و بآن واسطه خیرات و علم و معرفت حاصل کند ولکن چون
آن تناول بر نحو مخالفت بود متمکن نشود که از آن بهره ور گردد و علم حاصل کند و بیان کردم
سابقا که سعی حصول معرفت برای او ظاهر شدن نقص و آثار شر بواسطه [illegible]
آن خوردن آن عالم شد چرا که سبعیت کسی علم و معرفت پیدا نکند و مانند خدا بواسطه سبعیت [illegible]
و خدا آدم را از اول بصورت خود خلق کرده بود و بقدر مقام خود عالم بود و لی تمنای آن کرد که علم و معرفت
بیش از اندازه خود بیابد و خدا نهی کرده بود که تمنای زیاده از حد خود مکن که باعث هلاکت تو است
و چون تمنا کرد از آن مقام بلند بزیر افتاد و اگر تمنا نکرده بود البته بصورت خدا بود چنانکه اول
آفریده بود و بقدر مقام خود عالم بود پس معلوم شد که این شجره شجره علم بوده است که فوق مقام آدم بود
و مخصوص خدا و مقربان درگاه او بود چنانکه فهمیدی سابقا از عبارت تورته که با جز اینجه در محل قرب
[illegible] دیگر بوده اند که آن شجره مخصوص ایشان بود و آدم بواسطه تمنای مقام ایشان از دار قرب
بعد افتاد و بعد معلوم خواهد شد که آن مقربان پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین

بعضی از دیگران شجره علم ایشان بوده است و آدم ممنوع از تمنای مقام ایشان بوده و بواسطه تمنا از بهشت
اخراج شد چرا که جایز نیست از برای کسی که خداوند او را در مرتبه ادنی خلقت کرده که تمنا نماید که خدا
خلق خود را تغییر دهد و او را بدرجه اعلی برد پس از این بیان معلوم شد که آن شجره شجره علم [illegible]
خدا بوده و ثمر آن علم بحقایق اشیا را بوده و قوت آن دانایی بحقایق و مطلع شدن بر سیده و منتهی هر چیز
بوده و خوردن آن تمنای آن مقام بوده [illegible] و الا تقلیم کن تو رتبه را و چنانکه من از آن استخراج کردم
و بیان نمودم قبول کن و تسلیم هم در باب آن شجره [illegible] که آن شجره علم آل محمد علیهم السلام بعضی
و آدم تمنای آن مقام را که اعلی است رو جانب کرده و بآن مقام نرسیده و باین واسطه از بهشت رانده
شد و اگر با بودن این کتاب [illegible] تمام می دیدی که چگونه [illegible] تفصیل احوال
اندر حیث [illegible] آیات و اکثر آنها بسیار مجمل است و تفصیل وقایع و ما لا بد منه [illegible]
عصر این آزمان که مجمل [illegible] نازل شده است و ما بعد گفته است در آن اشارات که اگر
کسی فهمی داشته باشد از آن [illegible] بباطن امر [illegible] چنانکه دیدی و اگر [illegible] باشد [illegible] خواهی شد
لکنه مطلب [illegible] دیگر است و در اینجا در تورات در آیه بیست و دوم اصحاح سیوم تکوین مسطور است که
خدا [illegible] آدم [illegible] از [illegible] این و این [illegible] که بعضی
[illegible] آمده [illegible] کرده [illegible] از برای خود لباس [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] زیرا [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] مانند [illegible]
و اهل [illegible] و پس از [illegible] کشف شد و این است کشف
محسوس لباس باشد و [illegible] شده و تعقیب شده [illegible] عالم [illegible]
و صاحب لباس [illegible] کشف شد و این هم [illegible] است [illegible] است
فصل [illegible] آدم [illegible] عظیم [illegible]



[illegible] بآن [illegible] ملک [illegible] حضرت آدم
بآن معصیت [illegible] منقطع شد و گناه آدم [illegible] ابری [illegible] بهشت [illegible]
و قسمت [illegible] اولاد او [illegible] بزرگ [illegible] که هم [illegible]
[illegible] معصوم باشند و معصیت [illegible]
از ایشان [illegible] برای این است که [illegible] حضرت آدم [illegible]
[illegible] بوده است [illegible] است که خدا [illegible]
[illegible] چنانکه در [illegible] است که [illegible]
[illegible] خدا [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت آدم
علی نبینا و علیه السلام [illegible] باشد و خدا او [illegible] و او را بو [illegible] کرده باشد پس [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] او [illegible] باشد و اگر اعتراف [illegible] اعتراف
کرده [illegible] خدا و تعلیم [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] درگاه خدا [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] قابل استشاره [illegible] پس [illegible]
عالم باشد [illegible] شود [illegible] قابل [illegible]
باشد قابل مقام نبوت باشد [illegible] پس [illegible]
داشته باشد در طاعت و اقبال [illegible] داشته باشد و [illegible] عصمت است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

عاصی است و دروغگو است و در [illegible] شیطان است و مستحق غضب و سخط خداست پس در آن اسلام اینست
در اول توبه خدا از او منقطع شود و مردود و سخط و غضب گشته و از منصب معزول کرده و آنکه میشود و امین دیگر جوانکه
قطعا شود خدا و در توبه بخدا از او سلب شود و معزول گردد پس چنان آن اسلام با مقابل وی نباشد و نبوت
در انذار و قدرت خداست از او ظاهر شود و اینها اطلاق نبوت است و نیز با همه حکمت خداست
بر خلق و زبان او زبان خداست و دراو او دست او دست خداست در قدرت و در روی او
روی خداست در توبه و مردم را از آنچه خبر داده در که نتوانند که عاصی شده و از او روگردان شوند
و با مطیع است که از او بپرهیزند پس با حکمت راست نیاید که پیغمبر خدا الهی عاصی و لا مطیع باشد و حجة
این و الله تمام نبود اگر فتح این باب کرده شود اطمینان از پیغمبران بریده شود و باید که اعمالش کسی تصدیق این
نکند چرا که نمیدانم که آن حرف را در حال طاعت زده یا در حال معصیت و بلاشبهه حرفهای در حال معصیت از او مسموع
نیست چرا که زشت گناه است و ظلمات است و همه خیر و کمال و برکت و حکمت و علم حق در اسلام توبه بخدا
حاصل شود چرا که صفات او همه نور است و کسیکه زشت گناه باشد چگونه نور او در آن جلوه خواهد کرد آئینه
است تا آفتاب که از نور آفتاب روشن خواهد شد آیا نخوانده‌اید انجیل را که در سیوم اصحاح هفتم متی میفرماید
چرا می‌بینی خاشاک را در چشم برادرت و نمی‌بینی چوب را در چشم خودت یا چگونه میگوئی به برادرت بگذار
بیرون آورم خاشاک را از چشمت و اینک در چشم خودت چوب است ای ریاکننده بیرون آور اول چوب
را از چشم خودت آنگاه بیرون آوری خاشاک را از چشم برادرت پس اگر انبیا خود عاصی باشند و عصیان ایشان
هزار مرتبه اعظم خواهد بود بجهة شدت معرفت ایشان بخدا و بزرگی گناه بقدر بزرگی
معرفت است پس اگر خود عاصی باشند چگونه چوب را از چشم خود بیرون نیاورده جایز است
از چشم مردم خاشاک بیرون کنند و مردم را نهی کنند از معصیت و حد جاری
کنند و بکشتند و حال آنکه خود ایشان عاصی و مستحق حد باشند و چگونه میشود که آیات
و معجزات که آثار قدرت خداست از دست چنین کسی جاری شود

بود

یهود را در مقام انصاف برآمدند آنمطلب را فهمیدند چگونه نصاری این انصاف را نمیدهند
آیا نخوانده‌اید در انجیل یوحنا در آیه شانزدهم از اصحاح نهم که یهود در باب عیسی انصاف
دادند و گفتند چگونه میتواند مرد گناهکار همچو این آیات بکند و در آیه سی و یکم میگوید آنمرد
اعمی را که حضرت اعمی را بینا کرد ما میدانیم خدا دعای گناهکاران را نمی‌شنود ولیکن می‌شنود کسیکه
تقوی پیشه کند و عمل مرضات الله کند پس معلوم شد عاصی نمیتواند صاحب معجزات شود
از درگاه خدا رانده است و منفور است و قابل نبوت نمیشود هرگز شنیده‌اید حکیمی دزد را
امین اموال خود کند و فاسقی را امین بر ناموس خود نماید و گرگ را شبان هرگز شنیده‌اید که
شبان گله خود نماید پس چگونه میشود خدا عاصی را قایم مقام عدل خود کند و دروغگو را
زبان خود نماید و خیانت‌پیشه را چشم خود در میان خلق خود قرار دهد و ظالم را
دست خود فرماید پس ممکن نیست که عاصی نبی خود در میان خلق و واجب است که
معصوم باشد از گناهان و باز تفصیل انتقام خواهد آمد ان شاء الله پس حضرت آدم
نبی بود جایز نیست که کسی اعتقاد کند او عاصی بود ابداً و چگونه عمل او عصیان
بود و حال آنکه بعد از تناول از شجر باز قابل وحی و تکلم خدا بود و خدا با او سخن
گفت و اگر عاصی بود و آنکه چنان عاصی است توطمان کرده که از غلبه عصیان او جمیع
فرزندانش بهلاکت ابدی افتاده‌اند اگر چنین عاصی بود و مع ذلک قابل وحی بود
باید جمیع عاصیان نبی و قابل وحی و صاحب ناموس و شریعت شوند نعوذ بالله
این معنی را هر عاقلی انکار خواهد کرد پس برهان حکمت الهی و نصوص کتب انبیا معلوم شد
که حضرت آدم عصیان نکرده است و اگر گوئی که شک نیست که خدا او را نهی کرده و شک
نیست که او هم مرتکب شده و خورده پس اگر این معصیت نیست چیست گوئیم که بیرون
مطلب که ما گفتیم یقینی است و آن مطلب هم یقینی است [illegible] [illegible] حکیم باید وجه آنرا

بفهمد و بر انبیا، بلکه بر خدا جسارت نکنند و تأویل این مطلب است که حضرت آدم از آن شجره که خدا
اشاره بآن کرده بود ابداً نخورده است و این معصیت را نکرده است و لکن از شبه با آن شجره خورده است
نهی که خدا کرده بود نهی تنزیهی که از درخت مرتکب از ایشان داده و گفته که از این درخت مخور و از
از آن درخت نخورده بلکه از سایر درختان از جنس آن باشند بخورد این شخص عصیان نکرده است
چرا که نهی تو بر آن شجره خاصه واقع شده است نه بر هر چه بآن شبیه است مثل بنهی صد درخت رز در باغ
است و تو بگوئی باغبان مپسند که از این درخت انگور مخور این نهی شامل آن درخت است
و سایر رزها را دست مزن حال همچنین در حق او ضرر آن داد حضرت آدم ع از مکان تعلیق
درخت منهی نخورد بلکه شجره در وسط فردوس بود و لکن در وسط فردوس اشجار بسیار بود از جنس
شجره معرفت خیر و شر و از جنس شجره حیات و از یک مخصوص از آن درختان خدا نهی کرد آدم
و حوا از آن جنس خوردند و چنین لفظ صریح در تورات نیست که از عین آن شجره منهیه خوردند
نه از درختی دیگر که از جنس او بود جایز نیست اعتقاد آن در باره حضرت آدم که پیغمبر
بود و چون میدانیم که پیغمبر بود و پیغمبر معصوم است میدانیم که از آن نخورده و لکن از جنس او خورده
با خوردن پیغمبر از جنس درخت منهی ترک اولی است و از این جهت بود آن از جنس منهی هم نخورد
و چون خورد ترک اولی کرده و ترک اولی از پیغمبران غیر از ترک مباح نیست و ممکن است که از ایشان سر زند
و مانع از پیغمبری نیست و مانع نبوت کامل نباشد و ما میگوئیم که همه انبیا در درجه یکسان بودند
بلکه تفاوت در درجاتشان بهمان واسطه صدور ترک اولی و غیر آن بود پس بر یهود
و نصارا مطلقا جایز نیست که نسبت عصیان بآدم ع بدهند زیرا که در اصحاح دوم
سفر تکوین میفرماید که خدا بیرون آورد از زمین هر درختی نیکو منظر خوش خوراک
بود و شجره حیات نیز در وسط فردوس بود و آن شجره علم خیر و شر و در جای دیگر از سفر مقرر است
حرام کرد خدا آدم را از آن بخورد و اول مأذون بود بنص تورات و نیست

در توراة

در توریة که خدا گفته باشد که از شجره معرفت مخورید از هر چه بآن شبیه است و جنس و رنگ و شکل اوست
و در اصحاح سیوم همان سفر تکوین میفرماید که حوا بمار گفت که از ثمر شجره فردوس میخوریم الا از ثمر شجره که در وسط
فردوس است خدا امر کرده که نخوریم پس معلوم میشود که حوا دید که درخت خوش خوراکی و نیکو منظر است در نظر
در نظر از ثمر آن گرفت و خورد و بشوهر خود هم داد مراد آن باشد که از ثمر آن جنس گرفت و خورد و همه آن
جنس سبب خیر و شر میشوند و این یک وجه است در تأویل و وجه دیگر آنکه آدم پیغمبر بود ما نیز پیغمبریم
و پیغمبر نیز میدانند که نهی بر دو قسم است اول نهی تحریمی است دوم نهی تنزیهی پس اگر دیدیم که نهی از آنچه نهی کرده است
حرام کرده پیغمبر که آن نهی تحریمی نبوده است بلکه نهی تنزیهی است و آنچه را تابان
مستحب بوده نه واجب چرا که نهی معنی امر و نهی خدا را بهتر از غیر خود میدانند و او بآنچه امر و نهی خدا را
بکنند و چه بسیار که انبیا امر کنند بچیزی که مستحب است نه واجب و نهی میکنند از چیزی که مکروه است نه حرام
اما از مستحب مثل آنکه عیسی ع فرموده در سیم از اصحاح پنجم هر کس سیلی زند بر روی راست تو بگردان
روی دیگر خود را و هر کس بطلبکاری جامه ترا بگیرد ردای خود را هم واگذار و هر کس یک میل راه
ترا بعنف ببرد دو میل دیگر با او برو و مانند مثل قول عیسی ع در نهم از اصحاح دهم مالک نشوند
طلا و نقره و مسی در کمربند خود و نه انبان در راه و نه دو جامه و نه کفشها و نه عصا و شک نیست که انبیا
امر مستحب و نهی از مکروه بسیار است پس معلوم شد که نهی تنزیهی در عالم است امر مستحب و آن نهی و امر
البته نهی میدانند و شک نیست که حضرت آدم ع نبی بود و محل نزول وحی بود و جامع
شرایع که باو وحی شده و عالم بهمه اسماء بود چنانکه بعد از توراة شاهد آوردیم پس
نهی خدا را او بهتر از دیگران می فهمد پس چون دیدیم مرتکب آن منهی شد معلوم شد
که نهی تنزیهی بود و اگر گویند که پس چرا خداوند او را از بهشت بیرون کرد گوئیم که
ترک اولی از انبیاء پسندیده نیست و عظیم ترک اولی از ایشان مثل عظیم معصیت است
از سایر رعیت پس چون ترک اولی کرد خداوند او را از بهشت بیرون کرد

وترک اولی از بسیاری از انبیا ممتنع نیست و احتمال صدور میرود و پس بسیار این باوری جسارت کرده
است بر حضرت آدم که باین طور با او بکرده و این طور خلاف ادب حرف زده است بدون مستندی که از آن بزرگوار
معصیت باین بزرگی سر زده است که باعث هلاک جمیع نسل او گردیده چرا که نعوذ بالله از جهالات که چه بلاها بر انسان میآورد
و اگر گوئی پس از چه خداوند در قرآن فرموده است که عصی آدم ربه فغوی گوییم که بیان کردیم که ترک اولی
از پیغمبران بمنزله معصیت و صدور ترک اولی از ایشان مثل صدور معصیت است از سایر
رعیت پس خداوند ترک اولی را از آدم عظیم شمرده است بجهت آنکه سزاوار نیست که ترک
اولی هم سر زند و وجهی دیگر صدور ترک این اولی هم از او در اینعالم نبوده بلکه قبل از نزول در این عالم
بهم بیخته در عالم غیب اینعالم که از آنها عالم هورقلیا میگوییم که آن عالمی باشد که بهشت در آنجا بوده و بعد از
آنکه پا باین عالم گذارد و رسول بر ذریه بکر خود شد از عصیان معصوم بهمه و خلافی از او سر نزده است چرا
که خدا در قرآن میفرموده است ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی یعنی برگزید خدا او را و توبه بر او کرد و او را
هدایت کرد و این برگزیدن پس از آن بود که باین عالم گذارد و خدا الناس و یعنی بر او خلق کرد پس
مجتبی و برگزیده بود و هیچ عصیانی از او سر نزد و وجهی دیگر که این مطلب از فهم یهود و نصاری و سایر
ضعفا این است برتر است و چون مقام آن رسیده است که بیان شود لابد است بیانیم و آن این است
که خداوند درین عالم وقتی که میخواهد تعبیر از عالم غیب بیاورد بالفاظ چند تعبیر میآورد که از آن جزو این عالم
و حال آنکه در عالم آن الفاظ نبوده و لکن از نحو ایجاد تعبیر بالفاظ میآورد چنانکه در صباح اول تکوین که
خدا فرموده که دوستی در میان آبها باشد و میان آب و آب جدا کند و فرموده که آبها جمع شوند در یک
جا و فرموده که زمین گیاه برویاند و فرموده که انوار بشد در رفعت آسمان و بخشش در انها همه عبارت از
محض ایجاد است بدون بدون قول و سخنی چرا که هنوز جای سخن نشده و هوائی نشده و خدا از حاجت
بگفتار و قول نیست پس آنکه گفته خدا فلان چیز گفت بشو پس شد معنیش این است که ایجاد کرد او را
پس ایجاد شد و مخلوق شد حال حکایت حضرت آدم و نهی او و خوردن او در عالم الفاظ تعبیر از آن شده

ولکن این

ولکن آن الفاظ همه تعبیر از نحو تکوین و ایجاد است و در عالم جاری شریعت فی ناموس و امر و نهی شرعی نبوده چرا
که عالم شریعت و امر و نهی اینعالم است و آن عالم قبل از این عالم بوده چنانکه دانستی پس این حرفها همه تعبیر از
کیفیت تکوین و ایجاد است و آن کیفیت چنان بوده که خداوند آدم را که خلق کرد مقدر او چنان بود که آدم
بیاید تا باین عالم و در این عالم طبایع جلوه کند و این عالم را آباد دارد و باید در نزول آدم کنایه از نزول او است
باینعالم و کنایه از پست کردن او است بجسد و هبوط کردن او است بطبیعی و این مطلب اگرچه مقدر الهی بوده
و مشیت خدا در ایجاد و بآن قرار گرفته است لکن این مشیت تعلق باین امر گرفته است بحسب مقتضی و قابلیت
خود مخلوق نه بر حسب مقتضای ربوبیت چرا که مقتضای ربوبیت خداوند توحد و یگانگی و تفرد جناب
ذات است و جمال و کمال و تمامیت آن است پس این همه کثرات که در خلق است و این اختلافات در مواد و احوال
و اوضاع کلا بر حسب قابلیت مخلوق است نه بمقتضای احدیت ذات پس جمیع این اختلافات در
مرتبه‌ها و کثرتها و کم و کیف و وضع و رتبه و جهت و وقت و مکان خلق کلا بر حسب مقتضای نفس مخلوق است
نه بر حسب مقتضای احدیت خدا پس جمیع اینها همه بر حسب قابلیت خود خلق است و مشیتی که تعلق بایجاد
اینها میکرد نه محبوب بالذات خداست چرا که محبوب بالذات خدا بودن کل خلق است بر وصف
احدیت پس مشیت محبوبه خدا امر باحدیت مخلوق کند و نهی از کثرت و اختلاف خلق کند ولکن چون
خلق اقتضای کثرت کرد و مشیت مبغوضه خدا تعلق بآن کرد و آن مبغوضات را بر آنها باید بر حسب سؤال
قابلیت ایشان پس کثرت و تنزل در اختلاف محبوب خدا نیست و متعلق مبغوضات است و تکوین
و مشیت تعلق گرفته بر حسب سؤال آن خلق پس تعبیر از این مقام آمده در اینکه خدا آدم را نهی کرد
و او ارتکاب نمود و عصیان کرد و این عصیان از او سر زده در مشیت خدا چنانکه کسی از این را شرع
شد پس مراد از شجره در این عالم شجره کثرت و اختلافات است و تعبیر از آن بشجره آمده در این بر شجره
آن است که شجره را بحسب شاخه و شعبه خود شاخه‌ها و برگها و عروق و ریشه‌ها و شکلها و گلها و ثمرات است پس
از جهت کثرت و اختلاف در اینجا و اوضاع تعبیر بشجره از آن شده است و این شجره شجره معرفت خیر و شر است

چرا که جمیع خیر و شر و معلومات همه در عالم کثرت است و خوردن آدم از آن متکثر شدن و کثرت علوم
خیر و شر بخود کردن و الشجرة منهی عنه بود برای آدم و از این شجره خورد پس مرتکب معصیت کونیه
شده نه شرعی چرا که شرع از کون است و این شجره شجرهٔ علم خدا و خاصان او بود که خدا از معصیت آدم
چون یکی از ما شده چرا خدا و خاصان او عالم بجمیع آن کثرات بودند و همه در نزد ایشان حاضر بود و چون آدم
بعالم کثرت و اختلاف آمد بر آنها مطلع شد پس باین شبه گفته شده که او چون یکی از ما شده در اطلاع
بر کثرت و اختلاف که شبیهای شجره علم است و این شجره در وسط فردوس بود چرا که اصل این شجره در عالم
نفوس میباشد که محل ... و اختلاف است و شاخ و برگ آن شجره جمیع بهشت را فرا گرفته بود و اصل
کمن (?) ریشه و ودیعهٔ او در باطن جنت بوده است که عالم نفوس شده میدانم منظور که میگوییم بآن و قابل
این حکمت الهی نبودن علوم ... پس این خبر و معصیت و اکل مجمل تعبیر از تحویل تکوین ... علیها شده
نه از اوضاع تشریع و این معنی از فهم یهود و نصاری و ضعفای مسلمین برتر است چرا که فهم آن
جسمانی است و خدا با ایشان بطور جسمانی سخن گفته است و حقیقت نفهمند مگر معنیهای جسمانی و انبیای خدا را
متهم کرده سوء ظن بایشان میزنند و قول بد بایشان میگویند پس ... وجوه که بفهم هر یک
در عالم خود وجه کامل است و از برای هر یک اهلیت و هر کس عقلش بفهمد است بآن وجوه سابق
اکتفا کنند و هر کسی روحانی است و فرزند حکمت است و فرزند روحانی خاصان خداست بآن وجه
آخر که تجرد و وجه صحیح است و موافق عقل قاطع الحمد لله رب العالمین که علمای اسلام را بحکمتهای
روحانی خود مخصوص کرده است و ایشان را مخصوص بفهم بواطن توریه و انجیل و زبور و قرآن نموده
و اکثر اشتهای سلف از این حقایق محروم مانده اند و بعد از این باز به تفصیل دلیل عصمت انبیا
خواهد آمد و این گمان اضعاف امم در باب انبیا مثل گمان ایشان است که خدا پیر است و خدا در میان
درختهای بهشت راه میرود و حضرت نوح نعوذ بالله شراب خورد و مکشوف العوره شد
و اولادش عورت او را دیدند و حضرت لوط نعوذ بالله شراب خورد و با دختران خود زنا کرد نعوذ بالله

ازاین نوحش

ازاین نوحش و اعتقاد نصاری است که نسبت بخاصان و مقبولان خدا میدهند و این اعتقاد ما حقیقت حکیم و مومن ...
و بعد از این ثابت است که در بیان ابطال و خطاهای آنها آشکار خواهد شد و معلوم خواهد شد که مسیح از دین خدا
در دست ایشان نمانده و چنانکه ... کرده و دین خدا را قبول نکرده اند خداوند علم و فهم و حکمت را از ایشان برداشته
که این فضایح را میگویند و به قبح آنها بر نمیخورند و معلوم خواهد شد که آنها حقیقت مشرک و از محبت بی بهره شده اند **فصل**
دیگر آنکه آدم بشنید آواز خدا را از روی محبت و اعتقاد و نسبت بخدا باز در قلبش شعله ور شد و بخدا تقرب جسته
نزدیک گردید و توبه اش قبول شد و نجات خود را ... وسیله حاصل نمود به گریه و زاری در روزه و طواف
چنانکه در احادیث اسلام است این حرف اعتقاد مقرر داده است از برای ابطال شرایع و احکام و مردم
بجهت تعطیل مانند خودشان ... که مسیح علما را بر خود فرا زیاده نموده و بعد جواز دانسته که بمقتضای انجیل
اینها تارک شرایع میباشند و بمقتضای انجیل و کتب انبیاء کافر شده اند و ... امت عیسی گردیده
شده اند خلاصه مطلب را مقدمه تعطیل شرایع کرده و میخواهد ثابت نماید بطلان حرف ... گریه و زاری و طواف
و عمل بی مصرف است و همان امر قلبی و محبت باطنی بکار بر آید چنانکه خودشان ترک شرایع کرده اند و محبت
باطنی داریم و صوفیه اسلام هم از ایشان مذهب تعطیل و اباحه را گرفته اند و همان ذکر و فکر قلبی و معرفت را
اکتفا کرده اند چنانکه خواهی دانست و نفوس خاصه که ... شان است این راه را اخرش میرسیدند و از ...
رغبت میروند و ... شدند و خواهی دانست که این راه خلاف دین جمیع پیغمبران است و خلاف دین عیسی
و هرگز عیسی ترک نوامیس را نفرموده و ... پس میگوییم که عبادات ظاهر خالی از آن نیست
که یا مطلقا نفعی باحوال مردم ندارد و هیچ ... بظاهر نمی آید یا آنکه یک نفعی باحوال دارد و ... بر آن مترتب
است اگر هیچ نفعی ندارد و هیچ ثمری بآن مترتب نیست پس ... این توریه را باین بزرگی آورده
است و این همه شرایع و احکام و حلال و حرام و حدود در آن بیان فرموده است نعوذ بالله که بگویند که
موسی کار لغو کرده است و ... مسیح فرموده چرا که موسی پیغمبر است ... و قول او قول خدا و توریه
کتاب خداست و خدا کار لغو نمیکند پس نتیجه که شرایع و احکام مطلقا بی ثمر باشد پس البته ثمر دارد و حال

ثمر آن خراج ملک از آن کسی نیست یا باید نفع بخدا برساند یا بخلق چرا که غیر از خدا و خلق کسی دیگر نیست اما خدا که
بالبداهة غنی از خلق و از اعمال خلق است و در این مسئله شک نیست چرا که او قدیم است و بود و خلق
نبود و خلق را از راه کرم و جود خلق نمود پس ثمره اعمال طلب رضای او نمودن مستحیل بخواهد بود و نفعی بلو نخواهد
رسید البته پس باید نفع بخلق داشته باشد و خلق از عمل بمقتضای آن بهره ور شوند و ملاک انتفاع از آن
است که ضرر از آن خلق بکشد نفع غذای صالح خوردن صحت است و ضرر غذای سمی خوردن مرض
و درد و رنج و مردن است این دلیل است که درست کردار نفعش صحت است و بدکرداری
ضررش رنج است و این مطلب محسوس است که ثمره محبت با خلق خدا کردن محبت دیدن از خلق
است و راحت بودن و ثمره عداوت با خلق خدا کردن نه بر عداوت و آزار و ایشان چشیدن است
و محسوس است که درست کردن [illegible] انصاف و عدل و شفقت بلا دور است عبادات و ظلم
انصاف و بلا در رنج عباد است و در ملک رنجه اعمال را هیچ عاقل [illegible] نکنند پس اعمال ثمر دارد و بعد از
ملاحظه [illegible] که در خصوص اعمال ظاهر است نیست مگر بیان صلاح و [illegible] خلق و بعضی
مصلحتها محسوس است و نفعش بچشم دیده میشود و بعضی بگوش شنیده میشود و بحواس ظاهر فهمیده
میشود و بعضی نفعش معقول است و بحواس ظاهره فهمیده نمیشود و لکن عقول میفهمند مثلا ثمر رضای
خدا راحت جان انسان است و رفع اضطراب قلبی و آن امریست که بحواس ظاهره فهمیده نمیشود
و لکن بعقل و فهم درک میشود و همچنین بعضی ثمرها از برای اعمال است که وضع آن بعضی ظاهر نمیشود
مثلا زنا باعث حدوث طاعون میشود یا آنکه ظلم باعث کوتاهی عمر میشود و آن ثمرها که خدا در توریه
بیان کرده است و تهدید و وعید به بنی اسرائیل کرده است که نزول بلاها اینها ثمرهای است
که بحواس ظاهره فهمیده نمیشود و لکن ثمره اعمال است و همچنین نفعها که از اعمال است لذا این قبیل
که در توریه نیست و اگر اعمال مطلق ثمر نمی بود البته که این ثمرها برای آنکه [illegible] شد و در
این [illegible] را این ثمر [illegible] در توریه و [illegible] است پس معلوم شد ثمرها دارد هر از عمل

هذا البلاء رفع میشود و عافیتها و صحتها در خلق پیدا میشود و نسل زیاد میشود و عزت و رحمت زیاد میشود و از بعضی از اسباب
منهی خرابیها و قحطیها و بلاها و ذلتها از آن در خلق پیدا میشود چنانکه بعضی از اینها را دیده است پس اعمال ثمرات [illegible]
بعمل است و شک نیست که عامل این اعمال ارواح مردم است نه ابدان با حس و شعور زیرا که شخص که مرده دیگر
حس و شعور ندارد و منع [illegible] پس معلوم شد که حس و شعور عامل عمل [illegible] عامل عمل روح است [illegible] روح انسان که عامل
عمل است اگر مریض شده و از خدا [illegible] شده و که امید و [illegible] محبت شده عمل [illegible] امر و نهی خدا میکند
[illegible] امید [illegible] مخالفت میکند پس اعمال ظاهر دلیل حقائق باطنه است و [illegible]
هر کس [illegible] عمل [illegible] میشود [illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال ظاهره [illegible] پیدا میشود و در روح نیست و لکن عامل اعمال [illegible] عزم و اراده روح است
[illegible] روح کردن است [illegible] ظاهر آن عمل شدن [illegible] دلیل [illegible] روح است [illegible]
دلیل [illegible] پس معلوم شد که روح مطیع [illegible] است [illegible] پس معلوم شد که روح [illegible] مطیع [illegible]
[illegible] معلوم است که [illegible] نتیجه عمل [illegible] اعراض [illegible] نتیجه [illegible]
پس آن اعراض و اقبال روح [illegible] روح [illegible] است و [illegible] روح [illegible]
نیست و میت و متعلق است [illegible] روح [illegible] خواهد بود و [illegible] روح و [illegible] نیست [illegible]
[illegible] نیست پس معلوم که عمل زنده صاحب اثر است نه عمل مرده و روح [illegible] نمی آید و [illegible]
چنانکه [illegible] که [illegible] ایمان و تقوی [illegible] دارند و مستحق ثواب و عقاب [illegible] پس روح [illegible]
نمی آید و [illegible] روح [illegible] خورد و مرده است [illegible] پس [illegible] کرده [illegible] اعمال [illegible]
الاعمال به روح [illegible] است [illegible] مسلمان [illegible] نه [illegible] و [illegible]
[illegible] عمل [illegible] روح را میکوید که [illegible] خطاست و تکذیب انبیا و رسول [illegible] ثواب [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] شعور [illegible] ذکر [illegible] شده و [illegible] شعور [illegible] نیست

و ثوابها و منفعتهای اخروی که در آن اعمال است برای آنها ذکر شده است و اگر خواهی بسیاری از آنها را ذکر کنیم کتاب طول
می کشد لیکن للتیمن ذکر بعضی از آنچه [illegible] در اصحاح [illegible] سفر [illegible] [illegible] تثنیه [illegible]
چنانکه [illegible] تو وصیت کرده است [illegible] خدای تو [illegible] [illegible]
اصحاح [illegible] [illegible] خدای تو [illegible] [illegible]
[illegible] خدا [illegible] [illegible] اصحاح [illegible] وصیت کرد [illegible]
[illegible] [illegible] حفظ [illegible] [illegible]
[illegible] اصحاح [illegible] [illegible] حفظ کنی [illegible]
[illegible] حفظ نماید [illegible] [illegible] مبارک کند
ثمره بطن [illegible] و ثمره [illegible] [illegible] قسم خورده [illegible]
[illegible] تو و مبارک [illegible] [illegible] و در میان تو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ذکر شده است [illegible] آخرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ذکر شده [illegible] [illegible]
[illegible] ذکر آخرت است بجهة آنکه مردم [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] ملکوت برای ایشان [illegible] ذکر [illegible] [illegible]
[illegible] فهم حکمت [illegible] برای [illegible] [illegible] ثواب اعمال
است و همه [illegible] قبول شده است و [illegible] ذکر ثواب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در اصحاح [illegible] [illegible] [illegible] رب خود را
تا عمل کنی بهمه وصیتهای که ترا امر کرده است [illegible] [illegible] [illegible]
بر تو همه این برکتها [illegible] [illegible] وصیتهای او را [illegible] مبارک [illegible] [illegible]

مبارک باشی

مبارک باشد [illegible] و مبارک باشد آنچه [illegible] از فضل آید از تو مبارک باشی تو در دخول و خروج خود و خدا دشمنان را
که مقاوم تو بودند بشکند پیش روی تو [illegible] از پیش روی تو [illegible] فرستد برکت بر خزینه‌های تو و مبارک کند ترا در زمینی که
خواهی گرفت ترا طایفه مقدس برای خود کند چنانکه قسم خورده است برای تو اگر حفظ کنی وصیتهای رب خدای خود را و در راه
او بروی و ببینند همه طایفه‌ها که در [illegible] هستند که نام خدا خوانده میشود برای تو و بترسند از تو و [illegible] خدا ترا بهمه خیرات
را در ثمره [illegible] و ثمره [illegible] و ثمره زمین ترا که قسم خورده است خدا [illegible] که بتو بدهد و بگشاید خدا خزینه
که آسمان است [illegible] تا بباراند باران بر زمین ترا در وقتش مبارک کند همه اعمال ترا و قرض بدهی بهمه امتها و تو از کسی
قرض نگیری و ترا رئیس کنند نه تابع و [illegible] باشی نه پایین اگر بشنوی وصیتهای خدا را که من بتو وصیت کرده ام امروز
حفظ کنی و عمل کنی بانها و میل نکنی از انها [illegible] چپ و راست و متابعت خدای غیر نکنی و عبادت نکنی آنها را اگر نخواهی که بشنوی
صوت رب خدای خود را که حفظ کنی وصیتهای او را که عمل کنی بانها و سنتهای او را که من ترا وصیت میکنم امروز
میاید بر تو همه این لعنتها و در می یابد ترا ملعون میباشی در قریه و ملعون در مزرعه و ملعون باشد [illegible]
[illegible] برای تو و ملعون باشد ثمره بطن تو و ثمره [illegible] تو [illegible] ملعون باشی در دخول و خروج خود
بفرستد خدا بر تو [illegible] و ملامت در همه احوالات که عمل میکنی تا ترا هلاک کند [illegible] زود بجهة [illegible]
خبیثه تو که بواسطه آن مرا ترک کرده و خدا [illegible] بر تو [illegible] کند تا ترا [illegible] از زمینی که داخل میشوی [illegible]
[illegible] [illegible] سرما و گرما [illegible] و سموم [illegible] تا ترا هلاک [illegible] و آسمانها [illegible] کنند
و زمین را آهن و باران زمین ترا غبار کند و از آسمان [illegible] بر تو [illegible] تا هلاک [illegible] و ترا [illegible] کند
نزد دشمنان تو [illegible] از یک طرف [illegible] و از هفت طرف بگریزی از ایشان و متفرق [illegible] در همه ممالک
زمین و مرده تو طعام شود برای همه مرغان آسمان و [illegible] زمین [illegible] [illegible] و خدا [illegible]
[illegible] ترا [illegible] [illegible] که علاج نداشته باشد [illegible] و ترا دیوانه کند و کور کند
حیران کند و در میان روز [illegible] چنانکه کور در ظلمت [illegible] راههای تو راست نباشد
مقهور و مظلوم باشی همیشه و خلاصی نداشته باشی زن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دهند چنین که او ترک شده تو را از آن نخوری و عزت را غضب میکنید و [illegible] و کوه [illegible] دشمن
دهند و مستحق نه [illegible] ولیکن و [illegible] دیگر دهند [illegible] میبینید تا آنکه میگویم که [illegible]
در راه و [illegible] پیدا آید که [illegible] باشد از [illegible] بیاید چشم [illegible] بسیار و جمیع [illegible] که [illegible]
که [illegible] و جمیع [illegible] چراکه همه را هلاک کنند [illegible] بسیار [illegible]
خود را [illegible] که [illegible] شود [illegible] کرده [illegible] پیدا کنی [illegible] چراکه
با سر [illegible] جمیع [illegible] زمین [illegible] سر [illegible] و غریب [illegible] که [illegible] و [illegible]
باشد و [illegible] او [illegible] فرض [illegible] نهی و او [illegible] همه این [illegible]
[illegible] تا آخر اصحاح همه از این قبیل و عده و وعید میفرماید و همه آنچه [illegible] از [illegible]
و عذاب رسیده است همه از این قبیل است و هیچ ذکر بهشت و جهنم نیست [illegible] آنکه [illegible]
و [illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] آسمانها [illegible] بودند و [illegible]
چنانکه [illegible] و عده [illegible] است چنانکه در آیه [illegible] از اصحاح [illegible] انجیل متی میگوید
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] که [illegible] و [illegible] که ملکوت آسمانها نزدیک
شده و در آیه [illegible] اصحاح [illegible] انجیل از قول عیسی نقل میکنند که خوش [illegible]
[illegible] که [illegible] است ملکوت سماوات خوش [illegible] اگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] از [illegible] عظیم است در آسمان چراکه [illegible]
[illegible] انبیای پیش [illegible] از [illegible] اصحاح [illegible] که [illegible] آمده ام که
[illegible] کنم [illegible] آنچه پیغمبران گفته اند [illegible] که [illegible] کنم [illegible] تا کامل کنم پس حق
میگویم برای شما [illegible] آسمان و زمین که [illegible] زایل [illegible] از ناموس تا همه [illegible]
پس [illegible] کند [illegible] و تعلیم مردم کند [illegible] ملکوت
سماوات [illegible] عمل میکند و تعلیم میکند پس [illegible] عظیم [illegible] ملکوت

آسمانها

آسمانها پس میگویم برای شما که اگر [illegible] عدل [illegible] عدل [illegible] داخل ملکوت آسمان نشوید
خلاصه از این قبیل [illegible] است [illegible] که غیر از آن ملکوت آسمان [illegible] است و [illegible] برای
[illegible] گفته است [illegible] است [illegible] خلاف قرآن که [illegible] و وعید [illegible] است
و وعده [illegible] و [illegible] و [illegible] است و [illegible] و [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] است چنانکه [illegible] و مراد از این فضل این [illegible] اگر [illegible] که اعمال
[illegible] که [illegible] در [illegible] قرآن [illegible] است و [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] و انجیل گفته است چنانکه [illegible] حضرت آدم [illegible] خدا
[illegible] حضرت آدم [illegible] در اعمال [illegible] و [illegible] و این [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] خود و آتش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این [illegible] و [illegible] دیدار
[illegible] است [illegible] است چنانکه [illegible] این [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] سبب [illegible] است که [illegible] است که [illegible]
[illegible] است که اعمال [illegible] اعمال [illegible] است و [illegible] است و هیچ [illegible]
[illegible] و [illegible] چنانکه [illegible] است [illegible] معقول نیست [illegible]
محبت [illegible] معقول [illegible] و [illegible] قبول کند و [illegible] است که اگر
[illegible] است [illegible] بود [illegible] و هر چه [illegible] کند
و هر [illegible] عمل کند البته [illegible] از این [illegible] نخواهی بود و اگر آنچه [illegible] عمل کند و از آنچه [illegible]
[illegible] کند [illegible] تو از او [illegible] اعمال او [illegible] خواهی شد و [illegible]
[illegible] عمل کند [illegible] خود و [illegible] البته تو از او [illegible] خواهی شد و [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] خواهی کرد و [illegible] در این [illegible] که برای اعمال ثواب و عقاب [illegible]

وسیلهٔ نجات خود کرده‌اند آن اعمال را خواسته‌اند که روح و ترجمه و قصد قربت در آن ملحوظ باشد و آن عمل از آن ترجمه
ناشی شده باشد نه نفس عمل از حیثیت که عمل است و این مانند چنان فهمیده است که سلمان نفس اعمال را محل سیئات ...
و از این جهت سلمان دوست پرستار را در خصوص اعتقاد نجات به اعمال نیک سیاق فهمیده و نموده است که آن اعمال
را از روی سنجیت نمی‌خواهند منکشف شد اعمال ایشان را نیست است و نجس و موجب بعد ایشان از حضرت احدیت بود
این فصل شنیع در خصوص ثمره اعمال ایشان انشاءالله ذکر خواهد شد پس معلوم شد که حضرت آدم به واسطه گریه و زاری
و طواف که ناشی از ذلت او بود و لذا رجوع به وطن اصلی به سوی خدا و اعراض او از طبع و شهوات و غیر ذلک از آن صفات
و محبت کردید و مرضی خدا شد و چون به تحقیق بیان کردیم که مراد از عصیان حضرت آدم اهمال ... تنزل
او به این عالم و عصیان عصیان گونه بود چنانکه شاعر گفته است و خوب هم گفته اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یعنی هر زمان که می‌گویم محبوبه من که چه گناه کرده‌ام
که هیچ گناه با آن قیاس نمی‌شود پس توبه او باز صعود او به آن است و بر سو گویی است ... آن اسرار که خداوند
در ذات او و آن داده بود باز از او بروز کند و آن جهت با اصطفی که خداوند در قرآن آن را دیا و انعام کرده بود
در او فعلیت یافت و به واسطه تنزل که مقتضای نفس ملکوتیت و از تربیت او سبب ... صعود ...
خداوند از او تشکر شد و ثانیاً ما بالفعل گشت پس باین معصیت جمیع خلق آلوده‌اند و آن گریه و زاریها
و استغفارها و عجز از آنها تکنهاه که انبیاء و اولیا تشکیک شدند به سبب این معصیت است به این اعمال
رجوع الی الله کنند و ... ابواب ... تنزل را از خود ... دانسته و معنی محبت را در وصل الهی ... در خود را
این وسیلهها ابراز ... پس معلوم شد به تخفیفات الکهی که در این عرصه امور اشتباه عظیم کرده‌اند و به واسطه
باب تعطیل را بر روی خود و اتباع خود گشوده است فصل و دیگر آنکه خلاف کرده است که ... عبارت
تورات که خدا ابواز بیرون کردن آدم لباس حرمی ... آنست که قربانی می‌کردند و ولادت ...
جامه می‌کردند ... مذکور شده که این اشتباه است و مراد از جامه ...
که بعد از خروج از بهشت و تنزل از آن عالم لطیف سماوی با آن پوشیده است ولکن چون فهم یهود ناقص

در این امور

در این امور چه بسیار خبط و غلط کرده است که یعنی قربانی کرده و پوستش را لباس کرده‌اند تفصیل این گذشت و چه
به تکرار نیست و هر کلمه اشتباه ... و واضح است و این تأویل نیست چرا که این بدن عنصری برای آن بدن حقیقت
لباس است چون در تورات نیست که پوست سایر حیوانات را پوشید پس این فهم باز اشتباه است و بدون سبب
عبارت را تخصیص برای خود داده و علاوه شمول حیوانات در زمان نوح ... و دلیل آن نیست که در زمان آدم قربانی
می‌کردند و پوستش را می‌پوشیدند بلکه علامت قبول قربانی ظهور آتشی و سوزانیدن آن قربانی بود و دیگر پوستش نمی‌ماند
و می‌پوشیدند اگر و نه با دلیل است و بر فرض چنین کاری هم کرده باشند این معنی که ما گفتیم ... و اشرف و صحیح
اول است و آن معنی ... و معنی تأویل است و منافی با آنچه ما گفتیم نیست الا آنکه آنچه ما گفتیم ... محسوس است
و آنچه او گفته است محتاج به دلیل است فصل و دیگر آنکه حیران گشته است که درخت حیات چه درخت بوده
و آدم مدت ... در عدن چه قدر بوده و گفته که ... در میان خلقت و ... که چند ساعت ...
بوده است چنانکه مسلمانان می‌گویند بلکه از تورات واضح می‌شود که ... و نمی‌توان گفت چه قدر بوده است الا آنکه
... اهم از ... بیان داده گفته است چرا که ... لا یعلم ... من یعلم یعنی ... آن ... بر دانا
... در تورات نیست و از تورات معلوم می‌شود مجهول مطلق است و کسی را نمی‌رسد که در آن سخن بگوید و اگر
فرضاً خدا پیغمبری را از موسی نوشته و او تفصیل احوال آدم بیان کند ... او تکذیب این که این تفصیل
در تورات نیست کند چرا که حال خدای تورات با تعلیم کرده پس اگر پیغمبری بعد از موسی مطلبی گفت ...
باین نیست که این سخن در تورات نیست بلکه الرّس ... سخن است باید در نبوت او بگوید اگر نبوت او ثابت
شد جمیع اخبار و اقوالش صحیح و الا اخبارش محتمل صدق و کذب است مگر آنکه بر ضد اخبار پیغمبران سابق آن خبر
از تصدیق و تکذیب پیغمبران سابق لازم آید آنگاه می‌توان او را انکار کرد و تکذیب نمود اما اگر منافی
نداشته و تکذیب پیغمبران سابق در آن نیست رد او و انکار او از عقل نیست بلکه سخن او را باید محتمل
صدق و کذب دانست تا ماخذش معلوم شود حال در تورات که نیست که آدم چه قدر ... بلکه ...

قدر معلوم میشود که خداوند عالم نهانی بجهة پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله خبر داده که خداوند درین که آدم مسجود ملائکه بود
بعد از زوال شمس روز جمعه بعد توجه او را از شغل اصلاح او فوق کسوه و ملائکه را خود السجده بود داشت و لوازم
جنت کرده و هفتاد سوز نماند مگر خرش ساعت دیگر روز و معصیت کرد و خداوند او را بیرون کرد و بعد از
غروب آفتاب در شب او را دیگر [illegible] بود در بیرون جنت بسر بردند و تا صبح و خدا با ایشان گفت که از آسمانها
برو بسوی زمینی که [illegible] و اسکان معصیت کار این است در اخبار مذاهب اسلام
و این مخفی نیست [illegible] کند نهایت بگوید عجز است و لعنت رسیده و اگر خبر پیغمبر ما بود
ثابت شده بخبرش اعتماد کنند و اگر نشد سکوت کنند اگرچه این بار در حب بیت کمتر و نظایر حضرت خاتم
النبیین که بجهة و از انصاف [illegible] در این مقام نیست مگر عداوت باطنی و با ما ایشان خفیه کسیکه امر او
ثابت نشده باید سکوت کند حب بیت [illegible] از عداوت باطنی میشود و معنی امر الله که اثبات نبوت
پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله از کتب مستقیمه پیغمبران نخواهد شد تا بر یهود و نصاری حجت تمام شود اگر این
کتاب باطنی [illegible] و الا عداوت ایشان ظاهر گردد و این حدیث هم از مشکلات است مثل
فوات اول توریة که از وقت خداوند عالم اشیا را خلق در ایام هفته که کدام روز چه معنی داشته و معانی که بنوده
و خدا میخواهد بیان فرماید یکشنبه و دوشنبه کی بود و اینها یعنی چه اما یهود و نصاری که فهمشان در خصوص
این امور جسمانی است اگرچه در بعضی صنایع در علوم طبیعیه بسبب عدت [illegible] و حدیث و تقدیم
و اجتماع افکار و تجارب بسیار و استعانت [illegible] کاری میکنند ولی در خصوص دین مبانی و امور
غیبیه و حکم الالهیه سرایت جسمانیت را دارند چنانکه از کتب این باور بر میآید و از این جهت این معانی
را هیچ نمیفهمیدند و همچنین ضعفای اسلام جسمانی [illegible] از فهم اینها محروم و بجان تسلیم صرف اکتفا کرده اند
اما حکما حقایق اینها را میفهمند و میفهمند که اینها تعبیر است از حقایق ایجاد و دهری که در عالم زمان
بآن تعبیر آورده شده است و سر آن تعبیرات را نمیدانند مگر حکمای الالهی [illegible] مذهب اسلام [illegible]

[illegible]

و انتزاعیست بطور اختصار دریافت ساعتی که روز جمعه بود در آن هنگام اجتماع عقب ساعت و بعد از زوال بود چرا که شمس
روح او اول در مقام ارتفاع و غایت ظهور و اعتدال بین الجهات ایستاده بود و مایل نگشته بود و چون
رو به تنزل نهاد و مایل گشت بتنزل اول او شد و داخل حجب شد بعد از زوال و پس از تمامیت خلقت او
و تعلق روح و بعد از صنع الهی او که مقام صفات نفس اوست خداوند مکرر او فرمود و چون انسان بود
و محقق کل موجودات بود و همه وصف و مثال خداوند بود جمیع ملائکه را امر فرمود او را سجده کنند
کردند و همه جا آفتاب روح او در تنزل بود و تنزل رشد درجه بدرجه تا آنکه نزدیک افق عالم اعراض رسید و در مغرب
تیره عالم جسمانیت در عالم بدنیه فرو رفت و غلظت آن حجب که آن لباس [illegible] است که آن شمس
روح را پوشانید در عالم شب شد بجهة آنکه در عالم اجسام و کثافت آن در حجاب شمس روح در پس پرده آن پس ممکن نیست
او در عالم شب خوابیده باشد بلکه شب را در فنای جنت که بیرون جنت که عالم طبایع عنصریه باشد خوابیده چون صبح کرد
بصبح [illegible] خداوند او را [illegible] و در بین زمین معلوم کرد در آسمان عالی نازل نخواهد [illegible] معلوم شد که غیر پیغمبر
موافق معنی حکمت و صواب است و الا معنی مطابق واقع ولی [illegible] اینها عاجز [illegible] فالله یحقق
[illegible] در این کتاب مقصود نیست [illegible] معلوم شود که چیزی که در توریه نیست و پیغمبر دیگر خبر داده نباید [illegible]
الفاظ را [illegible] در توریه نیست [illegible] علامت کذب [illegible]
داننده چنانکه جمیع انبیاء [illegible] بعد از موسی اخبار با موری عجیبه و غریبه کرده اند [illegible] در توریه نیست ولکن [illegible]
لکن تکذیب ایشان کنند باین دلیل که اینها در توریه نیست و اما آنکه بعیان شده که در جنت صلوات چه درخت بجهة
بجالت چرا که این اسرار را اینها نمیفهمند [illegible] است که از یهود زنده عیسی و موسی که رفته [illegible] آخر
الزمان [illegible] تحقیق انتقام میکنیم که [illegible] حقیقی حق خداوند عالم است [illegible]
[illegible]
است [illegible]

شوند و چون این فلک در نهایت قرب از حق افتاده است آثار حیات و حرکت در آن پنهان شده است و برودت و سکون ظهور کرده و
و آب چون دیگر همه بالاتر است در آن اثر حیات و حرکت بیشتر ظاهر شده است و چون هوا نزدیکتر است آن آثار در آن بیشتر جلوه دارد و
چون آسمانها نزدیکتر بودند آثار حیات و حرکت در آنها بیشتر جلوه‌گر است و همه حق‌شناس‌اند و چون عالم غیب که بهشت در آنجا به همه
نزدیکتر است آثار حیات و حرکت و قدرت و استطاعت و علم در آنها بیشتر است و همچنین میرسد امر تا اول
و اول صادر که اشیای با آنها شده است در مرتبه که آدم چون بجا آورده است و محقق میگوید برای آنکه میگوید با او است مثال
اول صادر در نهایت قرب بحق است و همیشه با خداست و هرگز رو بتغیر نکرده است و میکنند و از خدا جدا نمیشود پس خدا
و همه آن کس که اول صادر است واقع میشود و این اول صادر را حکمای زمان اسلام میشناسند و لیکن اگرچه این سخن در انجیل
حقیقت ولیکن نصارا نفهمیده‌اند و نشناخته‌اند و چنانکه در اصحاح اول انجیل یوحنا میگوید کلامی که مطابق این است
که در اول بود کلمه و کلمه بود نزد خدا و خدا بود آن کلمه است این در اول نزد خدا بود و همه چیز بآن کلمه موجود شد و بغیر
چیزی نبود و بآن کلمه حیات موجود شد و حیات نور مردم است و نور در ظلمت تابید و ظلمت او را نیافت انتهی بود
که خدا او را فرستاده است و اسم او یحیی بود و آمد این شخص از برای شهادت تا شهادت بدهد از برای نور تا همه بسبب
او ایمان آورند او نور نبود بلکه آمد که شهادت دهد برای نور بدرستیکه نور حقیقی آنکه روشن میکند هر انسان را که باین عالم
آینده است در عالم بود و عالم موجود شد و عالم او را نشناخت او را خاصه خود آمد و خاصانش قبول نکردند
او را اما آنها که قبولش کردند سلطنت داد بآنها که بنی الله شوند کسانیکه ایمان باسم او آوردند و ایشان از خون
و از شهوت نیستند و از شهوت مردی نیستند ولیکن تولد کردند از خدا و کلمه جسد شد و در ما حلول کرد و بزرگی او
دیدیم بزرگی مثل فرزند یگانه که از پدر است پر بوده از نعمت و حق یوحنا شهادت از جهت او داد و
گفت این است که گفتم میآید بعد از من و پیش از من بود چراکه اقدم از من است تا آخر احاصیله
و این کلام بسیار دقیق است و چون مناسبتی بمقام دارد بطور اختصار شرح آن میشود تا معلوم شود
که نصارا آنرا نفهمیده‌اند پس آنکه گفته است در ابتدا کلمه بود مراد ابتدای خلق است زیرا که کلمه نیست لیکن



کلمه مخلوق خداست که بر همه چیز مقدم است و بآن کلمه کائنات را آفریده نه مثل نصارا که گفته است که آن کلمه جسد شد
و حلول کرد در ما و خدا تغییر پذیر نیست و از حالت بحالت تغیر نمیکند و مجسد نمیشود و تفریق نمیشود که کلمه نه خدا بود پس کلمه
غیر از خداست و اول موجود است که همه چیز بآن موجود شده است و قوام اشیا است و این کلمه را مسیحیان اقنوم پسر دانند
و چون این کلمه نزد خدا بود خدا گفت آدم مثل ما باشد و علم او چه میگوییم و اینکه گفته است که خدا آن کلمه است مراد اسم الله است
که ذات فقط خدا است زیرا که تصریح کرده که آن کلمه نزد خدا بود پس غیر از خداست و چون غیر خداست شاید که غیر خدا خدا باشد پس
مراد اسم الله است و اسم الله اسم اعظم است که جامع همه صفات است و هر صفتی اسم خاصی است مگر این اسم که
خصوصیتی نیست و همه اسمها صفت این میشود و این صفت اسم نمیشود پس این کلمه اسم خداست که اکبر است و اسم
اعظم خدا اول موجودات و همه چیز بآن خلق شده است و این اسم نه خود خدا بود و از غیر از این کسی خیال
کند اختلاف در کلام لازم میآید و از حکیم سر نمیزند پس معلوم شد که مراد از کلمه اسم اعظم است و مراد از خدا بودن گفت
که اول را و اثبات نزد خدا بود کسی که خیال کند در خدا بود است و اگر کسی که از حق نفی خدا ولد را بخواهد از خدا بود و خداست نمود
و از او حیات نقل شده است و نجات نیز در حیات شد و نه خدا ترکیب و تغییر لازم آید و او ترکیب و تغییر خالی است
پس این قول جایز نیست و در بطلان است در ما گفتیم و آنکه گفته است همه چیز بآن سبب موجود شده و بغیر آن چیزی نبود حق است
جمیع موجودات بآن کلمه و بواسطه او پیدا شده است و غیر آن کلمه هیچ چیز موجود نشده و نمیشود چراکه او واسطه میان قدیم و حادث
است پس بسبب علم ایجاد است و آنکه گفته بآن حیات موجود شده و حیات نور مردم است مراد از آن حیات روح
القدس است چراکه بعد از آن کلمه اول چیزی که موجود شد روح القدس است و حیات مطلق است و هر حیاتی از روح
و نفس از روح است و آن نور مردم است که ظلمت کده قابلیت ایشان را قوابل ایشان بآن نور حیات نورانی
شده است و لذا اشراق آن نور در ظلمت کده عالم شده اند و آنکه گفته است نور تابید در ظلمت و ظلمت او را نیافت
آن ظلمت ماهیات و قابلیت خلق است چراکه نور از خداست و ظلمت از قابلیت خلق چنانکه در این عالم
اصل نور و حیات از آسمان است که جهت رب است و ظلمت از زمین که جهت خلق است و ظلمت آن نور را

درک نکرد و نشناخت چراکه آن نور بجز دل آن نور شناخته میشود و مناسبت میان مدرَک و مدرِک از لوازم است
در ادراک پس ظلمت آن نور را نشناخت و برآن نور خبران نورکسی الهامی نازل و نویسنده که بزبان عرب ان را یحیی میگویند
و یحیی ابن زکریا است بشهادت آمد که شهادت دهد بآن نور بعد و مراد از آن نور روح عیسی است در این مقام که عیسی آن
کلمه اول مخلوق شده است پس معلوم شد که کلمه بروجود عیسی مقدم است و معلوم است از انجیل که یحیی شهادت
بعیسی داده و خبر بظهور او داده پیش از آن و شهادت داد پس از آن پس یحیی شهادت بنور داد یعنی بحقیقت عیسی
و آن نور حیات است که روح باشد و عیسی را روح الله گفتند پس عیسی مخلوق بآن کلمه سابق است و یحیی
آن نور نبود یعنی بحقیقت عیسی نبود و لکن شهادت بعیسی داد و آن نور یعنی عیسی حقی بود تابنده از برای مردم
یعنی ظهور حق چراکه حق تابنده و غیر حق مطلق است و تابندگی وصف حق است و عیسی وصف تابندگی حق بود
و حق آن کلمه سابقه است و آنکه میگوید در عالم بود و عالم بآن مخلوق شده و عالم او را نشناخت مراد آن نور است
که آن نور در عالم بود یعنی در غیب عالم چراکه میگوید عالم باو مخلوق شده پس معلوم است که او در غیب عالم بود چه عالم
حیات از او یافته و بواسطه او مخلوق شده و عالم او را نشناخت یعنی اهل عالم قابلیت عالم او را درک نکرد چراکه او
مجرد او شناخته میشود و انیت عالم ظلمت است و ظلمت نور را نشناسد و عالم باو مخلوق شد چراکه از کلمه حیات
که نور علت پیدا شد و منبع عالم عالم پیدا شد و نور مقدم بر ظلمت است و بواسطه نور ظلمت پیدا شده است
به سوی خاصان خود آمد یعنی عیسی مبعوث شد از جانب کلمه تامه اول و لیکن خاصان خود او را نشناختند و اما
آن کسانی که او را شناختند مراد حواریین و اوصیای اوست بایشان سلطنت داد یعنی از روح او بایشان اشراق
شد و نور روح القدس در ایشان تابید به نحو روح القدس چراکه کلیه روح القدس در ایشان حلول نکرد بلکه تابید
و لکن نور او در ایشان بقدر قابلیت ایشان تابید و ایشان پسر خدا شدند مراد بنی بنوت است یعنی خبر از خدا داد
بواسطه تعلیم عیسی و حواریین نبی نبودند و صحبت او بودند و از او حکایت و روایت میکردند و مطلع
اخبار از عیسی اخبار از خداست چراکه عیسی از پیش خود نمیگوید و از کلمه خدا روایت میکند و آنکه گفته

ایشان از خون و گوشت نبودند یعنی ارواح و حقایق ایشان و منبع الایمان ایشان نه بجهات ظاهره ایشان چراکه جسد های ایشان
بالبداهه از خون و گوشت بود و از مردم متولد شده بودند و اولاد بشر بودند پس روح الایمان ایشان از خون و گوشت نبود
و هر مؤمنی چنین است و اختصاص بایشان ندارد و آنکه گفته لکن متولد شدند از خدا و کلمه در این مقام مجاز است و در
جا که این را در نظر میگوید عیسی پسر خداست شرح از تفصیل خواهم کرد و همین مسئله که از ذات خدا جزوی
بیرون نیامده و خدا تغییر نپذیرد و اگر بگویند که از ذات خدا زاییده شد لازم آید که خدا از دو جزء ترکیب یافته باشد و هر جزء معروض حادث است
و اگر کسی از خدا تولد کند باید اول در ذات باشد و بعد از ذات بیرون آید و آنچه در ذات بعض
حادث است یا قدیم اگر حادث است پس خدا محل حوادث باشد و محل حوادث حادث است و اگر
قدیم باشد پس تعدد خدا و آلهه لازم آید و آنکه متغیر شود از چراکه قدیم باشد و در قدم بیرون آمدن از
حدوث شیء است و حادث و اینها همه خلاف است پس ولد ذات خدا معنی ندارد پس از آنکه گفته تولد
شدند از خدا و کلمه مراد همان اسم است و کلمه هم عطف بر خدا است نه آنکه ابتدای کلام است اگر هم
ابتدا بر کلمه خدا کرده اند و کلمه ابتدای نسخه قرار داده اند و لکن کلمه عطف بر خدا است عطف تفسیر است
پس تولد کرده از کلمه و آن کلمه کلمه اسم اعظم است و تولد کرده اند از خدا که آن کلمه الهیه است
و جسد شده و در ما حلول کرد اول سخن است غیر از آن از جهت جسد شده که در ما حلول کرد کار
بآن که جسد شده در میان ما خیمه زد و اگر کلمه را ابتدای کلام قرار دهند تناقض در کلام
علاوه بر اختلال معنی چراکه اول گفت اول کلمه بود و از کلمه حیات پیدا شد و آن حیات نور مردم است
و یوحنا شهادت بنور داد و آن نور عیسی است چراکه یوحنا شهادت بعیسی داد و چنانکه از
اصطلاح معلوم میشود عیسی آن نور باشد در میان حواریین حلول کمون کلمه و عیسی روح است
و آن کلمه الهیه است و میان این دو فرق بسیار است و از سبک کلام الکرسی تدبر کنید و صحیح
و لایح است پس ضمیر خیمه زده در میان ما حلول کند بر میگردد بآن نور که سخن در آن بود و شرح

احوال او می شد و کلمه عطف بر آدم است بلا شک و اگر کسی غیر از این اطلاق کند لازم آید که حیات و کلمه یکی
باشد و عیسی همان کلمه است و از صدر اصحاح بطریق التصریح واضح است که حیات بر کلمه مرجح شده و نور مردم
شده و علاوه آمده و حیات غیر از کلمه است و اگر هم کلمه را صدر کلام بگیریم ضمیر حسب که شده را بکلمه بگردانیم مجوز
باین طور که جسد بسیرت شریعت تجلی حیات کرد و حیات جسد کلمه باشد و آن جسد در میان ما حلول کرد یعنی
آن روح که کلمه جسدی است در ما حلول کرد چرا که هر دو جسم و جسد است از برای ما چرا که از آن
غلیظ تر و کثیف تر است و لنسبت با تن کلمه مثل جسم است و آن کلمه عالی نسبت با او مثل روح است
پس عیسی جسد کلمه است و کلمه روح عیسی لذا آن کلمه پیدا شده است چنانکه جسد بروح پیدا میشود پس عیسی مظهر کلمه
میباشد بعد از آنکه آن کلمه بجسد عیسوی تجلی کرد که آن جسد که عیسی باشد در میان امت خود حلول کرد و این معنی
هم صحیح است و تا آنکه آن کلمه به بعضها جسد شده است و در میان امت خود حلول کرده باشد منافی قصد اول
کلام و اکثر اصحاح است نمیتوان گفت تا بفهمی که حق میگویم بحمد الله که کلمه اول صادر است و نهایت قوت حیات با اوست
و دولت حیات حق و نور حق و کلمه حق که این کلمه بجمیع عالمان و ما یکون را آفریده و آن در زمین ظهور است و جمیع این
اقوال معترضه شد و کلام ما در آن بود که تحقیق شجره حیات را بنمائیم که در فردوس بود که هر کس از آن می خورد
ابدا باقی مانده و آن شجره شجره حیات آن حقیقت است و شجره آن کلمه است و کسی شجره شده است بجهت آنکه اصل آن در
وسط فردوس رسته است و شاخ و برگ که حیات است همه جا است جمیع عرصه بهشت که عالم حیات است فوا گفته است علم
بهشت که در غیب این عالم است تماماً حی است حتی زمین و در و دیوار و اشجار آن چرا که با وقتی رمقها [illegible]
و انجیل که آن بهشت در آسمان است و آسمان حی است ملکها فرشها و در و دیوار و قصور و اشجار بهشت بالجمله ارواح است
و سماوات مقام حیات ابدیت است چنانکه انجیل با آن شهادت میدهد که ملکوت آسمان حیات ابدیت است پس
شجره حیات اصلش از نور آن کلمه طیبه است و فروعش در تمام بهشت منتشر است و هر کس از آن درخت بخورد
حی خواهد ماند بحیات ابدی و از آن درخت خورده است و حضرت آدم را بیرون کردند به [illegible]

انجیلم

انجیلم که همان عبارت از عصیان اوست و همان ترک اولای اوست و مشیت خدا بخروج او و [illegible]
بر حسب اقتضای تنزل که در آن [illegible] که چه گفتیم که این مطلب بسیار دقیق است فصل دیگر
آنکه اطلاق کرده است که کتب عهد عتیق و جدید انبیاء بالنسخ و تحریف و به تغییر و تبدیل و این
عمده مشکلاتست که در این کتاب ایراد کرده است و بسط و تفصیل می خواهد و ما بعون الله [illegible]
مطلب این مسئله را باید تفصیل بدهیم و آشکار کنیم که اشتباه عظیمی کرده است پس میگوئیم مراد از کتب
عهد عتیق باصطلاح انجیلیات توریة و زبور است و سایر کتب انبیاء علیهم السلام تا زمان حضرت عیسی ۳۴
و کتب عهد جدید انجیل است و سایر رسایل حواریین و اتباع ایشان که بر ما رسیده است نوشته اند و کلام در این
مسئله در دو مقام است یکی آنکه بیان کنیم که آن کتب منسوخ است و یکی آنکه بیان کنیم که آن
کتب تحریف شده است و تغییر و تبدیل در آنها بسیار واقع شده است بلکه جزوی از کتب اصلی
باقی نمانده است مقام اول در اثبات آنکه آن کتب منسوخ شده است و بعضی [illegible]
پس [illegible] در این شکی نیست که توریة تا زمان حضرت عیسی منسوخ نشده و جمیع انبیاء که بعد [illegible]
کلام توریة میکردند و ما دام [illegible] اما بعد از ظهور عیسی جمیع احکام توریة باقی نماند بخصوص کتب عهد جدید [illegible]
و در توریة حکم است [illegible] توریة است در [illegible] احترام سبت [illegible] اهل [illegible]
و سبت ایام داشتند و سبت هفته داشتند و سبت سال داشتند و [illegible] است که این حکم در شرع عیسی [illegible]
رفع شده و منسوخ شده [illegible] رفع حکم سابق [illegible] در شرع [illegible] توریة است و بعضی کتب
عهد جدید در شرع عیسی منسوخ شده [illegible] در شرع حضرت موسی [illegible] توریة است و در کتب عهد جدید منسوخ
شده است و [illegible] توریة است و در کتب عهد جدید منسوخ شده است [illegible] بر اینها [illegible] انجیلها
شهادت میدهد [illegible] رسایل [illegible] نسخ [illegible]
حتی آنکه موافق [illegible] این [illegible] و [illegible]

در شرع حضرت عیسی نیست و در شرع موسی بوده است پس باوجود آنکه نمیتوانند انکار کنند معلوم شد که توریه منسوخ است
پس چگونه میگویند که کتب انبیاء سلف بی نسخ است و اما انجیل بعد از اینکه نبوت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله ثابت گردید
ذکر کردیم و معلوم شد که منسوخ است و اینها در محل خود خواهیم ذکر کرد اما مقام کلام در آنکه در کتب عهد عتیق و جدید تحریفات
راه یافته پس اولا میگوئیم که این [illegible] یهود و نصاری کتاب آسمانی در دست ندارند و این کتب که در
دست است کتابی است که از آسمان نازل نشده و لفظ خداوند و کلام الهی نیست اما توریت پس هر کس که آنرا نظر کند
بطور بداهت و علانیه میفهمد که آنها تاریخ و نقل احوالات موسی و بنی اسرائیل و حالات سلوک بزرگان ایشان و نقل و حکایتها
و ملاقات موسی با ایشان و ملاقات ایشان با موسی است که ما رفتیم و چه کردیم و چه گفتیم و چه شنیدیم و چه دیدیم و نقل [illegible]
بالجمله مشحون و روایات از زبان موسی است که احکام را بقوم خود فرموده است و موسی تهدید و وعید فرموده است لیکن آن
کلمات که قوم خود را امر کرد و خداوند بایشان سخن گفت و احکام دلالت بایشان فرمود احتمال میرود که کلام الهی
باشد و احتمال هم میرود که مثل [illegible] نقل معنی باشد از جانب راویان و آن ده کلمه این است از آیه هفتم [illegible] بیستم
سفر استثناء که میگوید برای تو خدایان غیر پیش روی من نباشد [illegible] صورت تراشیده یا شبیه آنچه در آسمان است
از بالا یا در زمین است از زیر و در آب در زیر زمین سجده مکن برای ایشان و عبادت مکن ایشان را از جهت
آنکه منم رب تو خدای غیور جزا میدهم گناه پدران را بر پسران تا سه و چهار قرن آنها که مرا دشمن دارند و رحم کنم [illegible]
مرا دوست میدارند و حفظ وصیتهای مرا میکنند نام خدا را بباطل مگیر که هر کس نام خدا را بباطل گیرد
غیر معاقب نخواهد بود حفظ کن روز شنبه را که تقدیس کنی آنرا چنانکه خدا ترا امر کرده است شش روز
عمل کن و در روز هفتم که راحت خداست عمل مکن اگرچه ذی عمل باشی تو و پسرت و دخترت و بنده ات
و کنیزت و گاوت و خرت و هر چه حیوانی که داری و غریبی که در خانه تو است تا راحت کنند
بنده است و کنیزت چنانکه تو راحت میکنی یاد کن که تو نیز بنده بودی در مصر و بیرون کشید
خدا ترا از آن جا با [illegible] قوت پس بجهت این ترا وصیت کرد که شنبه را حفظ کنی گرامی دار پدر

و مادر

بزنکش م

و مادر خود را چنانکه خدا وصیت کرده است تا عمرت دراز شود و خدا بتو احسان کند در زمینیکه بتو خواهد داد قتل مکن زنا
مکن دزدی مکن بر خویش شهادت دروغ مده و زن خویش خود را طلب مکن و خانه و مزرعه و بنده و کنیز و گاو و خر و هر چیزی
که از آن [illegible] مخواه این است آن ده کلمه که بنی اسرائیل آنها را بسیار حرمت میدارند و قسم بآن میخورند و اما باقی توریت بطور
بداهت و عیان بر هر کس که نظر کند واضح میشود که بنقل ناقلین و اخبار مخبرین است و در تحقیق همه حدیث و تاریخ و روایات
که از گفتار و کردار و رفتار بنی اسرائیل است و همه توریت پنج سورت است در سفر اول که آنرا سفر برشیت میگویند احوال خلقت
آسمان و زمین بطور اختصار و اجمال و خلقت حضرت آدم و کیفیت تولد اولاد او و اولاد اولادش و اولاد اولاد او [illegible] و احوال
حضرت نوح و کیفیت طوفان و اولاد نوح و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب و یوسف و احوالات ایشان است و منکرات عجیبه
در این توریت است از آنجمله حضرت نوح شراب خورد و مست شده و برهنه در خیمه خود [illegible] و حضرت لوط نعوذ بالله
شراب خورد و با دختران خود زنا کرد و از ایشان نسل پیدا شد [illegible] بعمل آمدند و دختر کوچکش پسری تولید کرد و اسم او را موآب گذاشتند
[illegible] طایفه موآبی بعمل آمدند و دختر کوچکش پسری تولید کرد و اسم او را [illegible] بنی عمون از آن بعمل آمدند و خدا بخواب
ابی ملک که پادشاه عصر ابراهیم بود آمد و با او سخن گفت و خدا پیش ابراهیم آمد و ابراهیم برای او طعام آورد و خورد و با هم
صحبت داشتند و پسران خدا دختران مردم را گرفتند و اولاد زیاد شد و خدا دید مردم بد شده اند و فکر بد میکنند پشیمان
شد که چرا انسان را خلق نموده [illegible] و تأسف خورد [illegible] و گفت محو میکنم بشری را که بر روی زمین آفریدم
حتی حیوانات را حتی مرغ آسمان را چرا که من پشیمان شدم که اینها را خلق کردم و عالم بعد طوفان غرق شد [illegible] کشتی بیرون
آمدند و حضرت نوح قربانی کرد و خدا بوی خوب را شنید گفت دیگر من [illegible] نخواهم کرد [illegible] چرا که
از طفولیت تفکرات ایشان بد است و دیگر نفس زنده را نخواهم زد چنانکه زدم هر عاقلی که در این کلمات نظر کند میفهمد
که اینها کلام خدا نیست و مضمون کلام خدا نیست و اینها افترای بر خدا و رسول اوست چرا که خدا مجسم و متشکل
نیست و پیغمبران شراب نخورند و نعوذ بالله زنا نمیکنند و هر عاقلی قبیح بودن این امور را میفهمد و اگر بعضی از یهود و
نصاری گمان کنند که شراب حلال بوده است با وجود دیگر این افترا است و عقل سلیم بحرمت آن شهادت میدهد

حلال باشد و این نیست مگر افترا بر خدا و رسل او که بسته اند و جمیع این سفر و ما بقی است قصص است از زبان بنی اسرائیل
و گفتگوها و سفرهای ایشان است و گفتگوهای موسی علیه السلام با ایشان و مطلق کتاب منزل از آسمان نمیتواند بود بلکه بهمه
یعنی است که احوالات بنی اسرائیل را مورخان و راویان ایشان به روایت کسبه اند و سفر پنجم سفر تثنیه است که
سفر تثنیة الاشتراع و سفر المثنی میگویند و در این سفر هم حکایات جنگ حضرت موسی است با عوج و با سایر سلاطین
و احکام عبادتی که بر موسی نازل شده است و به بنی اسرائیل تعلیم کرده و در این سفر است آیاتی که حجت است
بر بنی اسرائیل و آن آیه پانزدهم از اصحاح هیجدهم که میگوید موسی به بنی اسرائیل که بدرستیکه پیغمبری مانند تو از برادران
تو مثل تو خداوند خواهد کرد پس بشنوید از آن و پیغمبری که از برادران بنی اسرائیل مبعوث شد پیغمبر باید مبعوث شود
که از نسل اسماعیل برادر اسحق بود که عم بنی اسرائیل باشد و نبی مبعوث نشد از برادران بنی اسرائیل مگر پیغمبر آخر الزمان صلعم
که از نسل اسماعیل بود و دلیل این است که برادران بنی اسحق بنی اسماعیل اند و بنی اسماعیل پیغمبر باید بود و در همین
اصحاح در آیه هیجدهم موسی میگوید که خدا بمن فرمود که نیکو گفتند که بر پا کنم برای ایشان پیغمبری مثل تو از برادران بنی اسرائیل
و سخن خود را در دهان او گذارم و سخن گوید آن پیغمبر با ایشان بهر چه من امر میکنم او را آن و هر کس اطاعت نکند کلامی
که خواهد گفت بنام من من انتقام کشم از او و این آیه برای منصف واضح تر از شمس است که نبی مثل موسی
صاحب شریعت و صاحب عزیمت از برادران بنی اسرائیل که بنی اسماعیل باشند مبعوث نشد مگر پیغمبر ما صلعم
و ناطق بکلام الله بود که قرآن باشد و هر کس اطاعت او نکند بنص همین تورات خدا از او انتقام کشید چنانکه کشید
بنی اسرائیل را بهمین و بالمره ذلیل و خوار کرد در عالم که امروز در همه بلاد از ایشان ذلیل تر ملتی نیست و ملک ایشان
منقرض شد بر نهایت قلت باقی باشند و بعد تفصیل این آیات و غیر آنها در مقام اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان
میاید و در آخر همین سفر نص میکند بر اینکه در میان بنی اسرائیل نبی مثل موسی برنخواست که بخواند خدا او را رو برو
بهمه آیات و معجزات که بر دست او جاری شد پس متعلق این آیه پیغمبر از بنی اسرائیل مثل موسی مبعوث نشده بود پس آنکه
خدا وعده کرد که از برادران بنی اسرائیل مثل موسی پیغمبری خواهم آورد و مراد از برادران غیر بنی اسرائیل باید باشد و ایشان

بنی اسماعیل

بنی اسماعیل باید باشند بالبداهه و این آیه دلالت بر آن کند که قبل از موسی یا قبل از زمان صدور این قول
از عزرا که راوی تورات است پیغمبری از بنی اسرائیل مثل جلالت موسی نیامده است و اما از برادران بنی
اسرائیل که بنی اسماعیل باشند پیغمبری بجلالت موسی بیاید بنص صریح آیه سابقه و آن پیغمبر ماست و شاهد دیگر
در این سفر پیغمبر ما آیه دویم از اصحاح سی و سیوم است که میگوید که خداوند آمد از سینا و اشراق کرد برای ایشان از ساعیر و
تلألؤ شد از کوه فاران و با او بود هزاران پاکان از دست راست او شریعتی بود از آتش و مراد است که نور خداوند از
سینا ظاهر شد از نبوت موسی بود و ظهور او از جبل ساعیر نور نبوت عیسی بود که از جبل ساعیر
تابید و جلی رسید و از جبل فاران نور نبوت پیغمبر آخر الزمان است که در جبل فاران که کوهی است در مکه
بحضرت تابید و از این آشکار شد و مؤید این معنی است آنکه در سفر اول اصحاح [illegible] تورات است که اسماعیل
در وادی فاران بود و حضرت پیغمبر ما صلعم از آن وادی ظاهر شدند و نور حق و نوری که از جبل فاران
ظاهر شد نبود مگر پیغمبر ما صلعم و [illegible] نبی است که از برادران اسرائیل مبعوث باشد و لکن
چشم یهود و نصاری از این آیات کور است بعد از این خواهد بطور وضوح اظهار شد در اثبات
نبوت پیغمبر ما صلعم مجملا انتهی اگر تورات است و در این سفر بعضی احکام جدیده و معهوده ذکر است و فصل
حکایت فوت موسی و دفن است و هر کس که اندک شعوری داشته باشد بطور یقین میفهمد که این سفر
جمیع اسفار تورات کتاب آسمانی نیست و لکن همه آن حدیث محدثان و روایت راویان و تاریخ
مورخان است که داخل کتاب آسمانی نبوده و لکن اسفار چنانکه دیدی از منکرات بر حقیقت
که احتمال صحت در آنها نمیرود پس چگونه تورات موثق و معتمد است و چگونه کتاب آسمانی خواهد
بود بجز روایاتی است که بعضی از آنها صحیح است و بعضی خطا و باطل بلکه قول بآنکه محرف نیست
خروج از جمیع ادیان است چرا که آن کفرها که عرض شد مثل آنکه هارون نبی گوساله برای بنی
اسرائیل ساخت و خداوند برای بلعام بن باعور صادر ذکر اظهار شد و نحو [illegible] هالک الله [illegible]

* در خانهٔ ابراهیم غذا خوردند و لوط زنا کرد و امثال اینها اگر کسی اعتقاد بصحت اینها کند از زمرهٔ عقلا خارج و ملحق
* بمجانین است پس برای عاقل منصف آشکار است که توریه محرف است و باوجود این یهود اعتراف
بآن دارند که این توریه موجود آسمانی است و معتقدند باینکه روایت راویان است و ناویان بعد که انبیا نباشند
اینرا تألیف کرده‌اند ولی این را هم دروغ میگویند چراکه ناویان کذب و افترا آن و خلاف ما انزل الله از ایشان
سر نمیزند و چنانکه دانستی در این توریه امور چند است که محال است صدور آنها از خدا یا موسی یا
سایر انبیاء علیهم السلام و اما کتاب یوشع که یوشع باشد تمام آنهم بطور روایت است که هر عاقل عبارت
فهم نظر کند میداند که آن وحی و کتاب آسمانی نیست و همه تاریخ جنگهای یوشع است با قبایل و صاحب
شدن بلاد ایشان و تقسیم کردن ما بین اسباط بنی اسرائیل و دیگر محرف بودن یا نبودن آن و صواب و
خلاف آنرا حقیر نفهمیدم چراکه چیزی جز تاریخ نیست سفر القضاة که واضح و لایح است همه روایت است
و هیچ بعبارت باینکه آسمانی باشد در آن نیست و همه احوال روز بروز یوشع است تا وقت مردنش و آن دخلی
بوحی ندارد و اگرچه پیغمبر بود شفعطیم و سفر راعوث سواسیه که احوال قضاة بنی اسرائیل و بعض حالات آنها
و مرتد شدن ایشان و ذلیل شدن و بعض غزوات ایشان و احوال آن زنان مسماة براعوث است تاریخ و فقط
کتاب آسمانی نبود و محض تاریخ است و احوال قاضیان بنی اسرائیل و بعد از آنها سفر موصول است در احوال ملوک طبقه
اول بنی اسرائیل و بعد از آن سفر دوم موصول است در احوال ملوک طبقه ثانی و در این سفر از منکرات عظیمه
قبیحه آنست که در اصحاح یازدهم میگوید که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ببالای خانه رفت و زنی خوش روی را
دید فرستاد و از احوال او پرسید گفتند آن زن اوریای حتانی است پس فرستاد
او را آوردند و با او زنا کرد و آن زن آبستن شد و زن فرستاد او را خبر کرد که من آبستن شدم و او کاغذی بلشکر
خود که در جنگ بودند نوشت و بدست اوریا داد که ببرد و نوشته بود که سرکرده اوریا را در پیش جنگ کشته کنید
و از اینها که نوشته بود چنانکه کرده بودند اوریا کشته شد و زن اوریا باو عزاداری کرد و بعد از عزا او فرستاد و آورد

آن زنان را

آن زن را آوردند و زن او شد و این پسر که بود که داود کرد و بعد خدا ناتان را که پیغمبر بود فرستاد و مثل
گوسفندان سود و فرا آنکه کرده داود غضب کرد که آن صاحب گوسفندان را بجزا بقتل رساند ناتان گفت این
مثل توست و از وقت آن را بخطبه کرد و خدا تهدید و عقوبتها باو نمود و پسری که از آن زن آورده بود مرد و داود اولا
عزا گرفت و ناتان باو خوار امید از آن سلیمان بعمل آمد تا اینجا احتمال میرود که این کتب ... و وقوع کذب
و اقرار باید پیغمبر خداوند و برگزیده خداوند را هم که نه هیچ کرد آن زن مردم بشهوت نظر کنند بعد از آن باین
فضیحت و اقرار صحیح را بفرستند که او را بکشند و بیاورند و با او زنا کنند از وقت ظهور او در القتل بر آنند و ناتان آن زن را
بیاورند و ابداً آشتی نشود تا ما شاء زن بیاورند و اورا شبیه کنند آیا هیچ زنی که عادت او زنا است این عمل و این
وضع و اصرار و افتضاح زنا کرده است خدا بنی اسرائیل را عذابها کرد که بجهت حدوث زنا در ایشان و این
مذهب است که این را روا میدارند از اینها بفهم قبیح مذهب یهود و نصاری که از اول این کتب الحق
در این نسخ و تغییر و تبدیل میدهند و بعد از این قضایا است که یعنون پسر داود با خواهر خود تامار زنا کرد و داود او را
حکایت میدهد و با او هیچ نگفت و آن که شاه آدم که برادر تامار بعد مخفی از او دلش و بعد از آن یعنون را بابا محفوظ
شراب داد و چون مست شد او را کشت و از ترس داود گریخت و شاه مخفی بود خلاصه از این قبیل چیزها
دانستنیها به بنی و خاندان بنی نسبت میدهند و حکایت میکنند و این را حق بلا تحریف میدانند و بعد از آن
سفر ملوک ثالث است و تاریخ احوالات سلیمان و غیر ایشان است و همه تاریخ است در روایت
و اقوال منکره غریبه دارد مثل آنکه در اصحاح یازدهم آنست که حضرت سلیمان از خصوصیات زنان گرفت
از او و سیصد کنیز زنان او اغوا کردند دل او را و چون پیر شد زنان او دل او را اغوا کردند و به
بت پرستی مایل شد و بت میداد آنکه را متابعت نمود و ملکوم بت بنی عمون را متابعت نمود
و مرتکب قبیح شد و متابعت خدا نکرد مثل داود و از غضب که سلیمان برای کاموش بت
طایفه مواب در کوهی که پیش روی اورشلیم است و همچنین برای ملکوم بت بنی عمون

وتا آن بت طایفه مواب در کوهی که پیش روی ولایت اورشلیم بود و از برای معبود بنی عمون بت خانه ساخت
فرستاد برای آن بتها بخور و قربانی کنند و خدا بر سلیمان غضب کرد چون دل او از خدای بنی
اسرائیل گشت و حال آنکه خدای بنی اسرائیل دو دفعه برای او ظاهر شده و نهی کرده بود او را از بت پرستی
و سلیمان حفظ امر خدا نکرد و خدا گفت چون بت پرست شدی من ملک را از پسر تو میگیرم و باز
داد که خدا گفت که سلیمان مرا ترک کرد و سجده کرد برای عشتورت خدای صیدانیان و کاموش
خدای موآبیان و ملکوم خدای بنی عمون و در طریق من نرفت و نیکی نکرد و حفظ عهود مرا نکرد و مثل
پدرش نبود انتهی از این گونه مطالب که تهمت به پیغمبر خدا است هیچ جهت او موافق عقل نیست پس یکی آنکه خدا
دو دفعه ظاهر شد برای او و یکی آنکه پیغمبر بت پرستی کرد با این اصرار یکی آنکه بعد از بت پرستی
قابل خطاب و وحی بود و وحی باو شد نعوذ بالله از این گونه مطالب خداوند بجمیع لعنتهای معتقدین
باین مطالب را لعنت کند که هیچ مذهبی را اختیار نکرده اند و در اصحاح بیست و دویم [illegible]
مذکور است که میخای نبی گفت خدا را دیدم بالای کرسی نشسته بود و جمیع قشون آسمان از یمین او
و از راست و چپ ایستاده بودند پس خدا گفت که میتواند گول زند اخاب پادشاه بنی اسرائیل که
برود و بمیرد در راموت جلعاد که ولایت پادشاه ارام است هر یک از قشون خدا چیزی گفتند
پس روحی از میان بیرون آمد و پیش روی خدا ایستاد و گفت من او را گول میزنم خدا
گفت بچه او را گول میزنی گفت من بیرون میروم و روح گمراهی میشوم در دهان همه پیغمبرانش پس خدا
گفت میتوانی گول بزنی برو این کار را بکن خلاصه این نحو هم از این قبیل قبایح و منکرات دارند
که هیچ عاقل راضی بشنیدن آن نمیشود و اگر نه این بود که مبتلا هستیم بمردمی که گمراه شده اند
بکلام این بادیه نشینان ظاهر کنم قباحت لا یلیقه آنها را ظاهر ساخته این گونه مطالب را ذکر نمیکردم ولکن بجهت
اظهار حق و بطلان مذهب ایشان ناچار شدم و اما سلوک طبقه چهارم مجموع آن تاریخ است

از عهد اخاب

از عهد اخاب و انبیای بنی تا عهد بخت نصر و بعضی وقایع کتب استر و نحمیا و عزرا بلاجهت داخل این سفر
اخبار ایام که آن را دبری هیمیم میگویند اول تا آخر آن کتاب نسب اولاد حضرت آدم و نسل او است تا حضرت سلیمان
و ذکر اسماء اولاد و اولاد اولاد و بعضی جزئیات احوال ایشان و معلوم است که تاریخ و انساب است و همچنین سفر دوم دبری هیمیم اخبار ایام
تاریخ از احوال حضرت سلیمان است و اولاد او باز در این سفر است که میخای نبی گفت خدا را دیدم بکرسی نشسته بیان
اولاد تفصیلی گذشت نعوذ بالله و جمیع آنهم اختلاف ملوک و سلاطین است تا ایام بخت النصر که او را یهود بابل
همه تاریخ است و صدق و کذب این اخبار دیگر موقوف بعدالت و وثاقت راویان و مورخان است و معلوم نیست
که کیستند و برای ما ظاهر نیست که این اسفار تألیف کیست و در این است یا دروغ بلکه منکرات عجیبه که در آنها هست
که دال است بر تجسم خدا و الفاظ رکیکه قبیحه که در آنها است که ذکر آنها موجب تطویل مقال است و بعد از آنها سفر عزرا است
که تاریخ احوال ملک فارس است بعد از اسیر شدن بنی اسرائیل در دست بخت نصر و سایر ملوک فارس و همچنین سفر
آن نوشته عزرا که سفر نحمیا گویند احوال تعمیر اورشلیم است بعد از خرابیها که بخت نصر و جمع آوری بقیه بنی اسرائیل
و بعد از آنها تواریخ حمیا است که در آن ... را در باب اورشلیم و جمع آوری یهود و جمعهای عزرا تورات را در میان ایشان
و در آخرش اسفار مطابقت سلیمان در زمان او که سابق گذشت شده است و بعد از آن سفر استیر است و حالات استیرا
که زن بهمن شاه شده و بعضی احوالات بزرگ آن پادشاه و دیگر سفر احوال ایوب است و آن هم از مورخان
است و از منکرات که دارد یکی این است که در اصحاح اول میگوید که روزی پسران خدا پیش خدا ایستاده بودند
و شیطان هم میان ایشان آمده خدا گفت از کجا میآیی تا آخر سخنان و همچنین فوق بلکه در اصحاح دویم است
و هم چنین در اصحاح سی و هشتم که از زبان خدا نقل کرده که با ایوب سخن گفت فرزندان خدا را ذکر کرده است
نعوذ بالله و بعد از این جواهی دالست که اطلاق فرزند بر خدا افترا نیست که یهود و نصاری لیته بر خدا
عالم و لودن لفظ پسر خدا در هر سفری دلیل است که آن سفر سر است یا محرف است و حال آنکه دانستی که
اسفار سابقه همه که تاریخ مورخان است و روایت راویان است و همچنین در سر اسفار بعد از تورات منزله از

سر رفان است در باب [illegible] از آن خالی بود که تاریخ سرورهان مناظره دین و ادیان تواند بود و ایکهی از تواریخ فرعی سوزوم است چه اول
سوزوم را به غیر معلوم باشد تاریخ و روایت یکی از درجهٔ اعتبار ساقط است و این تواریخ یکی با سند و بی ماخذ است
و از درجهٔ اعتبار ساقط و مناط دین نتواند بود و هرچه از آن باولیه حکم عقلی یا امر معتبری دیگر موافق باشد آن را معلوم میشود
که آن خبر صدق است و بعد از آن تواریخ سلوکه [illegible] داود است و در اکثر بعضی منکرات یافت شده مثل آنکه در مزمور
دویم است که خداوند به من گفته است که پسر توی امروز ترا تولید نمودم و عبارت غریبی است و در مزمور هشتاد و دوم است خدا
ایستاده در مجمع خدایان در میان خدایان حکم میکند تا کی حکم میکنید بکجی و روی ظالمان میگیرید [illegible] حکم کنید برای
یتیم و فقیر و مسکین را صداقت کنید برهانید درویش و مسکین را از دست ظالمان خلاص کنید نه دانستند و نفهمیدند
بتاریکی رفتند [illegible] تغییر یافته همه پایه‌های زمین من گفتم شما خدایانید و پسران علی هستید همه شما [illegible] انسان
میمیرید و چون یکی از سرکردها بیفتید خدایا برخیز و [illegible] در زمین چرا که تو ارث می‌بری همه اقوام را تمام فرمود
و عبارت غریبی است الکلام خداست پس من گفتم شما خدایانید و پسران علی [illegible] و اگر هم کلام منسوب به داود
است باز بمعنی است که من گفتم شما خدایانید و سبب مرموز دال است بر آنکه مراد از خدایان [illegible]
[illegible] شنیده شده باز این ثابت است که احبار و رهبان خود را ارباب میدانند [illegible] بمعنی عالم است
چنانچه از انجیل مستفاد میشود خلاصه فوق منکر است و هم چنین در مزمور هشتاد و هشتم در آیه بیست و ششم
است از قول خدا که او مرا خواهد خواند که تو پدر منی و خدای منی و آفریننده من [illegible]
او را فرزند اول خود قرار دهم که اعلی باشد از همه پادشاهان زمین [illegible] و این کلام ممکن است
که از خدا سر زند و خدا پدر خلق خود باشد و خلق پسر او [illegible] پس این هم از تحریفات زبور است بعد از آن
کتاب مثلهای سلیمان است [illegible] کتاب [illegible] که در آن بعضی نصایح است و بعد از آن کتاب
واعظ است [illegible] بزبان عبری قهلت میگویند آن هم کتابی است که ذکر فنای اشیا در آن است
و بر غیر از نصایح و مواعظ داخل بود در آن فقراتیست که اگر نه بر سبیل مثل باشد بسیار منکر است چرا که در آن

که سلیمان

که سلیمان گفته که من [illegible] شراب خمر و کنیزکان مغنیه برای خود مهیا کردم و این امر از پیغمبران منکر است و گواهی
دالست که اینها افترا است بر پیغمبران و بعد از آن سفر نشید الانشاد است بمعنی خواندن سرود و منسوب بحضرت سلیمان
و جمیع آن مضمون غزلهاییست که شعرا میسرایند از تشبیهات معشوقه و خال و خط و قد و اندام خلاصه کلام غزلی
است که بطور معشوقه در وصف دختران اورشلیم و تشبیه چشم و [illegible] و قد ایشان ذکر شده و این هم [illegible]
بلکه صدورش از پیغمبران خدا بعید است و اگر نوع این غزلها کسی بخواهد چند فقره [illegible] مثل ذکر میشود ای دختران
اورشلیم شما را بغزالهای صحرا و آهوها سوگند میدهم که این محبوبه را بیدار نکنید تا خودش بخواهد آواز محبوب من
اینک بالای کوهها جست و خیز [illegible] محبوب من مثل غزال یا بچه غزال میماند اینک
در عقب دیوار ما ایستاده از پنجره‌ها نگاه میکند [illegible] جمیع این سفر چنین است و اینها هم معلوم که خیالات
است و بعد از آن کتاب اشعیاء نبی است که همه حکایت خوابهای ایشان است و کتاب [illegible]
و در آن کتاب اخبار بسیار [illegible] است ولی از جمله عجایب قول او است که در اصحاح ششم
گفته است خدا را بخواب دیدم بالای کرسی نشسته و جمعی دور او را گرفته بودند که شش بال داشتند تا آخر آن
اصحاح و این اگر [illegible] تحریف است [illegible] مراد
[illegible] چرا که [illegible] رب است [illegible] که بر کرسی بلندی [illegible] مراد از
نور خداوند و جلوه اوست [illegible] که بهر صورت که خواسته است جلوه کند [illegible] ذات خدا [illegible]
و در تفسیر [illegible] در آیه ششم از اصحاح [illegible] ۴ [illegible]
[illegible] سوی بنی اسرائیل که علامت شده که بنی اسرائیل بعد از این [illegible]
[illegible] هرگز [illegible]
[illegible] تقدیس خدا و انبیاء [illegible] خدایان تشنیع کنند [illegible]
خود را [illegible] امری امر نمایند [illegible]

[illegible]

کنند و مقتضی نماید نعوذ بالله خلاصه غالب این کتاب هم خوابها و مطالب شفقات جز قتال است و در آن بعضی احکام

وا سود و مهر است که این کتاب هم حدیث و روایت است و الکاه [illegible] بیت با حکایات فراوان است

خرافات و این غیر آن است که کتاب اسمانی باشد و معبد نبوت در اینها لست [illegible] نبی و علیه السلام و احوال [illegible]

نفر و سلاطین بعد از او و در این کتاب [illegible] البته صریحا دلالت به احوال دولت میکند چنانکه [illegible]

و اسپاد و مهر است که همه نقل روایات است و متو [illegible] سلاطین احوال و اخبار و کتاب [illegible]

و احدی هم ادعای آن کرا نمیتوانند بکنند البته و بعد از آن کتاب نبوت [illegible] موضع است و از جمله عجائب در این

که خدا به یوشع گفت برو زنی زانیه را بستان [illegible] اهل زمین زنا میکنند و رفت جومر بنت دبلایم را

گرفت و از آن پسری بعمل آمد خدا فرمود نام آنرا یزرعیل بگذار [illegible] خون یزرعیل را از

بنی اسرائیل بعد دختری او تولد شد خدا فرمود نام آنرا [illegible] بگذار [illegible] بنی اسرائیل را رحم نمیکنم و بعد پسری

دیگر آورد فرمود نام او را لا امتی بگذار [illegible] بنی اسرائیل امت من نیستند و مقصود این بود که [illegible]

ممثل بود برای بنی اسرائیل که مثل او و علیم [illegible] ایشان مثل آن زن زانیه است که بغیر از شوهر حقیقی

خود شوهرها گرفته [illegible] غیر از خدا [illegible] گرفته و از آنها این اولاد [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

که امت خدا نیستند و مرحوم نیستند و خدا آنها را اولاد [illegible] است [illegible] نعوذ بالله [illegible]

بر خدا و رسول خدا [illegible] کند و چگونه [illegible] شد [illegible] است که خدا

حضرت [illegible] و حلال است که خدا [illegible] است و چگونه خدا امر [illegible] میکند [illegible]

نبی [illegible] این [illegible] چگونه [illegible]

این روایات منکر [illegible] نفهمند و اینها کتب انبیا [illegible] مقدس [illegible]

ترجیح بر کتب اسلام و دین اسلام مصون [illegible] معیوب [illegible]

از کوری دل و ذلت فهم و غرض [illegible] از ذکر این تفصیل [illegible] ۳۱ [illegible]

که بود و تربیس و عرض [illegible] بگنجی [illegible] که تربیس [illegible] خلاصه [illegible] ذکر میکنند که چون

بلا از اهل [illegible] شد [illegible] ایمان آوردن ایشان [illegible] سینه [illegible] شده و غضب کرده

[illegible] کرد و گفت [illegible] بود گفتم [illegible] تربیس [illegible]

[illegible] رحیم و صبور [illegible] که مردن بهتر است برای من خلاصه [illegible] است که از [illegible]

این گونه جهالات و جسارت [illegible] از خدا [illegible] تربیس [illegible] که تغییری نکند [illegible]

نوع جسارت [illegible] از اینها معلوم میشود که این کتابها [illegible] الفاظ راویان جهال است که [illegible]

[illegible] و در دست بنی اسرائیل [illegible] اعتقاد [illegible] خیال جهال [illegible] این جمله [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible] و روایات آنهاست [illegible]

[illegible] عاقل [illegible] موافق عقل و تجربه [illegible] عقلا و کلیات [illegible] انبیا [illegible]

کتاب نبوت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] برایشان [illegible] که [illegible] ۴۰ [illegible]

شد و بطور اختصار ذکر آن شد و اگر [illegible] در دست [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] از [illegible] ایشان [illegible] و این [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و آنچه در دست ایشان است همه روایات است از [illegible] و احادیث و اخبار

تواریخ [illegible] مخالفت [illegible] و همه [illegible] و متغیر [illegible] در آنها

است ممتنع است [illegible] از انبیا [illegible] و نبی [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible] و امثال [illegible] در آن کتب [illegible] بطور [illegible] از یهود

[illegible] نمیتوانند بکنند پس چگونه عاقل [illegible] که آن کتب [illegible]

[illegible] که این تورات [illegible] است و [illegible]

[illegible] نمیتوانند [illegible] تورات [illegible] بطور اجمال

و اما کتب عهد جدید را بدانکه نصاری چهار انجیل است یکی انجیل مارمتی و یکی انجیل مارمرقس و یکی
هم انجیل مارلوقا و یکی انجیل ماریوحنا و این چهار از تابعین حواریین حضرت عیسی هستند بعد از رفع عیسی
و فوت حواریین نصارا دیدند که مذهب از دست ایشان رفته و دیگر چیزی در دست ندارند و انجیل آسمانی
رفت خواستند کتابی را جعل کنند این چهار از علمای مذهب بودند گفتند ما کتابی را جعل میکنیم که نام
انجیل را بجهت نام آوریم و آمدند و هر کدام بطور تاریخ از اول تولد عیسی و کی بوده و از کی آمده و کی رفت
و هر جا چه معجزه کرده و چه نصیحت کرده هر چه در [illegible] خاطر داشتند نوشتند و باهم اختلاف کردند لهذا این
چهار انجیل باهم مختلف است و زیاد و کم و منافی بسیار دارد این چهار را انجیل نوشتند و اسمش را
انجیل گذاردند و بهیچ وجه داخل بکتاب انجیل منزل نمانده بلکه چهار رساله تاریخ ناقص است مختلف
و نصاری در نزد خود و در نزد علمای آگاه نمیتوانند این را انکار بکنند مضایقه نیست که در نزد جهال
مسلمین چنین ادعا کنند و الا نه تورات ایشان تورات است و نه انجیل ایشان انجیل است کتب است
تالیف علمای ایشان ناقص و مختلف و الا انجیل مارمتی و مارمرقس و مارلوقا و ماریوحنا یعنی انجیل
استاد یکی بود و از نزد خدا بود بلکه این چهار از تابعین بودند و از حواریین هم نیستند چرا که اسم حواریین
چنانکه در انجیل مارمتی است اینها است شمعان که او را بطرس میگفتند که عبارت از شمعون
الصفا باشد و اندراوس برادر شمعان یعقوب و یوحنا برادر او که هر دو پسر زبدی بودند فیلبس و برتولماوس و توما
و متی که عشار بود و یعقوب بن حلفی و تداوس و شمعان قنانی و یهودا اسخریوطی که تسلیم کرد ایشان منافق بود
و عیسی را تسلیم یهود کرد و اینها حواریین هستند که مارمتی در انجیل خود از احوال ایشان خبر میدهد
پس آن متی که از حواریین است نه مارمتی مصنف است و انجیل یوحنا که از حواریین است غیر مار
یوحنا است چرا که ماریوحنا ذکر حواریین دوازده گانه را در کتاب خود بطور غایب نقل میکند و این یوحنا تابعی
دیلمی است پس معلوم شد که این انجیلها از خدا و از عیسی و از حواریین نیست تالیف تابعین است

که تاریخ احوال یوحنا متعمدان که
عبارت از یحیی باشد نقل کرده تا رفع
عیسی و الحق که مارلوقا که اعلم از همه بوده
در سر انجیل خود نوشته است که بجهت آنکه
ح

بسیاری

بسیاری کوشش کردند بترتیب دادن قصه‌هایی که از اموریکه لا محال شده در میان ما چنانکه خبر دادند بما آنها که از اول
بودند و دیده بودند و خادم بودند از برای کلمه من هم خواستم که چون تابع بودم برای امر چیزی از اول چنانکه بنویسم
برای تو ای شاه و فیلس عزیز بصورت امر را تا تحقیق کلام را بدانی پس معلوم شد که این کتاب را مارلوقا که از تابعین
بوده برای شاه فیلا تالیف کرده است و همچنین است انجیل دیگرها هر کس بخواند میداند و نصاری هم منکر نمیتوانند شد
و منکرات هم در این اناجیل هست از نسبت عیسی پسر خدا و این غلط از آن چهار مولف است نه کلام الله
و نه رسول و اینها اشتباه کرده‌اند یا از ایشان تغییر داده‌اند و از جمله حکایات صلب و قتل عیسی است و حکایت
شراب کردن کوزه‌های آب را در عروسی که مریم مادر عیسی خواهش کرد که اهل مجلس شراب تمام شده بود آب را شراب کرد
و همه اهل مجلس خوردند تا مست شدند از این معجزه اول عیسی قرار داده‌اند و در رساله اعمال حواریین بعضی جاها نوشته‌اند که اولین چیزی که
حرام است زنا است شرب خمر را بعد حرام نکنند و اگر قدری شراب بجهت هضم غذا بخورند ضرری ندارد مسلم یعقوب چنین میگوید
در شریعت و اهل شریعت همه میگویند باید ترک جمیع [illegible] که همه نوشته‌اند و همه اشتباه کرده‌اند و عیسی [illegible]
نبود ولکن کشته نشد بلکه نظر ایشان چنین آمد ایشان را این اشتباه و گمان کردند که خدا و دست چنانکه [illegible] آمد
این منکرات و در این چهار انجیل است و بعد از این چهار انجیل رساله‌ها است از علمای نصاری بلا الف نوشته‌اند
که به ولایت نوشته‌اند و هیچ در اینها نیست و بدیهی است چرا که معصوم نبودند و از خود نوشتند علامت
اشتباه و غلط از برای همه هست و هیچ کدام حفظ نباشد و حال آنکه همه باهم مختلف بودند و در باب اعتقاد عیسی
بعضی او را اصلا خدا نمیدانند بعضی پسر خدا گفتند بعضی خدا را سه دانسته‌اند خدا و عیسی و روح القدس
خلاصه باقی کتب عهد جدید کاغذها است که علمای نصاری بجاها نوشته‌اند و اگر اهل اسلام جمع کنند
کاغذها را جمع بکنند صد هزار من کاغذ میشود از علما و غلطی در اسلام از آن کتب و
غلطها و فضیحتها مرتب نمیشود و این قبیل کاغذها در اسلام محل اعتنا نیست چرا که کتاب خدا
و سنت رسول در میان هست و آنها که چون کتاب از خدا ندارند و سنت پیغمبر
و عیسی نیامد که رفع احکام تورات بکنند بلکه آمد که تکمیل کنند و حال الفاظ سند ندارند و در کتب

[illegible]

شان است که هر کس رجعت نکرده عجیب است تا علم ... عمل کنند و هر کس نکرده و این حکم است که مخصوص به
خلاف مذهب عیسی قرار داده ... خرابی است ... حاصل از این عمل آنکه کتاب را استعمال نموده
و انکار مطلق احتمال نیست و همه تواریخ بی سند و بی مأخذ است و همه روایت راویان است که صحت آنها فرع صحت
راویان و وثاقت ایشان است و آنکه در دست نیست پس اعتباری بر آنها نیست و هر گاه کسی [illegible] کتب
بعد از ... راویان
ایمان معهد که این کتب دین ... بود ... از مردم ... اعتقاد و عقاید ... ... و مردم ...
معتبر ... چراکه همه مجمل و بی سند و بی مأخذ و بی سر و ته و همه ... است ... و آن کتاب ... ...
... ... کتب ... ... مر ...
اعتقاد کرده و دین قرار داده و ... ... عظمت دین ... ... است ... و ... است ...
و ... مغضوب ... ... آنکه ... ...
... ... نمی‌توانند ... ... با این سند و این سند و این حجت ... ... جمیع
روی زمین ... ... اعمال ... و این ... ... دارد چراکه ... کتاب ... ...
اهل اسلام کتاب ... است که از آن ... ... و کتاب حیاة القلوب ... ... است
که کتابهای ما هم ... ... احتجاج میکنند و ... ... کتب ... اهل اسلام ... ...
بیرون است و ... از ... کسی ... ... معلوم شد که ادعای این ... کتب ... تحقیق
و ... انبیا ... نسخ و تحریف است ... است ... از ... ... زبان عوام اهل اسلام ... ... است ... اهل
و ... که اهل اسلام ... ... دارند که ... ... آگاه است و ... ... میکنند
... که کسی ... و دین ... بکنند الحمد لله رب العالمین ... واضح گردید ... ... و نسخ و تغییر و تبدیل
الکتب ... ... از این هم ... زیاده معلوم خواهد شد ... و ... ... است که تقیه ... ...
و کم اعتقادی ... اصلا ... و ... است و ... ... نیست ... و ... و اسطه ... است
در مذهب شیعه ... ... علم ... شیعه است و ... حفظ ... آل محمد است ...

انبیا و رسولان

انبیا و رسولان سابق است و آیه این است که حضرت ابراهیم از ... ... چنانکه در تورات است ... و گفت ...
خواهر من است ... ... خواهر ابراهیم ... آیا این ... تقیه ... ... آیا ایمان ... داشت
... ... صلاح ... وقت ... ... مصلحت ... خواهر ... است و آیا این ... حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام ... ... تقیه ... ... است ... در انجیل ... است ...
... از ... حضرت عیسی ... ... پطرس گفت که تو
مسیحی حضرت ... ... این ... ... تقیه بود و این ... حضرت عیسی ... پطرس
تقیه ... ... سؤال کرد جواب ... ... پطرس ... ... که تو میگوئی ... ...
... تو میگوئی و این تقیه بود ... پطرس ... تقیه کرد ... ... و گفتند تو ... ... و از
و از اصحاب عیسی انکار کرد و این تقیه بود کسی نگوید که تقیه ... و خلاف ... عیسی ... ... چراکه
میگویم که عیسی خبر داده بود که تو ... ... که ... ... پطرس ... ... معصوم ...
خلاف ... ... و در انجیل ... ... که عیسی ... ... از او سؤال ... ...
دوست ... ... غیر معصوم ... ... معصوم
خلاف ... پس تقیه ... انبیا و اولیا ... ... این ... است غیر معقول
چراکه این ... تابع شرع است و شرع تابع نبی است چون نبوت ... ... شرع او ... ...
مصلحت ... ... است و ... است که ... کنند و ... ... در ... ...
است که اعلان کنند و این تقیه ... است ... ... چراکه اصل ... رسل و انزال کتب
از برای اظهار دین ... است و تقیه خلاف اظهار است چنانکه ... از برای ... است ... ... از ...
... ... حضرت عیسی ... ...
... چون ... ...
دست ... ... علم

٩

بر حسب مقتضای عالم است والا جمیع انبیاء و اولیا را کشتند و بجز منع قتل از جمیع کردند [illegible]

اگر بعد از آن حضرت تقیه کرد و ابتدا عیسی ماند و سایه دین خدا را زنده کرد تا آن شب که زود میبا و دو کشته

خلاصه تقیه عقلا که امتناع ندارد و قبیح نیست تا بگوییم که هر کس تقیه قرار داده و بنی نیست پس عقلا جایز [illegible]

و نهی قبیح نیست و از انبیاء و اولیاء و احوال چند تقیه دیده ایم که واقع شده است حال اگر در شرع ما تقیه

است بحث بر تقیه نباید کرد مگر که در جواب میگوییم که در کتاب و سنت ما تقیه مشروع است پس بحث

مستقل شده یعنی و این مطلب بعد از آنکه بطور از کتاب ما بیرون آوردیم که کسی بیرون [illegible] باشد و عنوان

حیران شوند و خواجه دانست که نبی ما خاتم پیغمبران است و اشرف از عیسی است و بجهت متابعت [illegible]

واجب است پس بحث بر یک مسئله شرعی را عقلا تقبیح [illegible] قبیح نیست و [illegible] مسلم شما است

بیانات الرحمن [illegible] بگنید که تا جواب بشنوید **فصل** و دیگر آنکه گفته است که همین کس [illegible]

پیغمبران و رسولان غیر معصوم هستند پس [illegible] علمای اسلام خیال کرده اند که گویا پیغمبران ما معصوم [illegible]

و لذا این است که گناه باطنی [illegible] نبود گناه را محض عمل ظاهری میدانند در جواب این بحث

میگوییم که مذهب اثنا عشریه [illegible] این است که جمیع انبیاء و رسولان و اوصیای ایشان باید معصوم

باشند و همه فرق اسلام چنین نمیگویند چرا که اسلامیان فرق بسیار شده اند مانند آنکه یهود بعد از موسی و نصاری

بعد از عیسی فرقه ها بسیار شدند و سایر فرقه های اسلام از اوصیای پیغمبر ما علیه السلام [illegible] ائمه ما و [illegible]

و جاهل شدند بعقل خود چیزی گفته اند و [illegible] مذهب شیعه اثنا عشریه این است و در کتب

دیگر تحقیق بیان کرده ام ولی اینجا هم بقدر کفایت شرح میکنم پس این تفصیل به مقام قرار

است **مقام اول** در استدلال از نقل بر عصمت پیغمبران و اوصیای ایشان [illegible]

از آنجمله آیه هفتم از اصحاح سیوم رساله یعقوب رسول است که میگوید [illegible]

[illegible] گمراه نکنند چرا که هر کس گناه میکند و [illegible] و هر کس خطیه میکند از شیطان است

چرا که شیطان از اول خطا کرده بجهت این ظاهر شد پسر خدا تا اعمال شیطان را باطل کند و هر کس [illegible]

ازدها امور [illegible] خطیه ترک کند چرا که روح [illegible] است در آن و نمیتواند خطا کند چرا که او مولود از خدا است و باین

ظاهر میشود پسران خدا از پسران شیطان هر کس که [illegible] نیست از خدا نیست تا آخر اصحاح و این فقره اگر چه تمام آن را

سه بر در آن [illegible] ظاهر خطا است از او در [illegible] بر مقصود صحیح است پس میگوییم که بنص انجیل [illegible]

شاهد هم از اصحاح سیوم رساله پطرس که میگوید بدانید جهالت بر دو کار ما [illegible] خود چنانکه برادر

حبیب ما پولس [illegible] حکمتی که داده است بشما نوشت چنانکه در همه رسایل نوشت و خبر داد از این امور [illegible]

آن رسایل بعضی گفتار ها مشکل فهم که هر کس عالم و معصوم نبود آنها را کج کرد مثل کتاب دیگر [illegible]

نوشته تا آخر از این فقره معلوم میشود که جمعی هستند که معصوم باشند و الا فرق [illegible] بعضی کلام [illegible]

معلوم است از آن [illegible] که آن صاحبان عصمت غیر پیغمبران نشد و اوصیا هستند یا پیغمبران و اوصیا هستند اگر غیر

است طریق اولی باید پیغمبران و اوصیای ایشان که هادیان از خود معصوم باشند و اگر پیغمبران و اوصیا [illegible]

پس چگونه گفته است که پیغمبران معصوم نیستند تا [illegible] و انصاف ده و حال آنکه [illegible] دلیل عقل [illegible]

یافت که مناسب [illegible] نیست که فرستادگان او معصوم نباشند و [illegible] فرق شیطان [illegible]

نایب خدا در وحی خدا و ما بین نایب شیطان و روح شیطان نشوند و [illegible] در آیه [illegible] از انجیل

یوحنا است که بعد از آنکه حضرت عیسی آنکور را در [illegible] خلاف کردند بعضی گفتند

او [illegible] از خداست چرا که سبت را [illegible] و بعضی گفتند چگونه میتواند مردی خطا کار این [illegible]

عمل آورد و شک نیست که این طایفه راست گفتند و اثبات [illegible] عیسی کردند و [illegible]

از سکوت ایشان و سکوت عیسی تصدیق ایشان است بر این معنی پس [illegible] آیه هم ثابت میشود که خطا

کار نمیتواند آیات خدا را ظاهر کند و همه انبیاء و اوصیا صاحب آیات بودند پس خطا کار نبودند

پس همه معصوم بودند و هم چنین در آیه سی و یکم از اصحاح [illegible] نقل میکند از [illegible] کور که

شفا یافته بود که گفت به یهود که ما میدانیم که خدا نمیشنود دعای خطا کاران و لکن اگر کسی متقی

باشد و عمل بر رضای او کند از آن استجابت میکند یعنی دعوت او را میشنود [illegible]

مصدق و موثر و باین ثابت میشود که هر کس صاحب آیات و معجزات باشد و مستجاب الدعوة باشد تمام انبیا و
و اوصیا معلوم است که خطاکار نیست و هر کس خطاکار نشد معصوم خواهد بود و انجیلیان در آیه دهم از اصحاح دویم
مار یعقوب است که الآن هر کس حفظ کند همه شریعت را و خلاف نماید یک چیز را او همه شریعت معاقب
خواهد بود چونکه کسیکه گفته است زنا مکن هم او گفته است قتل مکن پس اگر زنا نکردی و لکن قتل کردی
مخالف شریعت شده و این آیه شاهد است که اگر نبی خطاکار باشد در یک چیز خطاکار خواهد بود در کل شریعت
پس مانند کسی است که کل شریعت را خلاف کرده است پس باید معاقب باشد بخلاف کل شریعت
چرا که عیب کل معصیت جسارت بر خدا است و هر کس در یک چیز جسارت کرد مثل آنست که در کل
جسارت کرده است پس باید همه انبیا معاقب باشند بکل شریعت شان و کسیکه جری بر خدا
و معاقب بکل شریعت شد این کس البته از جانب شیطان باید باشد و دیگر باید از جانب خدا
نتواند بود و معاقب بجمیع عقابها نتواند دست خدا باشد در اظهار آیات و زبان خدا باشد
در اظهار ربیع و حکم و عدل او و خلاصه اگر در کتب انبیاء کسی تتبع نماید آیات بسیار خواهد
یافت بر آنکه خاطی عاصی نتواند شد که صادر روح خدا باشد و از جانب خدا باشد و خواهد
دانست که انبیاء صاحب شریعت و ظاهر کننده عدل خدا بودند و دست و زبان خدا
بودند در میان خلق نمیشود که خود مخالف شرع خود باشند و خود گناهکار باشند و مصداق آن
آیه از انجیل باشند که حضرت عیسی فرموده است در آیه سی و سیوم از اصحاح ششم انجیل
لوقا که آیا کور می تواند عصا کش کور شود آیا نیست هر دو در گو خواهند افتاد شاگرد
افضل از استاد نمیشود لیس هر دو کامل باشند اگر مثل معلمش باشد چرا که خاشاک را در
چشم برادر خود میبینی و چوب را در چشم خود نمیبینی و چگونه میتوانی بگوئی برادر را ای
برادر بیرون کنم از چشم تو خاشاک را و تو نظر نمیکنی بچوب در چشم خود ای ریا کننده پس
بیرون کن اول چوب را از چشم خود آنگاه نگاه کن که بیرون بیاوری خاشاک را از چشم برادر
خود

خود مثل آنکه درخت خوب نیکو نیست اگر میوه های بد دهد و درخت بد میوه نیکو نخواهد [illegible] داد هر درختی از میوه
اش شناخته شود از خار انجیر نمی چینند و از علیق انگور نمی چینند مرد نیکو از خزانه نیکوی دل دارد نیکوئی بیرون
آورد و مرد بد از خزانه بد بدی بیرون آورد زیرا که زبان از فضل آنچه در دل است سخن گوید تمام آنچه از آیه در
این سخنان حکمت آمیز نقل کنم و عجب است که چگونه میشود که پیغمبران و اوصیای ایشان که صادر از ایشان خدا
بود خطاکار که است بخود که خطاکار باشند و خدا او را عصاکش کور کرده باشد تا هر دو در چاه
افتند و چگونه میشود که پیغمبران مرائی باشند و عصیان و خطا از خود نبینند و در رفع عصیان
خلق عاصی را منع کنند و چگونه میشود که پیغمبران و اوصیا که اهل روح خدا باشند و عاصی باشند
و با وجود این میوه علم و هدایت صالح از ایشان بروز کنند و درخت بد میوه خوب بدهد پس قوم از این
[illegible] آیات شهادت قوی بر اینکه نتوانند شد که خطاکار باشند و عاصی نمیشود عاصی
شخص بجمله آلهیت ثابت شده که انبیا بایست معصوم و مطهر باشند و اگر این [illegible] در دست [illegible] کلیه
بود ابدا این طور جسارت بر پیغمبران که [illegible] الله ناطق و دست قدرت او نبند و این جسارت
از قتل ایشان عظیم تر است و از عمل آبای او و سایر بنی اسرائیل که پیغمبران را کشتند عظیم تر است
چرا که ایشان کشتند و هر کس که اندک شعوری داشت فهمید که ایشان بظلم کشتند و بسبب [illegible]
پیغمبران و اوصیا و اقوام بر [illegible] به از قتل عظیم تر است چرا که بر جهال شبهه میکنند جمیع
کثیر را باین واسطه گمراه میکنند **مقام دویم** در استدلال عقلی است بر آنکه جمیع پیغمبران و اوصیای
ایشان باید معصوم باشند از جمیع گناهان صغیره و کبیره و بر این مطلب ادله عقلیه بسیار اقامه شده
است از آنجمله ما در کتاب ارشاد العوام ادله بسیار بر حجیه عصمة الانبیاء ایراد کرده ایم هر کس خواهد
رجوع نماید ولی بجهت اینکه این کتاب هم خالی از دلیل نباشد بایست قدری دلیل [illegible] گفته شود
بدانکه [illegible] آنکه دانستید که خداوند عالم جل شانه حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و قادر است
که از هیچ چیز عاجز نیست و آنچه که در حکمت خود صواب داند [illegible] خود عمل نماید

و هیچ چیز مانع تدبیر و تقدیر او نشود و او را عاجز نماند و چون نظر کردیم در خلق بنی آدم دیدیم که حکیم تعالی چون
ایشان را مدنی الطبع آفریده است که بایست که در مدن جمع شوند و هر یک رفع یکدیگر حاجت را از دیگری
نمایند چرا که حاجات هر یک بسیار و بخودی خود از عهده حاجات خود نتوانستی بر آید و خلقت ایشان در آن
حاجات متفاوت پس محتاج مخلوق شده بودند و خود رفع حاجات خود نتوانستند نمود و بایست هر یک از بنی
نوع مشغول بکسبی و عملی شوند و رفع حاجت دیگری را بآن کسب و عمل نمایند تا آنکه بتوانند زیست کنند
و بتوانند تا مدتی که مقدر است عیش نمود پس چون لازم شد که ایشان هر یک بکسبی و عملی مشغول شوند و رفع
حاجت بنی نوع در آن نمایند لازم شد که ایشان مختلف باشند در طبع و فهم و سلیقه و بازرگی و درشتی و اندام
و هیئت و قیافه و طاقت تا آنکه هر یک بتوانند کاری که موافق طبع ایشان است بانجام رسانند از
بداهت محسوس است که هر کس نتواند هر عمل کند و هر کسی بعملی خاص مشعوف است و طاقت
و سلیقه و همت غیر از آن اندازه و اینها واجب بمثل بنظر عاقل است که تا مدتی تواند همه را محسوس
به بیند و عاقل بالتصدیق خواهد کرد پس چون لازم شد که ایشان از طبایع مختلفه باشند البته اخلاق و حال
و صفات و شهوات و میلهای ایشان مختلف شود و بدین واسطه نزاع فیمابین این جماعت بهم رسد
و حکمت مقتضی تفرق نکند و اجتماع مورث نزاع باشد پس باید علاج و دفع نزاع نمود و دفع نزاع
بآن شود که سایسی در میان ایشان قرار داده شود که آن سایس در میان ایشان باشد و ایشان را
بکار خود بدارد و در میان ایشان بحق سیاست نماید و نگذارد که هر یک بر دیگری طغیان کنند و
و آزار یکدیگر را نخواهند چنانچه شبانی در میان رمه که اگر از آنجا رانده و نگذارد که یکی بر دیگری غلبه
کند و او را بخوانند و اذیت نماید و این بدیهیست که اگر در میان مردم بزرگ و راعی
نباشد یکدیگر را بیابند که زمان تلف کنند و این معنی بر ارباب دانش و بینش مخفی نخواهد بود
و جمیع یکدیگر را تلف کنند که آن مطلب که در خلقت ایشان ملحوظ بود یعنی [illegible] خواهد
شد پس در حکمت حکیم لازم شد که سایسی و راعی برای ایشان آفریده باشد که نظام معیشت

و سعادات ایشان

و سعادات ایشان برقرار شود پس آن سایس که بایست از جانب حکیم باشد که هیچ عاقلی تجویز نه
تجویز کند که او خود یکی باشد در میان رمه حاشا پس باید آن سایس عادل و منصف باشد و
بهیچ وجه باختلاف طبایع ایشان مختلف نباشد و او بهیچ وجه جانب عدالت را فرو نگذارد
و جانب یکی را بغرض و مرض نگیرد و قریب و بعید و غنی و فقیر در نظر او یکسان باشند
و ظلم عدالت او بهمه جاری کند و همه را بانصاف بدارد و هر کس بهر کس بخواهد ظلم کند مانع
باشد خواه قریب باشد و خواه بعید خواه غنی باشد و توانگر و خواه فقیر و درویش و لیکن
چنانکه صاحبان آن مطالب را طبعی مناسب ضرور است تا بتوانند از عهده این
کسب بر آیند و این سایس را نیز مناسب طبع ضرور است تا بتواند این امر را بانجام
رساند چرا که اگر طبع مناسب این عمل نبود این عمل از او در نمیزد البته و طبع مناسب
این عمل طبع عدل است که از جمیع شایبها و کجی مبرا و منزه باشد چنانکه طبع آهنگر
بایستی ناری باشد و طبع ملاح مائی باشد و طبع معلمی بایستی خاکی باشد باید طبع این شخص
هم معتدل باشد تا میل بهیچ طرف نکند و حمایت و جانب هیچ قوم نداشته باشد
و چون طبع او مناسب عمل او باشد بایستی معتدل باشد و چون طبع او معتدل باشد
البته خود را باعتدال بدارد و خلق را باعتدال بدارد و هر کس نتواند خود را باعتدال بدارد
نتواند خلق را باعتدال دارد پس لامحاله باید ممکن در هر عصر سایسی معتدل از جانب
خدای حکیم در روی زمین باشد و سایس معتدل غیر مخوف است یعنی خطا از او سر نزند
و معصوم باشد و خطا لازم نیست مگر مخوف و معتدل بر جمیع عدل الله امر کند

وهرکس برحسب عمل خداوند کسی در نفس خود در میان خلق خدا و سبیل ... بسیار
نکرد و اقتدا به معصوم است و ما از معصوم اراده نمیکنیم مگر همین نوع از امکان است که
سیر سلاطین و امرا که بطور غلبه بر عالم مسلط شده‌اند معصوم و معتدل نشنیده‌ایم عاقل را دعای
عصمت اینها را مکروه بی‌اینکه در هر عصری از جانب او بود معصوم باشد عالم العمل هم مردم
از او بپذیرند و هم بشنوند و ... که خلقت را بطور حکمت کنند و دیگر اگر معصوم از او اعراض
کنند و باز به صلاح خود کار کنند نقص از حکمت حکیم نباشد و هر بینی که از حکمت بعید باشد اینکه
عطش خلقت شد ابتدا آفریده شد که رفع عطش کنند حال اگر کسی از روی حماقت و لج بازی
با این آب نخورد تا بمیرد نقص در خلقت حکیم نباشد و خطا از اوست که آب نخورد حال همچنین بوده
اینکه فساد در دنیا پدید آمد خداوند حکیم خلق را رفع فساد از خود کرد ... عدل در میان عالم خلق
که حال اگر معصوم بیاید برای صلاح نظام معاد و معاش خود کار کنند دیگر نقص از خلقت حکیم نیست
... از این سبب الامر ... که باید پیغمبر در هر وقتی ... تغییر معصوم باشد و ...
از او وضع الهی است و از حکمت است و هیچکس الکه ... است که نظم حکمت
... که انسان از اول خلقت خود ... خلق شد و صلاح و ... خود را
نداند و لکن باعث نظم معاش و معاد است نفهمد و این بدیهی است و کسی نمیتواند
انکار کند چگونه نه و حال آنکه از زمان آدم الی الآن خاتم صد و بیست و چهار هزار معلم
آمدند غیر از حکما که از آن معلمان ... تا بحد تعلیم رسیدند و تعلیم معلم نمودند
و جهالت این مردم باین طور است که مرتفع که هنوز در امر جزئی خیر و شر خود را

نمیدانند

سیده نهند پس حکمت در آن بود که معصوم جاهل خلقت شوند و نسبت خود بدهند است که اگر معصوم
خلقت نشده بودند مطلع بر اسرار ایشان در حکمت قرار داد نشده بود و جاهل میماندند و چون نمیتوانستند که چه
شرایط ... است و سبب ... ایشان و چه چیز ... است و سبب دوام ... نمیتوانستند که چه عمل
کنند و چگونه رفتار نمایند ... این واسطه بود در این طرف پسندیده و ... و آن
معلم که ناظر حکیم بود ... با آن ... رسیده ... خلقت ایشان در خلاف حکمت بود
پس لازم شد که در هر عصری یک معلمی بیاید که ایشان را تعلیم کند و هر چه ... بگوید خواه
از او بپذیرند و خواه نپذیرند ... و کفایت نمیکند معلمی که در یک عصر آمده
باشد چرا که هر روز مردم تازه ... آیند و اطفال بزرگ میشوند و ... تغییر و تحریف در طریقه
تعلیم او بهم میرسد و ... حق ... را ... و تحریف و غلبه از زمان خلق
میبرند پس حکمت لازم است که در هر عصری معلمی باشد که آن طریقه تعلیم را بطور حق حفظ نماید و به مردم
برساند و ... که خلق روز بروز و سال بسال ... احوال و اخلاق و خلقت ایشان تغییر میکند و ...
بواسطه صلاح ایشان تغییر میکند و هر چه در هر عصری صلاح ایشان ... در عصر دیگر صلاح نباشد
بلکه باعث فساد باشد پس معلوم شد که بایست در هر عصری معلمی از جانب خدا باشد و شرح
این مطلب زیاده در اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله خواهد آمد پس معلوم شد ...
معلم چون از جانب حکیم بایستی باشد و بایستی تعلیمش بکذب و افترا و فساد و هوا
و هوس و ملاحظه روی خلایق نباشد بلکه بایست علی حق صلاح و فساد دین و دنیا
خلق را موافق عدل احق بیان نماید و علم بصلاح و فساد خلق کار طبع و مزاج خلقی

باشد لا اگر خلق را حسن بمعنی که از نحو فهمند دیگر مایل شود چه بی علم بصلاح و فساد خلق حکمت الهی
چنانکه در اول تورات است که آدم چون یکی از ما شد و علم بصلاح و فساد خلق پیدا کرد پس تعلیم علم آنچه است و بود
تعلیم خدا کسی نتواند از آن فهمد و واجب است که از خدا تکلیف بر بیجا ملکی نیست که به عموم قابل و عقل
و صلاح بود کلیه از خدا نتوانند تعلق نشود مستند سبب عناصر باید کسی شود که آن قابل تعلیم از خدا باشد
و این نشود مگر آنکه کسی مناسبتی بخصوصیت خداوند داشته باشد که از آن جهت از نیست خدا ماده فیض گیرد
و از آن فیض علم و فیض نماید چون بهره از این تکلیف داشته باشد که از آنچه با او میرسد عقول تکلیفی برساند و چون
داشته باشد از مناسبت با خصوصیت خداوندی که واجب است که نهایت اعتدال را داشته باشد و متصف بصفات
الهی و متخلق باخلاق او باشد چنانکه در سفر اول تورات است که خدا آدم را بصورت خود خلق کرد و بود و مراد
از صورت خطوط طول و عرض و عمق و هیئت نیست بلکه بصورت خود خلق کرد یعنی عالم و سمیع و بصیر
و قادر و حکیم و غیر آن از صفات کمالیه خلق کرد و بهمین جهت باید معصوم باشد چرا اگر بر صفت خدا است
و خدا خطا کار نیست پس باید از این جهت بالا معصوم و مطهر و متصف بصفات تام و بر صورت
خدا باشد تا بتواند کلام خدا را بشنود و تعلیم را بسنود از این جهت با این مناسبتی باید تکلیف داشته
باشد زیرا الفقر مناسبتی که منافات با جهت بالا داشته باشد بلکه همان قدر که بتواند تکلیف تحمل
کوید و تکلیف امر و نهی الهی را برساند و مثل این حکایات و لله المثل الاعلی شخص حسی است که میان
دیوار خلق فلک بیرون است و خلق صدای آنها را نشنوند و آنها را نمی بینند بجهت عدم مناسبت با
لطافت و کثافت پس چون کسی پیدا شود که مناسبت با آن ارواح پیدا کند و در مزاج او حرارتی
پیدا شود که مناسب با خلق ناری شود آنگاه کلام آنها را بشنود و آنها را ببیند و از این الفهم

مزاج آدمی

دیبان

و با این که سخن گوید و چون او از من نامحرم است هیچ نتوانند شنیدن آنها کلام حق را که میرسد و تعبیر از سخنان بزرگان نماید و
مثل حجت بار باید بطوری باشد که از جهت ملکیان عظیم تر نکند مثل سایر خلق بلکه بهم از جهت فلکا او هم منسوب بنار است
مشاکل باشد چنانکه جن نار است او هم شخص و نار است نیست که لطیف مانند جن باشد بلکه در این عالم
او خلق شده بر نوع مابین خاکیان و ناریان بجهت ناریت از جن شنیدن تواند و از جهت خاکیت بخود
بسایر خلق میرساند و از این برزخ نشود ملکی شود که سخن ناریان را با خاکیان رساند بی غلظت و کثافت
سایر خاکیان در او نباشد و مثل سایر خاکیان کور و کر از دیدار و سخن ناریان نباشد مانند عالم مثال واسطه
عبرت بکرد و مطلب با فهم را ما بین غیب لطیف و خلق کثیف و محجوب در هر عالم برزخی ضرورت
که از جهت لطیف باشد مثل صفات خداوند و از جهت کثیف باشد مانند خلق با آن جهت از خدا
بگیرد و با این جهت بخلق برساند و جهت کثافت او مثل کثافت سایر خلق نباشد و ما قصد نمیکنیم
از عصمت مگر همین که آن شخص معصوم بصفت و صورت خدا باشد و بجهت قطع او غلبه بر او نداشته باشد
و مثل خطاکاران نباشد چرا که از جهت قطع که بر او غلبه داشت بر صفت خطاکاران بود خطا کار دیگر
باطنی او را کور میکند و دیگر غیبیات را نتواند ببیند و گوش او را کر میکند دیگر غیبیات صدا
خدا را نشنود و کلام او را نشنود و از آن جهت خدا اذن او را با روح ضرورت که در آن دل حق که بشنود
و با آن روح از خدا و تعلق عطا باید و روح خدا باید بر جهت قطع او غالب باشد تا دیده او بینا باشد و ان
انوار الله را ببیند پس چگونه میشود که نبی خطاکار باشد و شخص خطاکار نشود مگر آنکه خطی بر او
غلبه کند و جهت قطع بر او مستولی شود آیا نمی بینی از مزاج کسیکه برودت و حرارت او معتدل باشد
یا حرارت او زیاد باشد مگر امراض بارده بر او مستولی نشود و اگر کسی را دیدیم که امراض بارده بر او مستولی شده

سیلهم بعبودیت در مزاج او غالب آمده است [illegible] است و اگر امراض [illegible] آمده [illegible]
حرارت بر او غالب آمده است [illegible] آن [illegible]
بنی خطا کنند [illegible] از جهة خلق بر او غلبه کرده است [illegible] است [illegible] خلق [illegible] غلبه کنند دیگر
نتوانند خلق را [illegible] و اضلالات کنند [illegible] گفته [illegible] گفته [illegible]
و در تخییل گفته است [illegible] نشود [illegible] خلق [illegible]
البته [illegible] باید بگوید که خلق مادر [illegible] و خلاف [illegible] است [illegible] گفته است
چرا که اتفاق است که خلق مادر [illegible] و از این [illegible] معلوم شد که خلق مادر [illegible] حکمت
نیست [illegible] و ضلالات باشند و باید بگوید که [illegible] کور باشد و بینا [illegible]
[illegible] خلاف عقل و خلاف تخییل است پس باید مادر [illegible] و بینا
و شنوا باشد و [illegible] که بینا و شنوا [illegible] جهة [illegible] و روح [illegible] غالب باشد و هر کس
از [illegible] باید معصوم باشد [illegible] نیست که انسان [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و [illegible] در دو طرف نتوانند [illegible]
نیست [illegible] ظلمت [illegible] ظلمت شیطان [illegible]
کس [illegible] نیست [illegible] است و هر کس [illegible] و روح شیطان
در آن ساکن است و دیگر این [illegible] ظلمت [illegible]
است [illegible] مثل [illegible] هر کس [illegible] است [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] نیست که انسان [illegible]

[illegible]

حالت [illegible] محسوس [illegible] است [illegible]
[illegible] است که این [illegible] است [illegible] شیطان که
[illegible] است [illegible] شیطان
[illegible] در آن [illegible] و از این [illegible]
است [illegible] از حضرت عیسی [illegible] است باید همه انبیا [illegible] از عهد حضرت [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible] روح شیطان [illegible] شیطان از زبان ایشان ناطق [illegible]
[illegible] و معلوم [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] جواب [illegible] که با این [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
چرا که معلوم [illegible] از جانب شیطان است و کدام سخن او از جانب [illegible]
[illegible] که این حرف از جانب [illegible] است و این سخن از جانب شیطان [illegible]
[illegible] و از جانب شیطان و معلوم [illegible] تمیز [illegible]
[illegible] حق و باطل را تمیز [illegible]
و محتاج [illegible] پس [illegible] و اعمال
[illegible] عصمت انبیا [illegible] است و [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible] انبیا [illegible] و مطابق [illegible] است

[illegible]

انکشاف شده والحق که مطابق است بالخصوص کتب ایشان که بنا ما دین ایشان اصلی دیگر عقیده‌ای
از برای معتقدین نماند اما مقام ششم در جواب طعن از آن آیات باقی است که ایشان استشهاد کرده‌اند در حق
و آن اخبار و آیات عالم مستند مخصوص است به عدم معصومیت پیغمبر و ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین
اما آیه اول که استشهاد آورده است آن است که گفته است که خدا بعد از انقضاء طوفان نوح نمایان
که چنانکه در آیه بیست یکم از باب هشتم کتاب اول موسی مسطور است گفت که خیال دل انسان
از ایام طفولیت بد است و مقالات این آیه دلالت دارد بر عدم عصمت کل بشر جواب اولاً
سکیم جیم کرده سوره نیست که خدا بنوح نمایان گردید بلکه چنان است که خدا با نوح سخن گفت و اخبار عجب
که در این فقرات است که سکیم در آیه پنجم از باب ششم این سفر که چون دید خدا که بدی مردم بسیار
شده بود در زمین و همه فکرهای دلشان مایل به بدی است همیشه پشیمان شد از خلق انسان در
زمین و متأسف شد در اندرون دل خود و گفت برطرف سکنم بشر را از روی زمین حتی چهارپایان
زمین و مرغ آسمان را چرا که من پشیمان شدم که ایشان را ساختم تا آخر و در اصحاح
هشتم مسطور است که بنا کرد نوح قربانگاهی از برای خدا و از همهٔ حیوانات
و مرغهای پاک گرفت و در قربانگاه سوزاند پس خدا بوی
خوش شنید و گفت دیگر لعنت نخواهم کرد
بعد زمین را از جهت بشر بجهت آنکه
خوی و خیال دل بشر مایل به بد
است که از جهت ایام

ایام

از ایام طفولیت تا آخر اولاً که این حکایت معروف است بجهت اینکه بدیهی عقلی است که خداوند عالم
بما کان و ما یکون عالم حکیم است و قادر است در کرده خود پشیمان نشود تا متأسف گردد و خدا را
اندرون دل نیست و خدا مجسم نیست و مقتضی این فقره آن است که خدا مجسم و هم جاهل بما کان و ما یکون
باشد اول بشر را ساخت و ندانست چه خواهد شد بعد دید که بد شد پشیمان شد و الی این کلام محرف است
و از این بدتر در اول اصحاح ششم این سفر بگوید که پسران خدا دختران مردم را گرفتند زن خود کردند
و خدا گفت که روح من ساکن نشود در انسان تا آخر دنیا چرا که او گوشت است و عمرش صد و بیست
سال است پس عجب است و دلیل تحریف است آنکه بگوید پسران خدا دختران مردم را گرفتند پسران خدا
کیستند خدا واحد احد است لم یلد و لم یولد است این چه نسبت قبیح است که بخدا داده است و اگر این کلمه
اگر خدا را پسران است از اول بوده‌اند دیگر فخری برای عیسی نمانده است که عالم را پر کرده که عیسی
پسر خداست همه کس پسر خداست از این قرار همه خلق پسران خداست دیگر این همه عالم را
پر کردن فخر ندارد که عیسی پسر خداست و وقتی که خدا پسر داشته باشد باید نسل و اولاد داشته باشد دیگر
این اولاد مزیتی ندارد در اولاد بودن بر یکدیگر نبات هر یک بعضی که بهتر کنند خودش خواهد
دیگر ولد بودن زیادتی نشود بر حال خدای واحد احد غیر متغیر بالنظر ... دیگر
از نسب و ربط ... پس این سفر محرف است چنانکه بر عاقل پوشیده نماند و دیگر آنکه
گفته است که روح من در انسان ساکن نشود تا ابد چرا که انسان گوشت است و عمرش صد و بیست سال
است اگر این آیه را تصدیق داریم پس دیگر عیسی هم روح الله نخواهد شد روح خدا داخل او حلول
نکرده است و مؤید بروح القدس نیست چرا که عیسی هم انسان است و همه جا در انجیل نیز او را ابن
خوانده است و ابن البشر بود و او هم پسر مریم بود در اول انجیل متی نوشته است که کتاب میلاد

عیسیٰ پسر داود پسر ابراهیم بعد شمرده است که از ابراهیم تا داود چهارده پشت و از داود تا جلای بابل چهارده
پشت و از جلای بابل تا عیسیٰ چهارده پشت و کیفیت تولد عیسیٰ ع را بیان کرده است و مریم خدا نبود و داود
و ابراهیم خدا نبوده اند و عیسیٰ ع پسر انبیا و از نسل انبیا بود پس عیسیٰ ع انسان است بنص انجیل و ابن البشر بود و
بنص خود عیسیٰ پس بنص تورات باید که روح خدا در بدن آن جلوه نکند و سکنا نماید اگر گوئی که عیسیٰ بدلیل بیرون
رفته است و این آیه عموم دارد و لا تخصیص است میگوئیم همچنین بنص آیه [illegible] روح در حواریان هم بود پس آنها هم
بیرون رفته اند اگر گوئی اینها هم بدلیل بوده میگوئیم در آخر اصحاح پنجاه نهم کتاب شعیا است که میگوید خدا روح من
که در تو است و کلام من که در دهان تو است قرار دادم زایل نخواهند شد از دهان تو و از دهان اولاد تو و از
دهان اولاد اولاد تو تا روز قیامت خواهد بود و حال آنکه اول گفت که من روح خود را در بشر قرار نمیدهم
پس اگر بگوئی اینها همه بدلیل بیرون رفته است میگوئیم که آن آیه که تو خواندی که در بشر نگیرد هست و انبیا و
را بعد میآوری همه تخصیص است چرا که عیسیٰ بشر بود بتصدیق خود تو و همه نصاری که معتقد باین آنها هستند
و باعتراف شما معصوم بود پس اینها تخصیص است و تابع دلیل هستیم هر جا که دلیل آمد بیرون برود
و حال دلیل عقلی و نقلی قائم شد بر اینکه پیغمبران و حافظان دین او که اوصیای او باشند معصوم باشند
و بعد از آنکه دلیل عقلی و نقلی قائم شد بر بطلان آنچه میگویند تورات که کلام خدا است و نقل
ناقلان است و تحریف محرفان است چنانکه هر عاقل منصف تشخیص داد دیگر تو که اعتراف داری
که خدا پشیمان میشود پس احتمال بده که بلکه از عموم این آیه پشیمان شده باشد و بعد بشر را خلق کند
و قبلیه بنابر پشیمانی شد اینها دیگر عیب ندارد و هم بنای احتمال بده که بلکه پشیمان شده باشد
از نبوت عیسیٰ و او را عزل کرده باشد و قبلیه پشیمانی جایز شد این احتمال هم برود و بلکه پشیمان
شده باشد از قیامت و جنت و نار و همه را فراموش کرده باشد و موقوف منعه باشد خلاصه اگر

بنا بر پشیمانی خدا سلسله داریم این احتمالات را ما بر سر بحث میکنند و در بسیار مردم میگذرند باید
آنها مطابق فهمیده باشند پس بعد از همه این جهات و تحریفها معلوم شد که عبارت تورات که میگوید
و ضمیر در البشر ما یعنی نیست عموم در لفظ فرقی ندارد و تخصیص است پیغمبران و اوصیای ایشان بحجة
دلیل عقلی و نقلی که سابق ذکر شد چنانکه با آیه هم از اصحاح ششم سفر تکوین استدلال کرده است
اما پیش ذکر کردیم چند ورق قبل که خدا فرموده که همه فکر دلشان تمام بد است همیشه و پشیمان شد
و بدیهی میباشد که نوح داخل عموم فقره نبود و الا با این دلیل باید نوح هم غرق شود و از این گذشته
باقرار خود شما عیسیٰ از این بیرون است پس میگوئیم که این آیه تخصیص است چنانکه سابقا گذشت دیگر
گفته است در انجیل یعنی در آیات دوازده و سیم [illegible] نامه پاول به روم مرقوم است همه گمراه
شده اند و همه بیکاره گشته اند هیچکس نیکوکار نباشد یک کس هم نیست تمام گناهکارند و در ستایش
خدا قاصر شده اند اول سؤال میکنم از این پادری که انجیل یعنی چه و شما انجیل کجا دارید و کتاب [illegible]
عیسیٰ که انجیل بعد این کتاب مانگ که تالیف [illegible] حواریان است و تاریخ سفر و حرکات
و سکنات عیسیٰ که انجیل نیست این و نقطه نقطه تابعین است و تابعین عیسیٰ معصوم نبودند و کلام ایشان
حجت و سند نیست که کسی بکلام ایشان استدلال کند و گذشته از این مجهول است که کدام انجیل که گفته اند
چهار انجیل است متی و لوقا و مرقس و یوحنا و پولس نیز از حواریین نیست و نه از علمای انجیل نیست بلکه
یکی از علمای نصاری میباشد و مراسله که او با اهل رومیه نوشته است که انجیل نیست و چرا نام او را
انجیل گذاشته‌اید بلکه نام او را انجیل گذاشتی برای گول زدن مسلمین و ترسیدی که نصاری بر تو
عیب گیرند که گفتی در انجیل بعض نامه پاول به روم که نصاری گویند سهو القلم گشته و مسلمین ندانسته
و بگویند شاید انجیل است و گمان انجیل میباشد که از آسمان آمده است باری اگر بنا بر جهله اهل اسلام

مراسلات عمال خود را جمع کنند و قرآن نامند مثل آنکه هزار کور در کاغذ جمع شد و از این گونه نوشته
همین اینها باید خطابات این اصلی با تحریفات است چرا که بعد از بیان فقرات منقوله مارکوس
شما میگوید که از عمل کردن بتوراة کسی نیکو نمیشود و بجهت آنکه شریعت گناه شناخته میشود اما
حالا بر مردم بی شریعت عدل ظاهر شده است و این فقره خلاف گفته عیسی است و خلاف
انجیل چرا که در باب پنجم انجیل متی گفته است عیسی که گمان مکنید که من آمدم که
شریعت را باطل کنم یا طریقه پیغمبران را نیامدم که باطل کنم آنها را بلکه کامل کنم پس حق میگویم
برای شما تا آسمان و زمین زایل نشوند یک حرف از ناموس زایل نخواهد شد و همه واقع میشود
پس هر که باطل کند یکی از این وصیتها که کوچک است و بمردم چنان تعلیم کند در ملکوت سماوات
صغیر خوانده شود اما کسیکه عمل میکند و تعلیم میکند آن عظیم خوانده شود در ملکوت سماوات پس از این
آیات معلوم شد که پولس که اینهمه اصرار دارد در نامه خود در انکار و در جای دیگر بترک شریعت
و شریعت را کافی میداند و ایمان عیسی را میداند مخالف انجیل است پس کسیکه شرایع را منکر باشد
و بمحض ایمان اکتفا کند چگونه قول او معتبر است که تو از قول او شاهد بیاوری و مرا سوال
انجیل نام میگذاری و بقول او رد مذهب اسلام میکنی و هیچ کس که عالم باشد نمی‌آید مشتبه که
از مسلمات خود شما رد بر مذهب مخالف کند و تو مگر بر اسلام کلمه مغلوطی که از مذهب ما گرفته
و از مسلمات مسلمین گذاشته باشی همه اراده بر مذهب اسلام کرده بقول علمای خودتان و قول
آنها را بر مسلمین سند کرده و کاغذ علمای خودتان را کتاب آسمانی خوانده و حجت مذهب بر
اسلام رد کنند و این بسیار غریب است اینک حجت ما خواستیم بر تو رد کنیم بجمیع از کتب
معتبره و مسلمات معتبره شما ذکر میکنیم و آنجا که کاغذ که مارکوس با همه مردم نوشته باشد

جمله

چه شده برای مردم شده و مارکوس گفت اگر در همین کاغذ انکار شریعت را کرده است و تو که گفته
در آیه دهم و بیست و سیم باب همین همه آیه انکار شریعت و شرایع را کرده است و محض ایمان را کافی دانسته
شده و حکم بر خلاف انجیل کرده و مخالفت عیسی نموده و همه احکام توراة را مانند اسباب کتاب بت
پرستان پاشیده انکار شده و جمیع سابق شریعت توراة را لغو و باطل دانسته و نجات را منحصر در ایمان
صرف اقرار قلبی بعیسی دانسته و حال آنکه در سفر استثنا در آیه بیست و ششم باب بیست و هفتم است ملعون است
کسیکه در سنن ثابت نشود و آنها را عمل نکند همه طایفه بگویند آمین پس نعوذ بالله مخالف جمیع انبیا شده
چنانچه بعد از این ذکر خواهیم کرد باطل است و لهذا زیر بار تکلیف بیرون رفته اند و در دو حال اگر اقرار
بشرایع بکنند و عمل نکنند نهایت فاسق شوند اما انکار شرایع چرا که علاوه بر ترک کافر هم بشوند و چنانچه گفتیم
اگر مارکوس شما انکار شرایع کرده است ماریعقوب تمام اقرار بشرایع کرده است در آیه دهم باب دوم
نامه خود تا آخر باب که تمام آیه است همه استدلال بر لزوم بشرایع است و عمل کردن بحکم
شرایع حال کدام یک بر حقند در این مسئله و کدام یک باطل است و در رسالت گفته شده خوش است
ماریعقوب را بنویسیم چرا که بسیار خوب میگوید و رد بر مارکوس در رساله خود میکند در آیه
دهم از باب دوم الان هر کس حفظ کند شریعت را همه و خطا کند در یک چیز او همه را مخالف
خواهد شده چرا که کسیکه گفته زنا مکن او گفته است قتل مکن پس زنا اگر نکنی قتل کنی مخالف
ناموس شده چنین سخن گوئید و چنین عمل کنید چرا که حکم بی رحمی است بر کسیکه رحمت نمیکند و غیرت رحمت
از رحمت بالا برود چرا چه منفعت دارد ای برادران که کسی بگوید ایمان دارم و عمل
نداشته باشد آیا طاقت میکند که ایمان میتواند خلاص کند او را اگر برادر و خواهر عریان
باشند و قوت روز محتاج باشند پس یکی بانها بگوید بروید بسلامت و گرم شوید

دیگر نخواهد چیزی با آنها نه هر چه منفعت در دنیا چیزی است ایمان اگر عمل نباشد چرا که آن نیست
تنها پس اگر کسی بگوید که تو ایمان داری و من اعمال تو ایمان خود را بی اعمال خود نشان من بده تا من ایمان خود را
ایمان خود را نشان تو میدهم تو ایمان داری که خدا یکی است خوب کاری کردی شیاطین هم ایمان
دارند با این دلرزان هستند آیا نخواهی فهمید ای انسان باطل که بدانی که ایمان بی عمل مرده است ابراهیم پدر
ما آیا نه این است که از اعمال نیکو گشت وقتی که پسر خود اسحق را برد بر قربانگاه پس قربانی
باری او کرد برای اعمال و با اعمال کامل کرد ایمان را تا آخر اصحاح که میگوید که چنانکه جسد بی روح مرده است
همچنین ایمان بی عمل مرده است نظر کنیم در این کلمات حکمت آمیز که چگونه اثبات کرده است لزوم
عمل بناموس را و بر عکس است که ناموس که یعنی ناموس موسی در میان یهود بوده و نیست و مارکوس میگوید
که باطل کردن ناموس انسان ملعون میشود چرا که نمیدانند درست عمل کنند و چنین درست عمل کنند
ملعون شود و عیسی آمد و شرع را از میان برداشت و طوق لعنت را باز کردن ما برداشت
و با این دار الطلان نصاری بیرون شرع و مذهب مانده اند چنانکه بطلان پادری خود را
اقرار دارد که از مسیح صلوة و صوم و عبادات نرسیده و هر طایفه بر خود بر حسب مصلحت دین خود
قرار داده اند و این ضرر ندارد در شریعت را مانند اسباب نجات که بت پرستان دارایم
میداشتند و از این جهت شریعت اسلام عیب جوئی کرده است فلاسفه آنها استطراد ذکر شده و مقصود پادری از کلام
بود که قول مارکوس چه حجت دارد بر اسلام که آدمی خواهد اسم کتاب او را انجیل گذارد و ادعای
عصمت پیغمبران نماید و بر مذهب شیعه با این واسطه رد نماید و باز پادری میگوید که هم
در آیات دوم و سوم زبور چهاردهم مسطور است که خداوند از آسمان ها بر فرزندان
آدم منکر است که تا نظر کند کسی که فهم کند یا طالب خدا باشد همگی با یکدیگر از راه کج میروند

وکنیده

و کنیده شیخ خود کافر گشته عیب بلکه سهو نیست این آیه در زبور سیزدهم است نه چهاردهم موافق نسخ
نسخه پادری ... پادری جعل کرده است یا غلطات و باز بود با محل است و ظاهر آن است که اختلاف از زبور
باشد چرا که در زبوری دیگر دیدیم که در چهاردهم هم بعد این ... شد کلمات سابقه است چرا که اگر
... باشد باید انبیا بار عقب همه از راه کج رفته باشند و هم گنه کار شده باشند پس کتب بادی از جانب خدا
و کیست که رفع آن ... که این خلق را که کنند نمیدانم این چه جسارت است که ایشان بر خدا و رسول دارند
اگر انبیا به راه کج رفته اند پس خدا که مجرد از ابتدا است خلق فرستاده و اگر انبیا و همه گنه کار بوده اند پس چگونه
گنه کاری که ... خدا برای نظم خلق فرستاده آیا انبیا برای چه آمده اند آیا موسی و ابراهیم که مسلم کل خلق به عنه
بر این ... آمده اند اگر کج رود و گنه کار بود نعوذ بالله سلطان برای کتب ... انصاف دهید
که کسیکه موسی و ابراهیم را ... کج رو و گنه کار بداند دیگر او را مذهبی است و دیگر این ... ادیان
گرویده است آیا عیسی خلق را دعوت کرد که موسی و ابراهیم گنه کار بوده اند ... کج رو خواسته
نعوذ بالله پس اگر این آیه را بر عموم خود بگذارند پس همه پیغمبران حتی انبیاء کبار و عیسی ابن
مریم را جاری کنیم و البته کافر میشوند به همه مذاهب و اگر تخصیص نمایند به بعضی به جهت دلیل پس
دلیل عقلی و نقلی اقامه شده است بر اینکه جمیع انبیا طاهر و معصوم اند چه بسیار عجیب است که ...
... در کتب ... منا میدواند ... که گنه کار ... میخوانند نعوذ بالله انبیا ائمه
... و انحراف از دین عیسی است و معلوم میشود بطلان دین ... را از ...
همچنین باز این پادری میگوید در آیات اول و دوم زبور پنجاه یکم ... بلنا ...
معترف گشته میگوید که ای خداوند موافق رحمت خود مرا ترحم کن و مطابق
رأفت خود گناهانم را محو کن مرا بالکلیه از معصیت من بشوی و از گناه من مرا طاهر ساز

و این استدلال خطا عظیم است و نسبت انبیاء بزرگ را به اعتراف ایشان و اولیا که بی اثبات معصیت بر ایشان کنند
و کار نیکان را قیاس از خود گرفتن غلط بزرگ است چرا که خطایای هر کس بر حسب مقام هر کس مختلف شود و
کلام از هر کس مناسب مقام او نیکوست پس اگر غلام گریزنده با آقا گوید من عصیان ترا کردم بیا توجه
معنیش آن است که گریخته ام و اگر وزیر مقرب گوید عصیان ترا کرده ام بیان خود کند معنیش آن است
در جای خود نه ایستاده ام یا بد ایستاده ام و اگر غلام گوید عصیان ترا کرده ام بچشم خود معنیش
آن است نظر بنامحرم کرده ام و اگر وزیر گوید معنیش آن است نظر لمحه از تو برگشته ام و بغیر نظر کرده ام
و اگر غلام دزد گوید عصیان ترا بدست خود کرده ام معنیش آن است دزدی کرده ام و اگر
وزیر گوید معنیش آن است دست ادب بر سینه نگذاشته ام و همچنین الفاظ از هر کس بحسب حال
آنکس در معنی مختلف شود حال اگر انبیاء در دعای خود و نمازهای خود اعتراف بمعاصی کنند
نه معنی آن آنست که سایر مردم اراده کرده اند و گمان نمیرود چرا که مقام ایشان
اشرف و اعلاست و مؤید بروح القدس اند و روح القدس نمیگذارد که ایشان مانند
گناه سایر مردم بکنند پس آنچه ما در معنی اعتراف انبیاء فهمیده ام معانی بسیار است
بعض از آنها بر سبیل تحریر در میان آوریم پس میگوییم چون است خداوند جل شانه سبوح
و قدوس است و در شباهت مخلوق بری است و یگانه است و از الباس و کثرت پاک است و خلق او حادث شدند مرکب اند آلوده بصفات خلقی اگر چه پیغمبر
یا نبی باشند پس انبیا اگر چه روح ایشان از روح خدا باشند طبقات ... بر خلاف کینونت
خداست موصوف اند بصفات خلقی لیکن روح ایشان متصف بصفات الله میباشد و سبوح
و قدوس و میراث و آیة الله و عنوان الله و مظهر الله و صفة الله است چنانکه در تورات میفرماید

من آدم السلام بصورت خود آفریدیم و مراد از صورت روح اوست بصفات خدا و اما طبیعت انسان
بر خلاف روح خداست چرا که مرکب و مختلف و منکسرات است و روح انسان کامل موافق شریعت
است و مطابق صفة الله و مناسب محبت الله چرا که صفات خدا همه محبوب خداست روح
مطابق امر خدا میباشد و مطابقت امر طاعت است و فرمان بردار و اما طبیعت انسان موافق
صفات الله نباشد پس مخالف محبت الله و مخالفت محبت خدا عصیان است پس ایشان از جهة طبیعت
بشری و خلقی خود را عاصی میشمرند و گویند عصیان کردیم بچشم و گوش و زبان و دست و فرج و پا
و همه اعضا و این عصیان همان کینونت ایشان است و طبیعت خلقی که مخالف صفات الله شده
است که ما میدانیم که خدا جسم نیست و گوش و چشم و دست و پای مجسم منفصل مرکب ندارد پس جمیع
طبیعت ایشان مخالف صفات الله است و عصیان ایشان و از این جهة بود عیسی در این
که او را تسلیم کردند با صحاب خود گفت که نفس من حزین است تا مردن و در مناجات
خود میگفت ای پدر اگر ممکن است شربت مرگ را از من بگردان و لکن امر باراده من نیست
باراده تست و گفت باصحاب خود که روح حاضر است لکن جسد ضعیف است آیا ...
عیسی از ملاقات خدا کراهت داشت حاشا روح او کراهت نداشت و لکن بدن او که بر خلاف
صفات الله بود ضعیف بود و او ترسان و لرزان بود و طالب عافیت بود پس معلوم است
جسد عیسی و غیر آن همه ضعیف است و ضعیف از صفات الله نیست و عصیان و ایمان
ضعف اوست و اکراه او در مقال اگر بگوید نبی که من عاصیم و خطا کارم بچشم و گوش
و دست و با عصیان کرده ام همه همان است که ذکر شد و معنی آن آنست که بر خلاف
صفات تو است بلکه این خطایا را همه انبیاء و اولیا کرده اند و این لازم کینونت خلقی
است و هیچ خلقی از این معصیت بیرون نیستند و اعتراف انبیاء از این قبیل است

وچگونه میتوان گفت که حال ایشان باین قرار عاصی بشرایع شده‌اند و مخالفت اوامر
شرعیه را کرده‌اند نعوذ بالله اعتراف ایشان که قیاس باعتراف عاصیان و خاطئان
فرعی نمود و ایشان اعتراف باین معاصی عبارات نمود میدانند و سبب غلبه کردن روح الهی میدانند و باین
واسطه نفوس را ضعیف و خدا را قوی مینمایانند و جهات نفوس را و غبار نفوس را اظهار میکنند و این اعتراف
از غلبه روح است در ایشان و شک در وقوع و صحت این معنی نیست چرا که بادله عقلیه و نقلیه ثابت کرده

۲ اخبار

ایم که ایشان در شرع و ناموس عاصی نمیشوند و خدا ایشان را ایمن در حق خود نکنند و کور را
مادرزاد کوران نمیکند و ما میگوییم که خدا انبیا را خلق کرده است که عالم را باصلاح آورند
و سیاست خلق نمایند اگر ایشان نعوذ بالله فاسد شوند کی ایشان را باصلاح خواهد آورد که ایشان را اهدا
نماید و سیاست کند ولیکن عالم سیاست و خدا حکیم است مدار عالم بر اسباب باشد و حکمت
مردم را بعضی ببعضی سیاست کند و انبیا را خلق کرد تا مردم را سیاست کنند و انبیا را کسی نیست که سیاست
کند و تادیب نماید پس باید ایشان معصوم باشند چرا که کسی نیست که ایشان را هدایت کند فلهذا انبیا
عاصی نمیشوند و عقل و نقل باین شهادت داده است و اعتراف ایشان بر آن وجه است که مذکور کردیم
و با کتاب و سنت انبیا و عقل همه دلالت بطلب باید و وجه دیگر آنکه انبیا پدر امت خود و امت فرزندان
ایشان هستند و کمال فرزند عزت پدر است و سرافرازی او و نقص فرزند سبب نقص پدر است
و عیب فرزند لاحق بپدر میشود بسبب سوی پدر است چنانکه فرزند از نطفه پدر است و نطفه او جزو بدن
پدر است و جزو بدن اوست همچنین فرزند روحانی روحش جزو روح پدر است و از روح پدر ناشی
شده است پس همه امت اجزای پیغمبر است و نقص اجزای ایشان نقص ایشان است چنانکه نقص
فرزند اجزای پدر ظاهر است نقص پدر است آیا نمیبینی که قبیله بعضی از ایشان عملی کرده‌اند تو میگوئی

بایشان

بایشان شما چنین کردید و شما فلان کس را کشتید و فلان مال را بخود دیدید و فلان قوم تاراج
کردید و نقص این عمل بعضی قبیله که از یک پدرند میرسد اگر چه بعضی طلب بعضی نکردند از این
اعمال را نکرده باشند و ایشان هرگاه تو از قبیله یکی بکشی و قبیله تو [illegible] یکی جنگ رفتن
باشند چون برگردید در خواب گفت فلان بار آنجا برسیدیم و چند نفر آدم کشتیم و فلان مال غنیمت بردیم
و فلان قلعه را تسخیر کردیم و این همه بجهت آنست که همه یک قبیله‌اند و با هم یکی و فتح و شکست
بر همه شان وارد می‌آید و اگر چه تو هیچ یک از آن اعمال را نکرده باشی حال فرزندان پیغمبر جزو
او هستند از قبیله او و بنده او باید عذرخواه ایشان است بسوی خدا چنانکه هرگاه قبیله خطا کرده
باشند و در حضور پادشاه رئیس بزرگ قبیله از میان ایشان عذرخواهی کرد غلط کردیم
و خطا نمودیم تو عفو فرما و حال آنکه بسا باشد که آن ناطق قوم هیچ عمل نکرده است حال انبیا زبان
عذرخواه هستند نزد خدا و نزد او اعتراف میکنند نزد خدا بمعاصی قوم خود همه را نسبت بخود
میدهند چرا که عیب قوم بایشان برمیگردد چنانکه دانستی پس چگونه میتوان جسارت کرد بانبیا نسبت
معصیت داد و حال آنکه دلیل عقل و نقل دلالت کرده است بر عصمت ایشان طلوع باب همچنین معنی بود
استدلال هیچ بدعت ضعیف و از این نسبت گناهان است او گناهان او محسوب شده شقاوی او و کفاره
گناهان قوم خود میشود اگر چه گناهان آنها گناهان او نیست چگونه ابتلای او و ابتلای آنها عود نشد بدان که ائمه
جزو پیغمبر هستند در جمیع ها و کتب انصار بسیار است محتاج با بیان او نیست خلاصه آدم عاقل را در جمیع
کلمات از برای مطلبی نباید جسارت نمیتواند بغیر آن مطلب را حمل بر ناحق خلاف عقل
و نقل نکنند و از همین قبیل است آنچه ماثور است از پیغمبر ما و از ائمه هدی صلوات الله علیهم
از دعاها و مناجاتها و اعتراف ها بگناهان و استغفارها جمیع آنها از این باب است که تعظیم
و از بابهای دیگر که از فهم بعید و دقایق بالاتر است و ذکرش در اینجا مناسب نیست

پس انکه جسارت کرده است بر پیغمبران که ما صلوات الله علیهم و اعتراف ایشان را دلیل عدم عصمت
ایشان گرفته است از بیهوشی و عدم معرفت بطرق شرایع است و ازین جهة جسارت کرده
میگوید که داود فحش و نقص کرده و هر کس حق پیغمبران نیز یکبار گرفتار گشته نه گناهکارش
معصیت آدم و بعضی پیغمبران از قبیل موسی و داود و سلیمان و یونس و غیرهم در کتب مقدسه
نگارش یافته است نعوذ بالله از گمراهی اشاره بآن کرده است این پادری که ما سابق گذارش در سفر
عهد عتیق نقل کردیم که زنا کردن داود و بت پرستی سلیمان و تماشی کردن یونس و مخالفت
کردن خدا در رسالت خود و هیچ آدم قابل اثبات نیکو نه سخت با این اجراء عاجم تجنب بر پیغمبران
میکنند که نشسته از نبوت تنزیه کنیم که یک مرد صاحب مروت که تاجر باشد مثلا نه عالم نه امام و نه فقیه
مرد تاجر با ادنی جاهلیه با این جهار دو افتضاح زنا میکنند و قتل نفس مینماید که ایشان نسبت
بداود داده اند آخر شاه این نبی بوده کریم و عیش از دنیا فیه دنیا داری هم از دستش رفت
که با این افتضاح در میان بنی اسرائیل زنا کند و قتل نفس کند و هم چنین تصور کنند که سلیمان
فی الملک پادشاه پیغمبر پیدا آیا با این اصرار که بر وجود دست پرست شده به بت عبادت کنند
و سجده کنند برای بت و زنهایش را بعبادت آنها بگمارد و الا قدر معرفت خدا نداشته
که زنهایش گوش زدند و او را به بت پرستی بدارند نعوذ بالله شاه به چند لوح یکپوهو امروز
بت پرست میشود و بعد از شناختن خدا آخر سلیمان اینقدر بمعرفت بود که خدا و توحید
نداشت پس چگونه نبی شد و قابل وحی آمدن و اگر اینقدر معرفت نداشت بگو عاقلی شده
دیگر بت پرست بچه حساب اینقدر فهم نداشت که بت خود تراشیده را نفتیوان پرستید
والله اینها جسارت است بر خدا و رسولان و هم چنین گمان میکنند که هارون گوساله

ساخت

ساخت برای بنی اسرائیل و قربانگاه برای آن گوساله ساخت و مردم را بسجده آن
خوانده و قربانی کرد برای گوساله و الله به چند مجنون این طور حرف میزنند و اینگونه درین برای
خود میکرد و این طور تاریخ را کتاب دین خود میسازند این نبی را قابل وحی الهی بعد و موسی
او را ملک باز خود در رسالت عاجز قرار داده و خدا او را برگزیده و موسی از برای
رون جاری میکرد و باد میگفت همه چنین چنان کنم و این چگونه خود برادر را دور که موسی
دو گردید باید بت برای بنی اسرائیل بسازد و بگوید این خدای موسی است و قربانی برایش
کند اگر هارون که موسی نبی ام بعضی را با هم ساخته بعضی برای گول زدن خلق این طور میکرده
این چه جسارت است که انسان انبیا را شناسد که دین قرار داده و حرمت انبیا نماید — او هتک
تو بالجمله و چه بعضی و نفاهمی نبی را نفهمیده مانند معنی خدا را نفهمیده اند و آنچه از کتب ایشان
فهمیده ام خدا عظمتش مانند بعضی از بتها بوده و نبی مانند دجالان از رمالان چرا که اسم خدا اصلا
بنی اسرائیل بوده شد انکه بتها را اسلام میگفتند خدای موسی و خدای بنی اسرائیل و گاهی پیغمبران ایشان
از این قهر میکرده و اعتقاد ایشان این بود که خدای بنی اسرائیل خانه اش در صهیون است و گاهی منزل
در اورشلیم میاید و گاهی در سفر بهمراه ایشان میآید و گاهی پیش بعضی ایشان در دریا پا ینها
راه میرود خلاصه آنچه ظاهر میشود خدا را مانند جسد لطیف یا مانند جن شخصی خیال میکنند
خوابش میبرد پیغمبر بالای تخت نشسته مثلا یا پیمایش از چه چه هر بعد صدایش چه طور است
در کتب ایشان ثبت است و ذکرش باعث تطویل است خلاصه خدا را شخص حسی
میدانستند و گاهی از او قهر میکردند و بلا شک خدا را مجسم میدانند نهایت پنهان و اما
پیغمبران را اشل رمالان میدانند از خبر میدهند و فال میگیرد و از این جهت ایشان جادوگران
و رمالان و فالگیران عصر خود را نبی میگفتند نهایت آنها را مومنان نبی کاذب

میگفتند و اما سایر مردم نبی میخوانند خواصه نبی هم چنین ایشان غلط شان نه بهای و فال گیر و جنی بوده
که کارهای مخصوص آن مثل جنی تسخیر میکردند و نه بردند مثل دیگری برای خود قرار دهد و کاهن
فال گیر دیگر بیاید او را با جنی صلح دهد آنچه از کتب ایشان بر میآید خدا و رسول ایشان همین
طورها میدانستند بلی آن دیگر همین طور خیال میکنند مثل آن پیغمبران که نسبت جنیده به ایشان
و بت پرستی و زنا و شراب خواری و قتل نفس به ایشان میدهند همین طور خیال میخواهند
در صورت داود در شیطان نزول کند کارهای سفر برود و کارهای شیطنه دروغ پیر داشته باشد و نفقه
واقعه باشد نعوذ بالله از گمراهی و ضلالت نمیدانم چه قدر باید که اهل اسلام شکر
نعمت سید انس و جان و خاتم پیغمبران محمد ابن عبد الله صلوات الله علیه و آله بنمایند
که ایشان را از این ضلالت یهود و نصاری و بت … ایشان بجای هدایت و عقل آورده
اگر همه خطا کاریم و روسیاه ولی نا فهم نیستیم و میگوئیم خدا لطفه دارد و خدا از دیده … و رسول او
با دختر خود زنا کنند و شراب میخورد و مکشوف العورة و قتل نفس میکنند نعوذ بالله من غضب الله شکر
الحمد لله رب العالمین اگر تا قیامت شکر این نعمت بکنیم کم است و … اگر چه قدر حضرت پیغمبر
زحمت کشیده است و با چنین قوم سخن گفته است و چنین قوم را به اسلام خوانده است و توحید را
حالا انها کرده است و بعضی حضرت را که با اینها فهمانده است و عجب انکه با در میگویند بعد از این حرفها
که ایلیا امر رسالت پیغمبران مزبور سبب معصیت مذکور باطل نمیشود بهر دو شعور مخصوص و معلوم است
زیرا که هر چند که بگناه گرفتار بودند نهایت باز توبه و انابه میشود از گناه بحضرت خدا
پناه برده مطیع و منقاد گشته اند و امر تبلیغ رسالت را بقوت و قدرت و عنایت
روح القدس بی نقص و قصور با نجام رسانیده اند تا آخر کلام و این سخن بسیار سخیف است و بوی است
چرا که امر رسالت به بت پرستی باطل نمیشود دیگر رعیت چه کرده اند که او را بت پرستی اعظم

واگر از زنا

واگر از زنا و قتل نفس باطل نمیشود نمیدانم رعیت چه گناه و در زندگی که اولا این پیغمبر تبعه نه واگر از زنای
با دختر خود امر رسالت عیب نمیکنند پس چه چیز عیب میکنند این ها نا و خوری بیچه تعریب است با خوی
صبح خفتن میکنند و همه آنها و زنا میکردند این چه چیز عیب میکنند این و ضو برغیب …
اسکندر است پس این رسالت مرا سبب که از این کارها نقص در آن نشود حتی بت پرستی
مانع از رسول نخواهد شدن که مردم چه چیز بگیرند که کتاب ایشان این اعظم است و این … چه چیز است
منبعی است شد حکومت دنیا در یکی سید هند و مملکت است یا غیر نشود و بازنشسته شود بالا اتصال
به روح القدس و سبب فیض و نفس آن است و در او یافت نمیشود اگر آن قسم اول است پس او …
مفهمیده که چه میگوید و اگر آن قسم دوم است پس نفس قدسی و الله چگونه بت پرست
میشود که مرتکب عصیان کند اما با این … … از خدا معرض شود و به بت سجده نه
نعوذ بالله … الکه تمام خدا را خدا … یکی از انبیا میدانند و پیغمبر را هم خبر … جنی …
عیب … دارد و از این جهت خدا را خدای بنی اسرائیل میگفتند و بت … عمون … خدای
عمون و بت موآب را خدای موآب و همه جا کافران و فال گیران و جنیان و شیطانها
را انبیا و اولیا میدانستند هر حکم که بر آن خدایان میکردند برای خدا هم میکردند و هر حکم
که برای آن انبیا گذاشته میکردند برای پیغمبران هم میکردند باری از آنچه معروض
شد معلوم شد فضاحت حال یهود و نصاری و سند نسبی ایشان بحد که هر عاقلی
که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که مطلقا دین از دست ایشان رفته است
و در جاهلیت صرف واقع شده اند بلکونه و حال اینکه نه کتاب آسمانی دارند
و نه سنن با بهرجا دارند و نه اصول عقاید صحیحه دارند نصاری که مطلقا بر حسب صرفه

منجر اعتقادی بشرایع ندارند و باقرار همین پادریان هر قومی بر حسب صرفه و صلاح خود
عبادتی قرار داده‌اند و یهود مطلقا نه عالمی و نه کتاب معتبری دارند و نمیتوانند در این زمان و بلاد
باحکام توراة عمل کنند چرا که فوق طاقت این زمان است و غالب عبادات ایشان باید در
اورشلیم و بیت المقدس و آن نیز هیچ و هیاکل باشد و اکثر در این بلاد افتاده‌اند بدون آن عبادات
و علمای صاحب شعوری هم ندارند و این کتابهای محرف پر از منکرات قبیحه الآن در دست دارند باری
جاروب اسلام جمیع خس و خاشاکهای جاهلیت را از میان برده اسم علم و فهم و شعور را از ایشان برکنده
و این مرد پادری ایشان فقط است و علمای یهود که کتب اولیا چاپ کرده روی هر کتاب لغة معین گشته که
بمسلمین قسمت کرده‌اند و از آن بلاد بعد از آن مذهب اسلام فرستاده‌اند که اسلام هدایت کنند و از این مذهب
حق محکم مضبوط را بر کرده‌اند و میبینی که جمیعا خرافات است که تمام نقوه بآن میکنند کول آنها
تو [illegible] ساعت خوب میسازند و چاقوی خوب درست میکنند با توپ خوب میزنند با چرخهای
سنگیهای خوب میسازند چرا که آنها جمیع کثیری بهم جمع میشوند و در سالهای دراز فکر میکنند تجربه‌ها
مینمایند و بسا آنکه صنعتی را صد سال بانجام میرسانند و هنوز تمام نشده در ولایات‌ها نقش میشود
و چون ابداً اوامر و نقیضه بدینی ندارند و حلال و حرام نمیشناسند بالمره با مر دنیا پرداخته و سر و صورتی
داده‌اند و اهل اسلام مقید بقیود دینند و طول عمر دنیا را بقدر ایشان ندارند و آنچه موافق شعر
شاعر شده است رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال
یعنی راضی هستیم بقسمت خدای جبار برای ما علم باشد و برای اعدای ما مال باری آنچه در این فصل
عرض شد معلوم شد که انبیا معصوم و مطهرند و کتب قدیم محرف است و همه افترا بر خدا و رسل
است و ادعای پادری بیجا و دلیلش بی‌اعتبار چرا که نه از خدا سندی دارد و نه از رسولان منع

فی

خداوند قول این آن را اعتباری نیست و اسلام علمای [illegible] واما آنچه گمان کرده است که علمای اسلام گمان کنند با طور سلا
نفیسه [illegible] اعمال ظاهری میدانند افترا است بر علمای اسلام که معدن علوم و فهمند و علوم شان مستند
بکتاب خدا و سنت رسول است چنین حرفی نمیزنند چرا که در مذهب اسلام اعظم گناهان شرک است بخدا و آن امری قلبیست
و در غیر با اعمال ظاهره ندارد و بعد از آن انکار رسول و امامان است و انکار امری از امور اعتقادیه لازم است و جمیع [illegible]
ملکات است و [illegible] با اعمال ظاهره ندارد و بعد از عقاید اعمال است [illegible] اعتقادات آن اگر کسی در خیالش شیطان
بگذارد [illegible] و خطره گمراه و لکن قلب او از آن متغیر نشود و آن خیال مستقر نشود و در حد [illegible] نشده باشد لازم از آن
البته آن عاصی نیست و آن گناه [illegible] نشود و هرگاه عزم بر معصیت کند و عمل بآن بکند و اولاد [illegible] درد خود دارد
او گناهکار است و چشم او ز اوهام کور میکند خواه عمل را بظاهر بکند و خواه نکند چرا که کفر در آن معصیت از سرائر است نه
از ترس او از خدا است فرقی که بخواهد بکند و سعی دارد و دل او دست یار او را بسته نه و بعلاوه بکند در دین علوم [illegible]
محبوب [illegible] خواه بکند خواه بکند درویشان هر این معنی در کتاب سنت ما بسیار است و لکن آن پادری آشنا نیست
نفهمیده است و عجب بر ما افترا بسته است و این سبب خدا میفرماید در قرآن مجید ان تبدوا ما فی
انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
والله علی کل شیء قدیر یعنی اگر اظهار کنید آنچه در دلهای خود دارید یا پنهان کنید
از ما خدا شما را محاسبه میکند پس میآمرزد هر کس را که بخواهد و عذاب میکند هر کس را که میخواهد و خدا
بر هر چیز قادر است و در این آیه صریح است این معنی که در قلب دو چیز است اگر گناه پس دو واجب
نکند چنانکه در آیه دیگر میفرماید الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان یعنی کسیکه اکراه کنند
و قلب او مطمئن بایمان باشد و وسوسه در نفس است بر داشته شده است نه خوف و معصیت
و اما آنچه روایت شده است که هر گاه انسان نیت حسنه کند و عمل نکند برای او یک حسنه مینویسند و اگر
عمل کند ده حسنه و اگر نیت سیئه کند و عمل نکند یک حسنه مینویسند و اگر عمل کند یک سیئه مراد از نیت

خطور بخاطر است و وسوسه که بخاطر انسان برسد پس اگر وسوسه بخاطر او رسید و بمعصیت و عمل بآن
وسوسه نکرد و از راه خوف از خدا برای او یک حسنه می‌نویسند بجهت اعراض او از آن عمل از باب خوف
از خدا و اگر عمل کرد یک سیئه می‌نویسند بجهت آنکه عصیان کرده و اگر اهتمام بحسنه کرد و نکرد یک ثواب برای
او می‌نویسند بجهت آنکه اهتمام بحسنه از الهام ملائکه و از رای ایمان است و ایمان دارد یعنی قصد و اهتمام این
قصد ثبات است و مأخذ دارد پس یک ثواب دارد و چون عمل کند ده ثواب باو بدهند پس معلوم شد که
غرض از این حدیث نه آنست که شخص هرگاه قصد معصیت کند و عمل بخود را در او و در اثنه باشد و لیکن موانع او را
منع کند این کس گناه نداشته باشد و دیگر پادری گفته است اعتراضی که بر مذهب اهل السنة است و کلام حضرت
شنید و در سلمی حالی یا دیده است در کتاب مسلم ظاهر دخل بمذهب ندارد و خطا کننده خطا کرده است
و انبیا علیهم السلام از عمل معصیت و از قصد و عزم بر معصیت همه معصوم و محفوظند بجهت وجود روح القدس در ایشان
و طهارت ذات ایشان و عدم دخول شیطان در قلب ایشان که عرش رحمان است پس کی ممکن است
که شیطان در قلب ایشان داخل شود و عزم بر معصیت کنند و نکنند و در امر بجهت موانع خارجی پادری
بهانه که خیال کرده بود خیال باطلی بوده است نسبت بمسلمین و علمای اسلام که مولای [illegible]
مذهب و دین او از این معنی غافل نشسته و در کتابهای خود نوشته اند مسلمین محقق آنکه شیطان بتصور انسان
چیزی را بیاورد و طلب او آنرا اگر اکراه داشته باشد و بقوت ایمان آنرا نکند آن وسوسه را براو گناه نمیدانند
و النقص میدانند چرا که در قوت است اثر شیطان در سینه او آن وسوسه را هم منکر دلیل این النقص است
البته [illegible] دشمن را بستانه خود قرار داده است و دیگر آنکه گمان کرده است از گناه معصیتی صغیره و کبیره [illegible]
بود بلکه بنسبت علم و با علم و عمد و سهو و رضا و [illegible] در فرصت یا با انتظار فرصت
موقوف است و این معنی هم که او گمان کرده است خطا است چرا که این امور که ذکر کرده است
صفات عمل است و دخلی بعمل ندارد در شک نیست که هر عمل با قطع نظر از صفات

عمل

فصل

عملی کوچک و بزرگی دارد چه شخصی که بعد از صفات عمل هم چیزی عارض عمل میشود و مراد مسلمین
از صغیره و کبیره که میگویند هر عملی است نسبت بیک شخص در یک حال مثلا یک شخص در یک حال اگر نظر بشهوت
بکند و همان شخص در همان حال اگر زنا کند شک نیست که زنا بزرگتر است و مراد از آن است که کسی که اگر
بر زنا مبادرت کند کسی با اختیار نظر بشهوت کند البته در این هنگام نظر بشهوت از اختیار عمل است و این معنی
بر مسلمین مخفی نیست ولکن مقصود ایشان دقیق بود و پادری نفهمید پس نفس اعمال را هرگاه کسی
قیاس کند بعضی را ببعضی البته بعضی از بعضی بزرگتر است مثل آنکه قتل نفس [illegible] عظیم تر است
و زنا از بوسه عظیم تر است و عاقل بعضی را نتواند انکار بکند چگونه میشود که انکار نمود بریدن دست
از زدن عظیم تر است از مجروح کردن ناخن و بریدن دست از مرفق عظیم تر از بریدن
و قتل نفس اعظم از قطع عضو است انکار اینها از اعیان جهالت است بعد از دیگر سببی
عارض بآن شود که بالعرض بزرگتر است یا کوچکتر شود آن اسباب خارجی است و دخلی بنفس
عمل ندارد پس معلوم شد که پادری محض جهالت حرف میزند و حقیقة بی انصافی میکند چرا که آنها
باید تصرف در علم طبیعی و صناعات کنند دیگر تصرف کردن ایشان در امور ادیان بسیار
خلاف متعارف است چرا که در امر دین دستی ندارند و کاری هم بدین ندارند و از او اهل کتاب [illegible] فی تحقیقه
معلوم شد که گناه فی نفسه صغیره و کبیره دارد و در این هیچ شبهه نکرده و اما آن گناه‌ها کدام است
مسلمین در آنها اختلاف شدید کرده اند و بعضی گفته اند که جمیع گناه‌ها عظیم است و هر گناهی نسبت
بما دون خود کبیره است و بعضی گفته اند که هر گناهی که خدا وعده آتش بآن کرده است آن کبیره است
و هر گناه که محض نهی است آن صغیره است بعضی گفته اند قریب بهفتاد گناه است و بعضی هفت
گناه گفته اند خلاصه در میان مسلمین اتفاق بر یکی از آنها نیست و علت آنکه حضرت پیغمبر
و ائمه علیهم السلام آنها را پنهان کرده اند و بیان [illegible] لفظ منقول است که مردم از کبیره

سعادت جسمانی بحجت که آن سعادت اکبر باشد و علمای دیگر که در کار بزرگان‌اند و دیگر آنکه منکر تجسم
اوضاع معاد و جنت و نار و اشخاص در قیامت شده است و بر اهل اسلام رد کرده است
و تأویل کرده است آنچه در انجیلست از آیات داله بر تجسم جنتی استبعاد کرده است که ارواح از
عذابهای جسمانی چگونه معذب میشوند عرض میشود که علت این قول و این اختلاف آن شده است
که چنانکه سابقا عرض شد مردم در قدیم الایام بقدر شعور که امر آفرینش را نفهمیده نداشتند و ذکری از قیامت
در نزد ایشان نشده مگر قلیلی قلیل و آنچه تهدید و وعید و وعد با ایشان شده جمیعا در دنیا
بوده و نعیم دنیا نعمت ایشان بوده و سختی دنیا عذاب ایشان بوده چراکه بغیر از این امر را نفهمیده
و غایت ادراک هر کس در معرفت خدای او است فهم ایشان این بوده که بت یا مصنوع خود را
خدا می‌انگاشتند و آخر بر جهت ... کار بجایی رسید که خدا خدای بنی اسرائیل شده و خدای
ابراهیم و بر تخت نشست و آمد و رفت و گفت و صدا ... شد ... بوده و در خواب او را ...
خود سید بیندند و در ... ببینند و کتب یهود و نصاری پر است از این سخنان و بعد از
رحمت بسیار خدا را پسران قرار دادند و خود را و پیغمبران را پسران خدا خواندند و عیسی را نصاری
پسر بزرگ خدا خواندند وقتیکه نهایت ادراک انسان این باشد دیگر چگونه میتوان با اینها
امر معاد را ابلاغ کرد پس از آنچه در توراة ذکر قیامت نیافته و در کتب انبیاء بسیار کم در بعضی
جاها همین است که قیامتی هست بطور اجمال اما چگونه است و تفصیلش چیست دیگر نبود چون حضرت
عیسی آمد بشارت بملکوت سموات داد که نزدیک شده است و باید همه در ملکوت
جمع شوند و تعبیر از قیامت بملکوت آسمان آورد که باز آسمان را بجسم خود نسبت و در بعضی
کلمات اشاره با ... ناری هست کرده و دیگر سخن از قیامت در نزد این قوم نیست
و بسیار از ... خیال این است دیگر از قیامت علمی نیست و زیاده از این در انجیل نیست (؟)

سخن گفت

سخن گفت و قیامت همان رفتن روح است بآسمان و جمیع نعمت و لذت همان نعمت و لذت ...
دیگر معاد جسمانی نخواهد بود و از این است که بعضی حکما که بعلم یونان رفته‌اند فهم خود را برهان
فهم نصرانیت داده‌اند و معاد جسمانی را انکار کرده‌اند معلوم میشود که ماخذ علما از نصاریست
پس از آنچه این پادری منکر معاد جسمانی شده است و ما در خصوص اثبات معاد جسمانی و روحانی
و کفر قائلین بمعاد روحانی در کتب ارشاد العوام بسط تمامی داده‌ایم و در درسهای عام و خاص
از حد بیان کردیم مجملا غرض ما در این کتاب ... شایان نیست و جمیع حرفی نقض بر پادری است
از کتب مسلمه خودشان و دلیل عقلی قاطع که کسی نپسندند پس بیان میکنم که در انجیل مرقس
در اصحاح نهم از آیه چهل و سیم تا آخر است که میگوید اگر دست تو ترا بلغزش اندازد ببر او را
چراکه بهتر است برای تو آنکه داخل حیات شوی یکدست از آنکه دو دست داشته باشی و بجهنم
بروی در آتشی که خاموش نشود جائیکه کرمشان نمیرد و آتش خاموش نشود و اگر پای تو ترا
بلغزش اندازد قطع کن آنرا چراکه بهتر است برای تو که داخل حیات ابدی شوی لنگ و
باشی از آنکه دو پا داشته باشی و در جهنم انداخته شوی و در آتشی که خاموش نشود جائیکه
کرمشان نمیرد و آتش خاموش نشود اگر چشم تو ترا بلغزش اندازد بکن او را چراکه بهتر است
برای تو آنکه داخل ملکوت خدا شوی با یک چشم از آنکه دو چشم داشته باشی و انداخته شوی
در جهنم جائیکه کرمشان نمیرد و آتش خاموش نشود و این آیه که ظاهر است در اینکه جهنم
با کرم و آتش مثال نعمتها ... مترتب بر جسم راست میآید و بطور ظاهر فهم نصاری تجسم
است و شخص عقلی حرف را ... خوض کند و کتاب نبی خود را با خدای خود را
در برخلاف عقل است تعبیر کند ... بمضمون عقلی خود تأویل نماید جایز نیست
چراکه باب تأویل که گشوده شود هر کلامی را بهر معنی میتوان معنی نمود دیگر اساسی دین

ومذهب انسیان میرود دیگر آنکه ظاهری دیگر از نبی رسیده باشد بصحت و عقل هم شهادت بصحت
صدور آن و موافقت واقع آن نماید و عبادت دیگر رسیده که با صحت صدور ندانسته باشد
و محل شک باشد یا آنکه محتمل باشد معنی آنکه با آن ظاهر دیگر صحیح موافق که آنوقت جایز است
و اگر محتمل نباشد او را باید بسوی معانی مجاز دیگر برد که با آن بطلان خود داناتر است حال این
کلام مرقس که روایت از عیسی کرده است ظاهر است در تجسم و خلاف شریعه نیست و در معاد جسمانی نص صریح است
نیست و عقول هم تعلق ندارند بر آنکه معاد جسمانی ممتنع محال است پس چرا باید عبارت
آن را بهوا و هوس خود تاویل نماید بهوای خاطر خود و دیگر در آیه بیست هشتم از اصحاح پنجم
یوحنا است که تعجب نکنید از این ساعتی خواهد آمد که میشنوند در آن ساعت جمیع اهل
قبور صدای او را پس بیرون میآیند کسانی که عمل نیکو کردند بسوی زندگی و آنها که بد کردند
بسوی جزا پس معلوم شد از این آیه معاد جسمانی است چرا که اگر روحانی بود روح در قبور
نیست و روح از قبر بیرون نمیآید و ارواح مرده نیست تا زنده شوند زنده بوده و زنده هستند
پس قول بزنده شدن مردگان مطلق قول بمعاد جسمانی است چرا که بدن مرده است
که زنده شود و روح چنانکه بخواب نمیرد و دخل میرد جسد چنانکه بخواب میرود و میمیرد پس
قول بزنده شدن مردگان قول بمعاد جسمانی است و اگر باز در بعض از آنها انکار کنند
کافر میشوند در مذهب ولکن نصی دیگر آنکه در سفر ایوب در اصحاح نوزدهم است
در آیه بیست پنجم است که من میدانم که خلاص کننده من زنده است و در آخرت
بر خاک خواهد خواست از خاک و پوست من بر تن من بر میگردد و در جسد خود خدا را خود
آنکه او را من خواهم دید بچشم خود دیده و چشم خود نظر میکنم با دو غلیظ من کمر بندد
و امید من این است و آن در آغوش من است تا آخر این آیه صریح است

برمعاد جسمانی

بر معاد جسمانی و امر معاد چیزی نیست که بگویم که در شرع ایوب چنین بوده و در شرع عیسی چنین
نسخ شده و این امری که گویند و دیگر الیت و داخل نسخ ندارد و چه کلام نبی خدا بگوید از آنچه
صحیح است که پوست من بر تن من بر میگردد و من از قبر بیرون میآیم پس آنچنین باب تا ... باید
باطل است و مسیح و هر چیزی داخل آن باب میخوانند شده و هم چنین در آیه دهم اصحاح پنجم رساله
دوم مارپولس است با اهل قورنثیه تا آنکه باید ظاهر شویم پیش مسند مسیح تا جزا داده شود هر مردی برحسب
جسد او چنانکه عمل کرده است اگر شر و اگر خیر و این آیه هم صریح است که جزای هر کس بر حسب جسد
اوست چه خیر و چه شر و معلوم است که جسد غیر از روح است و هم چنین در آیه هشتم از اصحاح
بیست یکم رویای یار یوحنای رسول است که ترسندگان و کفار و خبیثان و قاتلان
و زناکاران و ساحران و بت پرستان و دروغ گویان در دریاچه خواهد بود قسمتشان
در افروخته شده است از آتش و کوگرد است مرگ ثانی و این آیه هم صریح است بر تجسیم
امر قیامت و تجسم آتش چرا که دریاچه آتش و کوگرد امری است جسمانی و انسان نباید
بخیال خود تاویل کند این آیات را با مور روحانی بیجا است و دیگر بنای دین و ایمان از دست
خواهد رفت و دیگر چه زبان سخن گویند که نتوانند تاویل کنند و در رساله اول
مارپولس با اهل قورنثیه در اصحاح پانزدهم تفصیل احوال معاد را با کمل وجه بیان کرده است
و کیفیت معاد جسمانی بطور صرف استدلال کرده است و نیز ابن عبرانیان زاید بر بعث
ابن اصل اجساد بر میگردد و بطور صراحت است و بعضی فقرات آن این است که میگوید
چگونه بعضی مردم میگویند که مردها نخواهند زنده شد اگر مردهها زنده نمیشوند پس
مسیح زنده نشده و دیگر میگوید اگر مردگان مبعوث نمیشوند پس بخوریم حالا و بیاشامیم
چرا که فردا میمیریم و باز میگوید با طلا میگویند چگونه مردگان زنده میشوند و بکدام

جسد میآیند اینجا هست تو آنچه را که زراعت میکنی نمیماند بسبب داد اول و آنکه تو زراعت
میکنی زراعت میکنی جسد اصلی را لکن دانه خالی چنانکه گندم یا سایر تخمها را و خدا
بر میگرداند برای او الطور که بخواهد و بسبب هر بزری لذت بزرگ و جسدی بخورد او و همه
جسد یا پاکیزه چراکه جسد انسان چیز لیست و جسد همه چیز نیست و دیگر جسد غیر
است و دیگر جسد ماهی است و لذا جسدها آسمانی است و لذا جسدهای زمینی لکن بزرگی آسمانیها
نوع دیگر است و بزرگی زمینیها نوعی دیگر تا آنکه میگوید همچنین قیامت مردگان زراعت میشوند
بفساد و مبعوث شوند بغیر فساد بخواری زرع میشود و به بزرگی بر پا شود به ضعف پاشوند به
زراعت شوند و بقوت بر پا شود جسد حیوانی زراعت شوند و جسد روحانی مبعوث شوند
تا آنکه میگوید چنانکه پوشیدیم صورت زمینی را باید بپوشیم صورت آسمانی را تا آنکه گوید ای برادران
نمیتوانند گوشت و خون وارث ملکوت شود و فساد وارث بیفساد گردد و من خبر میدهیم
شما را البته ما همه زنده میشویم ولکن همه تغییر میشویم بناگاه مثل طرفة العین در صور اخری
چراکه در صور دمیده میشود و مردگان زنده میشوند بیفساد و ما متغیر میشویم چراکه
بایست این فاسد بپوشد آنچه را که فاسد نیست و این میرنده بپوشد لباس را که نمیرد
انتهی کلمه تمام خواهد شد تا آخر اصحاح فی الجمله این فقره از پولس کلامیست بسیار متین
و محکم و ظاهر این قول که مردها زنده میشوند صریح است بر معاد جسمانی چراکه جسم
و زنده میشود و روح نمیمیرد که زنده شود و روح در همه حال زنده است چنانکه روح نمیخوابد
و همیشه بیدار است ولکن بدن بخواب میرود و نفهم پس جمیع این عبارات گفت که مرده ها زنده
میشوند نفس این عبارت صریح است بر جسد و تعبیرات مکرراً مثلی که آورده است که گردد
است بدن انسان را بحبه [illegible] گندم که در زمین زراعت میشود و بدن هم در قبر

زرع میشود

زرع میشود چنانکه حبه میپوسد و بدن هم میپوسد و لذا او را غریبی نمیماند چنانکه
تا آنکه حبه در سنبله پیدا میشود و خدا باو بدن تازه میدهد و اگر حبه او را بماند و حبه اولی نمیماند
او را سوسه بخورد چراکه کهنه شد بعد خدا خواست او را تجدید کند بطراوت تربیت
کند گندم اول را پوست شده و گندم تازه از همان گندم و اصول است همان
احداث فرموده تا مدتها دیگر بماند و بهمین جهة از عهد آدم تا حال گندم مانده است
در دنیا و همچنین خدا خواست انسان مدتها تربیت کند و این بدن فاسد و فانی
بود او را در خاک زرع کرد و پوسانید تا از آن خوشه بدن آخرت بیرون آید
به بین چه قدر صحیح و مطابق است و به بین چه طور گفته است خدا میگرداند برای او
جرمی و سبب هر بزری جسدی و کلامیکه میگوید که باید بپوشیم لباس بیفساد را او لباس
لابسی خواهد و لابس روح است و لباس جسد خلاصه این آیات که ذکر شد همه
صریح است بر معاد جسمانی پس یاران غافل شده است از این آیات
و بعضی را هم یافته است تا و بیان مذهب بعضی از حکما کرده است و تغییر
مراد قائلین را داده است پس از این آیات ثابت شد که معاد جسمانی
است و جنت و نار جسمانیست نهایت جسم عرض اینها دنیا نیست چراکه اجسام
عرضیه فاسد است و مستعد تغییر و فنا است و اجسام آخرت صالح است
و مستعد دوام و بقا و خلود است و بدیهی است که اجسام آخرت اجسام عرضی
دنیا نیست و اشجار آنها و قصور و حور و نعیم جنت آنها مانند اجسام عرضیه فاسده
کاسده اینها دنیا نیست و همچنین اوضاع و احوال نار پس جسم است و اجسام
باقیه مخلده که بهفت مرتبه از اجرام سماوی لطیفتر است غیبی که آنچه در [illegible]

مرئی‌اند از آسمان و زمین و انسان و غیر آن همه جسمند صاحب عرض و طول
در عمق ولی از اجسام این دنیا هفتاد و هر رتبه لطیف‌تر است حال عرض
میکنم که اجسام آخرت هفتاد مرتبه از آنچه تو در خواب می‌بینی لطیف‌تر است و باز جسم است چرا که
جسم آنست که صاحب طول عرض و عمق باشد و آنها هم چنین میباشند اما در نهایت خوب
لطافت و همانا که پادری حقیقت جسم را انتقال نکرده است و طمان کرده که جسم همان
عالم است و لیس و دیگر طریق تطهیر این اجسام و تصفیه این اجسام را نفهمیده و ندانسته
که چه قدر طاهر میشوند اگر میفهمی تعلیم کردانه کنندم که تو پس مثل آورده است چگونه او گل
غلیظ و منجمد است و لکن است چون او را ضدا حل کرده و تصفیه کرد چنان شود و همچنا
بگو جو هر صورت گندم دیگر کو شد و یک تخم کاشته و مقصد تا بر داشته حال
این اجسام بهمین طور تصفیه شوند و وسعت پیدا کنند و بزرگتر و عظیم‌تر شوند و
قابل صعود باسمان چون ملائکه شوند آیا عزیز فهمی که بهشت در آسمان است
و مردم مؤمن بر بهشت میروند و اگر دانست که لطیف میشوند چگونه بهشت
میروند چگونه محروح مینمایند بهمان طور که عیسی عروج کرد باسمان رفت
بهمان طور مؤمنان بروند و در ملکوت آسمان سیر میکنند و آسمان جسم است
صاحب طول و عرض و عمق بلا اشتباه که باور کرده است آنست را طمان کرده
که مسلمین میگویند در چندین سال گذشت بهمین زمین اعراض زمین قیامت
میشود و بهشت و جهنم در همین جا خواهد بود و مردم در همین جا محشور میشوند
و نشاء هم برانکه بهمین طور خیال کرده است آنست که میگوید عرض از آتش
جهنم آن مجاز و همانند آتش این جهان نبوده جهنم نیز تنوره و کوره مانند تنور و کوره نیستی

بلند

باشد مخف هر بین تفاوت که نسبت با بهشت بغایت بزرگ است و ذکر بهشت چنانکه بعضی از علمای محمدیه
پنداشته‌اند و کیفیت جهنم در احادیث ایشان بهمین طریق نقل شده است از الحجة علامه محمد باقر
در اوراق صد و شصت و چهارم تا صد و هشتم کتاب عین الحیات کیفیت جهنم بدین عبارت
بیان ساخته و عبارت بیان کرده است تا آخر و برخی از عذابهای او ما و مهیای جهنم را ذکر کرده است تا
گفته است با این نهایت آنچه از مضامین این کلمات بیچه با شکاری مفهوم میشود این است
که بنا بر نطق و احادیث محمدیه عذاب و رحمات جهنم تماماً مجازی و جسمانی است تا آخر و این طمان که
بعلمای اسلام برده است خلاف است و علمای اسلام عذاب جهنم را مجازی نمیدانند جسمانی میدانند ولی
جسم را منحصر بجسم عرضی این دنیا نمیدانند و اجسام آخرت را مصفای این اجسام میدانند و حقیقت این اجسام
که آن جسم صلب باشد و عذاب جهنم و نعیم بهشت را حقیقی میدانند و جسمانی نمیدانند که آتش و کوکرد که مار
گفته است در عذاب جهنم چرا باید ملول باشد و ما دیده مسلمین میگویند و طبقات جهنم باید غیر ملول باشد
و ظلمات پر دوده انجیلیان باید معقول باشد و احادیث اسلام باید محمول بر اعراض شود الا احادیث
اسلام پس آنچه تو در حوض کوکرد و آتش میگوئی و در ظلمات پر دوده میگوئی ما هم میگوئیم و آنچه در احادیث
اسلام میگوید در خصوص جهنم ما هم در عبارات هر چه داده دو رساله ما بس میگوئیم حرف بحرف
اگر تو تاویل میکنی ما هم میکنیم کلام احادیث ما را هم تاویل کن و خبث بحث مکن و اگر انجیل را انکار
میکنی احادیث ما را هم انکار کن بهیر و بحث مکن شرعی [illegible] بدار بید که از روی شرع تا بکوئیم ولی از شرع
انصاف سلام حاکم متین باید داشته باشد پس شرع انصاف رفتار کن هر چه در احادیث
شود میگوید در احادیث ما هم لفظ بلفظ باید برود پس نزاعی نیست با وجودیکه علمای اسلام
ابدا جهنم و بهشت را عرضی و مجازی نمیدانند و این افترا است بر ایشان گذشته از انها
ما میگوئیم معاد جسمانی نیست و جنت و نار جسمانی اولاً که جسم عرضی دنیاوی نمیگوئیم و ثانیاً

جسم امیت نمیدانم ولیکن میگوییم که اجسام آخرت هست میباشند و هیچ روح ندارند بلکه همه جسند و چنانکه
در این دنیا بدنش لذات دنیاوی میبرد و روحش بواسطه رضا و تسلیم و علم و معرفت محبت
خداوند سرور هست و شنعات مشاهده انوار محبوبست و در دنیا مستغرق دریای عظمت و جلال کبریای
خداست دایم در توجه است و مشاهده انوار جمال و جلال او را میکند همچنین در آخرت اگرچه جسم دارند
و نعیم جسمانی هست ولکن ایشان ارواح دارند و ارواحشان شنعات بلذات و جمال و مشاهده
جمال است و سایر در مقامات قرب است و چه منافات با هم دارند چنانکه مومنان مراتب دارند
و محبت و معرفت و علم و عمل همچنین بهشت هم تفاوت دارد و هر نعمتی جا دارد و البته در
بهشت اهل الله مستغرق از اکل و شرب نشوند بلکه مستغرق از محبت و معرفت و انوار جمال میباشند
ولکن جمعی از ناقصین هم هستند که ایمان ایشان در دنیا محض تسلیم بوده و دیگر هیچ تصفیه نیست
البته این بلذات جسمانی آخرت شنعات شود و با کل و شرب مشغول گردد ولکن اکل و شرب آخرت
هم مانند اکل و شرب حیوانی این دنیا نباشد بلکه مناسب اجسام آخرت باشد پس حور مومنان
را بالبداهه طبقات است و هر کس ایمانش بیشتر روحانی‌تر است و هر کس ایمانش کمتر است
جسمانی‌تر است پس درجه آنکه ایمانش بیشتر است در آخرت البته روحانی‌تر است و درجه آنکه ایمانش
کمتر است البته جسمانی‌تر است اگرچه هر دو روح و هر دو جسم دارند لکن تفاوت در غالبیت [illegible]
مسئله در اینجا اظهار شد مطابق جمیع کتب است اگر تدبر کنی در آنها و بعضی شرایع در این خصوص ها
اختلاف میکنند و همه یکیست خلاف از آیات و بیانها معلوم که معاد جسمانی است بطوری که اگر کسی انکار کند از
مذهب بیرون رفته و معلوم که بخشش جاست اگر باید در میدان [illegible] جسم مخلوق خداست و جسم هم تکلیفی بر حسب
اندازه و رتبه خود دارد و او هم باید بر حسب تبعیت خود مثاب و معاقب باشد و بهمان برهان که روح باید عود کند جسم هم باید

عود کنه

عود کند و اینکه روح و جسم از یک جوهر نیز و یک حقیقه ولکن روح رقیق جسم است و جسم غلیظ
روح و بیکدیگر پیوسته اند و هر دو در هم رفته یکوجود شده و شیئی واحد بدون روح جسم معاد تمام نشود
اما این سخنان خام را میگفت و التزام تحقیق در این کتاب نبستم اگرچه [illegible] کلمه مختصرات [illegible]
بجا عادلیات و برهان کرده‌ام و عاقل را اشاره کافیست و همه مقصود رد قول و ذم
بجای اوست و تحقیق معاد را در کتب عین الحیات نشان [illegible] و بگو [illegible] در ورق چنیم
عین الحیات را اوراق چنین است مگر عین الحیات را اوراق معنی است که همه در عالمست
همه برهان اوراقست [illegible] محکم کاری بکنند و بخلاف قاعده است که مقصود بابت اوراق را
دهند نه ورق را فصل [illegible] و دیگر آنکه [illegible] کرده که اراده الهی خارج از ذات الهیست بلکه
بان [illegible] محدثات که این بطلان صورت امکان نپذیرد و این قول هم خطاست و البته چرا
که اراده خدا فعل خداست و فعل خدا چگونه عین ذات است [illegible] آیا نه آنست که اراده گاهی تعلق
و اگر [illegible] و دیگری صورت میگیرد پس هرگاه بگوییم که خدا نخواسته که [illegible] این مسئله لابد
باید خدا معدوم شود چرا که گفتیم خدا نخواسته و نفس اراده که [illegible] پس باید معنی خدا نخواسته خدا
باشد چرا که [illegible] اراده عین ذات است و [illegible] اراده [illegible] نفس [illegible] و از نفس او [illegible]
ذات لازم آید و بدیهیست که لازم نمیاید و تو میگویی این کار را خواهم اگر خدا نخواهد و خواهم کرد
اگر خدا نخواهد اگر خواهش عین ذات میبود باید معنی عبارت آن شود که این کار را خواهم کرد اگر خدا [illegible]
باشد و این کار موقوف خواهد شد و اگر خدا [illegible] باشد و بدیهی است که مراد این نیست و خدا همیشه موجود
و هم چنین محسوس است که اراده حادث میشود و اگر عین ذات باید [illegible] حادث شود و قدیم نشود چرا
که خدا در فصل زمستان نخواسته است که میوه از درخت پیدا شود و در تابستان خواسته پس اراده در زمستان

نبوده و در تابستان حادث شده است و اگر گوئی که اراده در زمستان هم تعلق بهم گوئیم پس چرا
مراد از اراده تخلف کرده و چرا موجود نشده پس اراده ناقص بوده و باین معنی هم اراده ناقص
باشد در وقتی و کامل شود در وقتی و متغیر الاحوال شود و حادث باشد پس ذات هم حادث
باشد و آنگهی که اراده یا تعلق بمراد میگیرد یا نمیگیرد و اگر تعلق نمیگیرد پس چگونه مراد بی تعلق اراده پیدا شود
و اگر تعلق میگیرد و عین ذات خداست پس باید ذات تعلق باشیا بگیرد و در حالیکه همیشه
متعلق است پس چرا که اشیاء همیشه نبودند یا باره متعلق شد پس متغیر الاحوال شد باز بگوئیم
که اراده مطابق با مراد و مراد مطابق با اراده است یا نه اگر گوئی نیست گوئیم پس نتیجه خدا حاصل
نشده و مرادات بحسب اراده غیر شده نه مثل خدا نزد خلق شده و مراد او سیاه شده و خدا ملتبس
و مراد کوتاه شده است و آنکه غلط است بالبداهه و اگر گوئی مطابق است گوئیم مرادات
متکثر بلا نهایه هستند پس باید ذات هم متکثر بلا نهایه باشد و این خطا است پس چگونه
میشود که اراده عین ذات باشد با چیزی با غیر ذات و در ذات زیرا که تعدد قدما بدیهی
البطلان و نشدن ذات قدیم ملتبس است لا حادث محل حوادث هم بدیهی پس غیر الله
اراده نیست و ادعای عینیت با غیر نتوانند نمود پس این قول و اعلی از درجه اعتبار ساقط است
فصل و دیگر آنکه در خصوص اصل شر و سیه و شریران حیران شده است و متمسک بابا ...
شده است از انجیل در مطلب او از آنها بر نمی آید بلکه بر عکس دلالت میکنند و در بعضی آن
آیات است که ملائکه گناه کردند و در جهنم بزنجیرهای ظلمت گرفتارند بد آنکه اگر منشاء و مصدر
شر ترا بادری مخفی است بر علمای اسلام الحمد لله مخفی نیست که ایشان این معنی را بطور حقیقت
فهمیده‌اند برکت قرآن منزل بر ایشان و نبی مبعوث در ایشان و امامان قائم در میان ایشان

و ما انجمی الا

و ما انجمی را خوب بیان نمودم و الا از فهم بیهوده گفتار و ضعفا بیرون است و چون در نوشتن فکر کردیم
اگر ننویسیم شاید طعن کنند که علمای اسلام اینگونه را نمیدانستند و اگر بنویسیم از فهم بیهوده گفتاری
و عوام بیرون است و بمقابله و هر چه محمد است لجو مرتکب محنت و رنگ شدن او له چرا که در علم
کسی پیدا میشود که از او منتفع شود اگر ایشان نشوند پس بطور اختصار نوشته میگوئیم و مینویسیم که اهل فطنه
چرا که سخن را رد با صاحب دلان است پس متعدد فهم پیش از فهم که چگونه میگوئیم و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بدانکه خداوند عالم تبارک شانه احد است احد او نه بتکثر نسبت و بلند است
از هر مسطان و هر زمان چرا که او موجد مسطان و زمان است و چیزی را که او ایجاد کرده است
در او راه بر نشوند پس خداوند ذات نسبت به زمان و مسطان و بکثرت نیست و در او نه تعین
و نیستی و اعتباری و حقیقی چرا که همه اینها موجب ترکیب است و لو عقلاً و هر ترکیب
از غیر پیدا شده و لو عقلاً و این غیر قدیم خواهد بود و این خلاف است الیه پس خداوند
عالم بری است از کثرت و وقت و مسطان بالکلیه و خلق فرمود خلق خود را انما آنچه که
نبود و نه از ماده که ماده نبود و نه بر مثال صورتی که صورتی نبود و نه بجنبه فایده ملاحظه
قبل از خلق و قبل از خلق جز ذات احد نبود پس این خلق را باین طور آفرید و آفریدن او
نه بحرکت پس از سکون و نه بنطق پس از سکوت و نه در جای و نه در وقتی و نه متصل است بخلق و نه منفصل
متنازه است بهر حال خداوند ماسوا را آفرید و آنها بحسب اراده او بوده و مطابق مشیت او نه از اینها
از حکم و طوع بیرون نبوده و از تحت فرمان او تخلف نتوانستند کرد چرا که خلقی را که او از عدم آفرید و دوام
قائم با فاضه و امداد او میباشد و حرکت و سکون او بنسبت او است چگونه میتوانند مخالف عصیان او کرد و چون
همه از او و نه مشیت او و نه مطابق اراده او میباشد گناه ممکن است که شری در ملک او بشود پس همه شدنی
بر بیان او و همه متوجه بتسبیح او و تنزیه شرع او بکنند بامر او و ذره در ملک او نیست غفلت کند

و در هر ترکیب حادث است و لو عقلاً

ازحمة امر مخلوق گشته باشد چگونه که اگر بدون حکم حق باشد حادثه خلاف بود و اگر بامر خدا موجود شده است
واگر بامر خدا موجود است پس حال امر نیست که مشیت وارد شده او شده و عاصی امر مشیت او شده [illegible]
ملک مطیع و منقاد امر او شده عصیان کننده حکم او قدرت ممنوع بود چون ملک را آفریده هر یک را در جای
مخصوص حسب امر و اراده خود دیگر در ضمن ملک را مرتبت و مقامات معین بود و حد [illegible] تجاوز
در اجزای او بود چنانکه فرموده پس مثل اگر خداوند بعض ملک را به بعضی و بکار است میان [illegible]
و بعضی را قائم بدعوت بعض فرمود و بعضی را قائم بر ریاست بر بعضی کرد و هر یک را اختیار مخصوص کرد
چراکه این نسبت مانند مشیت کاملا حتم نبود بلکه مشیت اراده و دلالت بود چون بر سرشته
داعیان بسوی حق خواستند و خلق را دعوت کردند انبیا بود که خلق بر دو قسم شدند بعضی
طاعت کردند و سعید شدند و بعضی عصیان کردند و شقی شدند و مبدء شقاوت از اینجا پدید شد
والا اصل مخالفت خداوند در خلق خود دیگر ده بعد مخالفت در عمل است و عمل [illegible] تکلیف
و صاحبان نوامیس و عیان بسوی حق گشته و داعیان بسوی حق انبیا اند پس هرکس سعید شد مطابقت
پیغمبران شد و هر کس شقی شد مخالفت پیغمبران شد و پیغمبران قبل از ظهور آدم در آمدند انبیا بودند
در عالم بالا چنانکه خود از حضرت عیسی در انجیل یوحنا خوانده ایم در اصحاح هشتم در آیه پنجاه
و هشتم که عیسی گفت حق حق میگویم من بودم پیش از اینکه ابراهیم باشد یعنی در آمدند انبیا
مجملا که پیغمبران بودند پیش از خلق ایشان انبیا و ایشان در میان خلق در عالم ذر در آمدند و مردم
را خواندند و سعید شد هرکس که طاعت کرد و شقی شد هرکس مخالفت نمود پس مبدء سعادت در عالم ذر بود
قبل از خلق اینها انبیا با طاعت انبیا و مبدء شقاوت در عالم ذر [illegible] بود قبل از خلق
این دنیا چراکه خدا ارواح را قبل از ابدان آفریده است و ارواح سماوی است و ملکوتی
و اجساد خاکیست و عنصری و ملکوت قبل از دنیا بوده و این مسائل مسلمی است ۲

۲ و ظاهر است خلاف در آن نباشد
چراکه آیات اناجیل هم با آن
گویا است پس مبدء شر بحسب قوت
در زمان ظهور شرایع است
در عالم ذر و بحسب سلطان عالم
تشریع است نه تکوین چنانکه
دانستی و اول عالم تشریع عالم
ذر اول است و در آنجا سعید شد
هرکس سعید شد و شقی شد هرکس
شقی شد و اما مبدء شر بر ان
پس آن اشقیای اولین و آخرین است
که جهل اول باشد چراکه او از جانب
سجین در مقابل روح القدس
فتامله است

و چنانکه

و چنانکه روح القدس در عالم علیین مبدء هر خیر است و هر کس در عالم خیری میکند بواسطه
تائید روح القدس است یا مستقیما یا بواسطه یا با نوری از شعاعش همچنین هر کس در عالم شری میکند
بواسطه روح خبیث در ظلمت است که آن جهل اول باشد و همه شرها از اوست یا بواسطه و شیطان
از ظلمات آن خلق شده است و بواسطه او اغوا شده و اگر ظلمت جهل نبود شیطان گمراه نمیشد و ما
چنانکه روح القدس را شناسیم روح خبیث را هم شناسیم و صفات هر یک را میدانیم و یهود و نصاری
فهم آن ننمودند و آن روح را نشناسند و همان روح سبب آن شد که یهود قصد قتل حضرت عیسی
کردند و نصاری منکر حضرت خاتم النبیین شدند و آنچه بر یهود خواندند همه بر خود ایشان رسیده است
آمده و همه مبدء شر جهل کلیست که جهل اول باشد و هیچ کس عصیان نمیکند مگر به ملک او و اغوای
او و از ابلیس گرفته تا هر جا که عصیان هست و چون برای شما [illegible] قبل از اسلام هم آزاد کرد
نکردیم بجای آنکه آن جهل اول و ظلمت او در رحمت تمام تعجب است اگر بشناسید که پولس در میان
بشنید که امت حضرت عیسی را اضلال کردند و این قاعده مستمر تعجب است در هر امت و در
تمام [illegible] بودند و این [illegible] تفریق کردند و اما بر صاحب شعور اهل اسلام که پوشیده نیست و آن
[illegible] شناسند والا آن آیه را ذکر کرده است که ملائکه گناه کردند و در جهنم به زنجیرهای ظلمت گرفتار شده
این آیه که در رساله پطرس نقل کرده است جواب تطویل شود و هر گاه ملائکه گناه کردند ملائکه را طبیعتی
مختلف نیست که از پی شهوات و طاعات روند و عصیان ورزند آنها همه از ظل روح القدس آفریده
شده اند نمیشود که عاصی باشند پس این حدیث را از پطرس یا صحیح نیست یا محرف است و اگر صحیح
و محرف نیست باید تاویل شود چراکه ملائکه معصوم اند از گناه و [illegible] ایشان را [illegible] روح
القدس غالب است و از ایشان معصیت سر نزند و معصیت از شهوتها میشود و ایشان ندارند و در ایشان [illegible]
بشری [illegible] بر این فصل دیگر که [illegible] ۲

۲ شقی شده و بر ملت اسلام

وقرآن رد کرده است چه اگر از آنها فهمیده شود شیطان بعد از خلقت آدم وامر به سجده ابا نمودن شقی شده
بعد که فقه اگر شده قدیم بخیر با وحدانیت نمیسازد و اگر فعل خدا باشد با عدل خدا نمیسازد و باید فعل بنده باشد
این مسئله میباشد که این گمان خلاف اسلام بر ده است که اهل اسلام شفاعت و بهشت ... از حضرت پیغمبر ...
دائمی افترات بر کتاب و سنت اسلام و مسلمین بلکه اعتقاد ما آنست که شیطان در عالم ذر شقی
شده چنانچه بیان آمد هم شقی بود بجا ایمنی بر ملائکه مخفی بود و او را نیکو گمان میکردند خداوند
بجهة استکشاف احوال ابلیس ملائکه را امر به سجده کرد تا عصیان باطنی و سرکشی سابق او ظاهر شود
و این است که خدا فرموده بملائکه انی اعلم ما لا تعلمون و مقصود بودن عصیان بود در سینه شیطان و خدا
میخواست اراده بدهد آن را بجا ظهور عصیان ابلیس برای ملائکه آسمان که بعد از سجده آدم شد و منع او
از آسمان که بعد از آن طرد او بود که بواسطه سجده نکردن ولا آن مسئله هم تمیم میدانم چرا که گفته که اگر فعل شر هم
بنده باشد و خالقش بنده باشد شرک لازم آید ولازم آید که غیر از خدا هم کسی دیگر خالق شده باشد
واین مذهب مجوسان است که پادری گرفته است چرا که میپرسیم که عمل شر موجود است در
ملک خدا یا معدوم اگر معدوم است که شری نیست و آن خرافات است که علما میگویند که امر شر اعتباریست
و وجودی ندارد و عدم خیر است اینها همه حرفهای خرافات است چرا که لفظ شر در ملک خدا اگر معنی
ندارد که نیست پس کسی شری نکرده است و باین واسطه بطلان جنت و نار و ثواب و عقاب
لازم آید و اگر یک مستعمله ندارد در ملک خدا به معنی که یک معنی دارد در عمل کرده شده است و از بنده
شری سر زده است و شیئی است میگوئیم حادث است یا قدیم که نیست پس حادث
است و حادث که شد خود شی محدث نفس خود نیست پس محدث شی دارد
محدث او اگر خلق باشد لازم که هم محدث و هم خالق افعال شده باشد به این معنی
در نخواهد میگوید پس پادری قایل به دو خالق است و این شرک است لهذا

معلوم شد

معلوم شد که قول برآنکه خالق شر بنده است شرک محض است که خداوند عالم در حال اگر هر چیز قدیم است
حادث و هر حادث مخلوق قدیم است و آنچه بر موحدان پوشیده نیست پس چگونه میشود که
خالق شر انسان باشد آیا نخوانده در آیه ششم اصحاح چهل و پنجم اشعیا که میفرماید تا بدانند آنها که در
سفر ... که خدا غیر از من نیست منم پروردگار و دیگری غیر من نیست مصور نور و خالق ظلمت و صانع سلامتی و خالق
شر منم رب صانع اینها همه آیا نخوانده در چندین آیه تورات که خدا قلب فرعون را قسی کرد آیا قساوت
خوب است پس چرا فرعون را اذیت میکند و باطل است پس خدا خلق کرده است بعض آیه تورات و آیه های
آن چنین ذکر شده است ولی اینجا دقیقه ایست که اشاره بآن میکنم و آن آنست که خداوند عالم شر بنا فرموده
و آنچه او آفریده خیر است که شر نسبت ببعض خلق است نه به بعض نه نسبت بخدا ...
الا که کسی تقصیری میکند و پادشاه او را تنبیه میکند و تازیانه میزند تازیانه زدن پادشاه حکمت
مجازات عمل او را داده است و الم آن تازیانه که ببدن آن کس رسیده در بدن او شر است ولی رسیده
و فسادیست که در بدن او وارد آمده است پس نسبت الم ببدن شر است و اعمال ... الم
خیر بجا بوده است بقیم مطلب با دقت است مثل دیگر شخصی پدر کسی را کشته و پسر شنیدند پسر محرومش
و آن قاتل را هم غیر از قتل پسرا و ندارد میکشد بمعصیت خدا به ملک خود را درست کرده
وقت ثانی را بجهة عقاب اول آفرید و درست آفرید و خیر اما عمل این پسر عصیان بعد ... که میکند
و عصیان کرد یا قاتل ثانی را غیر پس فرض کن تا آن ... ترکند همچنان است خدا در ملک
درست آفریده و بجا و حق و خیر و لکن شر نسبت بعض است به بعض و اگر بنده از راه بعضی که غیر
در خلق چه بوده از جهت دوست ندارد خالق و اگر کوری پس تقصیر بنده چه است اگر خالق شر
هدایت کوی حسن بنده چه است که خالق غیر خدا است اگر بواسطه نفی بنده نمیشود نفی خواهم کرد از جنت
و نار بکلی باطل خواهد پس خالق کل ملک خدا است و نسبت بخدا غیر معقول است نه شر بلکه محض کرم ایجاد کرده و خیر و شر ۲

۲ و چون مقابل یکدیگر باشند در ملک
خیر و خیر ... نسبت ... شر و شر است
نسبت بخیر و ... نسبت
بخدا ندارند

و اطلاق هیچ یک بر خدا نشود آیا نمی‌بینی که اگر شخص شمشیرسازی شمشیر بسازد و کسی با این شمشیر مسلمی را بکشد بغیر حق
غزی نکرده و اگر چه شمشیر سلاح او ساخته اگر منع از خود آدمی کشته نشده و اگر کسی با آن شمشیر دشمن خدا را بکشد شمشیرساز جهاد
و عبادتی نکرده و اگر چه او ساخته و لکن با آن شمشیر کار به طاعت کرده بنفع این سلاح و در آن تدبر کنیم تا که مسئله
بفهم خداوند ذات و الات اجرای ملک و ذوات و صفات را بصنع و کرم خود آفریده بعد از نسبت بعض
به بعض ترتیب پیدا شود خداوند فرمود بروز آفریده و در آن شفاعت قمران هر ... میشود و مهلکه میشود
و خداوند قمران و حرکت و تمازج و تفاعل را آفریده و نسبت ... نسبت تعلق ... ترتیب ...
مطالب به وجه دقیق نیستیم و مقصود همه ظهور بطلان اقوال باطل است به بیان اصل مطلب ... قدیم
در معلوم شد که قول ما مخالف کتب آسمانی خود را داشت و قول ما موافق کتب انبیاء اسلام اکتفا کنیم و اما آنچه گمان کرده
محض لفظ است ... مخالف ... مخلوق است باراده خالق ... خود ... باشد با خدا ...
خلق کرده باشد این قول هم چنانکه دانستی از چیز اعتبار ... قطعات ... که باز میگویم که اول ... باید
و همه کس برابر باشند که ما بین ... نیست ... واسطه نیست که خداوند واجب الوجود است و موجود و ما سوی
او همه ممکن و ممتنع وجود ندارد و ... ما بین امتناع و امکان هم تعقل ... اگر ... ممکن است اگر ... ممتنع
دیگر نه ممکن نه ممتنع معقول ... معقول نیست این کلام ...
باشد که نه خدا باشد و نه خلق مفهوم خدا آن هم نیست چرا که هر چه نه بخود برپا است بغیر برپاست و هر چه
بغیر برپاست ممکن است و چیزی که بخود برپا باشد نه بغیر معقول نیست و ثالثی غیر از خدا و خلق موجود نه
باتفاق عقل و وجدان ... شیء آن است که قابل ادراک باشد پس هر چه ادراک شود شیء است و هر چه ادراک
نشود هیچ نخواهد ... ادراک نه بالذات بل بالعنوان و الوجه آن لا شیء است پس ... اعتبار
و جهات و نسبت‌ها و قرانات و صفات و حدها جمیعاً شیء باشند و اگر ... شیء است و اگر نیست لا شیء

حال بپرسم

حال بپرسم که این معصیت اگر ممتنع است لا شیء است که نیست و نهی از ممتنع و نفی غیر معقول و اسلام
... قاعده انبیا را هزار تازیانه زنند و هر چه دانند بگویند این شیء تمام اختیار
و وجود ندارد ... طبیعت او تمکین ... بکند یا نه و اگر معصیت شیء است اگر چه اعتباری باشد
حیثیتی یا نسبتی باشد ... پس باید مخلوق باشد مخلوق باشد چرا که ... واجب الوجود نیست پس اگر
هست مخلوق است و خالقش خداست ثبت المطلوب و اگر خالق او غیر است ثبت الشرک
و آنکه گفته مخالف ... مخلوق است باراده خالق می‌پرسیم که آن مخالفت ... باشد
اگر نیست پس این اسم چیست و اگر هست حادث است یا قدیم اگر قدیم است چگونه علم
تو شده و اگر حادث است محدث آن کیست اگر خداست ثبت المطلوب است
اگر غیر خداست ... آنکه ثبت الشرک ... چه میگوییم یا نه فصل
و دیگر آنکه حیران شده است که چرا خدا مانع شیطان و آدم از معصیت نشد بطوریکه اختیارشان
هم زایل نشود ... جهالت عجب است آیا نمی‌دانند که خداوند غنی مطلق است و او را حاجتی نیست ... نعمت
و اقتضا در ذات او و برای علل از آمال نیست و ذات او قدیم است و غیر متغیر پس چگونه
در خلق مقتضی عملی نباشند و خداوند بدون اقتضای خلق و با اقتضای ذات مخلوق
کاری کند آیا گمان میکنند که خدا با اقتضای ذات خود همین کار را کرده است پس بگوییم
با اقتضای ذات عین ذات است یا غیر ذات اگر غیر ذات است حادث است
یا قدیم اگر قدیم است تعدد الهه لازم آید و اگر حادث است در ذات پس قدیم محل عروض
عوارض و تغیرات باید باشد و این محال و اگر در ذات نیست و خلق است و در رتبه
خلق سخن خدا و غیر او همه ... و اگر اقتضا عین ذات است پس اقتضا هم اسم و علم ... برابر ۲

۲ کنه ذات و هر چه در او است معنی و صفات
پس از کجا فهمیده اقتضا است بلکه امتناع
اقتضا باشد چرا که ذات صمد است
و ... و صورت در این نیست
پس معلوم شد که خدا با اقتضای ذات مخلوق

طاری نمیکند و قضا خدا پس با قضا خلق باید عمل کند و بر حسب احوال قوابل خلق پس چون قابلیت خلقی
آدم و ابلیس چنین بود چگونه خداوند قدیم غنی بر سؤال ایشان عمل نکند و بر حسب مقتضای ذات
خود عمل کند این نوع عمل عمل محتاجان است نه اغنیا غنی عزیز بر حسب سؤال سائلین تمام میفرماید
و اگر در این مقام کسی گوید که بر این قول که تو گفتی خدا را اقتضائی نماند و حکمتی نیست و با قتضای مطلق هم خلق
کردن معقول نیست پس بر حسب اقتضاء خلق است و شکی نیست که خلق هم نبود پس چگونه چیز نبوده را اقتضا
کرد که خلق کند گوئیم مراد در اینجا جوابست دقیق و بلفظ ظاهر آن را بیان میکنیم پس میگوئیم که هر چند آنکه
سائلین آیا از کمال عطاء او جودست یا مبادرت شکی نیست مبادرت از کمال جود است حال میگوئیم
در جای مطلب سائلین صبر کنند که سائلین سؤال خود را تمام کنند و مسئول بقصد سائلین خواسته اند پس اگر
کمال خود را دارد و بعد از اتمام سؤال فی الفور عطا میکند و اگر کمال ندارد و بقدر جودش
تاخیر میاندازد و حال اگر مسئول بعلم خود میداند سؤال سائلین را و چون سائل اقدام بسؤال کند او تمام
سؤال بقصد و حاجت او را بداند پس حاجت نبود که بگذارد سائل سؤال خود را تمام کند تا اجابت
کند پس چون بیکجزو از سؤال اقدام کند او هم بیکجزو از اجابت اقدام بنماید بطوریکه اجابت و سؤال
شود پس معلوم شد که سؤال و عطا مساوق یکدیگرند مانند کسر و انکسار چنانکه کسر مساوق با انکسار
و هیچ جزو از کسر مقدم بر هیچ جزو از انکسار مقدم بر کسر نباشد و آن هم مساوق و حاد یکدیگرند
حال هم چنین هیچ جزو از سؤال مقدم بر عطا نباشد و الا با قتضای ذات خدا بود و هیچ جزو
از عطا مقدم بر سؤال نباشد چرا که تاخیر اجابت نقص در عطا لازم آمدی و لازم آمدی قدم بفهم
چه میگوئیم اگر چه آنچه از کتاب اینجا یادری ظاهر میشود اینمطالب از فهم او بالاتر است و در او
قدری منماید پس معلوم شد ابلیس و آدم را قابلیت خلقی چنین بود و خداوند هم بر حسب اقتضای خلقی

ایشان

ایشان با ایشان معامله فرمود و دیگر بحرف علما باید است که چرا خدا ایشان را از معصیت منع نکرده
بطوریکه اختیار ایشان قبح باشد و به تحقیق هم بیان کردیم که آدم عصیان نکرده و مراد از عصیان
او همان تنزل او با نعالم و بهشت که مدن او بهشت بود نفهم اگر سفهم و الا متعرض انبیا و اولیا نخواهد بود مگر
خود بازی مکن فصل و دیگر آنکه طلان کرده که توبه امریست واجب و واجب است سؤال از ابلیس توبه
کفاره گناهان نتوانند شد و تقدر نده که چنانکه بتوبه زخم لسان التیام نه پذیرد و هرچیزی
بهبودی حاصل نماید پس دهام شرع و عرف خلاص از باز گواست ننهد و دل یکدیگر آنکه
بتوبه انصاف لسان ساکت نمود و طالب امری دیگر است کفاره گناهان او شود تا آخر
سخن نمیدانم کلیان یادری چه قدر عار این از رسم حکمت و تشریع بوده و معلوم میشود بمحض عقل خود
در مسائل حرکت کرده و لا نه هیچ شریعتی را ندیده است و تورات و انجیل نخوانده است
باری تحقیق غیبی اینست بطوریکه یادری بفهمد جهة خداوند عالم جل شانه نور است و کمال
و علیین و ملکوت آسمان جهة خداست و همه نور و خیر و کمال و نعمت و راحت ابدیست و جهة
شیطان ظلمت است و نقص و سجین و ملکوت زیرین جهة شیطان است و همه ظلمت و نقص و شر و ذلت
و تعب است ابدیست و ان در مابین علیین و سجین واقع شده است و مختار است که بطرف علیین توجه
کند و سلوک نماید یا بطرف سجین توجه کند و سلوک نماید پس هر گاه رو بخیر و نور و کمال کرد سرتاپا
خیر و نور و کمال شود و چون ملکوت آسمان جاوید است او هم جاوید شود و چون حضرت
فکر را بیکفند ملباس ملکوت آسمان در آید و آن لباس کهنه شدن ندارد و غش و مرض
نه پذیرد و ابدا باید در جوار خداوند جل شانه از اهل نعمت و راحت و جنت باشد و چون
پشت بعلیین کند و رو بسجین و عمل بمقتضای نفس اماره و شیطان نماید ظلمانی شود و کثیف گردد ۲

۲ و سنگین شده و دور از
مخلد بماند و نیست در او غلبه
جهة آسمانی تا او را بالا کشد
پس در ظلمت بیرون که ظلمت
سجین است بماند چنانکه عیسی
در انجیل فرموده و مرقس در انجیل
خوانده این مطلب را در انجیل لوقا بطور
نصوص قریب دیده انجیل بذکر تمام
نموده پس شخص عاصی

هرگاه تیر از شست بآسمان کرده و در زمین خورد انطلاق نمود هرگاه بازگشت در رد بآسمان نماید و
بزمین کند البته نور نه شود آیا نمی بینی که گر پشت بآفتاب کنی هزار سال یک طرفة العین و با آفتاب کنی ظلمت هزار
سال برود و نور آید چنانکه هرگاه هزار سال رو بآفتاب کنی یک ساعت پشت باو کنی نور هزار ساله برود و حال
همچنین است هرگاه که هزار سال عصیان و یک طرفة العین بازگشت بسوی خدا کند و توجه به توجه حقیقیه
تام البته جمیع عصیان او پاک شود بهمان توجه و هرگاه هزار سال مؤمن باشد و متوجه بخدا یک طرفة العین کافر
شود جمیع نور او تمام شود و ظلمت بحت شود و همه بر کسی مخفی نیست پس معلوم شد برای آدم عاقل نصف بازگشت
بسوی خدا ندارد و ما میگوئیم توبه محو گناهان میکند نه مثلش آنست که کسی بگوید توبه کردم از گناهان بسوی
خدا و همچنین گناهانش آمرزیده شود حاش بلکه هرگاه کسی این کلمه را بگوید و شرط آنرا بعمل نیاورد و
این قول استهزا در نامه عمل او نوشته شود و عصیان برای او ثبت گردد نه طاعت پس توبه حقیقی توبه
تام بسوی خدا و این معنی محقق نشود مگر با مور چند اول آنها آنست که اصلاح عقاید خود
کند و خدای خود را بشناسد اگر نشناخته او قصور دارد اول آنرا اصلاح کند چرا که انسان اگر
خدای خود را نشناسد نمیداند که بکجا توجه کند و رو بکه نماید چنانکه اگر کسی آفتاب را نشناسد نتواند
رو بسوی آفتاب کند چرا که نمیداند آفتاب کجاست و خدا شناخته نشود مگر در وجوه مضیئه او که آن پیغمبران
شناخته نشوند مگر در وجه اوصیاء او و اوصیا شناخته نشوند مگر در وجه اولیا پس اول شرط توبه
معرفت خداست و حاصل نشود مگر باین شروط و خدا جسم نیست که در جای نشسته باشد و مردم رجوع
باو کنند بلکه بازگشت بسوی اولیای او بازگشت بسوی او است و توبه معنی ندارد مگر بازگشت
بسوی اولیا و هم اعراض قلبی است از دشمنان و شیطان و آن هم محقق نشود مگر بمعرفت شیطان
چرا که انسان اگر چه مضطر از شناختن [illegible] نتواند از او اجتناب کرد البته و متضرر میشود از او و چنانکه سم الرجیم است

و بگذرد

و بگذرد البته ضرر سم باو میرسد و متضرر میشود و آن نقص لاحق او میشود البته اگر چه در اول با جهالت عصیان [illegible]
نشود آیا با استعمال او بدن تغیر کند و به تغیر بدن خورده خورده روح تغیر کند و اگر نه شرش بروح میرسد
ضرور میشود خدا [illegible] معاصی را برای مردم بیان کرده و ایشان اگر بر جهت [illegible] بفهمند عاقل [illegible] نشد [illegible] ضرر و تعیب
در معصیت [illegible] مردم بشناسند و از آن نهی کنند و علت تعریف همان است که عرض شد اگر چه اثر جسمانی
بلکه اثر روحانی کند و چون اثر جسمانی کرد خورده خورده روح هم متغیر میشود مانند اکله اگر انسان [illegible]
و گوشت مرده است و تجوز دیگران هم ندارد و لکن اگر خود مزاج خون بدن او فاسد کند و قلب را
فاسد نماید قساوت آورد و چون قلب سخت بلا طاقتی شد و رحم و مروت رفت روح هم خورده خورده
اعمال بیرحمی میکند و فاسق میشود بفهم چه گفتم از این جهت خدا [illegible] لازم دیدیم بگوئیم مردم گوشت
این و شرش این و مکن این عمل را و فلان عمل عصیان است و ضرر دارد مکن و فلان عمل طاعت است
و نافع و بکن پس علم معرفت شیطان هم لازم است تا انسان از او اجتناب کند و الآن که با آدم
خوابیده [illegible] خورده خورده او را خبیث [illegible] کند و شیطان هم مجسم نیست و در جای نشسته
و فاش سخن بگوید تا انسان از او بشنود و از او اعراض کند مانند حجت حق او را اولیا [illegible] است
و در میان اهل حق [illegible] میکند پس باید هیکل اعظم او را بشناسی که [illegible] جلوه کرده و صیت
بلا فصل و رؤسای ظلمت را که آن [illegible] در آنها [illegible] آن اولیا که ظلمت و خبث آن
رؤسا در آنها جلوه کرده بطور تفصیل بشناسند و تا بعان ایشان [illegible] پس شیطان [illegible] در میان
اولیاء او [illegible] دید [illegible] پس شرط چهارم توبه معرفت شیطان است در میان [illegible] از آنها
[illegible] اجتناب [illegible] شرط پنجم عزم بر عدم عود است بسوی [illegible] شیطان
[illegible] عود بسوی [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] و قلب او بسوی [illegible] شیطان [illegible] بصدق و صفا

دراداء حقوقی که تا زمان توبه در آنها تفریط کرده است از حق برادران و حق بیخوابان و حق خدا و غیره
نماید بر جبر کسری که تا آن زمان که هست از معاصی چرا که در نوامیس بعضی از معصیتی که کفاره است پس باید
آن معاصی را که در سابق کرده همه را عزم بر رد آن و بجا آوردن کفاره نماید و طاعاتی را که نکرده آنها را
ادا نماید و حقوق تفریط شده را بجا آورده و عازم بر ادا باشد با عدم مکنت بجا آوردن هنگام تمکن که اگر
این عزیمت بالفعل نباشد قلب خود را متوطن بر طاعت نکرده و توجه تمام ننموده است و شرط سیم
علاوه بر صلاح عقاید و صلاح اعمال لازم است تهذیب اخلاق چرا که توجه با توکل بر غیر و خوف از غیر
و عدم رضا بقضا و عدم تسلیم قلبی و همچنین سایر اخلاق لازمه نفع تمام نتواند بخشید چرا که عدم آنها شرک خفی
و در آنها عمده عقاید است و چنانکه علم فرایع نفع ندارد بدون عمل بآن همچنین علم عقاید نفع ندارد
بدون عمل بآن سلطان را شناسی و از او احتشام نبری و شرمسار نباشی و تسلیم او و تمامه توکل بر او و تمامی
و تفویض امور باو نکنی چه ثمر از شناختن سلطان و البته سبب مزید هلاک شود این معرفت که شناختی
و نکردی پس شرط پنجم عمل بعلم عقاید است مانند آنکه شرط [illegible] عمل بعلم فروع است و شرط ششم
آنست که نادم باشی بر آنکه تا زمان توبه کرده بودی چنانکه در زمان معصیت مشتاق بودی و عازم
و اگر نادم نباشی از آنچه کرده هر آینه توجه کامل نکرده و نورانی تمام نشده و شرط هفتم
آنکه ساعی شوی بر نفی حظوظ و شهوت در سعی [illegible] چنانکه حرکت مبدا شهوت که اگر [illegible]
از نفس خود حظوظ [illegible] داشته باشد با آنچه کرده و اعمال سابقه او را [illegible] داشته باشد
بجای فسوق کافر خواهد بود و چگونه با محبت ظل شیطان و [illegible] او با او متوجه خدا خواهد شد
و نورانی خواهد شد و شرط هشتم بغض دنیا و عیش و تخلیه پس در آن است چرا که حب دنیا
سرهمه خطیئات است پس مادام که از آن محبت دنیا در خود می بیند توجه او قبول نشود و بنده
بخدا و رضای خدا ننموده پس چگونه توبه او قبول شود و شرط نهم توبه کردن است

نه از جهت آنکه امید جنت دارد و بر جان خود از جهنم میترسد و توبه میکند از خوف جان خود که [illegible]
و اگر خدا او را امید عذاب کند با نعمت و هر بر [illegible] از امر الله خواهد شد [illegible] با وجود آنکه [illegible] کرده است
از آن و گفته است من این اعمال را [illegible] پس هرگاه توبه میکند و او را [illegible]
کند بخود پرستی و مقصود بالذات بالنسبه خود [illegible] است و [illegible] خدا پرستی [illegible] چنانکه [illegible]
کتاب [illegible] از اول تا آخر همه تحصیل اسباب [illegible] است و [illegible] در نزد موحدان اسلام خود پرستی
است نه خدا پرستی و در نزد موحدان اسلام خدا پرستی آنست که او را عبادت کنی و ترک معاصی
کنی نه بجهت طمع بهشت و نه بجهت خوف از جهنم بلکه بجهت محبت خدا و آنکه او است سزاوار پرستش و اگر طلب
بهشت کند از آن جهت باشد که مرغوب خداست و محبوب خدا [illegible] خداست و اگر از جهنم گریزان است
از آنجهت باشد که مبغوض خداست و بغض مبغوض خدا عین [illegible] است پس هرکس طلب نجات خود کند و
عبادت برای نجات و نعمت خود کند البته خود پرست و مشرک است بخدای عز و جل و مشرک متوجه
بخدا نباشد بلکه متوجه بنفس خود است و باین عمل توجه صورت نگیرد پس شرط اول هم آن است که
عمل را برای رضای خدا کند و توبه برای متابعت حکم نماید نه از جهت نجات نفس [illegible] اگرچه
را هم خواهد از آنجهت خواهد که نجات مرضی خداست و شرط دویم که [illegible] جمیع شروط است
و این شرط جبر کند نقص جمیع شروط را [illegible] و اگر این شرط درست شد و در آن شروط نقصی
باشد این شرط آنها را اصلاح میکند و آن محبت اولیاء و بغض اعداست از [illegible] در قلب [illegible]
تجدید کرد با شروط سابقه توبه این شخص مقبول و [illegible] سبب [illegible] شده و نورانی گردیده است
و در حقیقت وجود سایر شروط دلیل صدق این امر است و در حقیقت توبه همه [illegible] است
پس کسی که [illegible] بعد از عصیان محبت اولیا را استشعار کرد با بغض اعدا و آن را تجدید کرد
و دشمنی با آنها نمود البته متوجه اولیا شده بصدق چون خدا [illegible] نمی شود مگر با اولیاء و توجه ۲

۲ بخدا نمی شود مگر [illegible] اولیاء پس متوجه بسوی
ایشان محبت را جمع [illegible] است
بسوی خدا البته [illegible] باری این
معانی را فهمیده بود [illegible] مکلف توبه [illegible]
ندارد یا نفهمیده بود اکمل این توبه
[illegible] ندارد پس چه چیز را در علم
[illegible] دارد

وحال آنکه هر اشرار در سبب شرط این توبه بوده و هست پس اگر رو کردن بنور سبب نورانی شدن شخص و بعید
از نور چیزی بجز ظلمت نباشد پس باید ظلمت سبب توبه باشد و حال آنکه باطل است بعد از آنکه گفته معنی
توبه را فهمیدی برویم بسر کلمات پادری اما آنکه گفته است که توبه امر است واجب مسلم و اما آنکه گفته
که امور واجبه سبب ثواب نمیشود باطل است چرا که میپرسیم که واجبات آیا چیزهایی نیست که شخص در هنگام ارتکاب
آن مستعد بخدا شود یا موعض از خدا گردد و آن اعمال اعمال الهی و ملکوتیت یا سجیین یا شیطانی
والبته نمیتوانند شق ثانی را اختیار کنند پس گوییم که اگر اعمال ملکوتیت و سبب اقبال است پس چگونه
ثواب ندارد و حال آنکه ثواب نورانی شدن روح آن است از توجه بخداوند و دخول در ملکوت
بواسطه ارتکاب اعمال ملکوتیه پس چگونه اعمال واجبه ثواب ندارد مگر خداوند مردم را باعمال بی فایده
وباطل امر کرده است پس او امر لغو است و بیحاصل نعوذ بالله و اگر آن اعمال فایده دارد می پرسیم
که آن فایده اگر ثواب نیست پس چیست و آن اعمال سبب قربیت یا بعد اگر سبب بعد است
پس معصیت است و اگر سبب قربیت است که همه نور و خیر در قربیت و نجات در قرب است پس چگونه
امر واجبی ثواب ندارد و اگر این پادری سید انست معنی وجوب را هر آینه میفهمید که ثواب واجب
مقدار مرتبه بیشتر است از مستحب چرا که هر عملی که بجا آوردن آن بقای نفس بود
و در ترک آن هلاکت و موت نفس خداوند آنرا واجب کرده است و عکس آنرا حرام و هر
عملی که بجا آوردن آن حسن نفس و بهاء نفس بود و در ترک آن قبح نفس و نقص آن را مستحب کرده
و عکس آنرا مکروه پس چگونه میشود که واجب ثواب نداشته باشد و حال آنکه سبب بقای نفس است
و نه آنکه آن عقایدی که آن سبب نجات میدانند آنها هم واجب است و آیا نمیدانند از
از اعتقاد بسلطنت سلطان اداى حقوق او نشود و جمیع فرمان و مقصران او در زمان
دولت همه اعتقاد بسلطنت بدارد و مع ذالک مستحق سیاستند و معذب میشوند

۲ و نجات در عمل است نه در اعتقاد
و می پرسیم از این پادری که
اگر خداوند نبوت حضرت
عیسی ع را به یهود نفهمانیده
بود یهودان را چرا تقصیر در
مسیح است

آیا حجتی

که آیا حجتی بر یهود بوده یا نه اگر گوید حجتی نبوده خدا و ندر السبب بظلم داده و اگر گوید حجت بود گوییم اگر کسی خداوند
معاقب فرموده است بسبب آنست که بعد شناسانیده بود او را عیسی مسیح است و یهود یقین کردند پس اعتقاد یهود آن بود
که عیسی مسیح موعود نیست که آمده و عمل بمقتضای این اعتقاد نکرده بودند و اگر شک داشتند در مسیح بودن او که شک را حجتی
را نهایی نیست و اگر یقین داشتند پس اعتقاد ایشان صحیح بود و اگر اعتقاد یقینی نفس است یقین امر قدرت و النفس
توانند انفس خود را ایکنید پس اعتقاد چون صحیح بود باید سبب نجات ایشان باشد اگرچه عمل نداشتند و حال آنکه یهود هلاک شدند
بجهت آنکه عمل نبود پس کار در اعتقاد شخصی و یقینی صحیح است و عمل شیئی است دیگر که عمل مراتب دارد بفهم چه گفتیم و این بود از آنکه از
عمل است نیکی سبب نه اعتقاد و کلام یار یعقوب است در صحاح دوم رساله او بقیه ای که در آیه چهارم میگوید که چه منفعت دارد
ای برادران من اینکه بگوید که ایمان دارم و عمل نداشته باشد آیا ایمان میتواند که نجاتش دهد و احتیاج کند تا آنکه میگوید ایمان
اگر عمل نداشته میت است تا آنکه میگوید تو ایمان بخدا داری و واحد است خوب میکنی شیاطین هم ایمان دارند و میلرزند تا آنکه میگوید
چنانکه جسد بی روح میت است همچنان ایمان بی عمل میت است و اما آنچه پادری متعرض آن گردیده که چنانکه بنو به زخم انسان التیام
نپذیرد و مرض یهود و حاصل نمیتوان بود در نزد حاکم شرع و عرف خلاص از آنها نخواهد است بنا بر اقا جواب این آنکه می پرسیم
اعتقاد بعضی و کفاره مرگ عیسی آیا زخم التیام میدهد یا نه آیا مرض یهود را میکند یا نه اگر این آثار را مرض ندیک است ممنوع از
اعراض مردم و مسیح از آنها گذشته است نه مردم و مسیح مومن نفر از آنها فرار کرده است تا آنچه در خصوص عموم آثار ایمان میگوییم در عموم
اثر توبه میگوییم و آیا این سخن ما کلام است که با این طور رفع اثر توبه بنماید و حال آنکه جمیع انبیا امر بتوبه کردند تا قوم که
توبه کردند مانند قوم یونان عذاب را از ایشان برداشته شد و هر قوم که توبه نکردند معذب شدند و انبیا ع نیامدند
مگر بجهت توبه کردن مردم از اعمال ناشایست اگر توبه اثر نداشت در رفع مرض عمر کرد پس از چه قوم یونان از چه
بلا را از ایشان رفع شد و اگر ترک توبه اثر مفید است پس چرا انتهم بلاها بر بنی اسرائیل نازل میشد و اثر توبه
و ثواب او به بهار است و کتب انبیا و از آن پر است که احتیاج بشرح ندارد و اما قول پادری در توبه

وانصاف انسان ساکت نمیشود تا او سبب آنست مرا اند که توبه او مقبول شده است یا نه و پنهان بودن
این هم از الطاف خداست که بنده این امر را نداند و دایم متزلزل باشد و دایم تضرع و زاری کند و انابه
و الحاح بدرگاه خدا نماید و اگر میدانست بعد از قبول توبه باز ترک اعمال میکرد و هلاک میشد و از او هر زمان
که انصاف انسان با ایمان بعیسی و کفاره مرگ او ساکت میشود یا نه اگر میگویید ساکت میشود
با وجود دیگر دروغ گفته و خود پشیمان میدانند و خطا رخود شن میکوئیم پس چرا متزلزل اند از نزول بلا و چرا بلا
نازل میشود برایشان و از کجا دانسته است که با وجود ترک جمیع ناموس و خود در دین خود عملی خلاف
ایشان با عیسی خالص است و ایشان را عیسی دوست میدارد و حال آنکه می بینیم که بسا اینکه
یکی مدتی ایمان دارد بعد مرتد میشود و از آن دین برمیگردد و اگر گوئی این شخص دین خالص و
راسخ نداشته گوییم معلوم شد که انسان در حال ایمان نمیداند که آیا این ایمان آیا مستقر است
یا عاریه است خلوص او را پسندیده اند یا نه پسندیده اند اعمال او را دوست داشته اند یا دوست
نداشته اند آیا نگفت عیسی که اگر شما از بدی خلق نگذرید خدا از بدی شما هم نمیگذرد آیا کیست
که عصیان نکرده باشد و کیست که مطلق است که داخل ملکوت میشود و خدا از بد او میگذرد
پس چه فرق دارد توبه با ایمان و انصاف انسان با امر مجهول ساکت نمیشود و کیست که مجهول نیست
نزد او امر آخرت مگر پیغمبران پس چنانکه مجهول است امر توبه مجهول است امر قبول ایمان نیز
امر ایمان قبول است آیا عیسی نگفته در انجیل متی در صحاح هفتم در آیه بیست یکم که نه چنان است که هر کس مرا بگوید ای
پروردگار داخل ملکوت سماوات شود لکن کسیکه عمل میکند باراده خدا که در آسمان است داخل ملکوت آسمان شود بسیاری مرا خواهند گفت
روز قیامت بمن که ای پروردگار ای پروردگار آیا نیست که باسم تو مردم را خبر دادیم و باسم تو شیاطین را بیرون کردیم و باسم تو کرامت
ظاهر کردیم در آن هنگام گوییم بایشان که هرگز شما را نمی شناسم بروید از من دور شوید ای گناه کاران

کاران

۲ انجیل

کاران با وجود این عبارت کجا اطمینان حاصل میشود با این همه و حال آنکه این جماعت مطلع در دین
ایمان شان بحدی بوده که شیاطین را بیرون میکردند و کرامت ظاهر میکردند مع ذالک
میفرماید اینها را نمیشناسم پس معلوم شد ایمان هم انصاف را ساکت نمیکند چرا که شاید او را قبول نکنند
و عمل او را نپسندند و این آیه هم صریح است برد پادری که ایمان را بی عمل کافی میدانند و سبب نجات
دانسته است پس معلوم شد که پادری محض برای اضلال انظار شمرده توبه کرده است و میخواهد خود شن
و باقی مردم بگویند که ایمان بعیسی ع دایم و دیگر هر چه میخواهند بکنند بلکه نفس انسان طالب خود
سر است فصل و دیگر آنکه عیب بزرگی بر اهل ایران گرفته است که در عهد عمر خوف کرده بودند
و بقوت عسکر اسلام اسلام آوردند نه از راه دلیل و برهان و این عیب جوئی است که عیب
بر عیب جو است چرا که بزور اسلام آوردن آباء و اجداد به بصیرت اعتبار دارد هر کس بالبصیرت
است چه امروز چه آن روز ایمانش صحیح است و هر کس نیست نه و این بحث علمی بغرض
در دین ضرر نیست بلکه کلام فریبنده جهال است فصل و دیگر طعن کرده که گویا
محمد صلی الله علیه و آله بد صراط و کیفیت طهارت را و غسل را از مذهب صابیان و مجوس گرفته
و از عادات یهودان برداشته این هم عیب جوئی است مثل اول چرا که مجوس سابق
صاحب کتاب بوده اند و یهود صاحب کتاب بوده اند و همه از نزد خداست و دین جدید
هر گاه آید جمیع مسائل دین سابق را نسخ نمیکند چنانکه عیسی ع فرموده در انجیل
من نیامدم که ناموس را حلال کنم بلکه کامل کنم پس اگر میتوان گفت عیسی ع دین را
از یهود دزدیده میتوان گفت این نسبت را هم به پیغمبر آخر الزمان داد و الا با آنکه
هر نبی لاحق بعضی از فروع نبی سابق را میزند و بعضی را امضا میکند و اقعی هر خبر دهنده
صادق خبر از آن میدهد و مطابق هم میگویند باری اینها سخن عالم نیست فصل ۲

۲ و دیگر آنکه بعد از آنکه
مذهب مجوس و بت پرستان
را لغو شمرده و اعمال ایشان را
ایشان وسیله نجات
دانسته اند ذکر کرده

بهره دسایر اهل اسلام بر آمده و ورق کم کرده که ثواب حسنه و طهارت و غسل و نماز و جهاد و تلاوت قران و قسم سوم برحمت الهی معتمد گشتن و توبه و ایمان و شفاعت محمد و امام
بعد ازین قول را ذکر کرده است که اینها همان است که بت پرستان نیز با آنها امید نجات دارند و
انکار کرده که اعمال ظاهری صلاح و طهارت میکنند و کن نفس باید پاک شود و حسنات و عبادت
دشوار ندارد و انکه اگر فاسد عمل صحیح نتواند کرد و انکه مجتهدان گمان کرده اند که حسنات کفاره
معاصی میشود بجهت آنست که معنی گناه را نفهمیده اند اما جواب این فقره بدانکه هر کس در کلمات
این پادری نظر کند میفهمد که بمکر و حیله خواسته است شبهه در ذهن مسلمین اندازد و خدا میگذارد
فکر کن چرا در سایر اهل اسلام را شبهه بوسایر مجلس و بت پرستان نموده است و چرا
تشبیه بوسایر موسی نکرده که جمیع توراة پر است از غسل و طهارت و قربانی و عبادت
و غیرها و مسیح تا موسی تا زمان موسی که اعظم از ناموس او پیامده و نیست
این تشبیه مگر بجهت متزلزل کردن جهال که بگویند که دین ما شریعت بت پرستان است
و اعمال ایشان در نظر ایشان خوار شود و خدا که این پادری را رد میکند حال گوش
انصاف طلب باز کن و بفهم میگوییم این وسایل و وجودش نقص دین است و دلیل بطلان
بالکلیه وجودش عیب دین نیست ولیکن انها را سبب نجات دانستن خطاست اگر گویند
وجودش عیب دین نیست شرط بودن آن در دین دلیل بطلان دین است
گوییم که پس باطل ترین دینها دین موسی و انبیای بنی اسرائیل است چرا که از این
اعمال در دین عیسی از آن بیشتر در کتاب است بلکه از همه ادیان سخت تر و این سخن را اگر بگوید
در دین عیسی کافر شود و اگر گوید بعضی این اعمال در دین سبب نقص نیست ولی انها را سبب
نجات دانستن غلط است گوییم این غلط هم وارد است بر جمیع انبیا که این اعمال را ذکر کرده اند

۴ و ثواب برای آنها گفته اند چه با جمال و چه به تفصیل و عبارات چند از توراة و انجیل بطور تفصیل و اجمال

سابقا ذکر کرده ایم بلکه همین چند ورق پیش هم از انجیل نقل کردیم که جهال داخل ملکوت آسمان نشوند و ملکوت آسمان بهشت است و از رساله یعقوب نقل کردیم که عمل روح ایمان است پس اگر روح شمرده شود وجه بطریق اولی پس نجات ممکن نیست پس قول بر اینکه اعمال از اسباب نجات نیست خروج از ادیان
انبیاست قاطبةً نه این است که در باب هفدهم از اصحاح ششم از سفر استثنا در آیه بیست و دوم سفارش حفظ
کن وصیتهای رب را و شهادات او را و سنن او را که امر کرده است ترا بآن و عمل کن بآنچه رضا
و خیر است نزد خدا تا احسان کند بتو و داخل کند ترا در زمین نیکو و آنرا بارث ببری که باید ارث قسم خورده
بود خدا هلاک کند جمیع دشمنان ترا پیش روی تو تا آخر و نه این است در غالب کتب انبیا امت و ثبات
عالمین بشرایع و هلاک مخالفین و نه این است که عیسی در باب پنجم سفر متی در اصحاح پنجم در آیه نوزدهم که هر کس
حلال کند یکی از این وصیتهای کوچک را یعنی ترک کند و حلال داند ترک آنرا و چنین تعلیم مردم کند در ملکوت
آسمان صغیر خوانده شود و اما کسی که بناموس عمل کند و تعلیم مردم کند آن در ملکوت آسمان عظیم خوانده
میشود تا آخر پس پادری بنص انجیل در ملکوت آسمان خوار خواهد بود چرا که جمیع شرایع را حلال کرده و تعلیم
مردم میکند که حلال است و گمراه میکند مردم را پس معلوم شد که اعمال سبب نجات است و در همه آنچه
مگر شریعت که منسوخ شد بعد از عیسی که گمراه شدند بواسطه پولس که مباحی مذهب بوده و تصوف را در میان
بهم کرد پس همه شرایع انبیا سبب نجات است و وجودش هم نقص نیست چرا که پیغمبری نیامده که
ناموس نداشته و مردم را امر بناموس نکرده و چگونه میشود که پیغمبر بیاید و مردم را بناموس دعوت کند
و بگوید این کارها سبب نجات نیست و باید چکنید و اگر این پادری گمان کرده که در مذهب عیسی ناموس
نبوده و بناموس شریعت موسی عمل کنند دروغ گفته است چرا که عیسی در انجیل متی و سفر متی در آیه هفدهم
از اصحاح پنجم گمان نکنید که من آمده ام ناموس را حلال کنم یا آنچه پیغمبران گفته اند آنرا حلال کنم بلکه آمده ام

آمده‌ام که ما مر کوچکی حق بگویم بر اثبات تا آسمان و زمین زایل شود یک کلمه و یک نقطه از ناموس زایل
نشود و همه باقیست پس اگر اینها عیسی را تصدیق دارند بایستی ترک شرایع موسی کنند
و بایستی که جمیع عبادات ایشان و اعمال و طاعات ایشان کلاً مانند یهود باشد نهایت چنین که
حضرت عیسی نسخ فرموده از آن اقرار دارا بجهة امر عمل نمایند و همچنین در دین ابراهیم شبها
دت ما یعقوب عمل کسب نجات لقبه چنانکه در آیه بیست و یکم اصحاح دوم رساله خود میگوید
پدر ما ابراهیم نه آنکه از اعمال نیکو رستگار شد آن وقت که پسر خود را که اسحق باشد برد بقربانگاه و دو
میبینی که ایمان یاری او کرد بر اعمال و با اعمال کامل گردید ایمان و آنچه در باره او مقید شده بود درست
آمد تا آخر پس معلوم شد که اعمال در بعد ایمان سبب نجات بوده و این پادری اینجا انکار توراة و انجیل و زبور
در سایر است چنانکه [illegible] پس چگونه میگوید که ثواب حسنه و غسل و طهارت و نماز و روزه و جهاد و زیارت مانند
اعمال بت پرستان است آیا جمیع انبیا در نار و [illegible] موسی [illegible] پس از این اقرار مذهب موسی هم نعوذ بالله مانند مذهب
بت پرستان است و اما آنکه گفته است که انبیا تمام اینها [illegible] بت پرستان نیز با آنها امید نجات دارند و این کلام عیسی است
که بت پرستان اعمال مسلمانان میکنند که با آنها امید نجات داشته باشند و اگر نوع این علما را میگوید هر چه نقص است
برای اعمال مسلمانان از نماز و غیره از مقاربت زنان است حال چه نقص بر نکاح حلال و حرام خوردن هم نوعی از اکل است
حال چه نقص بر اکل حلال و هکذا و اگر مقصود نفس اسبابست مطلقا عقلا آنکه عمل از اسباب نجات میباشند ایشان
از مذهب بت پرستان است پس میگوییم در بت پرستان هم نوعی میگویند که معبودی باید پس شما معبود نگیرید قول بت پرستان
است و نوعی میگویند اطاعت بزرگی باید کرد شما اطاعت عیسی میکنید هم مذهب بت پرستان است و هکذا است
و نان خوردن هم عمل بت پرستان است [illegible] مذهب بت پرستان [illegible]
پس گوییم که موافقت اهل خلاف در کفر و فسق [illegible] آن عمل و قول [illegible] خواص آن کفار باشد و اجماع اهل حق بر خلاف آن باشد

۲ باشد اما اگر کفار در یک مسئله موافقت با مؤمنین کنند فی الجمله

طال

طال کفارات و غیره دیگر این که این بحق نفس امر حق از دین محمدی دست بردارند و کافری تصدیق یک عمل او را
کرده حال چه نقص میدارند اسلام که اعمال را سبب نجات میدانند بآن واسطه که بت پرستان هم اعمال را سبب نجات
میدانند نهایت بت پرستان را در یک کلمه راست گفته اند نه آنکه ما دروغ گفته ایم اگر بنا در بیقول نقص است
برابراهیم و موسی و عیسی هم نقص است چرا که آنها هم اعمال را سبب نجات دانسته اند و مردم را بآنها خوانده اند اما آنکه گفته
است اعمال ظاهره اصلاح شرارت نفوس ما نمیکنند و گناه نفس باید پاک شود جواب از این میگوییم هر چنین ایمان محض
بعیسی بطوری که تو میگویی اصلاح شرارت نفس نمیکند چنانکه میبینیم نصاری و در زبان بسیاری از ایشان شنیده ام خلق
خدا شنیده و اگر ایمان بعیسی اصلاح شرارت نفس میکرد بایستی جمیع نصاری معصوم باشند و حال آنکه تو انبیا را معصوم
نمیدانی و اگر گویی نصاری نیز و طرش عمل نکنند و آن طوری که باید ایمان نیاورده و بمرتبه یقین نرسیده اند
و اگر بگویند میشود گوییم همین جوابرا با شما میدهیم که مردم نیز و طرا عمل را تصدیق و صفا و نیت قربت خالق
خدا بودن خوف نار و طمع جنت و شایبه ریا و سمعه مصون بودن از نواقض و صبر کردن بعد از آن
از آنچه سبب ضرر آن نقص و عمل بفعل نمانید و اگر عمل نمانید اصلاح شرارت نفوس ایشان شود چنانکه انبیا
کردند و انبیا و طرا عمل کنند و اصلاح کردند و جمع کثیر عمل کردند و اصلاح شدند و آنچه پادری اگر میدانست
در نوکر در خدمت سلطان بخدمات شایسته با اخلاص تقرب بهم میرسانند و صاحب منصب میشوند نه بخدمت
با اخلاص و نه با اخلاص بیخدمت چنین حرفی نمیزد و عیسی را شیطان هم میداند نبی است و جمیع شیاطین
میدانستند ولی عمل بیخود را با اخلاص [illegible] ما یعقوب گفته تو ایمان داری هر خدا یکی است خوب کاری
کردی شیاطین نیز ایمان دارند و میلرزند پس معلوم شد هر پادری بجهتی کرده است هر که خواهش [illegible]
بهشت دارد میاید و لکن مع ذالک جوابی از حکمت بطور [illegible] میگوییم اگر پادری بفهمد
روح جسمی است [illegible] جسم روح [illegible] غلیظ و این هردو یک جوهرند

اگرچه در لطافت و کثافت با هم مختلف‌اند و جسم تابع روح است و در همه چیز چنانکه نفس میل میکند بدن
حرکت میکند نفس کج خلق میشود کون انسان سرخ میشود و بدن میگریزد و نفس میترسد و بدن زرد میشود و
نفس بخواهد بدن حرکت میکند نفس شهوت پیدا میکند بدن بهیجان می‌آید نفس عطا میکند دست میبخشد
میآید نفس اراده میکند زبان حرکت میکند و همچنین جمیع حرکات بدن از نفس است و ظهور جمیع اعمال نفس
بتن و نفس و بدن با یکدیگر متصل‌اند و نفس در بدن است و حیات بدن بنفس است و ظهور نفس
ببدن پس نفس صاحب عقاید است و بدن صاحب اعمال همان عقاید است مجسم شده است
و عقاید همان اعمال است مروح شده است چون نفس در نزد سلطان حقیقی سر فرود آورد
در رکوع کند و چون نفس خاضع شد بدن بسجده رود و چون متوجه سلطان شد بدن رو بقبله
جهة سلطان کند چون نفس ملتفت تمام صفات سلطان شد زبان بمدح سرائی گویا شد پس آن
عقاید شد نماز نفس و این اعمال شد نماز بدن و هر صفت که در نفس راسخ شد بدن بآن متصف شد
چنانکه هر خیال که قوت گرفت بدن بآن روش حرکت کند بازن میگویم و چون نفس محو
جمال سلطان شد از خود غافل شد بدن از اکل و شرب منع کند و اجتناب از آن کند این شد روزه
و چون نفس پادشاه را بر خود اختیار کند و او را مالک خود داند و مالک مایملک خود
بدن بحرکت در آید و ادای حقوق در راه او کند و انفاق کند این شد خمس و زکوة و صلهٔ ارحام
و صدقات چون نفس مشتاق لقای سلطان شد بدن بسوی جهة ظاهر او [illegible]
زیارت و حج و همچنین جمیع اعمال ظاهره مانند کلمات تجسم معانیست و بر طبق معانیست و مناسبت
ذاتی ما بین الفاظ است هم چنین صفات نفس معانی اعمال ظاهره است پس صفات نفس
روح است و صفات جسد روح بی جسد مصرف ندارد و سبب نجات نیست
و جسد بی روح میت است و سبب نجات نیست و جسد بی روح میت است و سبب نجات

الفاظ اند چنانکه کلمات

نیست اگر ما اعمال

نیست
اگر ما اعمال ظاهره را سبب نجات میدانیم نه بسبب آنکه بآن حرکات نفسانی و عقاید و صفات
او باشند بلکه اعمال ظاهره بی روح را نفاق میدانیم و سبب عذاب عظیم در روز قیامت میگوئیم
حاشا که ما اعمال ظاهره بی روح را مثمر ثمر بدانیم و آنچه اکثر مردم تصور میکنند بسبب همان بی روح بودن
اعمال است پس چنانکه اعمال بی روح بی ثمر است و مثمر ثمر نیست همچنین عقاید باطنه بی اعمال ثابت و راسخ نیست
و مثمر ثمر نخواهد بود چنانکه مرد اگر اعتقاد بسلطنت سلطان مثمر ثمر نیست هرگاه که دول خارجه او را سلطان
بدانند چرا که هیچ بجا نیاورند سلطنت او را و خدمت و اطاعت سلطان مثمر ثمر است و آنهم با اعتقاد پس اعمال مثمر ثمر است
و اعمال نفس را میکند باین [illegible] با هم جمع شده سبب ترقی انسان میشوند و نه قرب بخدا و نه سبب نورانی
شدن نفس میشود چون نفس نورانی شد اصلاح میشود بنور خدا او آنست که حضرت عیسی ع فرمود که بر اثر اعمال بیان میشود
پس بار [illegible] ضعف میگوئیم که یا در اشتباه کرده است اعمال سبب اصلاح نفس میباشند و حال آنکه نفس تقرب باصلاح
و تقرب با اعمال صالح میشود و جمیع مناسک [illegible] که سبب [illegible] نفس و عقول شان است سجدات للّه با اخلاص صالح میشود
و نفس بخدا قرب بجا را از ظلمات [illegible] پاک میشود و لا غیر و قرب بجوار سجدات است الا غیر و اما آنکه گفته اید حسنات
ثواب ندارد و [illegible] کدام جواب [illegible] در این کتاب اولا کلمه حسنات [illegible]
مذاهب [illegible] است مختلف از آن جائز نیست و امور فاضله است که کردن آنها سبب کمال است و ترک آنها نقص
است نه هلاک چنانکه سابقاً بیان کردیم و ثواب بر آن جمیع حسنات است چنانکه در همین قصیده نوشتیم و اما آنکه
گفته‌اید هر فاسد عمل صحیح [illegible] میگوئیم نفس فاسد اخلاص صحیح نمیتواند ورزید بلکه میگوئیم
هر اصلاح عمل ظاهره مدار مرتبه آسمان [illegible] اعمال باطنه و استیلای آن بر جسد خود [illegible]
تا روح قوی [illegible] جسد را یکروز [illegible] بگذاری و ده دقیقه نمیتوانند [illegible] خیال [illegible]
[illegible] نمیتوانند یکروز [illegible] سلطان [illegible] بنشیند اما یک ساعت نفس حق را نمیتوانند یاد [illegible]

مردم همه تفاوت دارد و آداب ظاهری ایشان درست است و انفوس خود را با هم الفت نتوانستند داد
و همچنین اغلب مردم صورت اعمال شرعیه ایشان از نماز و روزه و حج و سایر اعمال درست است همه خراب
دارند پس نفس خراب است نه اینکه عمل صحیح نیست صورت غالب اعمال صحیح است و خرابی اعمال از خرابی عقاید
و صفات نفس است و قربان جسم سببیه شده و اعمال را ترک کرده و پس معلوم شد که نفس فاسد شده عمل را بصورت صحیح میتوانند بکنند
و به عمل روح صحیح نمیتوانند بکنند و اما آنکه گفته است که بعضی بیان طاعات کرده بودند که حسنات کفارات است از آن
و معنی گناه را نفهمیده اند سابقاً ذکر کردیم که معنی گناه باطنی و ظاهری بر علما مخفی نیست و کتاب و سنت
پر است و لا بادری از آن خبر ندارد و این سهو است پس معلوم شد حسنات کفاره گناه نمیشود اصلاً ایشان معنی
گناه را فهمیده نه و اعتقاد ایشان این است که حسنات که با روح و حسبه توجه عمل نشود و توجه تمام بخدا نه
نور انا نشوند و ظلمت ادبار روح از عمل ایشان برود و معنی کفاره هم همان است که ظلمت ایشان پاک شود
و نورانی شوند و ظلمت بعد بخیر نشود و قرب به زوال بعد نکند و نور قرب بخیر به توجه عمل نشود و توجه بخیر با اعمال
بجهری دیگر عمل نشود و اعمال بجهری آنکه ظاهر شده باشند و روح و تن نافع نباشند و اعمال روحانیها عقاید
و اخلاق است و شروط عمل چه در توبه ذکر شده و اعمال جسمانیها تابعیت شرع است و ادا کردن بآنطور که
انبیا گفته اند پس چون چنین عمل صحیح شد کفاره شود چرا که گناه نیست مگر ظلمت و بعد از حق و کفاره
ظلمت و بعد از حق نباشد مگر نور و قرب بحق و نور قرب حاصل نشود مگر بتوجه و توجه تمام بعمل ظاهر و روحانی
حاصل شود چنانکه فهمیدی پس عمل کفاره گناهان نشود و مسلمین معنی گناه را فهمیده اند و دانسته اند
و گناه هم ظاهر است و هم باطنی و گناه ظاهری معصیت است از برای گناه باطنی و گناه باطنی روح است
و از برای گناه ظاهری چنانکه در اعمال حسنه ذکر کردیم پس عصیان از روح و تن است
و طاعت سلام روح و تن است طاعت بی روح بکار نمی آید و با روح کفاره گناه روحانی

بشود چراکه روحانی کفاره روحانیست و جسمانی کفاره جسمانی پس مطلب شما از آن بابت بود که مسلمین
گناه را نفهمیده اند بلکه از آن بابت بوده که با دری معنی طاعات را نفهمیده است فصل و اما آنکه
بر احادیث مسلمین ایراد کرده است که در آنها است که بسبب قصد گناه مکتوب نمی شود و بسبب قصد طاعات
یک طاعت نوشته میشود بعلت اینکه چون در گناه اصلاً نیت باطنی دانسته نه جواب این حرف را سابقاً نوشتیم
و از احادیث مسلمین نفهمیده است و آن قصد گناه و حرف نوشته میشود خطور بال است و از وسوسه
شیطانی بشود و انسان مکره بشد و اگر آنرا دوست داشته باشد و مشتاق آن باشد بآن راضی است کفر است
و شرک باطنی است و معنی احادیث مسلمین او نفهمیده است با ما یکویم و کتاب است ما نمی دانم که میل و کراهت
در قلب انسان و گویا مرتکب معصیت نشود و انسان آنرا اکراه داشته باشد و عمل نکند یک طاعت برای او بسبب اکراه
نوشته و اگر عمل کند برای معنی چه داری بکنند تا جواب بشنوی هرگز ما نگوییم که عصیان باطنی
محو نیست بلکه محو است بنهایت حب دشمنی هر و بینات است مطلب سابقاً نوشته ایم اعاده
نمی شود در اینجا بجهة حدیث کفایت میکنم نمی رسد جهة بادری صاحب آنکه از احادیث ما خبر ندارد بلکه برای
مسلمین طالبین کتاب در دنیا از حضرت صادق باین رسول صلی الله علیه و آله مأثور است که
فرموده نیت مؤمن از عملش بهتر است و نیت کافر از عملش بدتر است و در همان کتاب
از حضرت صادق علیه السلام روایت که مخلد شدند اهل جهنم در جهنم بجهة آنکه نیتشان این بود که
اگر در دنیا باقی باشند همیشه معصیت کنند و اهل بهشت مخلد شدند در بهشت بجهة آنکه نیتشان
این بود که اگر در دنیا باقی باشند همیشه طاعت خدا کنند پس به نیت مخلد شدند اینها و آنها
تا آخر حدیث دیگر فرمودند که نیت افضل است از عمل بدانید که نیت همان عمل است و در
حدیث دیگر فرمودند که نوشته میشود برای مؤمن در حال مرض همان عملی در حال صحت برای او میکرد نوشته

ونوشته بیضه برای کافر در حال مرضش از عمدیه آنچه در حال صحتش نوشته علیحده پس معلوم شد

در مذهب ما نیست آنچه پادری طهان کرده است فصل دویم صریحی چند در ثواب اعمال از کتب ما

نقل کرده بعد گفته بود اینها سبب آن شود که کسی از گناه اندیشه نکنند و با امید این اعمال گناه کنند و گویند که

این احادیث ازاله گناه و معنی آن خبر نوشته نهد این کلام کلا عیب است از عجز مصنف و معاند سر زده است

چرا که او کاملی این حرفها را زده است حرفهای دیگر هم زده است و شروط دیگر بیان کرده است

الحق با نهایا نکرده است این ثواب و عقاب جانب انبیا و اولیا گفته نهد عنبر لله کتاب معزوات طاعت

اگر چه فرموده که در جنتی فهم را زیاد کنند و فرموده اهم که جوز ما غیر فهم را تمام میکند حال چه شروط گفته

دار جنتی حاصل صحیفه برای کسیکه صفاف از آن جوز ما ثبت شده بود و انکهی که شروط و دیگر برای این اعمال

بسیار است از صدق و خلوص و پاکی طینت و طوبت و غیر اینها از شروط قبول اعمال که شخص چون این اعمال

با استیفای شروط مذکوره بکند طمان بقبول اعمال نخواهد داشت و انکهی که شخص چه میداند

که با وجود معاصی سابقه چه دارد آیا این اعمال از او قبول شده یا نه و ما حکایت دیگرهم داریم

از حکم عام فتره و شنیدانیم هم پادری آن را شنیده و اعتقاد دارد یا و ما حق میگوئیم که انسان

اگر در عالم ذر ایمان آورده است و طینت او از علیین و سماوات شده است طاعات

او در دنیا هم قبول است و اگر ایمان نیاورده و طینت او از سجین است در دنیا هم طاعات او

قبول نخواهد شد پس انسان چه میداند که سابقه عمل او چه بوده که خاتمه او باشد و آیا منافع

طاعت از او سرزده یا نزده و سر خواهد زد و یا نخواهد زد پس چگونه سبب غرور او شود با این

احتمالات و از این گذشته بی انصاف را ببینید که ما که این همه طاعات و اعمال و شروط قرار داده ایم در مذهب

و ملت و همراه با هم وسیله نجات مسلمانیم در دین ما نسبت بغیر محمد میدهد که انسان با خلاصه و غرور کند و دیگر را

نیکنند و مذهب

نیکنند و مذهب خود دش که میگوید که عیسی آمده برای غفران گناه و بصلاب شد برای کفاره گناه و

هر کس ایمان بعیسی و کفاره بودن مرگ او بیاورد جمیع گناهان او آمرزیده میشود و هیچ حاجت و سنت و

شریعتی دیگر نیست و همه شریعت همان ایمان آوردن بعیسی و کفاره بودن مرگ او است و دیگر هیچ

طاعتی و عبادتی در کار نیست و معلوم هم برکت عیسی کفاره شده و میشود و حال ببینید که غرض چه قدر

چشم انسان را کور میکند این قول خود را می پندارد که سبب غرور و عصیان نمیشود و مذهب اسلام که اعتقاد

بجنان و عمل بارکان و اقرار بزبان شرط نجات میدانند و اگر کسی جمیع اینها اعتقاد کند و تمام اعمال ظاهر

را بعمل آورد و در دل خود چنین داند که رسول خدا این کار را این طور کرده بود بهتر بود کافر میشود

جمیع را انکار کند کافر میشود این مذهب را میگوید که سبب غرور است و حال آنکه از مذهب ما هست

کسیکه تمام عمر خود را اطاعت کند و ذره فروگذاشت نکند و هیچ معصیت مرتکب نشود مع ذلک از آخر

و ختم خود کار او بحول او چراکه عداوت یک سال و رزیده آنهاری نماند به انصاف و مردم گول زن است

مذهب ما سبب غرور است یا اعتقاد و آنکه صد سال گناه میکند آنوقت میرود بیکی نان برادی شخص میبرد و میگوید

گناه مرا بیامرز و او هم نازی میکند تا بکلیم راستین کند آنوقت میگوید برو گناه صد ساله تو را آمرزیدم مطمئن باش

و تمام این خاطر جمع میشود و خود را بیگناه میداند حال انصاف دهید کدام یک سبب غرور است پادری خداوند

محافظت نماید از بی انصافی و کوری دل و دیده و اما کفر یکه گفته است که گوینده گان این احادیث تا آخر جواب

در رسیدن عزالک نخواند و نشنیده بلکه در احادیث و کتاب ما هم قدر است گناه یعنی محو است و چه بسیار خطاب است

قول غزالی که گفته است وارد هزار رقه صدف و دوم میزنند ۲ پادری یک کلمه فهمیده است گناه یعنی

است و عباد اللهم فریاد میکند که مسلمان همه را فهمیده نه رسول و ائمه این ای غیر طلاع نکته یافته نغوذ بالله

و خبر ندارند که او بیوه جناب اولیا علم اسلام است این مشغول نیست که مسلمان آن را انکار کنند و کتاب و سنت و زبان مشحون است

۲ یک بیضه مرغ دارد فریاد میکند

که گذشته از مذهب باطل دری خلاف روش علمای اعلام رفتار کرده که گذشته از روش علما خلاف طریقه انصاف هم رفتار کرده
است که بدون اطلاع جسارت ورزیده و عیب جوئی و بدگوئی کرده و با فخر میخواهد نقض مذهب اسلام بکند و خیالش که مذهب اسلام
هم مثل مذهب ایشان است که کشیش ورقه از کاغذهای علمای خود جمع کرده و آن را انجیل نامیده و مدون
و مرتب نموده و همین کشیش ورق مناط کلام دین ایشان است و مذهب اسلام مخصوص علمای انجیلیان است در گلستان کتب دیگر داوری فهمانده
و مناط دین همان است و او غافل است از اینکه کتب اسلام از حد احصا و حصر بیرون است و بجز خداوند عالم حدی عدد آنها را
نمیدانند و کتب دینیه ایشان هم البته از هزار متجاوز است و از مجموع اینها اطلاع پیدا نکرده و ندیده و بکتاب گلستان شیخ سعدی
سنی برشیه احتجاج میکند و بیک کتاب ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه که حاوی لغات اخبار و حکایات علم غریبه و نجوم هم
در فرهنگ نسبت بر مذهب ما میدهد و میکند این امر خالی نیست که بقیاس و تخمین و مصلحت بعضی چیزی میگوید و کتبی
مردی است که از آنجا تصرف کرده مثال تر نیست که از انگلیس حقیقتی را مثال تر میداند بقدر سعی این است
و معجزات نبیات و قوتهای الهی است که آمده است چنانکه عنقریب خواهی دانست پس چرا اینگونه بیان جاهل
باشد و جسارت کند بر چیزهای که نمیداند فصل دویم آنکه چنان فهمیده از دین اسلام که عفو گناه
بپاک شدن دل و خضوع ندارد و اگر دلش بهمان طور سابق فاسد باشد بحسنات سبب عفو میشود و حال
باید تحصیل عفو از آن و سایل شود که بسبب آنها باز خواهش بخشیده و بدون آدمی پاک شود از رفتار
فاسده و از گناه و درد و بعد از نزدیک شود و جواب اجمالی هم آنست که بیجا خطا کرده و از اسلام بیخبر بوده
و افترا بر مسلمین بسته و نخواسته ضعفا را گول زند که مسلمین میگویند که دل خواه پاک شود خواه نشود
در عفو گناه بحسنات میشود که مسلمین گفته‌اند که حسنه از دل ناپاک سر نزند و حال اگر دل باید عمل کند
و دل اگر ناپاک باشد نیت ناپاک است و اگر نیت ناپاک شود عمل ناپاک است در قرآن ما است کل
یعمل علی شاکلته یعنی هر کس بر حسب نیت خود کند پس که ما گفتیم که عمل ناپاک

حسنه است

حسنه است تا اگر دل پاک کرد بلکه اعتقادی ما آنست که تا دل را از رذایل پاک نکنند در درگاه او نه عملی قبول و نه نجات
و تضرع نماید و باقرار مذمات و سلوک بسوی خدا نشتابد و هر کس بانتهای شان فرمان برداری رضای حق
خدا نکند و با قلب نقی خالص توبه نصوح نکند گناه او آمرزیده نشود پس ما که حرفه چنین زده ایم و که او مقبول
از مذهب ما بوده و اگر او از آنجا فهمیده که ثوابها برای عمل ما ذکر کردیم بیان کردیم که کتب ثواب و عقاب شرط است مغفرات
و همه بهم پیوسته است و همه شرط هم است و او یک کتاب دیده و در تمام اطلاع ندارد از آنچه این طور میگوید و شان
پادری اگر مذهب سید داشت این بود و چون نداری اسلام بگوشش رسیده و خبر رسیده که نبی آمده و خارق
عادت ظهار میکند و تصدیق عیسی و پیغمبران سابق را کرده و زیاده از احصا معجزات کرده و بهود باو ایمان آورده
و هم معجز طلبیده نموده و دیده‌اند و آن پادری هم در تورات و انجیل بشارت آمدن خاتم النبیین را دیده و منافق
با مذهب او نیست و در فی الفور برخیزد و بسمت ایران و عراق عرب و حجاز نشتابد و عقاید خود را دخیل
کند و تجسس از علمای اسلام بکند و چون ولایت خود را دیده و دنیا دری کشیشان خود را و باقی
کشیشان برادر و صاف مذهب اسلام هم تجسس کند تا آنها که بر صفت انبیا و اولیا هستند پیدا کند و بیان
نشده سخن گوید و حق طلبیده و حق نبیند نه آنکه ببلاد اسلام بیاید و اگر آید هر امری در خانه و عمال ولایت
رود و طالب دین از ایشان کند یا نزد شعرا رود و یا رفته ترجمه کتاب گلستان را از آنها بپرسد یا نزد بعضی از ارباب
جاه طالب دنیا و ریاست رفته از آنها جویا شود و یا نزد بعضی علمای ظاهری رفته که حلال و حلال
و حرام میدانند دیگر از رسم عبادات و برای این عقاید و اطلاع عارضند رفته از آنها طلب حق نماید بلکه اولیا
ملت اسلام را باید جویا شود که از او ادله عقاید و اولی شریعت و طریقت و حقیقت الهی و برکت نبی اطلاع یابد و بعلم
هدایت و از او حق طلب نماید آنها طلب حق نماید بر حقیقت مذهب اطلاع یابد و اگر جمعی از ملحدین را ببیند که ادعای
اعتقاد و زهد یا بعضی از اصحاب دنیا را ببیند که کرده الهی از آلات دنیا جمع شده نه آنها مغرور شده خلاف ما کرده از برای

۲ فهمیده و دیده که بعضی از رهبانان
در دنیا که رفته که گوشه گیر هستند پیدا کند
و از آنها بر مذهب عیسی مانند هم
و هوا ریاضتی نیستند عقد تصفیه خود را

طالبان و صادقان مذکور است تا آنها امتحان کنند چرا که علامات صدق و طلب حق اعراض از دنیا در هیچ
عصری و وقتی فرق نمیکند و اگر طالب مشتبه این پادری حق را بجهت چرا که در انجیل است در آیه هفتم از
اصحاح هفتم متی سوال کنید داده شود طلب کنید بیابید بکوبید باز کرده شود برای شما چرا که هر کس سوال کند
میگیرد و کسی که طلب کند مییابد و کسی که بکوبد گشوده شود برای او پادری بروم بر سر جواب او در دین اسلام
نیست که عفو گناه و دخول بهشت و پاک شدن حاصل نمیشود و مذهب ما و اعتقاد ما آنست که اگر انسان صد هزار عمل حسنه
کند و نیت صالح و توبه کامل نداشته باشد و شروطی که در توبه مذکور شد بالا ذنب اشتغال او و توبه او قبول
نیست پس عملی که قبول نشود رفع گناهان ظاهری نشود پس لفظ اعمال حسنه قبول میشود نه آنکه بجهت
باید پاک شود یا نه شود اما آنکه گفته است و حال آنکه باید تحصیل عفو از آن وسایل شود که بسبب آنها باز
خواسته بخشیده و درون آدمی پاک شود از خمایر فاسده و از گناه و در دو جا انجیل است دیگر شود دیگر
در این مسئله نیست که باید از آن وسایل تحصیل عفو شود که این خواهش داشته باشد و اصل مسئله
حق است و لیکن سخن بر سر تعیین آن وسیله است اما وسیله است اما آنکه چنین وسیله داریم و در کتاب ما
امر بآن شده که فرموده فابتغوا الیه الوسیلة یعنی وسیله بسوی خدا طلب کنید و کلامی
که هست در آن است که آیا وسیله پادری برقرار است یا نه اگر برقرار است که ما مسلمان وسیله تم
غیر از اثبات کنیم و اگر برقرار نیست که پادری وسیله ندارد و ما داریم و بعد از این معلوم شود
ما داریم کدام یک وسیله داریم فصل و دیگر آنکه گفته در باب قسم دوم و سایر مسلمانان گفته که
مسلمانان گمان میکنند که خدا اتفاقا عدالت خود را منظور نداشته یکی را رحم و دیگری را غضب
میکند و بعد از انتخاب این را دیگری جواب آنست که این تهمتی است که بر اسلام بسته اگر از کتاب
و سنت ما چنین یافته است که اشتباه کرده است و از سایر جهات آنها اطلاع نداشته

دیگر که

و بکی گوشه مطلب را دیده و اگر از جاهلان از مسلمانان چنین شنیده و حال آنکه مذهب اسلام ندارند چنانکه
در فرنگ جهال یافت میشوند که از مذهب نصارا خبر ندارند و چیزی از بی شعوری میگویند
همچنین در میان مسلمانان هم جهال پیدا میشود که از مسائل اسلامیه ناشنیده چیزها از غیر بصیرت میگویند
و بدیهی است که عقلای ما و متدینان و علما و عباد و زهاد ما بغیر وجه اسلام با عملی که دارند و ...
در دین ما نیست پس اگر کسی آمد با اینها از اهل دیانات و بطمع دنیا آمده است یا نوکر چاکر است
و بمجلس سلطان آمده است یا دوستی بیجا کرده است عمر دنیا تحصیل آمده است و اینها از
دین اسلام چه خبر دارند پس آنها که خبردار نیستند که مناط دین است دانسته اند که حرف شان معتبر باشد
پادری آنچه نوشته جبریه است که ما او را کافر و نجس میدانیم بلکه زکوة و صدقه را با او روا نداریم بلکه
مذهب ما آنست که خدا قادر است بر عذاب هر کس خواهد و رحمت هر کس خواهد و لیکن عذاب نمیکند مگر ظالمان را
و رحم میکند مگر عادل را اینست که در قرآن ما است ان الله لا یظلم الناس و
لکن الناس انفسهم یظلمون یعنی خداوند ظلم نمیکند مردم را و لکن مردم خود
بخود ظلم میکنند و میفرماید و ما انا بظلام للعبید یعنی نیستم که خود مر آفریده
ام را ظلم کنم و میفرماید هل یهلک الا القوم الظالمون یعنی آیا
هلاک میشوند مگر ظالمان و میفرماید ما اصابک من سیئة فمن نفسک
یعنی هر بدی که در دنیا و آخرت بتو رسد از نفس خود پیدا میشود و مثل این آیات و اخبار
زیاده از حد و حصر در این مقام از ائمه خود داریم و بنای مذهب ما بر این است و اگر بعضی
از آیات متشابه در کتاب ما باشد مثل یضل من یشاء و یهدی من یشاء آنها هم حق است
و معنیش نه آنست که پادری فهمیده بلکه معنی آن فهمیده نه بلکه حق است خدا گمراه هر کس بخواهد گمراه

۲ فصل

بکنند و اینکه گفته که بخواهد یا نخواهد و گمراه میکند حق است هر کس را بخواهد گمراه میکند و اگر نخواهد
مگر کافران را و هر کس را بخواهد هدایت میکند و اگر نخواهد مگر مؤمنان را شد آنکه سلطان حجه بر ایشان ندیدیم
دو عده عقوبت و ظهار استیلای خود دیگوید که هر کس را بخواهم گمراه کنم و هر کس را بخواهم نجات دهم اما اینها
حق است و لکن نمیخواهد مگر عدالت را بفهم چه گفتیم و اگر چیزی دیده باشی از کتب سنت
یا اینکه صحت حدیث فقرا برائمه بوده بشنید آنکه تو افترا بر اسلام بسته و سایر انقلاب آن از تو
بشنود و باور کنند همچنین سابقا هم قومی بودند که افترا بر ائمه نامی بستند و کلام ایشان
معتبر نیست و ملعون آن احادیث را علما مانند ائمه ما قرار داده ایم نشنیده ایم و قبول نکنیم و آنچه باب
مذهب ما بر آن گشت آن معتبر است هر چه در کتاب است با رسن مطلب را ما نیست و چنانکه پادری آنرا
رد کرده ما هم رد میکنیم **فصل** و دیگر اینکه ایمان نزد مسلمانان عبارت است از اقرار
بتوحید و نبوت محمد صلعم و معاد و در طی این کفاره ذنوب ذکر شده پس مسلمان نمیداند که با این
ایمان مذکور عفو و نجات یابد چنانکه مدیون به سبب مطلب طلب کار خود امید خلاصی ندارد بلکه
وقتی رهائی یابد که بداند فلان کس شفیع من است بعد گفته که در دین اسلام و قرآن حجت چنان کفاره
سخنی و چیزی نیست و خود محمد صلعم هم مصدر چنان عملی نشده که در حضور خداوندگار مقدس
کفاره ذنوب باعث عفو و رفع گناهان سابقان خود کرده لهذا محمد صلعم را شفیع ورها شده
دانستن بغایت غلط است جواب این فقره هم فقره است جاهلانه و نوشته است که قول
چه طایفه را بر چه طایفه ترجیح دهند مسلمانان فرقهای بسیار شده و بعضی کافر شده و بعضی بر دین
حق باقی مانده‌اند و شاید که بعد از مسیح همین داستان بعد از عیسی هم امت او متفرق
شدند و یک فرقه با سینه و بانجیل دیگر دیگر آنکه ونامی نصاری انطاکیه طایفه‌اند که عیسی را عبد مخلوق ۲

۲ داشته و او را خدا و پسر خدا دانسته
و با انجیل اصلی عمل کنند و به مقتضای
توراة بر حسب فرمایش عیسی عمل کنند
و باقی دیگر که عزیر را دین گردند
مالکیه که الآن در دین اسلام هم
فرقهای بسیار بعد از پیغمبران
پیدا شدند و هر یک برای خود

ناجیه

ناجیه یکی طایفه‌اند که تسلیم کتاب و سنت کرده‌اند و تمکین از اوصیاء و حواریین آنحضرت نموده‌اند و از حقیقی
در دین خداوند تصرف نکرده‌اند و دین خود را بسبب ظن خود تغییر نداده‌اند و این طایفه شیعه ستند بجد او اینها
اصلشان منحصر باینکه تو گفته نیست بلکه آنچه تو ذکر کرده اصول دین خارج از اسلام و نواصب اولیاء
کرام است اما مذهب اثناعشریه اصولش بسیار است و مؤمنان در آن کتابها ذکر کرده و مجملش معرفت
ذات با جمیع اسماء و صفات کامله عاشراوه و زیاده در خواص حق است معرفت پیغمبران است با جمیع
صفات کامله و فضایل فاضله ایشان که مناط نبوت است و زیاده بر آن ها از خواص است
و اینکه همه ایشان از حضرت آدم تا عیسی و محمد صلی الله علیهم اجمعین نبی معصوم و مطهر
و مطاع و عباد خدا بوده‌اند و معرفت اوصیای اوست با جمیع صفات و فضایل فاضله
مناط امامت و وصایت است و زیاده بر آن ها خواص است و معرفت اولیاء و اعدای ایشان
است و معرفت صفات هر یک که مناط تولا و تبرا است و زیاده در خواص است و معرفت
احوال معاد بطور ظاهر آنچه از شرع و کتاب و سنت رسیده است و اما درک حقایق
آن کار خواص است و معرفت حقیقت و صدق جمیع ماجاء به النبی از شرایع و احکام و اینکه واجب
او واجب و حرام او حرام و سنت او سنت و مکروه او مکروه و مباح او مباح است تا روز قیامت
و اینکه نبی بعد از محمد بن عبدالله تا روز قیامت نخواهد آمد و شرعی بعد از شرع او نخواهد بود
و کتابی بعد از کتاب او نخواهد آمد و اوصیاء بغیر از اوصیای او دوازده گانه او نخواهد آمد
و قول اوصیاء و طاعتشان قول و طاعت رسول است و جاری است برای ایشان از فرض
طاعت آنچه برای رسول خدا است از فرض طاعات و اینکه تغییر دین ایشان جایز
نیست و اینکه در دین ایشان باید ناطق شد در آنچه ناطق شده‌اند و ساکت شد از آنچه ساکت ۲

۲ شده‌اند و اینکه مبهم گذاشتند آنچه را
که ایشان مبهم گذارده‌اند و تعیین
کرده آنچه را که ایشان تعیین کرده‌اند
و اینکه جایز نیست در دین خدا بهوس
و خود رائی و شک و ریب و ظن و وهم
و باید از روی یقین بخدا و رسول
و ائمه علیهم السلام و بدین ایشان
سلوک نمود و هکذا و اگر

بخواهم اصول مذهب حق را بنویسم مجلدی کامل میشود و بعضی از آن را بطور اختصار ذکر کردیم
پس آنچه او شمرده و نسبت بکل داده از پی خبر نیست و اما آنکه گفته است در ردیف این کفاره
ذنوب نیست که در شماره است و قوت شماره و عدد شمرده که این بحث عالم غیبت چرا
در شماره و قطار کردن ظلمات این کلمه را نیکو گوید و آنکه همه آنچه او ذکر کرده است اصول
عقاید خوارج و نواصب را گفته و نسبت بما داده است اگر مراد در اعتقادات در مذهب
ما هم کفاره گناهان است عظیم از کفاره گناه جمیع خلایق از عهد آدم تا عیسی بلکه از ...
ثابت میکنیم که آنچه او کفاره خود قرار داده اید محض اشتباه است و واقعیت ندارد اما کفاره
گناه ما واقعیت دارد و از عهد آدم علیه السلام تا روز واقع شدن کفاره در دین بیان شده است
و اعتقاد اثنا عشریه آنست که آن کفاره گناهان است مظاهر ظاهری و باطنی ایشان
است و اگر این نبود عمل هیچ عاملی کفایت کنایش نمیکرد و بر آن با گناه او میگیرد
چرا که عصیان او بحقیقت عصیان است و طاعت او بحقیقت طاعت نیست در عصیان
استاد و بر طرق آن آگاه است و در طاعت بیخبر و نادان است پس اگر کفاره
گناه از جانب خدا نبود بنده کمال کفاره گناه نتوانستندی داد چرا که کفاره
عمل ایشان نبود و عمل ایشان از ایشان سرزده و ایشان با نقص و عاصی
و تبه روزگار کفاره است ... ایشان و کاری از دست نشد پس
کفاره عظیم الهی در این امت است که اگر کفاره نبود واقعیت میداشت
مساوی با یک ... از احوال کفاره ما نمیشد و اعتقاد به کفاره بودن
آن جزو دین ماست و از اصول عقاید ماست و اگر کسی عقاید خود را ... بطور کلیه

بگوید نقص در دین او نیست مثل مثلی که اگر کسی از جهل یا از بی کمالی عدد را ... راست است و صحیح و اگر بگوید بیست دو را بیست گفته
اگر گوید ده چهار را است گفته و اگر پنج هشت درست گفته و اگر گوید دو بیست صحیح کرده و اگر گوید یک اربعین ...
صحیح است و همه یکی است حال اگر اهل مذهب حق عقاید خود را در شماره و تعداد مختصر کنند ضرری به تفاصیل
اعتقاد ایشان ندارد پس بحث اینکه چرا شماره نکردید بحث عالم غیبت ... اگر کسی نگوید یکصد که چرا اعتقاد
ندارد بحث بجا نیست پس از اعتقاد ماست در مذهب اثنا عشریه که از گناهان ما کفاره گناهان است
و چنان کفاره نیست که اگر او را شامل شدن عفو باشد کفاره اگر آن مؤمن بخواهد شفاعت جمیع خلایق را باید ...
و تا کفاره ندارید با اشتباه برای خود کفاره ساخته اید چنانکه بعد ذکر خواهیم کرد و رفع اشتباه شما خواهیم نمود کفاره
گناهان ما مصایب و محنت که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای او وارد آمده است بطوریکه از هیچ پیغمبری و وصی
نگذشته بلا و محن و بآن شدت مصیبت بر احدی از دنیا آمده است و اگر همه را نشنیده شهادت حضرت سید الشهداء
صلوات الله علیه و آله و وقایع جانگداز که بعد از آن شنیده باشید و اعتقاد ما آنست که شهادت سید الشهداء کفاره
گناهان شیعیان است و چنانکه تو از کتب محرفه خود شاهد آورده بودی که بکار هیچ مسلمی نمیآید من از کتب اسلام از تو
شاهدی نمیآورم بلکه همین قدر میگویم که کفاره گناهان ما داریم و کتب سنت ما از آنکه واقعا کفاره است پر است
ولی تو به بین ما بیانی آن شواهد بکار تو نمیآید ... ذکر کردن اینجا به ... که مسلم بود است دلیل
بر این مطلب است و چون انکار آن ندارند دیگر نمیدانم شما کفاره را قبول دارید یا نه که در عرف میگوید
میکند شفاعت و مجلسی شفاعت که در صفت پیغمبر است و تصریح باسم آنحضرت کرده و معنی فقره این است که
سنگینی میکند خطا را و بیرون میبرد خطا را اما سنگینی کردن بجهت آنست که عظیم میکند خطا و عقاب
خطا را و بیرون میبرد خطا را که کفاره میشود ... گناهان امت مرحومه خلاصه مصایب و محن اهل
بیت رسول ما از هیچ امتی پنهان نیست خاصه مصایب سید الشهداء و مصایب ...

شده است و اورا کشتند و بصلیب نه زدند و انجیلهای شما چنانکه سابقا ذکر شد در رسائل شما علما از تصنیف بالا

شما است و مستند بمعصوم نیست منقطع نیست و کلام علما در این خصوص اعتبار ندارد و اجماع هم نیست مسئله

بتواتر هم نرسیده است که باعث یقین شود بلکه اکثر امور در میان شما اتفاقی میباشد بالنسبه سند چنین کتابها است

و بهمین الطور که معلوم شد در کتابت به اعتبار نیست بجز از همه انجیلهای شما است و انجیلهای شما تصنیف

تالیفان است کذا و عیسی و حواریین و تالیفان از کجا روایت نا بدون سند و ثابت را ... است خلاصه

بو تفصیل مسئله چنانچه پس معلوم شد که ما کفاره داریم و جزو دین ما است و جزو عقاید ما است و شفاعت ایشان

و شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از بدیهیات اسلام است بلکه اگر ما شفاعت پیغمبر را بتنهایی گوئیم مسلم اسلام

است و ثابت است از خطا کاران امت و آنکه گفته محمد صلی الله علیه و آله معصوم چنان عاصی شده و مصائب محنی اولاد

مصائب جمیع پیغمبران بیشتر بوده است اقلا با تو تقریر که میتوان گفت که عیسی مسیح محنت کشیده و حکایت صلوة

و قتل همه فرزانست و بعضها علی الاتصال در صدمه و محنت بوده بدنه مبارکش را مجروح کردند و در جنگها و فتنهای بسیار

باو رسیده و اگر بخواهم که بتو تفهیم کنم که صدمهای او و بیشی از همه پیغمبران علیهم السلام بیان ورده و تا اثبات نبوت او را

نکرده ام نمیتوانی بفهمی خلاصه آنچه را کتب برنفیش دارد همه بغیر از جراحات و رهائی آن بزرگوار را ستم دادند و هم

از همانان صدمه ستم شهید شد و دیگر الالام روحانی و تکذیب بهاد و عوض آن رنگت و ننگ باران کرد بنحوی که بسیار

بسیار واقع شد که هر یک با عالمی برابر بود و آن بزرگوار بجهة علو مقدار در مرتبه وصفا و روحانیت به مختر

ممتاز میشدند از جمیع پیغمبران و خاتمی که در چشم با رخم باشند با برابری میکنند و مع ذلک اینهمه مصائب

و محن داشته اند و کم مصائب اولاد و خاندان اهل بیت او و اسیری دختران و نهب ایشان مصیبت او

نبود پس القدر مصائب که متحمل شده هزار یک آن عیسی ندیده و طاقت او را نداشت و اگر شفاعت

بمحنت است که این محنت و اگر بعلو مقام است که بعد از این علو مقام او ظاهر خواهد شد

که فرض عیسی را بر صلیب بصلیب و ما در قلیل آن بزرگوار است چنانکه بعضی خواهم شد و اما آنکه گفته چنانکه مدیون است بسبب علم

خطا لطف که رحم مید خلاص بدارد بلکه در قرینه باید که فلا یمکن شفیع من است از هم کلام نیست خطا چرا که

که بعلم و شناختی باینکه فلا یمکن شفیع است هم خلاص حاصل نمیشود و خلاص از شفاعت شفیع حاصل میشود

اگر مکنید نا کات اختص شفیع خلاص حاصل نمیشود و تا سابقه و لاحقه با شفیع نباشد شفیع ترحم نمیکند و

شفاعت نمی نماید پس شناختن شفیع بدون خدمت شفیع اگر ثمر داشت چرا شناختن خدا ثمر ندارد ثبت

و اگر شناختن تنها ثمر ندارد پس چگونه شناختن شفیع سبب نجات است و اگر بالست طاعت شفیع

را کرد تا آنکه شفیع ترحم کند و ترحم او محل کلام است نظر تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد در انجیل

متی در صحاح هفتم در آیه بیست و یکم میگوید که نه هر کس که بمن گفت یارب یارب داخل ملکوت آسمان

شود لکن کسیکه عمل باراده پدر من که در آسمان است میکند او داخل ملکوت آسمان میشود بسیاری میگویند در آن روز بمن

یارب یارب آیا نه بنام تو خبر دادیم و بنام تو شیاطین را بیرون کردیم و بنام تو کرامتها کردیم در آن

هنگام گویم بایشان که من شما را هرگز نشناختم دور شوید از گناه کاران پس بنص این آیه معلوم شد که این جماعت

عیسی را شناختند و بکفاره او اعتقاد داشتند و او را رب میخواندند و عیسی هم شفیع بود و معرفت

شفیع بایشان نفع نکرد پس معلوم شد که کلام پادری از درجه اعتبار ساقط است اگر بمعرفت طلبکار

رستگاری حاصل شد بمعرفت شفیع هم رستگاری حاصل شد بلکه عمل بمجموع اوامر و خدمت و طاعت بر او خدا و رسول شفیع

هم نهایت مذهب شما است که عیسی شفیع است ما هم مسلم داریم که اگر شفاعت کند شفاعتش مقبول است اما

شفاعت چه کسی را میکند و چه کسی را میراند از خود آن محل نزاع است موافق نص انجیل معلوم شد که جمعی را

که بمرتبه اعجاز ارواح رسیده اند و کرامتها ابراز میدهند بنام مسیح و بنام او دعوت میکنند آنها را از خود

خواهد راند و شفاعت نخواهد کرد و علت عدم شفاعته گناه کاریست که گفته است دور شوید از من

اگر گناه کاران پس معلوم شد که معرفت کفاره عیسی هم مانند معرفت طلبکار است بدون تفاوت و اگر محض معرفت
کفایت میکرد بایستی شیاطین هم نجات یابند چرا که شیاطین هم اعتقاد باینکه عیسی نبی است دارند و او را
شفیع میکردند چنانکه نقض رساله میر یعقوب است که ایمان بکار نمیخورد و سبب نجات نمیشود و شیاطین هم ایمان
دارند و میترسانند و مقدار [illegible] و انسان از غضب نجات می یابد و ایمان بدون عمل تن بی روح است و سابقا ترجمه عبارت انجیل
را ذکر کرده ایم و درینجا اصل مطلب پس معلوم شد که قول پادری در نقض انجیل و رساله میر یعقوب باطل است و بعقل هم فهمیده
شناختن شفیع مثل شناختن طلبکار است همه مطالب شفاعت کردن شفیع است اگر بکند و آن معلوم نیست و اگر
اعمال صالحه سابقه و لاحقه و خدمتها میخواهد تا شفیع بمکافات آن خدمت شفاعت کند و الا آدم صاحب [illegible] اگر شناسنده
و او را دیدن [illegible] شناختن نمیشود و صاحب [illegible] دستگیر کنند که با آشنایان صاحب حقان نه با هر کسی نام او را شنیده اند پس
معلوم شد که این معرفت سبب نجات نشد میخواهم او را داخل اصول دین بشمرم میخواهم داخل فروع و پادری که گفته که نفسهای طاغی
یاغی را که طالب [illegible] و کمال است [illegible] که این طور گفته که در دین ما محض این معرفت سبب نجات است [illegible] نفوس
جهال بگویند من این دین را میگیرم و همین اعتقاد را میکنم و هر غلطی که میخواهم میکنم و این اشتباه محض است در جمیع ادیان
سر زده و [illegible] در اهل ادیان شریعت و قوانین و آداب عبودیت [illegible] نجات در عمل بخدمات الهی و جمیع شریعت
خدمت خداست و هر کس خدمت کرد نجات یافت و هر کس از صد خدمت بیرون [illegible] خدمت کند ولی سهو و غلط
یا اشتباه یا بغلبه غفلت خطا در خدمت کرد شفاعت و ترحم شفیع آن شامل او میشود و هر کس عمدا [illegible] از غلط کرد و توبه
نمود او هم معفو میشود و اما هر کس خدمت نکرد بلهو و لعب مشغول شد که من شاه را میشناسم و میدانم که فلان کس اگر
شفاعت کند شفاعتش مقبول است هیچکس البته در ظلمات خواهد ماند و این اسباب تعطیل را تابعین که میخواهند
مثل این پادری ریاست کنند در آورده اند خلاصه [illegible] رئیس همه [illegible] که نصاری را به این تعطیل وا داشت و [illegible]
از عمل بتورات وا داشت و [illegible] رسائل او را اینها که [illegible] انجیل خود قرین میکنند و کلمات او را که در کلام نفس اماره است

محض

محض اعتبار که [illegible] انبیاء و خصوصا عیسی و شناختن انکه قتل عیسی و صلب عیسی سبب نجات کل خلق است باطل و از
جمله اعتبار نقض انجیل ساقط است و [illegible] که ما شرع باطن عمل میکنیم و ما تورات باطن داریم هم محض خطا
نماز است و در دین خدا جایز نیست و اگر آن بنای نماز و غیره در دین گذارد و دیگر را از دین [illegible] هر چه پیغمبران داد
[illegible] باطن است و آن [illegible] است [illegible] چگونه [illegible] دین خطا
مردم بر آنند عیسی در انجیل میگوید که من نیامده ام که شرع و ناموس موسی را باطل کنم بلکه آمده ام آنرا کامل کنم و تحریف
[illegible] حال چگونه میشود که نماز [illegible] ناموس [illegible] این دو حال [illegible] از شرایع رسیده اند و [illegible] محبت
تعطیل و مکر شرع باطنی درست کرده اند که هر چه میخواهند بکنند و بگویند در دل نماز کرده ایم و روزه گرفته ایم و حج کرده ایم را
اعتبار نیست پس معلوم شد که معرفت شفیع [illegible] شفیع و خدمات سابقه و لاحقه در
کار است و [illegible] رفته و انکه [illegible] درست شود و چرا که [illegible] بآن عمل نکرده اند گناه
شده و عقل [illegible] محال است پس معتقدین تورات [illegible] گناه است و عیسی [illegible] رفع گناه [illegible] احکام تورات که
سبب گناه بود باید مرتفع باشد چرا که [illegible] عیسی [illegible] باقی باشد [illegible] تورات بود از عیسی
رفع باشد و [illegible] باطن [illegible] هم خطا و خلاف کتب انبیا است و بدون [illegible] که گناه با عیسی ندارد
و باید [illegible] که اعمال باطن [illegible] باطنی خلاف [illegible] شرع باطنی عامل میشود [illegible]
خواهد گفت که میشود و گناه باطنی هم است گویم اگر عیسی [illegible] رفع گناه آمده [illegible] درست است پس باید شرع باطنی
هم [illegible] چرا که شرع باطنی هم سبب گناه است چنانکه تورات سبب گناه است و اگر قتل عیسی کفاره گناه باطنی میشود
و چرا کفاره گناه ظاهر نشود و گناه تورات را عفو نکنند [illegible] کفاره شرع باطن [illegible] کفاره شرع ظاهر [illegible] پس
باطنی [illegible] باعث طالب تعطیل است و شرع باطنی [illegible] با اشتباه میکنند در شرع ظاهر [illegible]
میکنند پس [illegible] شرع ظاهر [illegible] شرع [illegible] نصاری [illegible] کرده اند و یهود [illegible]

اسم شرعی باشد و حقیقتی نباشد از اینجهة اسم شرع باطلی درست کرده با بر جمیع اینها مذهب معطله است و از اینها دو هوس نفسانی است

اما آنکه گفته که در دین اسلام و قرآن مجید چیست کفاره و شفیع خبر نیست این از بی خبری است احادیث متعدد بسیار از حضرات [illegible]

است که حضرت پیغمبر صلعم شفیع عرصات است و سید الشهداء شفیع این امت است و برای کفاره گناه این امت [illegible]

شربت شهادت را نوشیده و لکن حق دارد پدر که در کتاب گلستان نبوت و عین الحیات هم این مسئله را با آنکه نوشته

باشد لیکن از اینجهت که گفته است که در دین اسلام و قرآن خبر نیست و در چندین جا از قرآن ماذکر شفاعت شافعین است

و لکن شفیع اینها را نمیشنود و [illegible] و مطالب تعطیل است و اما آنکه محمد صلی الله علیه و آله معصوم و چنین [illegible]

جواب آنکه [illegible] محمد صلعم شفیع در مانده دانستن بسیار مشکل است اینجا دلیل است که اول که انکار کرد مسلمین کفاره

در اصول دین خود ندارند بیجا اتفاق افتاده چراکه اتهام شفیعی میگویند داریم خود است [illegible] گفته است اول

شفیع دانستن مشکل است چه اشکال دارد بعد از آنکه نبوت او را ثابت کردیم و قول او را شنیدیم و کتاب خدا را خواندیم

چه اشکال دارد که او را شفیع دانیم اگر از طرف شفاعت مصاحب است که معصیتی اعظم از کفر [illegible] ظاهر و اگر بعض

شرایط که ثابت میکنیم که اشرف کاینات است پس چه اشکال دارد و ممکن این معنی نیست مگر از آنکه در دلها [illegible]

کبر از قبول حق است و آنکه برای صورت اخلاق و احوال نیکو و احتیاط ابرار میرسند و الا بهمان برهانی که عیسی را

شفیع میدانند پیغمبر صلعم شفاعتش ثابت میشود چنانکه خواهر [illegible] فصل دیگر آنکه از احادیث بر می‌آید که محمد صلعم

شفیع امت است و معصوم است و احادیث متعدد مختلف یکدیگر که آثار و حجت قاطع [illegible] و تحقیق قرآن و قول

[illegible] که [illegible] ذکر کرده آیه [illegible]

[illegible] واستغفر لذنبک و سبح بحمد ربک و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات و آیه انا فتحنا لک لیغفر

لک الله [illegible] ذکر کرده [illegible] علماء [illegible]

هم از کتب [illegible] ذکر کرده جواب استغفارات در چند موضع است اولا آنکه گفته است که احادیث القدر

[illegible]

که حجت نیست تحقیق قرآن و قول پیغمبر است اینها کلمات عوام فریبی است که علمای نصاری دارند و جواب آن باید چنین باشد

اگر با پدر اطلاع از کتب مسلمین میداشت استدلال بکتاب گلستان نمیکرد و از آن بر رد مسلمین شیعه نمیکرد بلکه اگر فی

الجمله از کتب اطلاع میداشت نمیگفت این حدیث در ورق چندم عین الحیات است که نوشته است و نمیفهمید که نسخه‌ها

مختلف است و کوچک و بزرگ دارد و حدیث در ورق چندم نامربوط است و کسی عالم نیست مگر

این از کتب اسلام اطلاعی نداشته یک عین الحیات چاپ بدستش آمده و خیال کرده که کتب اسلام همینها است و هم رسائل

چاپ است و هم از این ملا مسلمین طریق استدلال [illegible] اخبار [illegible] است و ایشان از اخبار آحاد [illegible]

و اخبار [illegible] با شمار عقاید در دین را بر [illegible] و هر حرفی گذارند مانند نصاری که ابدا از معصوم چیزی در دست

ندارند [illegible]

در دین ما اخبار را چاپ کرده‌اند و کتب [illegible]

مذهب شیعه در امور دینی [illegible] ضروریات اسلام است از رسول محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

خطا و اشتباه و سهو و غلط و خلاف [illegible] کتاب خدا است [illegible]

[illegible] بلکه قول و کلام خدا است بعینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشند و البته در این نقلها اختلاف بسیار میشود [illegible] لغت علما [illegible]

اسم شرعی باشد و حقیقتی نباشد از اینجهت اسم شرع باطل و درست کرد بر جمیع اینها مذهب مصطفی است و از بیهوده گوی نقل است

اما آنکه گفته که در دین اسلام و قرآن بجهت گناه کفاره سخنی و خبری نیست این از بی‌خبریست احادیث مذهب ما از حصار بیرون

است که حضرت پیغمبر صلعم شفیع عرصات است و سید الشهدا شفیع این امت است و بر آن کفاره گناه این امت است

شریعت شهادت را تو نشنیده و لکن حق دارد زیرا که در کتاب گلستان نبوده و عین الحیات هم این مسئله با آنکه نوشته

باشد لیکن از اینجهت گفته است که در دین اسلام و قرآن خبری نیست و در چند جای از قرآن ما ذکر شفاعت شافعین است

و لکن تو شنیدی اینها را نمیشنود و چشمش نمی‌بیند و طالب تعطیل است و اما آنکه محمد صلی الله علیه و آله معصوم چنین مرتکب شده

جوابش که نرفته لهذا محمد صلعم شفیع دانسته و دانستن بسیار مشکل است اینجا دیده است که اول که انکار کرد مسلمین کفاره

در اصول دین خود ندارند بیجا الاتفاق افتاده چرا که آنها هم شفیعی میگویند داریم خوب است تو سوالی کن که گفته است اول

شفیع دانستن مشکل است چه اشکال دارد بعد از آنکه نبوت او را ثابت کردیم و قول او را شنیدیم و کتاب خدا را خواندیم

چه اشکال دارد که او را شفیع دانیم اگر شرط شفاعت معصیت است که معصیتی اعظم از کفر و انکار پیغمبر و ظاهر و آن کفر هم

شرک است که ثابت میکنیم که آن شرک کافی است پس چه اشکال دارد و همچنین این معنی نیست مگر از آنکه در دل ما ریشه دارد

کبر از قبول حق است و آنکه کبر را بصورت اخلاق و احوال نیکو و احتیاط ابراز میدهند و الا بهانه برهمن که عیسی

شفیع عیسویانست پیغمبر صلعم ما هم شفاعتش ثابت میشود چنانکه جواهر فهمیده فصل دیگر آنکه از احادیث برمی‌آید که محمد صلعم

شفیع امت است و معصوم است و احادیث شریفه مختلف با یکدیگر که تا ما را حجت تمام نشود نمیتوان حجت دانست تحقیق قرآن و قول

خود قوم صلعم و از کتاب تنزیلش که خلق را گناه حمل معترف بوده و گناهکاری که شفیع گناهکاران بوده و ذکر کرده آیه و قل

صلی الله علیه و آله استغفر لذنبک و سبح بحمد ربک و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات و آیه انا فتحنا لک لیغفر

در دهها پیغمبر را که در قرآن یکجا بیت ذکر کرده و گمان کرده که آیات علماء از این معنی تأویل کرده و نظر بما

هم از کتب بستان ذکر کرده جواب استغفارات در چند موضع است اول آنکه گفته است که ۲ حدیث الفقد مختلف است

لاجرم

که حجت نیست تحقیق قرآن و قول پیغمبر است اینها کلمات عوام فریبی است که علمای نصاری را نه و جوابی باید بخواهند

اگر بادیدن اطلاع از کتب مسلمین میداشت استدلال بکتاب گلستان نمیکرد و ترک میکرد سنده ای مسلمین شیعه نمیکرد بلکه اگر فی

الجمله از کتب اطلاع میداشت میگفت این حدیث در ورق چندم عین الحیات است نوشته است و هیچ قدر تعرّض

میکرد که کتب مختلف است و کوچک و بزرگ دارد و حدیث در ورق چندم نام برده است و لکن عالم نیست پس

این از کتب اسلام مطلقا چیزی نداشته یک عین الحیات جلد برداشته و جا پاک کرده که کتب اسلام همه همان است و هم رحمان

جا یست و جواب این مدعی مسلمین طرق استدلال شان بر اخبار فواهر فی مستند است و اما بعضی از اخبار آحاد را که

و اخبار فواهر است با بنا بر عقاید و دین را بر هر قطعه بر هر حرفی گذارده اند مانند نصاری که ابدا از معصوم علیه چیزی در دست

ندارند و نه کتاب از خدا و نه سنتی معتبر از عیسی دارند و بنا بر دین شان بکاغذهای ملاها است که جمع کرده اند و اریب‌هایشان علی

در دین ما اخبار آحاد چه کرده اند و کتب متقدمین هم به تصحیح و ملاها ضبط کرده اند و آنها را اخذ از خود قرار داده اند بلکه مذهب

مذهب شیعه در امور دین او که ضروریات اسلام است از رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم جزا تا مقدم میدارند و آنچه ضروریات

خطا و اشتباه و سهو و غلط و اختلاف بر خیلی از دهر از آن کتاب خدا است جاهل شده اند که کتاب آسمانی نیست تحریرات

رقوم متفاوت و لوقا و یوحنا نیست بلکه قول و کلام خدا است بعینه و از اعجوبت آن باقی گذارده ایم و بهان لفظها را محفوظ داریم

دهها از فهم تحمید عربیت و فهم کتاب را میکنیم نه اینکه کتاب خدا را بلغت خود بیاوریم و اگر هر کس خود را در بیان اعجاز

نشر کند معنی دیگر تغییر شده است بعد از آن تلاوت کردیم و در الفاظ خودمان آن لغت گذارده بودیم و معنی‌ها را که قصد کرده باید از میان برود

و لب الفاظ را که در ز بانهای دیگر معنی دیگر متحمل است چون بلفظ دیگر برمیگردد آن محتمل اگر اراده شده باید از آن مترجم جبر از جهت

و آن وجه را بلغت دیگر تغییر میکنند و آن وجه دیگر را اراده نمیفهمند و آن وجوه که مقصود الفاظ است برود و هلاکت بر کسی علت

میشود که ترجمه علم و کلام را نمیداند و میکند و الفاظ را از الحیات بجهت بر لغت گفته است که برایشان عبور دو بار و الا بتقی

باشد و البته در این نقلها اختلاف بسیار میشود و آنکه کم ضعف هم لغت علما اینهمه نقص داده و ما قرآن را بر حال خود گذارده

وسعی میکنیم در تحصیل علم لغت خدا و نه در قرآن مع ذلک عباراتیکه ما میفهمیم بطور ضرورت معنیهای آن برای ما واضحات است
با آنها عمل میکنیم و عباراتیکه ما نمیفهمیم لهذا از آل محمد علیهم السلام که معصومند و مطهر و حاملان علم قرآن بما رسیده با آنها
هم عمل میکنیم و عباراتیکه ما نمیفهمیم و نه از ائمه معصومین بما رسیده علم آنرا بخدا و رسول و ائمه رد میکنیم و نگاه میخواهیم که
فرا گیرد و اگر علمای اسلام در فهم کلام خدا و آنچه درمانده اند چه جای بواطن آن بیائید در ایران و پیش بعضی شعرا و ادبا و با تفسیر
فارسیها آنرا باید دیگر بپرسید و آنرا بعد بپرسید بغیر نکته و آنرا دیگر نگاه بفهم چه زبان فرنگی بپرسید البته توقف در آن فکر کنید و بمذهب
اسلام رد کنید حال انصاف ده که از این میانه چه بیرون می آید پس نگاه فهم کلام خدا و احادیث رسول و ائمه را در کجا
کرده اید که میگوئید در احادیث اختلاف است باری رسیده دیگر ما قرآن است و آن آیات که بطور ضرورت و تواتر مسلمین
معنی آنرا فهمیده ایم یا بتواتر شیعه از معصومین بما رسیده است نه آیات متشابهه و این دو معنی برای انصار [illegible]
و تفرقه در این دو نمیتوانند بکنند و اگر گوئی که تو هم استدلال از کتب کرده و به تمام ترجمه شده است کو ... [illegible]
میکنم مگر بچیزی که خود تو یا دیگری نوشته و فرستاده بایران و نیز السنه بحث در آن دارم ثانیا بحث بر کلیات جهت اقرار
میکنم و آن کتابیکه [illegible] فرستاده اید بایران برای اهل ایران و آنرا نگاه حجت میشود و این آیات تورات و انجیل که من
نوشته ام از کتابی است که در چاپ دو [illegible] در لندن چاپ کرده است در سنه هزار و [illegible] مسیحی از روی نسخه چاپ شده
در روم [illegible] در سنه هزار و سیصد [illegible] مسیحی [illegible] کتاب [illegible] از السنه [illegible] معتبر است [illegible]
و عبارات آنهم با عبارات [illegible] در این کتاب مطابق است و لکن که ما بحث خصوصیت لفظی نداریم بلکه بر کلیات
از آن بحث داریم و کفایت میکند پس این تفرقه یا در کتب احادیث چگونه است تفرقیست که [illegible] و عوام فرق است
احادیث ما را علمای ظاهر اسلام بحقیقت نفهمیده اند و مخصوص علمای کبار است پس چگونه بایدار در فرنگ نوشته و کاشتاد [illegible]
الحیات بیده اگر کرده که آنهم از عرب و بعبارات عربی نقش شده و نوشته ها است دار دید اگر درد میخواهید در احادیث اسلام تصرف کنند و فرق است در نقل
احادیث ما بمعنی دیگر و نقل کتب انصار چرا که احادیث ما عبارات است معصوم است و عبارات معصوم حکایات علم معصوم را کنند و منکلات

فهمش

فهمش و فهم ظاهر ظاهرش و ظاهر باطنش و باطنش باطنی باطنش و تاویلش و تاویل تاویلش و تاویل باطنش کار هرکس نیست و نمیتوان آنرا
ترجمه کرد که مورد همه آن معانی باشد و کتب انصار تصنیف علمای ایشانست عبارات آنها بقدر فهم آنهاست و دیگر بواطنی ندارد
و عبارات که مخصوص ایشانند و مثال اینان را ترجمه میکنند پس ما نمیتوانیم استدلال بترجمه ما رایشان بکنیم و ایشان نمیتوانند که استدلال
بترجمهای کتب ما کنند البته پس این تفرقه از ما در حرف عوام فریبی بوده و شنیده ام خبر از کتاب و قول هر عالمی نیست بلکه اقوال اللهیه
اقوال خدا و رسول و ائمه معصومین است که بتواتر ثابت شده باشد یا قرائن قطعیه با آن باشد که قطعا بدانیم که آنرا خدا
یا رسول یا ائمه بلفظ گفته اند و بعد که لفظش باین استحکام ثابت شد آنوقت آن معنی از آن لفظ که بضرورت یا تواتر یا
قرائن قطعیه یا ادله عقلیه ثابت میشود با آن عمل میکنیم و اگر اخبار مختلفه رسیده هر یک که موافق کتاب خدا یا ضرورت اسلام
یا سنت متواتره باشد میگیریم و آن دیگر را ترک میکنیم و چه بسیار اخبار در میان ما است که محل اعتقاد نیست و عمل بآن نمی
کنیم پس استدلال تو در باب اخبار مختلفه چه فایده دارد و کی صحیح و مستقیم از آن تمیز میدهد که بآن والله لا تقع در مذهب اسلام کند
و اما جواب از اینکه گفته است که پیغمبر خود اقرار بکذب خود داشت تا آخر آنرا که باید در عالم براهین نگیرد باید بیست اذا منع البته همه
که کسی میآید در میان قومی و ادعای پیغمبری میکند از حیله بازی و بخدعه و طلب ریاست پیغمبری میکرد اقرار بگناه نمیکرد
و حال آنکه [illegible] پیغمبر طرف دیگر بجهت پیغمبران معصوم بعصمت و نص معصوم در این قول پیغمبر
از او رسیده است نه با خبر آحاد و ارشاد در وجود ایران و حال آنکه ندیده باشید مرتد بید ... کشید علم
در اینکه مذهب پیغمبر عصمت پیغمبران است و عصمت خود شرط است شکی نداریم و ثبوت قول او نسب
از تواتر و اتفاق امت او معلوم میشود پس میشود حالا آیا که شخص کذاب بیاید بگوید که من پیغمبرم
و معصوم و از آن طرف اقرار بگناهان زیاده از حد بکند شخص کذاب چنین عملی را هرگز نمی
کند پس چه کرنه نسبت صادق چنین میکند پس معلوم است که اقرار بگناهان آن بزرگوار معنی
دیگر دارد و بعضی معنیها را در سوال دیگر بیان کرده ام و معنی عبارات قرآن که او نقل کرده است

مسیحی صح

و طاعت معصیت نشود که نامربوط و مخلط است چرا که خدا و رسول لغو نمی‌کنند پس از زر دارد روا از شیء باید اقبال باشد یا ادبار
که زینت چرا که خدا غرائب باطل نمی‌کند پس قبال است و اقبال بجهة اسباب نور لذت شده است و رفع ظلمات و سبب بقاء
است و رفع فنا و سبب نجات است و رفع هلاک پس کل اعمال ناموس سبب نجات است و استغفار است پس معنی آنچه
گفت که عمل شرایع که سبب قبال است بکن تا که ثان ادبار بعبودیت و کن ثان ادبار وجود مؤمنین و مؤمنات
امر زید نشود بسبب نفی را اقبال تو و اقبال بسبب شفاعت تو نشود بر آن اکتفا و از جمله اعمال استغفار زبان است لیهم
اکرم فهم و جسارت بر خدا و رسول ممکن و صحیح نیست آیة انا فتحنا که کن ثان او کن ثان تمت است و این معنا از برکات
نور محمد است که بجا رسیده صلی الله علیه و آله و سلم کما یستحق و یلیق و جزاه عنا و عن الاسلام والمسلمین کما یلیق بکرم وجهه
عز جلاله و همه و بجا نمی‌خند باز او شد و درود بر آن و آل است که ما را به نور علم منور و از ظلمات و کفر ملل باطله نجات داد
و اگر تا قیامت شکر این نعمت را کنیم از عهده شکر این نعمت برنمی‌آییم الحمد لله رب العالمین کما یستحقه و الصلوة علی نبیه
و آله کما یلیق به فصل دیگر آنکه گفته محمد هم بشر بود و کل بشر مقصرند بشهادت بعضی آیات کتب مقدسه پس او شفیع
تواند بود و چون محمد این مقام را نداشته و امامان هم صاحب این مقام نباشند جواب خدا بعید است که انسان از فهم این بی ادراک
حیران می‌شود که گویا هیچ رجحان اعمال و حکم انبیا نکرده است او که در بیت سابقا بیان کردیم که این قول که کل بشر مقصرند
قول است باطل و از درجه اعتبار ساقط چنانکه بیشتر از این ذکر کردیم و حضرت مقصر را که در معصوم و کور را که در کور قیاس نمیدهد
و سابقا از انجیل انظار این معنی را ذکر کردیم و آنچه که از کتب حرقیه می‌بدله ذکر کرده بودیم جمیع آنها جواب شافی کافی دادیم
پس بایست انبیا کلیة معصوم باشند نهایت در درجات عصمت ایشان تفاوت دارد و بدیهی است که اشرف پیغمبران معصوم
تر از همه آنها باید باشد و هر گاه بعد از اینکه از کتب خود ایشان بیرون آوردیم نبوت محمد بن عبدالله را صلی الله علیه و آله
معلوم می‌شود که او می‌تواند شفیع باشد بلکه می‌تواند شفیع باشد و چون ذریات او هم معصوم هستند و همه در خلقت بنفس نفیس او
هم باید شفیع خلق باشند و هستند و چون نظر از جواب این فقرات که گذشت بتفصیل و مثل دیگر هم خواهد آمد

از این جهة

در این جا متوقف بر جواب آن مرتبه شده و اما آنکه بعد از این فقره گفته است که از جمله محالات است که محمد پیغمبر حق باشد
کلام الیست که از عالم معاد رسیده است چرا که نهایت امر این است که می‌گوید معصوم نبوده پس مثل سایر پیغمبران هم چرا که
آنها هم معصوم نیستند بطوری که او می‌گوید پس بعد از این عدم از انبیا سابق هم کسر داشته که شایسته نبوت نبوده آیا خلقتی
از حکمت آن پیغمبران کمتر بوده یا کتابی از کتاب انبیا ناقص‌تر بوده پس ترابعه ترغیبی از شرع انبیا است ترابعه آیا ذره در شرع او
هیچ عاقلی توانسته نکته بگیرد آیا کلمه از کلمات او کسی تا حال ایراد گرفته است و آیا نقصی در کسی از رفتار و سلوک و حرکات
و خلق و تدبیر و رفتار و سیاسات او کسی توانسته نکته بگیرد غرض از انم بجز عداوت چه باعث شده است این بادر براکه قال اکثر ابیات
نبوت او را مالکه عصمت را در نبوت شرط میدانیم اگر فاقد شرط باشد ما هم میتوانیم بگوئیم محال است این نبی باشد و اما او که عصمت را
شرط نداسته و مع ذلک خلاف سیرت انبیا کسی از او ندیده و خلاف عصمت کسی از او مشاهده نکرده است و اقرار نمارد او هم
که عرض کردیم که میتوانند گفت که از این باب باشد و قطعا از این باب است حال سبب محالیت نبوت او را نفهمیده ام
او که نبوت انبیا سابق اقرار دارد و از انبیا ئیکه او اقرار دارد البته باشد که بجز دو ورقی کتاب به در مدت نبی
اسرائیل با نصیحت ایشان نبوت و از نبوت ایشان امتناع ندارد و اما از نبوت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله
که حکمتش عالم را فرا گرفته و معجزاتش زلزله در ارض و سما انداخته و عقل عالم را [illegible] حتی آنکه علم اصحاب سه و اتباع اصحاب
و علما را متحیر از علم اولین و آخرین گذشته است و صاحب کتابی است که جمیع اوراد نصیحا را آورده است مثل آن عاجز
همه اند و لا الکلام [illegible] از قبر او و از او صیاد او و اتباع او کرامات و معجزات از شفا [illegible] کور و کر [illegible]
علی [illegible] ایام حیوة خود [illegible] حال از قبور نسل او ظاهر می‌شود از نبوت چنین کسی امتناع دارد آیا این از آدم
منصف سر زده است که نبوت چنین کسی را محال شمرده است نهایت بر او ثابت نشده بلکه ممکن است که نبی باشد
و ممکن است که نباشد دیگر محال بودن نبوت او از چه جهت چه شرط در نبوت اقرار دارد که در او نیست فوز تا
کردن و بت پرستی نمودن و شراب خوردن و قتل نفس کردن و در تراشیدن و فضله خوک خوردن را منافی نبوت

عمل کنند و در حال نبوت اینها را جایز نمیدانند که در زنا نهایت میکوشد باید توبه کند و اینها نقض بر نبوت او ندارد

و اگر نبی بر تو بیاید که صبح مست لا یعقل باشد دعوت خود را مکشوف کرده در کوچه ها بدود و بعد از آن تر بیاورد

در حال شعور و آن را سجده کند و مردم را امر بسجدهٔ آن کند و در ازای آن بت چند روز قربانی کند و با دختر خود زنا کند و بعد از

آن با زن مردم زنا کند علانیه و کسی دیگر را شوهر او را بکشد تا زنش را صاحب شود بعد از آن نان را با فضله خود خورد

میگوئی عیب ندارد و ممکن است که اینها از نبی سر زند اینها را نسبت بنوح و لوط و سلیمان و غیرهم دادهاند

ای عقل و خدا و رسول از محمد چه دیده بودی که نبوت او را محال شمردی این چه عداوت است و این چه مکر است

که بر آن جهال ابراز کردهٔ و لباس میش را بر روی قلب گرگ پوشیده و بجهالت که میتوانی مسلمین گول بزنی

اول میگوئی مشکل است که محمد شفیع باشد بعد میگوئی محال است که نبی باشد و مکر خود را در جیب [?] بوجه

بالا میبری و اگر نه این بود که در کتاب یا بیغم [?] عبارت کرده بودی این طور با تو حرف میزدیم و در

هنگام جواب از مناظرت بالعینت [?] و ملاعبت حرف میزنیم و شما عبارت را بجهت کرده که اختیار

از دست من ربوده و بیخود نوشتم آنچه را نوشتم باری چون بعد از این اثبات نبوت او را کردیم معلوم

میشود که محال است یا محال نیست و معلوم خواهد شد که آن رشک یهودیت هنوز در بدن نصارا

مانده است و همانچه یهود با عیسی کرده اند این جماعت با پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله میکنند

با وجود که عیسی وصیت کرده است که ایمان بآن بزرگوار بیاورند و تسلیم او نمایند و هر گناهی آمرزیده میشود

مگر گناهی که نسبت باو شود و بعد از این تفصیل مسئله خواهد آمد فصل دیگر گمان که هیچ جزء کفارهٔ

گناهان نمیشود مگر ایمان بعیسی و کشته شدن او و گفته است که عیسی کلمهٔ ازلیه است که از ازل نزد

خدا و خدا بوده است و عبارت از مسیح است که مجسم گردیده در میان آدمیان قرار گرفت و بآیات

انجیل استدلال کرده است جواب ازین فقره در چند موضع است اول در جواب از فقرهٔ اول که گفته است

که هیچ

که هیچ جزء کفارهٔ گناهان نمیشود مگر ایمان بعیسی و کشته شدن او جواب گوئیم که از عهد حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه

السلام تا روز بعثت حضرت عیسی علیه السلام مردم چون بودند آیا جمیع مردم از اهل جهنم بودند یا آنکه ناجی در میان

ایشان بود اگر گوئی که همه ناجی نبودند باطل گفتهٔ چرا که خدا انبیا فرستاد و مردم را هدایت نمود براه خود و لا

ایشان تو ابها [?] قرار داد و انبیا برای نجات خلق آمدند نه چیز دیگر و آنگهی که خلق کثیر از انبیا و او

لیاء بودند و عباد و زهاد و خوبان بیشتر بودند و محل کلام نیست و اگر گوئید که ناجی بودند در ایشان

گوئیم بچه ناجی بودند و حال آنکه ایمان بعیسی آنروز نبود و بقول تو کشته نشده بود پس قول باینکه سبب

نجاتی نیست مطلقا حرف عالم نیست حرف عامی است که میخواهد بمغالطه و مجادله سخن

را نه و شعور نکرده چیزی گوید پس شأن او این بود که بگوید بعد از ظهور عیسی نجاتی نیست

با انکار او نه جزا قرار باو چرا که اقرار بعیسی از اقرار بخدا عظیم نیست و بدون عمل

نفع ندارد و اقرار بعیسی بدون عمل مثل بدنی است بیروح چنانکه یعقوب گفته است

و حضرت عیسی نقص فرموده است در خصوص جمعی که او را میشناسند و اقرار باو دارند و

باو یا رب یا رب میگویند و بواسطهٔ اقرار باو همه عالم و حکیم شدهٔ تعلیم مردم میکنند فرموده

که روز قیامت بایشان میگویم که دور شوید از من ای گناهکاران و فرموده که نه هر کس بمن

گوید یا رب یا رب داخل در ملکوت آسمان میشود این فقرات از بیست و یکم از صحاح

هفتم انجیل متی است تا بیست و سیم پس معلوم شد که قول یادری [?] محض متابعت بولس

است و بر خلاف کلام عیسی است و خلاف مذهب متی پس اقرار بعیسی و کشته شدن

او بدون عمل کفارهٔ گناهان نشود و لکن بولس از جهت مذهب تعطیله که سر و پا کرده بود

و نصارا را اغوا کرده بود همه را براه تفرقه او داشته بود این مذهب را اختراع کرده و این مذهب

برخلاف مذهب عیسی است چرا که حضرت عیسی فرمود که من نیامدم که ناموس را حلال کنم
بلکه کامل کنم و هر کس عمل نکند بآن در ملکوت صغیر است و هر کس عمل کند کبیر پس صحیح و صواب
آنست که بگوید کجا نیست با انکار عیسی و شک در این نیست ما هم اقرار داریم و میگوئیم هر کس
بجمیع کتاب و سنت ما عمل کند و اقرار بنبوت عیسی نداشته باشد کافر است و اعمال او قبول نیست
و از اهل جهنم است و از این گذشته شک نیست که تو اقرار بشر یعنی نداری چرا که از اتباع
پولس و در این کتاب هم اقرار کرده و مردم را صریح سر میدانی که هر کار میخواهند بکنند مگر آنچه
از اعمال ظاهر انجیل است که چند عمل مخصوص است پس میگوئی که هر گاه اقرار بمسیح کردند
و اعمال ظاهره انجیل را بعمل آوردند با چیزهای دیگر در جمیع کارها مرخص اند حال میگوئیم اگر مقصود
که دل ما میخواهد القانون اسلام را رد و آن را بر خود قاعده و رسم ننهادیم چنانکه اقرار کرده
در همین کتاب که طوایف نصاری فروعی معینی ندارند و هر یک بصرفه و صلاح خود برای
خود عبادتی قرار داده‌اند اکرم فتر البته و از پولس یاد گرفته و این سخن باطل است حال ما هم بصرفه و
صلاح خود بجهت القانون اسلامی را رد و اسلام اسم از برای قانون است اینکه فروع دین ما و
قرار بخدا و انبیا داشته و عیسی و حواریین هم داریم و او را نبی میدانیم و الآن او را وصی میدانیم و در
آسمان منتظر قدوم شریفش هستیم و او را شفیع میدانیم اکرم غیر او هم شفعاء هستند پس ما را هم باید اهل
نجات بدانی و سخن با ما نداری مگر در دو چیز یکی آنکه چرا بکشتن عیسی و صلاه بر زدن او اقرار
نداری و یکی دیگر چرا بنبی بعد از او اقرار داری اما کشتن و صلاه بر زدن او برای ما
ثابت نشده است و کتابهایی که ما هم کتابها نیست تصنیف علماء تان آنها
آدم بودند ما هم آدمی بودیم نبی و واجب الاطاعه نبودند

درنافت اینان

در منافات ایشان [illegible] ثابت نیست [illegible] در دو بیت ایشان [illegible] که عام و [illegible] مسئله و فرع است [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] نیست [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible] ایشان [illegible] چرا که [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] پیغمبر [illegible] و تعظیم و تکریم ایشان کرده و از [illegible] ایشان [illegible]
گفته که [illegible] پیغمبر [illegible] معصوم [illegible] گفته است و [illegible] معجزات [illegible]
[illegible] اقرار کردیم و اقرار [illegible] اقرار عیسی [illegible] که تو [illegible]
[illegible] باقرار عیسی [illegible] شفیع [illegible] پس چرا [illegible] عیسی [illegible]
چنانکه در [illegible] پنجم [illegible] در آیه [illegible] و چهارم [illegible]
[illegible] عظیمه [illegible] و معجزه [illegible] اگر [illegible] اینکه [illegible] گفتم و خبر دادم
[illegible] در انجیل [illegible] در [illegible] که این خبر صدق و حق است [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] نیست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اقرار [illegible] است [illegible] ذکر خواهیم کرد [illegible]
[illegible] همه چیز [illegible] روح حق [illegible] همه چیز [illegible]
[illegible] روح حق [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] عیسی [illegible] صدق [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] که روح حق [illegible] عیسی [illegible] انکار کرده [illegible]

و این مطلب است و رجال نصاری عنوان ثابت کرده‌اند چرا که اهل [illegible] معتقدند بعد از خود صاحب این کتب بهاء و کاغذها [illegible]
نصاری و اینها را جمع کرده و از اینها اختلاف کرده‌اند و در حقیقت کتب الهامی است و نه از عیسی و نه از حواریین عیسی
بلکه جمعی [illegible] و عمال [illegible] که بعد از حضرت عیسی بهم یافته‌اند و در این کاغذها که [illegible] عیسی گفته شده
دیگر اعمال عنوان کرده که عیسی گفته است و حکایت است که در هیچ پیغمبری مانند آنکه از عیسی شنیده شده
چرا که آن بزرگواران تفسیر [illegible] نوشته‌اند از [illegible] و [illegible] را در [illegible] جمع [illegible] و [illegible] بعد [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] پس [illegible] وحی کرده است [illegible] الا [illegible] که [illegible]
بلکه بعضی [illegible] و [illegible] پس [illegible] یک [illegible] صورت [illegible] را [illegible]
و [illegible] و [illegible] در حضرت [illegible] که [illegible] روح الله [illegible] پس [illegible]
در میان [illegible] است که [illegible] و [illegible] کسی [illegible] عیسی [illegible] ابن الله [illegible]
[illegible] را [illegible] پس [illegible] که [illegible] فرقه [illegible] فرقه [illegible]
و یک فرقه [illegible] که [illegible] است پس [illegible] که عیسی را [illegible]
[illegible] پس [illegible] شخص [illegible] را [illegible] و [illegible] را که عیسی صورت خود را [illegible]
[illegible] و [illegible] شخص دیگر هم [illegible] و آنکه نصاری گمان کرده‌اند عیسی [illegible]
[illegible] پیش از [illegible] سه دفعه مرا انکار خواهی کرد و [illegible] که انکار خواهی کرد مرا
و انکار [illegible] است [illegible] که نقل کرده‌اند که گفت من از اصحاب عیسی نیستم و این انکار
از باب تقیه بوده است و [illegible] که [illegible] بوده و [illegible] از عیسی [illegible] حفظ دین [illegible]
[illegible] و [illegible] حفظ دین [illegible] پس تقیه روا [illegible] لازم [illegible]
حفظ دین [illegible] روا [illegible] تقیه کذب است و [illegible]

اسماعیل [illegible]

که [illegible] انکار کرد و [illegible] شد [illegible] فرشته [illegible] یک [illegible] پس [illegible] چرا که [illegible] عیسی [illegible]
خطا [illegible] چنانکه در [illegible] از [illegible] و [illegible] است که گفته است [illegible] هر کس [illegible] خط
[illegible] هر کس خط که عیسی را [illegible] نوشته است پس اگر [illegible] خط [illegible] پس عیسی [illegible] نوشته است
[illegible] نبوده و اگر [illegible] پس خط [illegible] را [illegible] است [illegible]
[illegible] دروغ است و [illegible] تحریف [illegible] تحریف [illegible] است چرا که [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] که [illegible] سه دفعه مرا انکار [illegible] پس این انکار کفر است نه انکار تقیه و حکایت
تحریف است و [illegible] دفعه [illegible] کتب نصاری محرّف است
و اعتبار [illegible] چرا که [illegible] معصوم نیست و [illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] و اعتبار [illegible]
نیست و عیسی [illegible] است [illegible] این چنین کتب را اعتبار نیست و [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] و [illegible] کتب [illegible] و کتب [illegible] که [illegible] کاغذهای [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] را [illegible] است [illegible] کاغذها [illegible] و [illegible]
و اعتبار [illegible] و [illegible] نصاری [illegible] التفریق [illegible]
[illegible] و [illegible] اعتبار [illegible] باشد و [illegible] خبر [illegible] و [illegible]
پس [illegible] که [illegible] تصدیق [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و [illegible] کتب [illegible] باشد و [illegible] کاغذ [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible] کتب [illegible] است [illegible] نوشته‌اند پس [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] و [illegible] شد و [illegible] قبر [illegible] و [illegible] نصاری
[illegible] عیسی را کشته و [illegible] عیسی [illegible]

پس اگر دلیل اتحاد [illegible] شبه او [illegible] ایشان [illegible] حرف نزنیم چرا که او را دیده و شخص و در صورت بعینه عیسی گذشته

دیگر چه سبب دانند [illegible] بکسی [illegible] واگر نه که اگر در نسب چنین حکایتی [illegible] ابد [illegible]

لازم کرده چنین عیسی خرافات که دین امر محض باشد حدیثی که خاطر بعضی از ایشان امر محض گفته [illegible] خواص ابد [illegible]

جرات [illegible] اینمعنی را [illegible] تمام هم رسیده چرا که [illegible] فرقه جمیع نصاری [illegible] و در اتباع [illegible] ضلال [illegible] باشد که

نصاری را ترک سنت [illegible] داشته است خصوصه نصاری [illegible] انکار اینمعنی را [illegible] چرا او [illegible]

ممکن است یا ممتنع اگر ممکن است بر آن چه دلیل [illegible] که این شخص است این شخص نیست و ثانی [illegible]

دلیل کتابها که از کتب منسوخه [illegible] است کتب محرفه است [illegible] منصوص نیست [illegible]

دو دلیل عقلی بر عدم تشبیه [illegible] دو دلیل [illegible] هم [illegible] منصوص محرف [illegible] نیست و اگر

کسی کوید ما که عقلا [illegible] کردیم [illegible] تشبیه [illegible] دو دلیل [illegible]

کو ثم این تشبیه امر پنهانی [illegible] خدا کسی [illegible] خبر [illegible] هر خود [illegible]

که ثابت [illegible] گرفت و چنین ثابت کردیم با نبوت خاتم پیغمبران [illegible] قرآن کتاب آسمانی

نسخه هم ثابت میشود [illegible] بعد از ثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان [illegible] قرآن کتاب [illegible]

ثابت میشود [illegible] نصاری [illegible] است و [illegible] کتب [illegible] است که عیسی [illegible]

است [illegible] خود [illegible] کردند و چنین ثابت شود که امر

باشد که گذشته [illegible] اسم [illegible] جمیع [illegible] عیسی است [illegible]

[illegible] خود [illegible] باطل است و [illegible] باطل [illegible]

و اما ایمان به نبوت عیسی که مسلمین هم دارند و [illegible] نصایح [illegible]

[illegible] اینمعنی اختصاص [illegible] نصاری [illegible] و اگر ایمان [illegible] است [illegible] برای مسلمین هم [illegible] است

[illegible]

بلکه چنین ایمان [illegible] بروح القدس که [illegible] که انکار [illegible] ایشان [illegible] است [illegible]

برای ایشان [illegible] است چرا که عیسی [illegible] بروح القدس [illegible]

[illegible] بروح القدس [illegible] که [illegible] ثابت [illegible] است برای [illegible]

[illegible] است [illegible] قریب [illegible] آنکه گفته اند [illegible] عیسی کلمه ازلیه است که [illegible] نزد خدا [illegible]

[illegible] است [illegible] که مجسم [illegible] در میان آدمیان قرار گرفت [illegible] این [illegible]

است چرا [illegible] گفته [illegible] اعتقاد کرده [illegible] جمیع [illegible] اما عیسی کلمه [illegible]

[illegible] کلمه خدا [illegible] عالم [illegible] کلمه [illegible] برای خلق بیان [illegible] و اما آنکه گفته

ازلیه [illegible] است [illegible] که عیسی [illegible] واجب الوجود است [illegible]

[illegible] خدای واحد [illegible] است پس آنکه گفته [illegible] نزد خدا [illegible]

[illegible] اگر عیسی قدیم است [illegible] خدای قدیم [illegible] شریک است و اگر

حادث است [illegible] نزد خدا [illegible] حادث [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] نزد خدا [illegible] پس اینمعنی اختصاص بعیسی [illegible] برای غیر او

[illegible] و اما آنکه خدا [illegible]

چه معنی [illegible] قدیم و واجب الوجود [illegible] پس [illegible] کلمه نزد خدا [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] است [illegible] خدا [illegible]

[illegible] جمیع پیغمبران مردم را [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] عیسی خدا [illegible] و اگر خدا [illegible] عیسی است و خدای دیگر نیست [illegible] نزد خدا

[illegible] مجسم [illegible] در میان قرار گرفتن و مجسم [illegible] متغیر [illegible] است [illegible] واجب الوجود [illegible] متغیر [illegible]

خود صحیح بجمیع جهات این سخنان کفر است و عیسی ازین اقوال بریست عیسی خود در بسیاری از جاهای
اقوال خود هم در انجیل است این بشر خود را خوانده و در اول کتاب انجیل متی است که این کتاب میلاد
عیسی مسیح پسر داود پسر ابراهیم است بعد نسب فرزندان ابراهیم را میگوید تا آنکه میگوید که از ابراهیم تا داود
چهارده پشت است و از داود تا جلای بابل چهارده پشت است و از جلای بابل تا مسیح چهارده پشت است
و درست است که عیسی سی سال بحال بکمال و هر بر لب نیاز است یا این خود را ابن البشر خوانده و حتی اجماع مسیحیین نصاری
که عیسی پسر مریم بوده و از نفخ روح حضرت روح القدس بوده باشد و در آیه نهم از اصحاح ششم سفر شعیا است که خدا
میگوید ... عطا کننده تولید ... نازدیم ... شعیا
قبول ... کافر ... و اگر قبول ... میگوید ... نازیم ... ابن آدم
که ... کننده ... تولد ... جاری ... نمیشود پس معلوم شد عیسی خدا
نخواند و معلوم شد مریم خدا نیست چرا که زن است و عیسی خدا نیست چرا که از مریم حادث شد و حادث
قدیم از مخلوق حادث نشود و این بشر باشد پس معلوم شد که عیسی خدا نخوانده و در مزمور هشتاد و دوم
است که ... خدایا کیست شبیه است یعنی ترا شبیه نیست و عیسی شبیه داشت در جمیع صفات داود
و داود ... آدم ... و ... مریم ... نمیکند و اکل و شرب میکرد و تغوط
میکرد و در صفات با خلق شبیه میشد در اول نطفه و آخر ... در ... حال خدا را
نخواند ... که هر کس از آدم بری است چه قدر نادان است که این کلمات گوید
و اگر گویند که جسد عیسی چنان بود که تو میگویی اما خدا حلول کرد در عیسی میگوییم این هم
غلط دیگر است چرا که خدا واحد قدیم ثابت متغیر الاحوال نشود و از مرتبهٔ الوهیت خود
نازل نشود و حلول در حادث نکند چرا که مناسب این حال و مرتبه است و خدا را نه عالم

مناسبت با حادث ندارد و متغیر الاحوال نمیشود و حلول در خلق کند و آنچه در انجیل بالفاظ باشد جمیع محرفات
و خلاف بر اینه عقلی و حجتهای دیگر است و اگر هم انجیل را خدا نازل کرده متواتر و معتبر باشد و کتب تاریخ
کتب تواریخ است و عیسی تا نوشته اند یا روایت چند کرده اند و قانون در روایت آنست و اگر نقل
مرا مشافه معقول باشد قطع میکنیم و آن کذب است و قهر را نسبت کرده اند پس اگر استشهاد بنصوص کنند اعتبار
ندارد و اگر بر مرادات مطارعان استدلال کنند هر که از نسبت عنکبوت است و اگر بعقل استدلال کنند
هر عقل که از حلول قدیم در حادث دارد چرا که معنی حلول آنست که چیزی در چیزی قرار گیرد مانند
در کون یا روح در تن یا آب در کوزه و حلول جسمی است در جسمی و این از صفات ملکست و خدا را کل خلق
نیست و هر چه ملک خلق باشد حادث و خلق است و اما روح در تن حلول غیب است و از براهین
او اسم صحیح نیست در این مقام چرا که مناسب نیست این روح و جسد شرط است ایمان مبنی و چرا در
ملکی جسد است و هر جسمی مناسب روح دارد از جهت آنست و اول هر جسد ملکی مطیع روح است
پس میشود که خدا هم در حادث باشد مانند روح در جسد یا جسمی در جسمی پس لازم میشود که خود خدا باشد و نشد
و خدا را در حلول کرده باشد و بعضی از احوال هم در انجیل یافت میشود یا آنکه احتمال میرود چیزی از لغت معنی از نقل شده لفظ
مانند معنوی مصداق لفظ اول نیست چنانکه از سریانی بعبرانی و از عبرانی بیونانی و از یونانی بعربی و بواسطه ترجمه تغییر
در معنی میشود چنانکه هر کس که لغت ... معنی را بسبب آن چرا که در هر قوم خصوصیات و اصطلاحات است در
لغت دیگر آن اصطلاح نیست و در فصل در مسئله میشود بالکلیه پس بواسطه هم انجیل را چه جنبی از دست
خراب است و آن معنیهای سریانی از دست رفته است و دیگر آنکه در آن لفظ معلوم را قصه کرده اند و حقایق
حمل را ... گرفته اند ... در صدد ترجمه برآمده خراب نکنند و بیکار بر خلاف واقع
شرح میکنند چنانکه می‌بینیم که چنین قرآن را فارسی کنند ... میشود ... فارسی کنند ... مطلب

میرود و کلام انبیا و اولیا را بر معانی فهمیدن در بیان آنکه الله عزیز [illegible] اول طبیعت و دیگر [illegible] را بر [illegible] واسطه انجیل
نکات خراب است و با اعتبار است و استدلال با اینها نتوان کرد و هم که استدلال با اینها میکنیم برای جواب است
و استدلال ایشان نتوان بود با آنچه این شخص از ازل عیسی را خدا و خدا را [illegible] است [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] داشته باشد [illegible] و [illegible] است [illegible] عیسی [illegible]
و خدا را در حلول [illegible] و اگر [illegible] ذات عیسی خدا است و صورت عیسی حادث [illegible] ذات عیسی [illegible]
[illegible] است [illegible] پس چه [illegible] در خدا خدا است و ذات عیسی [illegible]
است و از [illegible] ذات [illegible] فرق است با [illegible] غیر این ذات عیسی امتیاز [illegible]
و حادث است و این هم جایز نیست در خدا از قدیم و خدا از [illegible] خالق [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی خدا [illegible] بلکه عیسی عبدی است مخلوق و مرزوق خدا [illegible] خدا [illegible]
خود نیست [illegible] خدا [illegible] خلق نهایت [illegible] سایر [illegible] خلق [illegible]
و خدا را در آن زمان [illegible] که [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] و از او [illegible]
[illegible] و با آنکه خدا در آن زمان [illegible] و [illegible] تغییر کرد و حادث شد [illegible]
خدای [illegible] ازلی [illegible] و دایم بوده و تغییری در او راه نیافته چنانکه [illegible] بوده [illegible] نصاری
[illegible] کرده [illegible] سخنها رسیده [illegible] بت پرست [illegible] برکات حضرت عیسی
[illegible] فهم [illegible] بت پرستی و [illegible] اقرار کرده [illegible] ایمان [illegible]
خاتم النبیین [illegible] سخنی [illegible] ثابت [illegible] و [illegible]
و اگر ایمان آورده [illegible] این سخنان را [illegible] فصل [illegible] دیگر آنکه [illegible] عیسی را [illegible]
پیغمبران معصوم دانسته و [illegible] انجیل [illegible] عیسی را [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

اما فقره اول را سابقا شرح کرده ایم که [illegible] پیغمبران معصوم باشند و از عقل و نقل ثابت کردیم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] سایر خلق [illegible] باشد و [illegible] و اما آنکه عیسی را پسر خدا [illegible]
اگرچه سابقا شرح [illegible] شده [illegible] سبب [illegible] عیسی پسر خدا است [illegible]
خدا نیست [illegible] است [illegible] آنکه [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] لطیف [illegible]
جسم کثیف [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] خدا گفته [illegible] ذات قدیم خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] اگر خدا [illegible]
[illegible] که محتاج [illegible] باشد و خدای [illegible] نیست [illegible]
[illegible] حادث [illegible] علیه السلام [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] خدا [illegible] آنکه [illegible] خدا [illegible]
[illegible] اگر عیسی [illegible] خدا [illegible] چگونه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حادث بوده یا قدیم اگر حادث بوده [illegible] قدیم [illegible] حادث بوده [illegible]
و اگر قدیم بوده [illegible] باطل است پس [illegible] خدا [illegible] معقول نباشد و اگر عین خدا [illegible]
[illegible] و تغییر [illegible] قطعه [illegible] آنکه [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] قدیم [illegible] و اگر از جهت تعظیم است [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] عیسی [illegible] آنکه [illegible]

اختصاص درکی بعضی شما عیسی نامیده دیگر عالم را پر کردن که عیسی پسر است یعنی خدا و چرا که در صحاح ششم

سفر تکوین نوشته است که پسران خدا دختران مردم را دیدند که خوب است نکاح کردند و در اول [illegible]

استشهاد در خطاب مردم میگوید که پسران رب الله خود بشنید و در صحاح هشتم رساله پولس است [illegible]

کس باروح الله رانده شدند و در صحاح سیوم [illegible] است و دلیل برآن که همه را بروح الله رانده شدند و غیر آنها از کتب [illegible]

پس چه اختصاص بعیسی دارد و عالم را پر کرده این چه تعظیم است و همه مشترک شدند در این [illegible] برای خدا

هر چیز عموم چه اگر دیگر تعظیم در آن نیست مثل آنکه همه بنده خدا و مخلوق خدا اند پس [illegible]

شدند دیگر چه تعظیم است پس این نسبت تعظیم بعیسی را نیست و لکن [illegible] خدا است پسر [illegible]

بر خدا و اگر گوئید چنانکه میگوئید که عیسی پسر بزرگ خدا است [illegible] عظیم تر بر خدا و [illegible]

و مردم را در آنجا پسر الله خوانند پس انبیا پسر [illegible] خدا نیست و اگر گوئید عیسی [illegible] گوئیم [illegible]

اگر [illegible] عالم بود اقرب بود [illegible] بعد از تجرد [illegible] عالم معلوم نیست که [illegible] چرا که [illegible]

و در علیین خدا نیست [illegible] گذشته عیسی عبادت میکرد و دیگر [illegible]

داشت پس تقرب [illegible] پس اگر اول از جهت تعظیم پسر خدا بود حال [illegible]

زیاده شد حال [illegible] چرا که فرض این است [illegible]

محض تعظیم است پس [illegible] تعظیم گفت عیسی پسر خدا [illegible] اگر گوئید [illegible] خدا [illegible]

تعظیم است نه نسب و اگر [illegible] است که گوئیم [illegible] خدا بود [illegible]

یا خالو یا پسر عمو یا پسر خالو و مثال اینها و اگر گوئید اینها نسب است که گوئیم فرزند هم نسب است [illegible]

پس بچه معنی عیسی پسر خدا بود از این بیان که [illegible] است [illegible] معلوم شد [illegible]

پسر خدا است فقرات که بر عیسی بسته اند و عیسی [illegible] خود [illegible]

ابو

[illegible] پسر بود [illegible] گمان میکند خود را پسر خدا میخواند مضایقه نیست [illegible] بعضی کلمات [illegible] باشد

[illegible] بنی اسرائیل تفهیم [illegible] باشد [illegible] عیسی پسر خدا است [illegible] تعبیر [illegible]

تعبیر کرده اند [illegible] غلط [illegible] صحیح بوده [illegible] بنی اسرائیل [illegible] غلط کرده

شده [illegible] در صحاح [illegible] است [illegible] اعتراف کرده [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] است و هر کس [illegible] مردم [illegible]

[illegible] است [illegible] عبادت است که [illegible] خدا میکنند [illegible] عیسی [illegible]

گفته یا ابراهیم یا اسحق یا داود [illegible] زیرا که [illegible] است [illegible]

[illegible] فرق [illegible] روح القدس است چرا که [illegible] روح

[illegible] است و جمیع آنچه [illegible] جاری میشود همه باجرای روح القدس است چرا که [illegible]

[illegible] است [illegible] چرا [illegible] عیسی [illegible] معلوم است که [illegible]

[illegible] هم [illegible] روح است و هم چنین [illegible] در صحاح [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] اعتراف [illegible] روح [illegible]

[illegible] بلکه مراد روح القدس است [illegible] مراد است یقینا [illegible]

چرا که [illegible] روح است [illegible] مراد [illegible]

است [illegible] بنی اسرائیل تفهیم [illegible] و هم چنین در [illegible] صحاح [illegible]

[illegible] هر کس [illegible] عمل کند [illegible] برادر و خواهر و مادر من است [illegible]

مراد [illegible] هر کس [illegible] ابراهیم یا داود یا روح القدس عمل کند [illegible]

این عبارت در انجیل [illegible] چنین است و هر کس باراده الله عمل کند او برادر و خواهر و مادر [illegible]

پس انجیل متی محرف است و چنین اعتقاد کردن خدا پدر عیسی است گمان کرده [illegible] خدا و [illegible]
پدر عیسی فرق نگذارد و این است نخوشی در تحریفها ظاهر است و در آیه بیست و هفتم از اصحاح شانزدهم
متی است که پیغمبر پسر انسان قصد دارد بود در [illegible] پدرش با ملائکه او و جزا دهد هر کس را بر حسب اعمالش و هیچ دلالت
ندارد بر اینکه خدا پدر اوست بلکه در آن تصریح است که او [illegible] است و [illegible] پدر بودن
پدرش [illegible] میخواست برود با کمال نزد آدم و ابراهیم و اسحق و داود [illegible] که
با کانیکه [illegible] بلکه معنی دقیقی دارد [illegible] بنی اسرائیل از انبیا [illegible] و اگر
انسان کلام مطلق را [illegible] ثابت میشود هیچ اختلاف در کلام
عیسی نیست و ابن الانسان و ابن البشر همه یکی است و آن انسان و البشر [illegible]
رب ما دارد [illegible] و مع ذلک خدا نیست و ما تعبیر از آن بجمال
روح القدس کنیم چرا که روح القدس کان عقل اول کل است لا غیر پس هیچ اختلاف
در کلمات ایشان نیست و بر این معنی میباشد آنچه در اناجیل وارد شده است
لفظ پسر مطلق با پدر که در [illegible] است با ابن الرب و جمیع اینها روح القدس [illegible]
کنه ذات قرینه ندارد و دیگر آیه آیه شمردن حاجت نیست و اما آنکه در اصحاح [illegible]
از متی در آیه سی و ششم [illegible] رجعت [illegible]
اما [illegible] نمیدانند که پسر [illegible] ذات خدا [illegible] مراد روح القدس است چرا
که او اعظم [illegible] است و همه خدام اویند و لوح محفوظ در دست اوست [illegible]
[illegible] رجعت عیسی [illegible]
و اما [illegible] خدا است و آنچه در عالم جاری میشود بر دست اوست و از او حکم میشود

بلطف

بلد گه [illegible] که [illegible] را قبل [illegible] جاری [illegible]
الفاظ [illegible] بلفظ [illegible] و بلفظ حکومت [illegible] با لفظ یا رب و جمیع اینها روح
القدس [illegible] در اول انجیل مرقس است [illegible] یسوع مسیح پسر خدا عبارت [illegible] حجت نمود
و چنین مطلب عیسی [illegible] بغیر لفظ خدا [illegible] در آیه [illegible] و یازدهم اصحاح اول مرقس است
[illegible] عیسی از آب بیرون [illegible] آسمان [illegible] و روح مثل کبوتری نازل شد
عیسی [illegible] صدائی از آسمان [illegible] پسر حبیب [illegible] خدا [illegible]
[illegible] روح [illegible] و صدای [illegible] روح [illegible]
روح بود چرا که روح اعظم [illegible] کبوتری [illegible] پس خدا [illegible]
شاید از روح اعظم بود و هیچ [illegible] بلکه خدا [illegible] در آیه [illegible]
اصحاح [illegible] مرقس [illegible] روح نجس [illegible] عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible] روح نجس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دو واسطه [illegible] صادق [illegible]

و عرض شد که ... آیه شصت سیم از اصحاح بیست ششم متی و در تفسیر کننده کفت که حضرت عیسی را قسم بده ترا
بخدای حی که بکو آیا توی مسیح پسر خدای مسیح فرمود تو کفتی لیکن من بکویم که ثانیا خواهید دید فرزند انسان را
که از جانب قوة الله نشسته است و میاید بر ابر آسمان و در شصت و دویم از اصحاح چهاردهم مرقس است که چون
کاهن پرسید که توی مسیح پسر خدای مبارک یسوع فرمود منم و خواهید دید فرزند انسان را که از
یمین قوة الله نشسته و میاید بر ابر آسمان تا آخر و این دو روایت مختلف در آن وارد و بروایت
مرقس عیسی فرمود منم پسر خدای مبارک و بروایت متی فرمود تو کفتی معلوم شد که روایات انجیل مختلف است
و واقع یکی بوده پس البته یکی از این دو دروغ است پس اعتبار انجیل تمام شد و البته روایت مرقس خلاف است
و خلاف عقل و نقل است پس بر عیسی هرکز چنین نسبتی نکرده باشد و فرمایش او این است لعله
برای تحقیق و تقسیم فرمود فرزند انسان یعنی من فرزند خدا نیستم و کفته ام قول من است من فرزند
آدمم و مکرر همین لفظ هم در انجیل ... است فرزند بشر و فرزند انسان خود را خوانده برای اتمام حجت
ولیکن نصاری از افترای پاکان بزرکوار دست بر نداشته اند و این دیکر پسر خدا خواندند و حال آنکه
از عیسی لفظ پسر زنده و دال بر فرزند خدا باشد و عجب تر آنکه در انجیل یوحنا است در اصحاح بیست
در آیه شصت و ششم در پرسش کنند و ... کفته که اکر توی مسیحی بکو با عیسی فرمود اکر بر شما بکویم ایمان
نخواهید آورد و اکر از شما خواهش کنم جواب مرا نخواهید کرد و مرا رها نکنید از حالا خواهد فرزند انسان
در یمین قوة خدا نشسته پس همه بیکبار کفته اند که پس توی فرزند خدا عیسی فرمود شما میکویید که منم
پس الله یا ... و این ... ابطال روایت مرقس و متی را کند و حق این است اکر روایت صحیحت
دارد وقوع کلامی اکرچه در روایت یوحنا مطلق این کفت و کو نیست ... معلوم شد که عیسی
کلام فرمایش فرموده در جواب ... مردم کفته ... پسر خداست ... بر آیات

الوقا اول

الوقا اول یهود هم کفته که بکو تو پسر خدا هستی یا نه بلکه کفته اند و تو مسیح هستی یا نه و در روایت ... کردانیده عیسی پسر خدا
است چه بکویم تو مسیح هستی یا نه چه بکویم تو پسر خدا هستی یا نه پس آنکه چه بکویم عیسی چه بکوید ابن مریم ... پس آیات
و در این یک مطلب چهار انجیل چه قدر مختلف وارد و البته واقع یکی بوده ... دیکر کذب است پس چه اعتبار
بانجیلها و چه بکونه مستند تواند بود و ... این روایات انجیل ... کونه مختلف وارد و اکر کوید
نقل معنی است و معنی یکی است کوییم چکونه نقل معنی است و حال آنکه یکی اثبات کفر میکند و دیکری
ایمان و یکی مخالف ... پسر خداست و یکی موافق پس معلوم شد که موافق انجیل لوقا ... یهود عیسی را کفته که بکو تو
پسر خدایی یا نه و عیسی هم کفته است منم پسر خدا و ... انجیل محرف است حضرت عیسی موافق آیه
هجدهم و نوزدهم اصحاح هجدهم لوقا که یکی از روسا او را کفت ای معلم صالح چه کنم که وارث حیوة ابدی شوم عیسی
کفت چرا مرا صالح بکوئی صالح نیست کسی جز خدای یکانه راضی نشد باو صالح بکوید چکونه راضی میشد
که باو پسر خدا بکویند پس این نسبت مکر افترای محض باآن بزرکوار ... پس در بیستم از اصحاح اول یوحنا است از
یحیی علیه السلام روایت کرده است که یحیی فرموده من نیز معاینه دیدم و شهادت کردم اینکه ... پسر خداست
این فقره هم نقل معنی خطا است ... در سایر انجیل دیکر غیر این است و در آیات ...
از ... اینکه ... است پسر ... من ... خود ... در انها یحیی کفته
است که پسر خداست ... از ... کرده است ... بلکه از روح ...
یا از حضرت آدم یا ابراهیم یا داود بود البته ... در کلمات ... عیسی پسر ...
و ظاهر بودن ... روح ... است و روح مخلوق است و نسبت این
باز بطوری ... هیچ قسم ... نیست پس انجیل ... محرف
است البته ... فقرات ... و مخالف ... خدا آفریننده

زاینده نیست و بر او جاری نیست و امور توجیه در شرایع و ادیان مختلف میشود و اگر نسبت تعظیم است
گوئیم تعظیم عیسی بنحو این خدا معقول نیست و اگر کسی خواهد مر تعظیم بیش تر کند و تعظیم ضرر ندارد و معنی حقیقی لفظ مراد
نیست پس جایز است هر که پدر عیسی پدر خدا بود باقی خدا بود و خدا را کل ابوه و معنی حقیقی مراد نباشد و مخفی
تعظیم باشد اگر گویند با حرمتی کرده است هر که با حرمتی است و اگر گویند جایز است این هم خلاف اجماع
علما مذهب است بلکه خلاف بداهت عقول و ادله دیگر چه [illegible] اول [illegible] آخر [illegible] گفت
ای [illegible] تو پدر خدا [illegible] ابرهیم عیسی خطاب [illegible] آنچه دیدیم ایمان [illegible] قرب اعظم
در این [illegible] پس فرمود حق حق بگویم برای شما خواهید دید که آسمان باز شده و ملائکه خدا صعود می کنند و نزول می نمایند
بر پسر انسان [illegible] در این نیست و عیسی [illegible] آن [illegible] نیست [illegible] فعل [illegible] دفع [illegible] و اگر
بگویند که عیسی تقریر قول [illegible] کرد و گفت ایمان [illegible] ایمان [illegible] یعنی تصدیق کردن و ایمان بر ایمان بحق
و [illegible] ملحق میشود چنانکه می گویند ایمان [illegible] ایمان بحق [illegible] و عیسی تقریر [illegible] ایمان بحق [illegible] بلکه
گفت [illegible] یک معجزه از من دیدی تصدیق حال کردی [illegible] خدا ام و ایمان باین قول [illegible] آنچ
مراد ایمان باطل است [illegible] حق حق بگویم [illegible] ابن البشر [illegible] عیسی
[illegible] صالح گویند [illegible] خدا [illegible] پسر خدا خوانده [illegible]
عدم تحریف است [illegible] مطلق اعتبار ندارد [illegible] مختلف [illegible] بحث است [illegible]
است [illegible] نصاری جمع کرده اند [illegible] معاصر عیسی هم نبوده اند [illegible] از غیر شنیده اند چنانکه صریح اول انجیل [illegible]
[illegible] گفته است چنین [illegible] کرد [illegible] ترتیب [illegible] چنانکه [illegible]
در همه جای انجیل [illegible] روایت [illegible] گفت [illegible] چنین گفت [illegible] راوی [illegible]
[illegible] چند نفر [illegible] از آنها [illegible] اول [illegible] خواستم [illegible]

راوی لوقا [illegible] از غیر شنیده اند و تحریف در روایت شده و انجیلها همه با هم مختلف است و چنین روایت مختلفه
[illegible] بر صراحت عقول و مسلمات انبیا [illegible] میکنیم و مخالف را دروغ میدانیم و این آنچه مخالف عقول
و ادیانست پس روایت صحیح نیست و چنین [illegible] روایت [illegible] انجیل [illegible] نیست [illegible]
آنچه هم اصحاح سیوم یوحنا [illegible] جای [illegible] آیت عیسی [illegible] پسر خدا نام برده است و از خود عیسی روایت کرده است
محرف است [illegible] انجیل دیگر هم نیست [illegible] آیات [illegible] اختلاف [illegible] خود [illegible]
و منافی است با این ادله و چنین میفهمیم که مخالف عقول و ادیانست گفتیم محرف است [illegible]
نصاری باشد چرا که لفظ [illegible] احتمال دیگر [illegible] نیست مگر تحریف یوحنا [illegible] روایت کرده
یا آنکه برای [illegible] روایت کرده [illegible] در اخر این اصحاح [illegible] سخن است [illegible] زیرا که
پسر خدا است [illegible] احتمال [illegible] در آن [illegible] چنانکه گذشت و چنین [illegible] راوی [illegible] اعتبار
هیچ چیز از کتاب [illegible] راوی [illegible] اعتباری [illegible] اصحاح [illegible] یوحنا [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] نقص [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] گفت خدا پدر من است و نفس خود را [illegible] با خدا [illegible] انصاف [illegible] هیچ احتمال
[illegible] عیسی خود را [illegible] خدا [illegible] گویند [illegible] اسم خدا
دانست [illegible] خدا [illegible] خدا خالق اوست و مخلوق [illegible]
خالق [illegible] در باره عیسی [illegible] نظیر خدا ام
[illegible] چنانکه شنیده [illegible] خدا [illegible] نظیر
ندارد [illegible] احکام [illegible] مختلف [illegible] اصحاح است [illegible] عیسی
گفت من هیچ کار از پیش خود نمیتوانم کنم آنچه میشنوم حکم میکنم [illegible] اصحاح [illegible]

چه جای یک انجیل و همه انجیلها و آیات بعد هم مثل این وارد است و هم صریح حق پسر خدا خوانده و کار
نصاری از جای دیگر هم عیب کرده که حضرت عیسی بسیاری از بنی آدم را مثل پسر خود و به خبری
در عالم مثل پیدا کرده که اگر هم به پدر و پسر مثل آورده حال نصاری انها را درست گرفته اند و نه فهمیده اند
و انها مثل است و گمراهی انها این عیسی مثل برزگر و دهقان هم پیدا کرده حال باید خدا دهقان
باشد و خدا برزگر باشد و مثل عروس و داماد هم پیدا کرده حال باید خدا عروس و داماد هم
باشد و همچنین پدر و پسر هم جز مثل نبوده بخیال نصاری که عیسی پسر خداست و کی پیدا از خود
بگوید و این ناخوشی در ایشان از وقت یهودی بودن و عزیر را پسر خدا دانستن بلکه هم
خود را اهل بیت خدا دانستن پیدا شده چنانکه در اینجا انجیل است که یهود گفتند ما ولد الزنا نیستیم
ما همه یک پدر داریم و آن خداست و این ناخوشی در میان ایشان که نصرانی شدند از وقت
یهودی بودن پیدا شده و از وقت خدا مجسم پیدا نمودند و باز هم بان عادت جاری شده
و در قدیم است پنجم این اصحاح که عیسی گفت ساعتی میاید که مردگان صدای پسر خدا را بشنوند
و کسانیکه شنیدند زنده میشوند زیرا که چنانکه برای پدر حیوة در ذات او است هم چنین
به پسر داده حیوة در ذات او باشد و سلطنت باو داده که حکم کند چرا که او پسر بشر است حال
چگونه احتمال میرود محرف نباشد و تغییر نکرده برای اینکه میرد به پسر حیوة داده و داد بیکبار
پسر بشر است این تناقض نیست و ممکن است که از عیسی نبی سرزده نعوذ بالله حاصل سخن
در این کتاب بسیار نسبت پسر خدا بعیسی داده است و جمیع انها از تحریفهاست و شنیدی و دراه جمیع
دیگران نسبتها نیست چنانکه به هر کس همه را دیده است واضح است خلاصه چنین با دله عقلیه و نقلیه
ثابت کردیم که این نسبت بجمیع وجوه خطاست دیگر احتمال عدم تحریف نمیرود و میشود وجه استثنا

ازان

ازان آنکه واقع شده است که اله در زبان عبری و بعضی السنه بمعنی حاکم اکثر است و لذا بجهة علما الهه
نامیده اند چنانکه در زبور هشتاد و یکم داود و در باب هشتادم سیزده هم و ایه سی و سیوم از اصحاح
دهم یوحنا هم شهادت میدهد که یهود بحث کردند بعیسی که تو خود را الله نامیدی عیسی گفت
ایا در ناموس شما مکتوب نیست که من گفتم شما اله میباشید یعنی علما پس اگر ایشانرا اله گفته است من که گویند
من بجا گفته ام که من پسر الله میباشم این ایه رفع بسیاری از شبهات را میکند چرا
چنین علما الله میباشند در لغت انبیا هم اله میباشند و از جمله ابراهیم و داود بوده پس عیسی ابن الله بود
و داود و امثال آن هم همچنین باشند با انکه مراد روح است و معنی جان میفهمند اگر الفاظ هم حاصل شده است با آن
معنی بوده است بعد تا الان و علمای نصاری از راه ضلالت و خروج از دین حمل بر خدائی
قدیم کرده اند ولی الله بان معنی ابن البشر مطابق است و میشود که مراد از اله مطلق
نبی اعظم مطلق و عالم اعظم مطلق باشد که فارقلیط است و چنین همه فرزند علی او نیز
و جمیعا فیض از آب زلال دینش حبیب خدا را بطور مطلق ابن الله گفته باشند مثل انکه
ابن البشر مطلق میگفتند نه ابن مریم مثلا ولی ابن انسان مطلق میگفتند هم چنین ابن عالم مطلق
گفته مراد اله در لغت عبری بمعنی عالم میاید و در یک معنی در لغت عبری اله
بمعنی ملک دیده شده چنانکه احبار یهود بآن تصریح کرده اند و بآن معنی اعتراف عبارت
که در فصل سیوم کتاب حبقوق است که الله از جانب جنوب خواهد آمد و خاص لذکره مراد
و مراد ملک است که از جانب جنوب میاید پس میشود مراد از ابن الله ابن الملک باشد و مراد
روح القدس باشد و اگر از عیسی بالاتر غیر آن از انبیا و اولیا لفظ حاصل شده مراد ابن الملک بوده و ضلال
قوم حمل بر خدائی ثالث کرده اند و چنین ملتفتهای دیگر ترجمه کردند لفظ مشترک را بان معنی نالیسته حسب
بمعنای خدائی بود ترجمه کرده اند و لذا بجهة ضلالت افتاده اند و خشم حضرت عیسی چنین با یهود سخن گفت بلغت عبری

خود را پسر الله گفت یعنی ابن الالام یا ابن الالوک و بواسطه ترجمه معنی فاسد گشته هر لفظ در لغتی مشترک است
که از معانی آنهم در لغتی دیگر مشترک نبود و بنا به لفظ الله در عبری لفظ خدا است در فارسی و معنی صاحب است
در غیر خدا هم اطلاق می شود چنانچه خانه خدا و کدخدا و ناخدا و بر خدای قدیم هم اطلاق می شود و الله در عربی این چنین نیست
و هم چنین در فارسی خداوند و خداوندگار بر غیر خدای قدیم اطلاق بسیار متعارف و شایع است بخلاف عربی که لفظ الله
بغیر خدای قدیم اطلاق نمی شود حال اگر جاهلی فارسی را بعربی برگرداند که خدا را به الله تعبیر کند و کدخدا را الاله القریة و ناخدا را
الاله السفینة بگوید مطلب فاسد شود حال مثل ابن الله هم در عبری باین حکایت است چرا که الله بمعنی عالم است
و عیسی ابن الله یعنی ابن العالم بوده یعنی اگر لفظ صحت صدور داشته باشد و اگر تحریف باشد و از اصل فاسد است
و غالب عیب و غلط کتب و علوم از لغت معنی است و بواسطه آن اقوام کثیره گمراه شدند پس از بعثت و تواتر
و سایر کتب انبیا و انجیل و غیره از لغت معنی کلمات انبیا و خداوند است و راویان کرده اند و فساد بسیار از این پیدا شده و اگر
و اگر کسی به لغت معنی نکند و بگوئیم پس اختلاف در روایت است از جهت [illegible] و اگر لغت معنی نیست
یا کذب است و اگر لغت معنی است عیب از لغت است و مطلب را نفهمیده اند [illegible]
پس گوئیم حضرت عیسی در زمان خود دعوت باینکه من پسر خدایم باین معنی [illegible] حال مبادا است
از معنی لفظ ابنه گذرد و حواریین هم چنین دعوت کردند بعد از آنکه [illegible] روایت شده و تحریف
و تغییر یافته و در روایات جمعی مطلب را نفهمیده الفاظ را حمل بر [illegible] خود کرده
خود [illegible] یافت [illegible] باینکه [illegible] کتاب
[illegible] خدا [illegible] ذات خدا [illegible] ذات
خدا [illegible] قطعه قطعه گردیده و آنچه در انجیل است و عیسی از خدا [illegible] لغت
بمعنی [illegible] لغت [illegible] است [illegible] اگر [illegible]
بسیار [illegible] عمر تمام میشود قبل از تمام شدن کتاب

بجمع قرار

به اهل قرار [illegible] فصلی دیگر آنکه گفته است که مسیح در میان تمامی مردم آن شخص [illegible]
[illegible] مراتب پاک و الکلیت در مرتبه الوهیت بوده عیسی حکیم [illegible]
مراتب پاک و الکلیت [illegible] نسبت [illegible] عصر خود چنین بوده و لکن بهتر از جمیع خلق در هر عصر [illegible]
اثبات نبوت حضرت خاتم معلوم می شود و موافق قاعده [illegible] باشد چرا که [illegible]
تمام مراتب بود چنانکه صریح عبارت انجیل متی است که عیسی فرموده [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] باشد البته ممنوع است [illegible]
[illegible] از معجزات [illegible] عظیم [illegible] ترجیح [illegible] غلط است
[illegible] آنکه گفته است در مرتبه الوهیت بوده زیرا که مرتبه الوهیت [illegible]
[illegible] مرتبه خدا عین ذات احدی خداست [illegible] مرتبه غیر ذات [illegible]
است [illegible] خدا [illegible] قدیم است [illegible]
مرتبه خدا عین ذات احدی خداست [illegible] در مرتبه الوهیت [illegible] ذات [illegible]
و ذات خدا ظرف غیر [illegible] و مرکب نیست پس [illegible] ذات [illegible]
اگر [illegible] مختصر [illegible] ممتاز [illegible]
و ممتاز مرکب [illegible] مرکب است و ممتاز مرکب است و مرکب [illegible] حادث
[illegible] پس [illegible] کمال پس عیسی در مرتبه الوهیت نبود بلکه در مرتبه
عبودیت است و عبد بنده ذلیل برای خدا عبادت میکرد و نماز میکرد چنانکه در انجیل [illegible]
عبودیت [illegible] خدا [illegible] خدا [illegible] گفته خدا را حلول کرده
[illegible] فرق [illegible] حلول [illegible] کرده [illegible]

نه اینکه فضا محجور و [illegible] چگونه خدا میشود و خدا را حلول میکند و اگر گویند روح عیسی خدا بود پس بدان او در جسم

حلول کرده پرستش کردیم روح عیسی و جسم عیسی فرق ندارد اگر روح عیسی خدای [illegible] است پس چگونه روح عیسی شد

و نسبت عیسی پیدا کرد بلکه خدای همه است و عیسی عبد است ندارد و اگر نسبت خاص عیسی دارد پس [illegible]

و مصور است و خدا نتواند بود و خدا نه هم از ذات خود تغییر میکند [illegible] حلول کند در چیزی حادث [illegible]

این عقاید کفر است و شرک و هر کس معنی توحید را فهمید [illegible] باطل میکند و سابقا در خصوص این سخن گفته ایم احتیاج به تکرار نیست

و بطلان این حرف اظهر از آنست که در صدد جواب مفصل برآئیم و اما آنچه گفته است که عیسی [illegible]

مصلوب شد [illegible] و رنج و مصیبت [illegible] و جواب [illegible] ذکر کرده ایم و جهت [illegible]

میگویند خدا بود [illegible] و مصیبت [illegible] کشید و اگر خدا بود این همه تغییر احوال از برای چه و خدا چگونه [illegible]

شد و خدا چگونه از مریم بزاید و رضیع باشد و عظیم شود و [illegible] کرده و طفل باشد و مراهق شود و بالغ گردد و موافق [illegible]

تا سی سال خود را پسر یوسف [illegible] تا آنکه بعد از سی سال [illegible] پسر خدا است نه پسر یوسف که بگفته خدا [illegible]

نوره [illegible] خدا علم و ایمان [illegible] بجهة کفر [illegible] کرفته است و این حرفها [illegible]

و اما آنکه مرکب مسیح را سبب کفاره گناهان خلق دانسته است و اینهم فرع آنست که عیسی کشته

شده باشد و سابقا بیان کرده ایم که عیسی کشته نشده است پس گناهان ایشان باقیست تا ایمان [illegible]

بیاورند و کفاره گناهان ایشان ایمان بخدا و رسول و ائمه [illegible] و شهادت سید الشهداء صلوات الله

علیه و لعنة الله علی قاتلیه که [illegible] عظیم مصیبت عالم است و [illegible] و الا

برگناهان خود باقی هستند تا روز قیامت و اما آنکه گفته است که اگر عیسی

[illegible] بشر بود [illegible] مردم بود و سبب نجات نمیشد و چون هم در صفت [illegible]

و هم در صفت بشریت بود لذا این جهة این امر عظیم صورت گرفت جواب [illegible]

عرض کردیم که عیسی هم خدا بود و هم خلق [illegible] است و یک چیز حادث و قدیم نتواند شد و اگر

روح خدا است [illegible] جواب [illegible] عرض کردیم و اگر روح عیسی است [illegible] است

و مرکب و حادث و اگر [illegible] عیسی نیست و حادث است پس [illegible] عیسی ندارد و خدا [illegible]

جواب [illegible] نصاری است [illegible] ایشان است این [illegible] و این کلمات [illegible]

و اکثر قول [illegible] ایشان [illegible] استدلال میکنند برای خدائی [illegible]

[illegible] مختلف و اختلاف دلیل عدم اعتبار [illegible] کذب است [illegible]

مختلف [illegible] و اگر [illegible] اختلاف [illegible]

کشته چگونه [illegible] بلکه آنچه از عیسی [illegible]

از خدا [illegible] صالح گویند [illegible] صالح خدا است [illegible] چنین [illegible] چگونه [illegible]

خدا گویند و پسر خدا گویند جمیع انبیا [illegible] خدا گرده [illegible]

و بعد از [illegible] قوم [illegible] حادث میکنند چیزی [illegible]

نصاری [illegible] عیسی منحرف شده [illegible] انجیل [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] تا [illegible] آنچه [illegible] شنیده [illegible] خدا [illegible]

سنت رسول ندارند [illegible] حق است و مطابق با کلمات انبیا است [illegible]

گفته است که هر کس ایمان دارد که مسیح پسر خدا است [illegible] مرتبه الوهیت و [illegible]

دانسته و معتقد باشد که عیسی بازخواست گناه را کشیده و جهة خلاص و نجات گناهکاران [illegible]

و مرگ را بر خود قبول و بعد از دفن قیام نموده است [illegible] ایمان در نجات [illegible]

هم [illegible] جواب جمیع این کلمات مزخرف [illegible] مسیح پسر خدا است

بعضی چیزها این چه نسبتی است اگر بعقل تورات و زبور و دیگر کتب علما آن همه را پیغمبر خدا گفته اند
اولا چه خصوصیتی و شرافت بعیسی داده و با پیغمبر خدا چه سخن داده و خدا هم بد است و اگر تعظیم عیسی است
توهین خدا چرا و نسبت نالایق کنند اول چه و در [illegible] دیگر است شرف عیسی شد پس الا تعظیم لایق شماست
پس شما را دیگر خالق و خدا هر زنده و مرده زنده و مرده زاده خدا شود به غیرت [illegible] برای خود درست کنید
نعوذ بالله از کوری دل بعد در مرتبه الوهیت بوده چه شرک است چگونه شود که غیر خدای احد در مرتبه الوهیت
باشد و هم خدا یافت شود و یا شرک غیر از این چیست پس است که عیسی را و بنده یک خدا باشد
و فخر از دست و در عرض شده و یاد نیک کویند گفت بعضی نیک گویند که یک خداست و این قوم بالاجماع میگویند
و او را شریک خدا میخوانند و در حکایت کشته شدن او سابقا ذکر کردیم که عیسی بصلابه زده شد و کشته شد
ابد آ او دوشب مصلوب کرده و شیخ خود را بر یک از آنها زده اند و جهت و او را کشته و نصاری میگویند که شبیه عیسی
بر او در وجه دانسته که عیسی بود باشد و معرفت این معنی با خدای واحد است چون شبه و از خلق انجیل را
کسی نداشت جز حواریین که حاضر بودند و جز کسی که وحی با او رسد از خدا با بسند های صحیح از جمله این نصاری
و از دین عیسی بدین شرک رفتند نرسید و حق را اهل حق البته از ایشان پنهان میکنند و البته خواهند
دین خدا را در زبان پنهان کرده اند و ما میدانیم که بعض فارقلیط موعود که آنها تحریف کرده اند چنانکه یهود با
شیخ و دلیم میگفتند که خدا به آنها گفته که فرزند و از زاده نشوم هم چنین شما هم [illegible] تمام و همه فارقلیط کردند
که آنها تحریف کرده اند نعوذ بالله از جهت و تفاوت و فساد ضمیر با ری جواب تفصیل سابقا گذشته است
فصل دیگر آنکه گفته نهایت این دیگران باشد دیگران و دین محمدیه نیست که محض اقرار
و تقریر کلام جند باشد و باور نمودن تعلیمات قرآن و محبت خدا و پاک ورزی رجوعی ندارد و دیگران
نکردند ایمان قلبی است جواب آنکه ملحق از این حرفها سخن ندارد طال کتب سید استدعا

و اینها و دیدنها نا مربوط و جواب بنای برای جهال است که ایمان مسلمین محض اقرار زبانی بوده و تقریر کلمات و حال آنکه
از جمله بدیهیات مذهب ماست که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبان و عمل بارکان و نمیعیند در قرآن مذاهب
الشمس است اگر سایر کتب ما را ندیدی و علما را ندیدی نعت بقرآن رجوع کن که میبینی که خدا به پیغمبر گفته قالت الاعراب آمنا قل
لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و بپیغمبر گفته اولئک الذین کتب فی قلوبهم الایمان و بپیغمبر گفته انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا الی غیر ذلک پس این تهمتی است که
بمسلمین بسته و از عالم فصیح است و لکن ما باور نمودن تعلیمات قرآن با این نا خوش ببرید و دیدیم که عیسی ازکه دانستیم
که محمد صلی الله علیه و آله فارقلیط موعود است بدینکه از هزار معجزه که دید و نوع جمیع معجزات پیغمبران او لیق و از
بر دستش جاری شد و کتاب الهی از جانب خدا باور کردیم و آنچه در آن بود تصدیق کردیم و نصاری
کردیم که القدر بر دعتا کتاب خدا بکنیم تا در زمان ما برود و وقت بجه [illegible] بیابیم تاریخ رسید
و ما بعش را انجیل و کتاب خدا بکند اریم و بان اهل را باور نکنیم و بآن هم عمل نکنیم و اگر باشد که بتورات
موسی گفته عمل کنیم و یک کلمه از عمل نکنیم بتصدیق شیطان با این عیب برگردید که آیات
و تعلیمات قرآن را باور کرده ایم بر خلاف شما که تعلیمات انجیل را باور نکرده اید و اگر باور
نکرده اید لعنت موسی بابت رده برده و غیر رده ... آنکه گفته است
که به حقیقی و البته دیانت حقیقی است و در آیات انجیل لذلین جته
با هم مذکور شده است و شکر هری حسنه آورده و اهل مذاهب
اسلام زده است مذهب هم غیر از این مسلکه دیده و روح
طلق برده است و قرآن با این شهادت ... خدا به پیغمبر ان
الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفرا لن تقبل توبتهم

و اولئک هم الضالون و بغیر توبه انما یتقبل الله من المتقین و بغیر توبه انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و بغیر توبه لیست التوبة للذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون
وهم کفار و بغیر توبه یتوب الله علی المؤمنین والمؤمنات و این آیات نهایت [illegible]
است و آنچه گفته است برادر واجب تفضیل نیست فضل [illegible] و دیگر آنکه گفته است
هر که [illegible] به عذاب جهنم گرفتار شود بعلت تقصیر خودش نه بنابر قسمت و تقدیر پروردگار و آنچه از قرآن معلوم
شده است که خدا بعضی مردم را در ایمان و بعضی را در کفر خلق کرده و [illegible] آیه من یشاء الله یضلله و من یشاء
یجعله علی صراط مستقیم [illegible] و این آیه من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فاولئک هم الخاسرون و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن
والانس و دیگر مثل این از احادیث شیعه گفته است و آیات و احادیث مذکوره [illegible]
میکنند پس آیات و احادیث [illegible]
اعتقاد [illegible] هر چه [illegible] وجود بگیرند و حادث است [illegible] اگر بگوید که بعضی قدیم است
و بعضی حادث شرک می شود [illegible] عالم و [illegible] قائل شده است و این
خلاف مذهب صحیح است [illegible] خدا را [illegible] و اگر گوید
همه حادث اند گوئیم حادث مخلوق است و مخلوق خالق میخواهد
حال اگر گوید هر خالق قدیم [illegible] میباشد شرک شده است
و شبیه مجوس شده است که [illegible] خالق قائل شده و خلاف
مذهب صحیح است که قدیم [illegible] اگر بگوید یک خالق
قدیم است و یک خالق حادث بگوئیم

دو خدا

در صورتیکه خالق حادث شد خالق آنچه [illegible] مخلوق غیر خود [illegible] که خالق [illegible] قایم است [illegible] خود
نشد قیام [illegible] محض [illegible] پس وجودش و حرکت و سکونش و ذات و صفتش [illegible]
بخالقش وابسته است پس مخلوق [illegible] خالق [illegible] و خالق قدیم [illegible] خالق اول ساخته
و از آن هرچه خواسته کرده است و مخلوقات خدا نسبت [illegible]
بوده و با قایم باشد بلکه مخلوقات خدا مانند [illegible] نسبت بمتکلم [illegible] یعنی صورت خود [illegible]
معدوم شود [illegible] چراغ [illegible] جواب [illegible] معدوم شود پس خالق [illegible]
با جمیع آنچه [illegible] وقت وجود [illegible] خالق اول [illegible] آفتاب [illegible]
تا هزار مرتبه باشد همه از آفتاب [illegible] اگر التفات خود را بردارد همه معدوم شوند و اگر [illegible] همه
موجود پس التفات خالق اول خلق اول [illegible] پس چون [illegible] مطلب [illegible]
بگوئیم که هر چه [illegible] صادر شود از خوب و بد اگر حادث است [illegible] خالق اوست و اگر
قدیم است شرک لازم آید و اگر حادث است و غیر خدا خالق اوست هم شرک لازم آید پس خالق خیر
و شر و زشت و [illegible] همه خداست نهایت خلق خدا [illegible] باقتضای مخلوق است اگر اقتضای مخلوق
طاعت میکند خدا برای طاعت می آفریند و خدا راضی است و اگر اقتضای معصیت میکند
خدا برای او معصیت خلق میکند و خدا [illegible] ششم [illegible] هیچ
اشیاء [illegible] خدا [illegible] صانع [illegible] خالق [illegible] پس این [illegible] گفته [illegible]
و عذاب جهنم گرفتار شود بعلت تقصیر خود او میشود نه بنابر قسمت و تقدیر پروردگار شرک [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خالق شده است [illegible] این کتاب [illegible] شرح [illegible] شده [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] خدا [illegible] فرعون [illegible]

در مذهب خودش که فرموده پس خدا او را [illegible] قسمی نکند [illegible] دیگری را قسمی بکند و دل او قسمی شد قبول حق

نکند و بعصیان خود باقی ماند [illegible] نیست که خدا قلب فرعون را مجبور قسی کرده و لکن بسوء اختیارش و اقتضایش

چنانکه بیان شد و اما آنچه گفته است که از قرآن معلوم میشود که خدا بعضی را با ایمان و بعضی را بی ایمان آفریده

و اگر مقصودش این است که بدون اقتضا و قابلیت همه [illegible] گفته است چرا که در این قرآن [illegible]

و اما [illegible] و این معنی ظلم است که کسی را عمداً [illegible] و چون [illegible] که [illegible] گشته

نه بنده عاقل چنین حرکتی کند چه جای خدای حق حکیم و اگر باقتضا و قابلیت هم تجویز نموده است

که خدا خالق مؤمن و ایمان و کافر و کفر باشد پس [illegible] قائل [illegible] باید [illegible] و [illegible] شده

قادر باین خالق هم میشود و جمیع اینها خطا و دروغ است پس البته خدا خالق مؤمن و ایمان است و خالق

کافر و کفر و لکن مؤمن ایمان را [illegible] چون بعلم خود [illegible] قابلیت از او دانست و کافر و کفر را چون

[illegible] بعلم خود قابلیت کفر را دانست و خدا ظالم نیست و بکسی ظلم نمیکند [illegible] هرکس را

قابلیت خود آنچه [illegible] مستحق است بکند [illegible] اعتقاد [illegible] در عالم [illegible]

یعنی قبل از خلقت عالم [illegible] ارواح [illegible] حاضر [illegible] و عرضه ایمان و تکلیف

شده است هرکس ایمان [illegible] خداوند [illegible] در این عالم [illegible] یعنی از طینت طیب [illegible]

[illegible] هرکس [illegible] قبول ایمان نکرد [illegible] در این عالم [illegible] یعنی از طینت خبیث [illegible]

[illegible] پس اگر [illegible] میبینی که خدا بعضی را طیب و بعضی را خبیث آفریده [illegible]

آفرینش در این عالم است و لکن [illegible] قابلیت و قبول اوست در عالم [illegible]

[illegible] در قرآن [illegible] بعضی ایمان [illegible]

[illegible] اللهم اگر [illegible] در این مسئله مذهب [illegible] را اعتقاد این است که خداوند [illegible] را

جبر بر ضمیر [illegible] مطلق و [illegible] خود [illegible] تفویض [illegible] خود [illegible] مستقل است در [illegible]

[illegible] کفت [illegible] عالم [illegible] برای [illegible]

[illegible] کردی [illegible] هرکس [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] است که [illegible] عدل [illegible] است [illegible] بعضی از علما [illegible]

فهمیده و فهم این مسئله هم مخصوص شیعه است و جمیع مذاهب [illegible] محروم [illegible] بعضی جبری شده اند

و بعضی تفویضی شده اند و آخر نفهمیده [illegible] و غالب مردم [illegible] اختیار را [illegible]

[illegible] تفویض [illegible] خدا [illegible] مخصوص علمای [illegible] و [illegible] در این کتاب

شرح [illegible] نیست و محض جواب [illegible] شرح [illegible]

[illegible] و مقصود [illegible] است [illegible] مذهب [illegible] حق [illegible]

[illegible] که [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] است [illegible] آیات و احادیث [illegible] را

باطل [illegible] و مقصود [illegible] عالم است پس [illegible]

کتاب [illegible] اله [illegible] فهو المهتد [illegible]

قبیح است که [illegible] را خراب کرده است [illegible]

[illegible] فارسی کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بزبان خود ترجمه کرده [illegible]

[illegible] فهمیده و چه ترجمه کرده [illegible]

تفسیر [illegible] برای [illegible] خود [illegible]

نوشته‌اند چگونه شود لفظی را شعری برای انگلیس فارسی که واو دیگر انگلیسی کند در این بیان چه بر دل جایگیر
و کتاب انجیل هم همین واسطه‌ها ند برای عبری رفته و از عبری به یونانی رفته و از یونانی به لاتینی رفته
است این فسادها در آن به راه شده است و فسادی چند در ترجمه است و در این ها خوانندگان باید چند
شخص صاحب سخن اول میشود به مطلب خود را بزبانی دیگر بگرداند لیکن مانند او نباشد و اما عبری هرچه
گوید خراب میکند و هم چنین است احادیث ما هم بادری رسیده هیچ اعتبار ندارد و ما میتوانیم او را جواب
عرض کنیم که بعضی علمای ما فارسی کرده‌اند چه قدر خوف مقصود در آنها به راه شده است حال دیگر زبان نزول
چه می شود چه خدا هرگز این آیات تغییر حق است هر گاه از معانی هدایت ثواب و لعنت است
ورد بهشت کلمه شود این که از صفتهای رحمت الهی محروم کردن از ثواب است پس معنی حسن یا الهیه
یضلله یعنی هرکس را که خدا میخواهد به ثواب جنت رحمت خود محروم میکند و میخواهد هر چنین که گرامی
ومن یشاء یجعله علی صراط مستقیم در راه جنت باشد یعنی هرکس را میخواهد به راه جنت مستقیم میکند
تا در درون داخل جنت کند و البته میخواهد چنین کند که گر بر حسن و لکن بلفظ عموم فرموده است بجهة آنکه ابلغ
در فهم و بهتر است و هم چنین هم بر یعنی هرکس را خدا ثواب داده فرموده بافته است و هرکس را
محروم کرده از او بالکل و غرض معنی سخن از لفظ نبود حال شرح حاجت مقصود البته در شرح شده
حال تا کسی احاطه بجمیع معانی لغة و آن علم به لفظ در انجیل نداشته باشد نتواند شرح کند و اگر
از انجیل برای شما احتجاج بکنیم بجهة اعتقاد شما است برای آن اعتقاد شما با آن است و همه این کلام حق است
و کتب مقدسه انبیاء را لهذا پس معلوم شد که کتاب سنت ما با نیست فصل دیگر آنکه
گفته‌اند هرچند خدا بهاسوی محدود نیست باز خود بخود محدود است به جهت عبارت و خدا چنان
علم را دیده‌اند نمیخواهد و نمیتوانند خواست و کرده‌اند و نقیض ذات خدا ابدال با یکی از صفاتش

بلی

باشد جواب آنکه این عبارت بسیار مختل الارکان و مختلف النظام است و مانند عبارت اطفال است چرا که خدا
خود بخود محدود است هرگز نیست و هرگز نبوده است بلکه عالم و خداوند کامل است و کمالش را نهایتی نیست چرا که اگر
کمالش متناهی باشد قابل زیاد و نقصان باشد و قابل زیاد و نقصان حادث است و هر محدود را عقل تصور میکند زیاده
و کمتر از او را میتواند تصور نماید و ممکن میبیند اگرچه زیاد و نقصان خارجی نداشته باشد لیکن امکان عقلی دارد و عقل امکان
امکان درک میکند و امکان امکانی قدم است پس اگر خدا محدود باشد قدم ندیده ممکن شده و این محال است بجهة
نیاشده و خدا محدود باشد و اما آنکه گفته خدا چنین علم را نمیتواند خواست لفظ کسیکه موحد باشد و علم توحید داشته
باشد نیست چرا که موحد معارف بقدرت و نهایت خدا نیست عجز لعرازی را به او نسبت نمیدهد و میگوید
که خدا این را نمیتواند بکند بجهة آنکه از چیزی در عرصه ممکنات است که مقدور خداست و خدا
اراده افریده چگونه کرد اراده نمیتواند یا فرنیده و اگر در عرصه امکان نیست که امتناع است بجهة جوهر
و ذکری دارد میخواهد و محال میباشد و عبارت نیست پس خدا نمیتواند را نافی کند هرچه
نامربوط و کلمه ای راست را لیکن میخواهد محال دارد کردن عبارت نیست پس خدا نمی تواند خود را
نفی کند و عدم بحث است ذکری نماید و آنکه عدم بحث قابل الله نیست بجهة آنکه قابل
بحث چیزی گویند که باشد و قابل امری باشد یا نباشد و عدم بحث نیست و آنکه قابل نیست
و اینکه بعضی عبارت آورده در تعلق قدرت بمحال جایز نیست این حرف متعلق غلط است
و این مسئله نیست و جواب داشته باشد و محال متعلق در دنیا به عرض تصور جواز و عدم جواز
تعلق قدرت با آن نماید امکان لا یقی است و خدا در و در این است و هیچ وجهی
لا یقی گذشته است آنچه به چند و خدا قادر بر ورای آن است یا نیست و از آن
ورا نیست بفهم چه نسبت به هم چنین آنکه گفته‌اند خدا نقیض ذات

در عمل او باشد این حرف هم حرف [illegible] نیست [illegible] عدم بحث باشد
[illegible] که محل است [illegible] نمی توانند [illegible] که [illegible] حرفهای [illegible] معنی هم [illegible] الفاظ
[illegible] حکمت [illegible] ربط هم ترکیب کرده است [illegible] دیگر آنکه گفته است
در نتیجه ایمان نجات و کفاره و مسیح پنج چیز است اول عفو [illegible] دوم [illegible]
رضا [illegible] و لطف خدا [illegible] قوت و حیات باطنی و حب الهی [illegible]
[illegible] شیطان پنجم حصول [illegible] بعد از این [illegible]
جواب این حرف هم [illegible] اگر محض ایمان نجات
مسیح و کفاره بودن [illegible] نجات دهنده است پس [illegible] ایمان بیاورد
و دیگر جمیع محرمات و مکروهات [illegible] و جمیع فرایض [illegible] ترک نماید [illegible]
[illegible] در انجیل [illegible] است [illegible] اعمال شنیعه [illegible]
[illegible] علیه السلام کرده است [illegible] ذکر شد
[illegible] بلکه [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] یا رحم کند با رحمت است
و رحمت [illegible] غضب است چه منفعت دارد ای برادران اینکه یکی بگوید ایمان دارم
و اعمال ندارد آیا ایمان میتواند خلاص کند اگر برادری یا خواهری
یا خواهری عریان باشد و قوت یومیه نداشته باشد با آنها بگوید

بروید

بروید بسلامت و گرم شوید و سیر شوید و هیچ با ایشان ندهد چه منفعت دارد همچنین است ایمان اگر عمل نداشته باشد
چرا که این ایمان میت است تنها و اگر قایل بگوید تو ایمان داری و من اعمال دارم ایمان خود را بی عمل نشان
من ده و من از اعمال خود ایمانم را بتو نشان میدهم تو ایمان داری که خدا یکیست خوب میکنی شیاطین هم با این
ایمان دارند و میلرزند ای انسان جاهل آیا میخواهی بدانی که ایمان بغیر عمل میت است مگر نه پدر ما ابراهیم
که از اعمال نیکو شمرده شد وقتیکه پسرش اسحق را بر مذبح گذرانید و تو میبینی که ایمان اعانت کرد اعمال او را و به اعمال
کامل کرد ایمان را [illegible] پس میبینید که انسان به اعمال [illegible] نه به ایمان تنها [illegible] همچنانکه جسد بی روح
میت است همچنان ایمان بی عمل میت است تا آخر عبارت [illegible] نوشتم تا بدانی [illegible]
است و خلاف حکم انجیل هم گفته است چرا که در انجیل عیسی میفرماید [illegible] ناموس [illegible] و حلال
[illegible]
[illegible] خلق است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
انجیل [illegible] عیسی است [illegible]
داود و جمیع انبیا خبر [illegible] او داده اند [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
دست گرفته اند و ترک جمیع ملت و مذهب [illegible] اند [illegible] امید نجات [illegible]
[illegible] مطلب اینست که کسی

اعتقاد کرد گناه و شیطان بر او تسلط نیابد پس اینکه شما ناموس موسی را ترک کرده اید بالکلیه با وجود حکم انجیل
به بقای او چه چیز است آیا ترک ناموس معصیت نیست و از تسلط شیطان نیست و آیا اعراض از فرایض الهی کفر
نیست چگونه شیطان با این ایمان تسلط نیابد و چگونه شیطان هم این مطلب را مسلم ندارد و ایمان با این چه
مطلب زیاده هم دارد و عبادت هم دارد و پیش از تمام کرده است و مع ذلک نفع هم نبرده است پس چگونه
شما نفع میکنید و اگر نفع میکند چرا شیطان در حساب هیچ خصلت میبود نعوذ بالله از کوری چشم دل و این حرفها همه را
محض برای گول زدن مسلمین گفته است و پیش هم هیچ جای اعمال نصاری را اگر این ایمان و دین خواهی را
داشت بالیقین که جمیع نصاری معصوم باشند چرا که هر کس گناه و شیطان بر او تسلط نداشته باشد معصوم است
پس جمیع نصاری باید معصوم باشند و حال آنکه پیغمبران معصوم نمیدانند و اگر گوید این نصاری که به صرف این صفات
نیستند ایمان ندارند گوییم پس یک نفر نصاری را ایمان ندارند چرا که احدی معصوم نیست به اعتقاد خود و بلکه بنا بر قول
شما پیغمبران و حواریین هم ایمان نداشته اند چرا که شما آنها را هم معصوم نمیدانید پس آنها هم از این قرار ایمان
نداشته اند چرا که شما آنها را هم معصوم نمیدانید پس آنها هم از این قرار ایمان نداشته اند پس از این بیانها فهمیدیم
که جمیع حرفهای این مرد مزخرفات و هیچ ندارد و بسیار [illegible] است فصل دیگر آنکه جمیع مومنان
مسیح را پسر خدا خوانده و پیش ما از انجیل آورده جواب گوییم که سابقا بیان کردیم که در تورات تمام مردم را
مومن و پسر خدا خوانده و جمیع بنی اسرائیل [illegible] پسر خدا میدانستند و شعب و قبیله خدا میدانند پس این اختصاصی
به نصاری ندارد ولی میپرسیم از این پادری که [illegible] عیسی را بر خلاف بنی اسرائیل پسران خدا میگفتید
از باب حقیقت است که عیسی پسر خداست و خدا او را [illegible] و بنی اسرائیل [illegible] را نشاید
که لازم میشود که خدا را [illegible] عزوجل و اگر گویید این لفظ مجاز است و غیر از اینکه برای
عقلا واضح است که در مجاز فخر نیست چنانکه در مجاز دیگر نیست

چرا که

چرا که وقعیت ندارد و اراده اصل معنی آن کذب است و اقرار کردیم اگر مجاز است و باز اراده فرزند [illegible]
شده یعنی بنده و حزب بوده چنانکه [illegible] دوست [illegible] میگوید [illegible] پس او نیست
داور از انبیا و بعضی اکرم و تشریف میگوید که تو پسر منی و خدا هم از [illegible] بالبت عیسی را [illegible] گفتار
پس او الله که واقعا دروغ است و پسر خدا نشنیده و ثانیا آنکه [illegible] که این قدر زیاد [illegible] دیگر مستقل است
و ثالثا [illegible] سلام [illegible] و از وقت [illegible] خلق خدا [illegible] و بنده خدا بوده است پس پسر خدا بوده [illegible]
خواهد بود و ثالثا [illegible] غیر خدا بود و از این گذشته این بابا اگر [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] معنی حقیقی بعضی از آنها که [illegible]
پس پیغمبران و عیسی که [illegible] خدا شدند و اصحاب [illegible] عموم [illegible] خدا شدند بعضی [illegible]
هم [illegible] خدا [illegible] نیست [illegible] ابل و قبیله و اقوام و اقارب درست میکنید و همه مجاز [illegible]
پس [illegible] از [illegible] است که بقول مجاز با اصل عالم [illegible] و این [illegible] مذهب [illegible]
درست میکنید مجاز که امر [illegible] تشبیه است کسی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] و اگر واقعا میگویید که پسر خدا [illegible] است [illegible]
و [illegible] خدا [illegible] نیست [illegible] است [illegible] خدا [illegible] میکنید
[illegible] است بلکه میگوییم که در این مجاز [illegible] است [illegible] مجاز جایز نیست مگر با مناسبت
و مشابهت و نقص [illegible] است که خدا [illegible] با خلق ندارد پس مناسبت مجازی هم میان
خلق و خدا منقطع است نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز این نسبت قبیح را بخدا [illegible]
[illegible] و این چگونه روا است که [illegible] تشریف [illegible] خدا [illegible] نه این است
که [illegible] تشریف کسی میگوید که من خادم تو ام

وعیسی را بجهة تحریف حضور خادم حواریان قرار داد پس اگر جایز میخواهید مخفف تحریف بگوئید خدا خادم عیسی است
و اگر این جایز نیست که قوه‌ای خدا مشهور هم جایز نیست که قوه‌های ذات احد است پس معلوم شد که این
نسبتها که بخدا و قوه‌های خدا است و کفر است که بخدای عزّ و جلّ و از پیغمبران سر زده است و کتب مجموع است سخن است
چنانکه سابق بیان کردیم و اگر از انبیا که واقع این الفاظ سر زده همه بطور ابهام بوده مثل آنکه عیسی گفته است
که من میروم بسوی پدرم و پدر شما و ضلال النصاری از انجیل بر خدا که به انداخته اند مراد آنکه مراد آدم بوده و نوح و ابراهیم
یعنی میروم نزد ایشان و مراد از قرب منزلت است چنانکه فرشته و بعضی جنیان بوده که پدرم در آسمان است اینها همه باطل
بوده و اگر کلمه مقصود این است که گوییم که او در زمان پیغمبری عالم بیاید چنانکه زبور لفظ برات است
و مراد از عالم یا ابراهیم یا داود یا غیر ایشان بوده یا معنی ملک است چنانکه در تورات مشعر بر اینست
و سابقا گذشت و مراد از روح القدس جبرئیل است و مراد از پدر پدر روحانی و تعلیم است چرا که لفظ
روح القدس فیض عیسی و غیر او است از انبیا و عرف لفظ با غلط با همچی سر غیر زند و غلو کنند گمان
در دین و جهال و ضلال بر ایشان بسته اند و بسیار از آن غلطها از نقل معنی سر زده است
و چنانکه گفتیم فصل دوم دیگر آنکه گمان کرده است که عبادت مسیحی حقیقی همان توجهات قلبی است
و عیسی جز دعای مختصر تعلیم نکرده و از برای نماز ظاهری در انجیل حکمی مقرر نشده لهذا مسیحیت و یا
ملت مسیحیه از برای بنا بر مصلحت خود بنا کرده اند و از همان سبب است که مسیحیان در این
عادات ظاهری اتفاق ندارند نهایت این اختلاف را عیسی نیست جواب بر آنکه این
قول لنفسه جمله کفرهای ظاهری و باطنی ایشان است که بزبانش و قلمش جاری شده است
و لکن خود و سایر مسیحیان را اباحه داده است چرا که افترا بر مسیح بسته است
با او میگوئیم اگر انجیلهای شما معتبر نیست پس دینی ندارید و اگر معتبر است چنانکه

انتهار

انتهار احق و مصون از تحریف گفته‌اید این است انجیل متی در آیه شانزدهم از اصحاح ششم میگوید عیسی میفرماید
بر اصحاب خود که بپرهیزید تا آنکه زندگانی پیش مردم اعمال صالحه خود را بجهة توجه کنند پیش شما را
که در آسمان است گمان نکنید که من آمده‌ام که ناموس را باطل کنم یا کتب انبیا را بر انداز نیامده‌ام که باطل کنم بلکه آمده‌ام
که کامل کنم بحق میگویم بشما تا آنکه بگذرد زمین و آسمان یک یوت یا یک نقطه از ناموس نخواهد گذشت تا همه باقی است پس هر کس باطل کند
یکی از این وصیتهای کوچک را و مردم را بیاموزد همچنان در ملکوت آسمانها صغیر خوانده شود و کسیکه عمل کند و تعلیم کند
بمردم بزرگ خوانده شود عظیم در ملکوت آسمان پس میگویم شما را که اگر زیاده نباید عمل شما بر عمل کتبه و فریسیان داخل ملکوت
آسمانها نخواهید شد شنیده‌اید که باولین گفته شد که قتل مکن و اگر کسی بکشد مستحق عقوبت حکم است و من میگویم هر کس غضب کند
بر برادرش مستحق عقوبت است ... آنکه میگویم شنیده‌اید که باولین گفته شد که زنا مکن من میگویم که هر کس نظر کند بزنی به
شهوت زنا کرده است بدلش تا آخر و اگر ایمان بانجیل دارید این نقل انجیل است بر اینکه احکام ناموس کتب پیغمبران
برقرار است و عیسی برای انجیل آمده است بجهة مثل میزند که من حکم قتل را برنداشته‌ام اکمال کرده‌ام و گفتم
غضب برادر هم حکم قتل دارد و حکم زنا را برنداشتم اکمال کرده‌ام و نظر شهوت را هم حرام کرده‌ام و حکم زنا برای آن
قرار دادم پس مطالب تمامی تورات موسی برقرار است و در آیه بیست و ششم از اصحاح بیست و هشتم میگوید که از آن وقت الا
که معلوم است که یک نقطه ثابت نماند در کلام این سخن و کامل نمیکنند اگر افضل ... نگوئید آیا پس
معلوم است که اینها در تحت لعنت برقرارند و کتاب موسی که بوده که اینها از تحت لعنت در آمدند الا

نسخ هم

آنکه پولس این دین را اختراع کرد که حکم ناموس برداشته شده است و امروز ناموس نیست و مردم
را تعطیل احکام خدا داده داشته است و نجات را در ایمان ایمان قلبی قرار داده و باین
بهانه جمیع احکام تورات را برداشت و یافتی که مار یعقوب نقل بر آن کرده
است و گفته است این ایمان را شیطان هم دارد

ولکن نجات در طاعت است و سابقاً در خصوص این سخن بسیار گفتیم و اما آنکه عیسی جز دعای مختصر تعلیم نکرد ابهم
افترا است چرا که جمیع شرع عیسی و احوالات عیسی همین چهار ورق انجیل نیست آیا نیست که گوید چندان در
اخر انجیل نمیگوید که اگر جمیع این را و امور دیگر بسیار را که از همه اینها بجا آورد نوشته شود گمان میکنم که عالم کتب نوشته شده را
در آن نمیتوانست گنجایش کند تمام را پس چگونه حکم میکنی که جمیع را مسیح شرع دیگر نفرموده جز دعای مختصر و حال آنکه
نقل شده است که احکام تورات باقی است و جمیع عبادت یهود بر ایشان ثابت است و حال آنکه میگوییم که
عیسی نسخ شرع سابق را کرده و جمعی هم در قول همین کتاب اقرار کرده در کتب عهد عتیق که نسخ است
پس اگر با نسخ است که حکم جداگانه است و اگر تحریف در انجیل راه یافته که در آنجاست که تخلف کننده از
ناموس ملعون است و اما آنکه گفته فرقه‌ای از مسیحیان بر اینکه خود را بر مسلمانان بخشیده گذارده‌اند رسم
که این عبادت که مسیحیان بر این خود گرفته‌اند معطل و مجهول است با اجتهاد و بعد از آن اگر
است پس بدعت میکنند در سراسر عالم میکنند و بعد از آن ستایش میکنند با آنچه لایق نیست چرا که خدا
فساد عالم را دوست نمیدارد پس جمیع طوایف مسیحیان از اهل بدعت اند که در دین عیسی برای صلاح
عالم آمده و اینها در صدد فساد عالم برآمده‌اند پس برخلاف غرض عیسی حرکت میکنند و بر باطل‌اند و اگر این اعمال
و شرایع که قرار داده‌اند صلاح عالم در آن است و عیسی نگفته است پس عیسی اخلال با صلاح
عالم کرده و لازمه عنایت و لطف کل خلق بعمل نیاورده پس تکمیل نبوت نشده که کمال لطف
بوده نکرده پس مقصر است در شرایع نعوذ بالله اگر ضرورت نبوده چرا بدعت میکنید
و اگر ضرورت است چرا نگفته و حال آنکه عیسی فرموده من آمده‌ام که شرایع
را کامل کنم وجه کمال است که هیچ شریعت نیاورده با حجره و اما آنکه این
اختلاف عیسی نداند محض ادعا است و افترا بر خدا چگونه عیسی

نداند و ستایش خدا با آن امر که نموده و صلاح خود دانسته چگونه عیسی نداند و بدعت در دین خدا و اختلاف چگونه
عیسی نداند پس اینها همه موجب باطل است که مردم را میخواهند گول زنند و الا بدعت عیب نداند هم
حرف عجب است خلاصه این سخنها در نزد عقلا احتیاج برد نمودن ندارد و بدیهی است که باطل است و اگر کسی
بپرسید که نبی مبعوث شود از جانب خدا در این عالم و مطلق شریعتی نیاورد و امری و نهی نیاورده باشد
و کدام مردم را با جامع نزدیک و دور و در شرایع سابق را نسخ کند و خود هم هیچ ناموسی قرار ندهد و ملت را مهمل
گذارد و کسی هیچ نداند که رضا و غضب خدا در چه چیز است و در این ملک با اعتبار چیزی چگونه باید سلوک کرد
و هر کس فهمیده که این ملک ملک خدا است و ما عبید او هستیم و عبید اند تصرف در ملک غیر بدون اذن او
اطلاع مالک نمیشود و انبیا برای همین آمده‌اند و حلال و حرام و تعیین همین است که پاره‌ای چیزها را احتجاب
ملکی راضی نیست که تصرف کنیم پس حرام است و پاره را راضی است پس مباح است و حال چگونه جمال
میرسد که خدا شرع سابق را نسخ نماید و شرعی قرار ندهد و عالم را مهمل گذارد تا هیچکس نداند چگونه
در ملک او تصرف کنند و اگر گویید جا همه کم تصرف مطلق هرچه باشد حلال کرده است گوییم اینهم با
حکمت نیست و نظام عالم از هم پاشیده میشود از بی‌ادبی زیرا که اباحه اضداد و لوازم آید اگر مباح
است به این تو لطمه تصرف کردن در کنیز غیر را هم مباح است که تصرف در تو کند و بنای عالم به این و اطلاع
فاسد شود و ممکن نیست که خداوند مردم را محض گذارد و تدبیر امر را منوط بر آرای
بدارد حال آنکه از مصالح امور خفیه است که عقول بکنه آن نرسد و خود مردم میگویند
خدا پدر مهربان است و هیچ پدر فرزند جاهل خود را محض نگذارد
چرا که او از معرفت صلاح و فساد خود عاجز است و مباح خود را تلف خواهد
کرد پس همینکه از عیسی چیزی در میان نیست دلیل در بقای احکام

تر است و تخلف کننده واقع در تعطیل است و انکهی گر النفس له عیبی است که اعظام نور است بر او است
پس هر گاه عقل و نقل شهادت بامری داد تخلف از آن جایز نیست علامه این مطلب واضح است
در بیان تفصیل این دو فصل دیگر آنکه روح انسانی غذای روحانی و جسمانی غذا میباید و سابقاً مشروحاً گفته
بعیش و عشرت جسمانی [illegible] بجهت [illegible] بهشتی که در قرآن بیان [illegible] آن وعده شده است [illegible]
نیست بلکه بجهت جلال آن تماماً مجاز است بجز قدری از اوصاف بهشت [illegible]
کرده است بجهت اثبات جسمانی بودن بهشت [illegible] و گفته بهشت جسمانی در عالم [illegible]
ندارد و هر کدام [illegible] قرب [illegible] جسمانی لذتی که از بهشت بخواهد نیست بلکه از برای [illegible] است
جواب این کلام را سابقاً بیان کردیم و از کتب [illegible] جسمانی بودن معاد و بهشت و [illegible]
اثبات کردیم و زیاده بر آن در اینجا میگوییم که انسان مرکب از روح و جسم است و روح [illegible] داریم
روح ما از غذاهای جسمانی بهره میبرد و [illegible] از غذاهای روحانی چون روز قیامت [illegible]
زنده کننده ایشان [illegible] روح ایشان غذاهای روحانی در بهشت [illegible] و غذای او
علم و معرفت و محبت خدا [illegible] و اولیا [illegible] زیارت [illegible] و بدن [illegible] هم غذای جسمانی [illegible]
و لذت جسمانی باید [illegible] جسم ایشان [illegible] این نوع جسم دنیا [illegible] بلکه در لطافت [illegible] ارواح [illegible] و در سرعت
حرکت و [illegible] و پاکی از اعراض مانند روح [illegible] از این جهت [illegible]
و اگر جسم بغلظت جسم این دنیا بود اعراض و طول ماندن او را کهنه و فانی
کردی خلاصه چون غرض ما الزام ملاحده است از کتاب [illegible] ایشان
بیرون آوردیم سابقاً که معاد جسمانی است و جسم هم شریک است از بندگیهای خدا
چنانکه روح عبادت و بندگی ثواب دارد و بعدی عقاب جسم هم عبادت و بندگی

زیرا که علم و معرفت و محبت [illegible]
غذا [illegible] و لذت [illegible]
غذاهای [illegible]

و بعد ثواب

و بعد ثواب و عقاب دارد و باید هر یک بثواب و عقاب خود برسند و دیگر حجت [illegible]
[illegible] قیامت پس انکار [illegible] از اصول دین [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] ارواح [illegible] در دنیا [illegible] بعد از موت [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] نیست [illegible]
[illegible] عبارات از انجیل و زبور و سایر کتب نصاری آوردیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبارات زبور و انجیل و سایر کتب انبیاء [illegible] تأویل کرده‌اند [illegible]
انجیل [illegible]
عبارت [illegible]
تأویل است احادیث [illegible] تأویل [illegible]
که از عقل و [illegible] تأویل کننده و دیگر [illegible] فصل [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است که [illegible] قیامت [illegible]

چرا که پیشتر [illegible] را نوشته‌اند و سایر کتب انبیا هم مشحون است از احوال قیامت و در آنها بیان نشئات ابداً
[illegible] در کتب انبیا هم قیامت هست ولی احوال قیامت [illegible] از تمام حضرت عیسی [illegible]
آمده و اول اسم قیامت [illegible] است و هیچ در کتب [illegible] تفصیل احوال قیامت نیست بلکه ذکر قیامت مخصوص [illegible]
[illegible] است و چنانکه [illegible] مطلق اثری از قیامت نیست و انبیای دیگر [illegible] در کتب [illegible]
[illegible] در بیان آتش و [illegible] اسم [illegible] در آخر الزمان [illegible] ملکوت [illegible] نشئات [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
اسمی و رسمی از قیامت شنیده بودند و [illegible] اخبار قیامت و بهشت و جهنم از آنها [illegible]
و در کدام کتاب [illegible] محققان [illegible]
و این ذکر [illegible] پس از این [illegible]
[illegible]
که آن [illegible] در انجیل بیان [illegible]
طور که در قرآن است دلیل است بر نبودن قرآن از جانب خدا [illegible] بعضی از علمای اسلام [illegible]
در [illegible] اعتقاد [illegible]
از [illegible] عبارات [illegible] که از او
نقل کردیم و این عبارت هم مثل عبارت سابق او است که [illegible]
[illegible] است [illegible] انجیل [illegible]
کدام است [illegible] انجیل خدا [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] کلام خدا [illegible]

[illegible] انجیل [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] تاریخ احوال [illegible]
[illegible] و کلام خدا نیست [illegible] انجیل کلام خدا است [illegible] کلام عیسی است [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] کلام عیسی [illegible]
و در انجیل [illegible] از ذکر آخرت [illegible] کلام خدا است [illegible]
و ملکوت [illegible] از انجیل [illegible]
[illegible] در شرع موسی و در تورات مطلق ذکر آخرت نیست [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] آخرت و ملکوت [illegible]
[illegible] کلام خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
[illegible] جمیع وعده و وعید او [illegible] ملکوت و آخرت [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
[illegible] شرح کرده‌اند [illegible]

آنحضرت را فهمانیده اند در شهر یک حدیث رسیده است و از باقی علوم اسلام غایب بود شرح احوال و آنحضرت [illegible]
مسئله مسلم است و از طوریکه سماع میکنید هنوز شما نرسیده است و آن یک حدیث و دو حدیث [illegible]
[illegible] سایر احادیث [illegible] در لغات [illegible] که ما میگوئیم با عوض آتش [illegible] میگوئید [illegible]
است [illegible] جسم است و اگر تأویل باید کرد همه را باید تأویل کرد [illegible] که ما را پس میگوئید [illegible] داریم و حال
آنکه [illegible] جسمانی است و ارکان [illegible] جسمانی با طوریکه ما میگوئیم در جنت است [illegible] و اگر تأویل باید کرد همه
در تأویل کنید و اگر جسمانیست همه جسمانیست [illegible] عیسی که [illegible] رساله [illegible] میگوئید [illegible]
[illegible] که ما میگوئیم [illegible] و اگر تأویل باید همه را باید و اگر جسمانیست همه جسمانیست [illegible] تسلیم [illegible]
چه فرق دارد [illegible] که ما میگوئیم در جنت است اگر تأویل میکنید همه را بکنید و اگر تسلیم بکنید همه را [illegible] آن
[illegible] است و آن [illegible] که ما میگوئیم [illegible]
جنت است چه فرق دارد اگر تأویل کنی همه را بکن و اگر تسلیم کنی همه را بکن [illegible]
است دیده مانند عروس که برای شوهر زینت کنند زینت کرده [illegible] که ما میگوئیم [illegible] مانند عروس زینت
کننده چه فرق دارد اگر تأویل دارد همه دارد و اگر تسلیم دارد همه دارد [illegible]
اما چه فرق دارد وصف قبه خدا در جنت [illegible] مثل [illegible] بود مثل بلور [illegible] عظیم
عالی داشت و دوازده دروازه داشت از مشرق سه دروازه بود و از مغرب سه و از شمال سه و از
جنوب سه و حصار دوازده اساس داشت و آن [illegible] طلا [illegible] آورد و [illegible]
دوازده هزار [illegible] بود طول و عرض و ارتفاعش همه مساوی بود و حصارش را ذرع کرد
صد و چهل و چهار ذرع و بنای حصار از یشم بود و شهر از طلای خالص بود مثل شیشه
پاک و اساسهای سور مدینه از هر سنگ [illegible] بود اساس اول یشم بود دویم یاقوت ازرق
سیم [illegible]

چهارم

چهارم زمرد پنجم عقیق ششم یاقوت [illegible] نهم یاقوت [illegible] دهم [illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم
[illegible] و دوازده در هر یک [illegible] مروارید بود و بازار شهر طلا بود و نهر آب حیات [illegible] که مثل بلور [illegible]
[illegible] الی غیر ذالک که طول میدهیم [illegible] جسمانی [illegible] میکنیم چه فرق دارد و اینها
این مطالب [illegible] کذب است یا صدق موافق واقع است یا مخالف [illegible]
[illegible] صورت آنحضرت [illegible] موافق با صدق واقع بوده [illegible] تأویل دارد
و اگر تسلیم دارید [illegible] تسلیم [illegible] دیگر این [illegible] که میگوئید که از طوریکه در قرآن است [illegible]
قرآن میکنید از جانب خدا اگر کسی [illegible] بگوید که [illegible] آنحضرت [illegible]
که کتابهای شما کذب است و خلاف واقع [illegible] اینها را تأویل میکنید [illegible]
کن و اینها را [illegible] کذب قرار دهند و اگر تسلیم جسمانیت آنحضرت را میکنی [illegible]
میگوئید که [illegible] ایمان آورند [illegible] مسیح [illegible] و آن [illegible] لطیف
[illegible] مسکن [illegible] سعید [illegible]
روح است یا مثل روح [illegible] است پس دیگر بدن را زنده کنند و روح در آن گذارند [illegible]
[illegible] باشد و اگر غیر روح است پس جسم است نهایت جسمی لطیف است [illegible]
بدن جسم [illegible] دارد پس این هم جسم [illegible] خلاصه آنچه از کتب [illegible] سابق و کتب [illegible]
[illegible] هر کس منکر معاد جسمانی باشد [illegible] کافر است [illegible] و مسیح علیه السلام [illegible]
انطباق دارد در جسمانیت نهایت آنچه در آن کتب است که معاد جسمانیست [illegible]
نه آن است که معاد جسم بی روح است که بقول تو ثواب و عقاب مجازی شود
بلکه جسم است با روح و آن جسم از لطافت مثل روح است و از این جهت

چنان معانقه با روح کنند که دیگر انفصال برایشان نباشد و چون لطیف است باشکال مصور گردند و ملکوت
[illegible] داخل شوند بقا شرح کردیم که پولس هم غلط بزرگ فهمیده [illegible] جسم [illegible]
[illegible] فهمیده است خلاصه [illegible] خواهد اختراع کنند و حال آنکه عبارت انها
فهمیده و خیال کرد که نصاری مانند او میگویند و چنین نیست چرا که کتب نصاری و انبیاء سابق دلالت بر جسمانی بودن معاد و معراج
میکنند و حق است و کتبهای ایشان [illegible] نیست و مسلمین هم میگویند که جسم با روح است و میگویند که جسم با روح است
و همین کثافت این دنیا که مسلمین میگویند از انقدر جسم ایشان در آخرت لطیف است که باشکال بالا میروند و ملکوت
ملائکه میشوند و انها را میبینند و در بدن ایشان مانند آینه عکس صورت میافتد و در [illegible] العین میتوانند
هفت [illegible] دنیا را [illegible] که در زندگی [illegible] خلاصه چون در صدد شرح مطلب نیستیم همین قدر [illegible] بیان
کنم و اگر هر کلمه از کلماتش میخواستم شرح بنویسم [illegible] کتاب [illegible] و وقت [illegible] از آن
لکن همین قدر که متعلق بمذهب اسلام بود ضبط شد و جواب از آن از کتب خودشان داده شد بحول الله و قوته
و امداد دینی و تایید [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین و اگر [illegible] القدر میشود که
بعضی ابوالهوسان ایران شاید بفهمند که این [illegible] این کتاب نوشته
و هیچ وجه واقعیتی ندارد و از کتابهای خودشان هم چیزی ندانسته است بلکه چنان میدانند که از
علماء و حکماء و معرفت [illegible] بلکه بسیار قلیل العلم [illegible] که تازه [illegible] بوده
و [illegible] کنند والحمد لله رب العالمین که خطای او از کتب خود ایشان ظاهر
شد و اگر در این کتاب [illegible] تحقیق شرع است [illegible] از دو وجه [illegible]
آنکه غایت مقصود ما محض اظهار خطای پادری است و تخلف او از مذهب
و کتب خودشان نه آنکه شرح مسائل را بکنیم [illegible]

اثبات

اثبات خطای نصاری [illegible] آیه از انجیل و اثبات خطای یهود [illegible] آیه از توریه هم میشود چرا که اگر [illegible] است
[illegible] از آن [illegible] است و دیگر آیات بسیار ضرور نیست که [illegible] تضییع اوقات خود نماید و اظهار فضیلت کند
همین قدر که خطاء ظاهر [illegible] کافی است پس از این جهة در این کتاب بمختصر اکتفا کردیم و اگر تفصیل خواهند باید
بکتب ما رجوع کنند که در مسائل اسلامیه نوشته ایم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
[illegible] و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین مقصد دوم فصل در اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیه و آله و انقطاع شریعت حضرت عیسی علیه السلام از کتب معتمده یهود و نصاری [illegible] و در آن دو مطلب است
مطلب اول در اثبات نبوت آن بزرگوار از آیات کتب عهد عتیق و جدید که بتصریح و کنایه [illegible] برآن بزرگوار
دلالت میکنند و در آن چند فصل است فصل [illegible] آنکه این مطلب را [illegible] مصنف که [illegible]
[illegible] از کتب یهود و نصاری [illegible]
فهم و دانش [illegible] پادریان و کشیشان هم ریاستی دارند [illegible] بسیار [illegible] دارند و هدایا و تحف
و لکن بخشش و ریاست و عزت و احترام که اعظم ریاسات است اگرچه [illegible] دارند [illegible]
هم [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] بعضی از ایشان [illegible] حق [illegible]
در [illegible] یهود و نصاری [illegible] پادریان بزرگ [illegible] مشکل است که [illegible]
[illegible] در آن مذهب در نهایت جلال [illegible] و اسلام [illegible] طفل [illegible]
ریاست و [illegible] از دست ایشان [illegible] غافلند از آنکه اگر اسلام آورند ریاست اخروی
را پیدا کنند و چون ریاست دنیا را در راه خدا دادند خداوند [illegible] اضعاف مضاعف [illegible]
خواهد داد خلاصه در صدد موعظه نیستیم و نمیخواهیم دعوت ایشان کنیم چرا که اگر در عالم ذر
از ما [illegible] اند مانند [illegible] که [illegible] آیه [illegible] خواهند آمد [illegible] این موعظه [illegible] نفعی ندارد

وبحجت اتمام حجت بهمین کتاب کفایت پس میگوییم که در همه عالم شکی نیست که شخصی از طایفه عرب
که نامش محمد و پدرش عبدالله بود ادعا کرد که من پیغمبرم صلوات الله علیه وآله از مکه معظمه برخواسته و ادعای نبوت
نمود و تصدیق همه پیغمبران گذشته نمود و تجدید همه را نمود و کتابی آورد و گفت این کتاب کلام خدا است
و بر من نازل شده است و شرایعی چند هم آورد و در بلد مکه و مدینه مستولی شد و بر کفار عرب دست یافت
استیلا یافت و یهود را استیصال کرد و هر یک از اخبار یهود و نصاری که در زمان او بودند تصدیق او کردند و معجزه‌ها
آوردند و مشهور شدند امر او را باطل کنند نشد و جمع کثیری از یهود و نصاری بدین او داخل شدند و در اینها شبهه
نیست و بعد از او امر او انتشار پیدا کرد تا آنکه امروز دین او شرق و غرب و جمیع زمین را گرفته تا این قدر که هست
رسیده در این قدر سخنی نیست بلکه سخن که هست در حقیقت او است و ما میخواهیم حقیقت او را اثبات کنیم و آن
از وجوه عدیده میشود و از جهات عدیده اثبات حقیقت این مدعا را در کتاب ارشاد العوام ذکر کرده‌ایم
و ما اینجا میخواهیم که از کتب قوم اثبات کنیم تا بر ایشان حجت باشد اگرچه از جهات عقلیه هم بر ایشان حجت
تمام خواهد شد و دور نیست که یک وجه عقلی لطیف را هم در آخر کتاب بنویسیم تا آنکه مطلب واضح شود و هر کس
تفصیل خواهد بکتاب ارشاد العوام رجوع کند که بهتر از آن نخواهد بود در فصل بدانکه شکی در این نیست
که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله از عرب است و عرب از اولاد اسمعیل است که ساکن
وادی فاران بود و نسل او هم در آنجا بودند و چون زیاد شدند منتشر شدند چنانکه بنی اسرائیل
از اولاد اسحق منتشر شدند و تفصیل حال چنان که در اصحاح دوازدهم است از سفر تکوین
چنین است که خداوند بابرام گفت بیرون رو از زمین خود که از زمین کلدانیان
باشد و از قبیله خود و از خانه پدر خود و بیا بزمینی که بتو نشان
میدهم و ترا خواهم گردانید برای طایفه بزرگی

Catchword: ازانها

[Margin note: از زمین ... ... [illegible] ... کنعان بود]

بنده که ... مبارک کنم ترا و بزرگ کنم اسم ترا و مبارک باشی پس ابرام بآنجا رفت تا آن زمین که زمین کنعان بود تا
آنکه در اصحاح سیزدهم میفرماید که خداوند بابرام بعد از آنکه لوط از او جدا شد گفت چشم خود را بلند کن از موضعی که در آنجایی
بسوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب همه این زمین که می‌بینی بتو خواهم داد و بنسل تو تا ابد و نسل ترا مثل خاک
خواهم کرد اگر بتواند کسی خاک را بشمرد میتواند نسل ترا بشمرد تا آخر و در اصحاح پانزدهم میفرماید که خدا عهد کرد با
ابرام و فرمود بنسل تو خواهم داد این زمین را از نهر مصر تا نهر بزرگ فرات تا آخر و آنچه یهود این آیات را حمل بر اسحق کرده
اند بیوجه است چرا که بنی اسمعیل هم از ابراهیم اند و در آیات قیدی نیست و آنچه گمان کرده‌اند از این آیه بر میآید که تا
انقراض عالم این زمین باید در دست بنی ابراهیم باشد و بنی اسمعیل تا اینک زمان در آن زمین بوده‌اند و کمال
در دست بنی اسمعیل است و شاهد بر آنکه این بشارت شامل اولاد اسمعیل هم هست آنکه در اصحاح هفدهم
میگوید که وقتی که ابرام را خطاب کرد که خدا میفرماید که عهد من با تو باشد که بسیار کنم نسل ترا بسیار کردنی و ثمره دار گردانم
و شاه‌ها از تو بیرون آیند تا آنکه در اصحاح هفدهم میفرماید که ابراهیم عرض کرد بخدا که کاش اسمعیل زنده بماند در پیش تو خدا فرمود که
ساره زن تو پسری خواهد زایید اسم او را اسحق میگذاری و عهد خود را برای او و برای نسل بعد از او [illegible] و برای اسمعیل مستجاب کردم
برای تو او را مبارک کنم و بزرگ کنم و بسیار کنم او را بسیار و دوازده رئیس از او بیرون آید و طایفه بزرگی کنم
و شاه‌ها [illegible] و دیگر آنکه در اصحاح بیست و یکم میفرماید [illegible] ساره گفت کنیز و پسرش را بیرون کن [illegible] بر ابراهیم
خدا فرمود که سخن ساره بر تو سخت ننماید چرا که در اسحق اولاد برای تو خوانده شود و در پسر کنیز نیز چرا که من او را
بزرگ دانم و برای او طایفه بزرگ کنم چرا که او هم فرزند تو است تا آخر پس معلوم شد که جمیع [illegible] وعده‌ها که با ابراهیم شد شامل
بنی اسرائیل و بنی اسمعیل هر دو است و دولت بنی اسمعیل هم که دوام پیدا کند وعده خدا تمام شده است و
به وعده وفا شده است پس از خرابی خانه بیت المقدس تا حال بنی اسرائیل مستاصل و پریشان و متفرق شده
اند و بنی اسمعیل تمام کردند و قوت گرفتند تا دولت روز بروز افزون ایشان زیاد شد و دولت دولت ایشان است

وآن ارض موعود و کار ارض کنعان بوده بجهت تصرف درآوردند و اسماعیل هیچ آن نامی در تورات [illegible] متصرف عرب است بود و آن

اصحاح میگوید که خدا حشم ابراهیم را برکت داد و هاجر را و پسر او بیرون رفت و چون آب مشک پر کرد و طفل آب داد و خدا با اسماعیل بود و نمو کرد و در

بیابان ساکن گردید و تیرانداز گردید و ساکن شد در بیابان فاران و مادرش زنی از مصر برایش گرفت و این

آیه شهادت داد بر آنکه اسماعیل ساکن فاران بود و ارض فاران مخصوص اسماعیل و اولاد اوست که عرب شدند

و این را [illegible] در نظر داشته باشی تا [illegible] و مراد از آن چاه زمزم است و [illegible] در آن [illegible]

خلاصه از این فصل معلوم شد که نسل ابراهیم دو شاخه شد بنی اسماعیل و بنی اسرائیل شده و اسماعیل و اسحق برادر بودند و بنی اسماعیل

به این واسطه برادران بنی اسرائیل میباشند و بنی اسرائیل برادران بنی اسماعیل و از این مسئله شبهه برای کسی نیست

که این دو سلسله از نسل و اولاد این دو برادرند و صدق خدا در این دو سلسله بعمل آمده است و حضرت [illegible] صلوات الله علیه و آله

از بنی اسماعیل است و حضرت موسی از بنی اسرائیل فصل در اصحاح هجدهم است از سفر تثنیه که در آیه پانزدهم

که میفرماید موسی بقوم که پیغمبری از نزدیک تو از برادرانت مثل من برپا میکند خدا برای تو ایشان بشنوید از آن

[illegible] در حوریب [illegible] که دیگر نشنویم صوت خدا را [illegible] این آتش را [illegible] نمیرم خدا بمن

فرمود خوب گفتند [illegible] که پیغمبری مثل تو از میان برادران ایشان [illegible] و سخن خود را در دهان او گذارم

و سخن گوید با ایشان هر چه من امر کنم او را و هر کس اطاعت نکند کلام او را که میگوید بنام من من انتقام کشم [illegible]

از آن تا آخر و این آیه از آیات محکمه تورات است و بسیار [illegible] که برادران بنی اسرائیل بنی اسماعیل اند و موسی

و موسی در این آیه بقوم خود خطاب کرد و از برادران قوم یعنی اسماعیل که برادران بنی اسرائیل اند

خدا پیغمبری برپا میکند و چون بنی اسرائیل در وقت نزول الواح

صاعقها دیدند و صدا را شنیدند که طاقت نیاوردند و سؤال

نمودند که دیگر این سنت موقوف شود و گفتند اگر چنین باشد ما همه میمیریم خدا

وحی کرد

وحی کرد بموسی که بعد از این این سنت را بر دارم پیغمبری مثل تو یعنی صاحب شریعت جدید و عظمت [illegible] از

برادران بنی اسرائیل [illegible] و در دهان او کلام خود را گذارم و او سخن گوید و هر کس اطاعت او نکند انتقام از او کشم و از بنی اسرائیل

نبی مثل موسی مبعوث نشد که صاحب شریعت تازه باشد [illegible] که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که از فرزند اسماعیل

بود و صاحب شریعت بود و قرآن کلام خداست [illegible] خدا بحق از زبان او سخن گفته و [illegible] طاعت نکرده

و خدا [illegible] از ایشان انتقام کشیده و [illegible] این آیه [illegible] تورات [illegible]

بعضی گمان کرده اند که پیغمبری که [illegible] بعد از آن پیغمبر در بنی اسرائیل مثل موسی که خدا [illegible] آیات

[illegible] چرا که در این آیه میگوید که بعد از موسی [illegible]

[illegible] بعد از موسی [illegible] و این [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] موسی [illegible] و اگر عبارت [illegible] موسی و آن [illegible]

[illegible] در [illegible] حکم [illegible] نسخ است [illegible] حضرت پیغمبر آخر الزمان [illegible] صادق

[illegible] و آن پیغمبر حضرت عیسی نتواند بود [illegible] الا آنکه عیسی مثل موسی صاحب شریعت [illegible] و دیگر آنکه عیسی از

بنی اسرائیل بود نه از برادران بنی اسرائیل و این آیه از آیات محکمه است که [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] که در اصحاح دوم از سفر

[illegible] است که موسی میفرماید که خدا بمن فرمود که [illegible] برادران [illegible]

میان برادران خود بنی عیسو که در ساعیر [illegible] برادر یعقوب بود و خدا بنی عیسو را برادر بنی اسرائیل خوانده

و هم چنین در آیه هشتم همان اصحاح میگوید که چون گذشتیم از برادران ما بنی عیسو که ساکن ساعیر [illegible]

و ما بنی عیسو را برادران بنی اسرائیل خوانده و حال آنکه بنی [illegible] فصل [illegible] که موافق [illegible]

قطعا پیغمبر از برادران بنی اسرائیل [illegible] بیاید و برادران [illegible] ساکن بریه فاران

تورات چنانکه باز از تورات فهمیده میشود و هم آیه دیگر است در اصحاح سی و سیوم سفر برکت بنی اسرائیل میگوید در آیه دوم خداوند آمد

از سینا و اشراق کرد برایشان از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و با او بودند الوف الوف از اطهار و در دست او شریعتی از آتش

تا آخر و این معنی هم است که بعثت موسی و تجلی او که طور بود و بعثت حضرت عیسی که در ساعیر بود و بعثت

حضرت پیغمبر که کوه فاران بوده و این خبریست که در تورات داده شده است باینکه خدا آمد یعنی امر و حکم او از سینا

در وقت بعثت حضرت موسی و اشراق کرد بر حضرت عیسی نور و امر او در جبل ساعیر و ظاهر شد در کوه فاران

هنگام بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پس بعد از اینکه شخص مؤمن بنگرد در است دارد که پیغمبر از برادران بنی اسرائیل

مبعوث میشود که صاحب شریعت است و از جبل فاران هم مبعوث شد قطع میکند باینکه این آیه از علامات و اعلام خبر الله

است پس این آیه هم مؤید است قول خطاب را لکن دیده و فهمیده که اشراق از ساعیر بعثت عیسی بود و حکایت

حکایت نبوت است پس چون ظهور را از ساعیر دید نبوت است و ظهور از سینا را دید که نبوت بود البته [illegible]

[illegible] را از فاران در دو اثنی که [illegible] علامات هم [illegible] است اهل فصل و در [illegible] از [illegible]

[illegible] هم [illegible] در [illegible] نکنند [illegible] شوند [illegible] بر [illegible] ایشان [illegible]

وضع کننده شریعتی [illegible] و این [illegible] است و [illegible] است [illegible] واقع

[illegible] صاحب ناموس که واضع ناموس است [illegible] باید [illegible] باشند [illegible] پیغمبران بنی اسرائیل است [illegible]

ناموس نبودند بلکه عمل بناموس سابق میکردند پس معلوم شد که خاتم پیغمبران صاحب شریعت نیست و شریعت او

باید منسوخ نشود نقض این آیه لیس سخن [illegible] که شرع موسی ابدیست و نبی صاحب

شرعی نمی آید باطل است و این نبی واضع ناموس عیسی نیست بالاتفاق و انگهی این

[illegible] او را رافع و متکلم ناموس جدید دانسته نه واضع پس واضع ناموس باید

بیاید البته و علامات سابق باید مبعوث از برادران بنی اسرائیل هم باشد

دشمن [illegible]

و مثل موسی باشد در همه چیز و صاحب کتاب و شریعت تازه باشد و از جبل فاران هم باشد و جمیع این علامات را جمع کرده

منطبق نشود مگر بر حضرت ابی عبد الله صلی الله علیه و آله فصل چون دانستی بعض تورات که دو شی بزرگ بعد از موسی آید یکی از ساعیر

و یکی از فاران و ببینیم منطبق شده بر این کلام اشعیا که در ششم ختم از اصحاح بیست و یکم میگوید خداوند بمن گفت برو دیدبانی بگمار

شاهد که چیزی دید بگوید پس دید دو سوار را که سوار خر است و دیگری سوار شتر و این آیه هم شهادت بر مضمون

تورات داده و مؤید نبی مبعوث از ساعیر و فاران شده چرا که مراد این است که حضرت عیسی را که سوار خر بود و حضرت پیغمبر

را که سوار بر شتر [illegible] و این [illegible] و [illegible] پس این آیه هم [illegible] و علامات

برآن [illegible] فصل در اصحاح چهل و دوم اشعیا است که میفرماید اینک بنده من است که او را [illegible] برگزیده من [illegible] پسندیده

جان من هم روح خود را بر او [illegible] آورد و شریعت را بر امتها [illegible] فریاد نکند و مرتبه خود را فراز ننماید و صدای خود را در بیرون نشنواند

نی خورد شده را نشکند و کتان [illegible] را خاموش نکند [illegible] قضا و حکم خود را بیرون آورد و ضعیف نشود [illegible]

و [illegible] را در زمین [illegible] جزائر [illegible] خالق آسمانها [illegible] و این آیه

از آیات محکمه است و [illegible] که شریعت را بعد آورد و جز پیغمبر آخر الزمان نبود و شریعت برای امتها آورد و دلیل است

که مبعوث برکل است و این بر هیچ پیغمبری راست نیاید مگر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله چرا که عیسی صاحب

شریعت نبود و پیغمبران دیگر هم صاحب شریعت نبودند و بر همه امتها مبعوث نبودند و اما آنکه فریاد

نکند این از صفات پیغمبر ما بود که صدا بلند نمیکرد و مرتبه خود را فراز ننمیداد چرا که سوار خر

برهنه میشد و روی زمین طعام میخورد و با فقرا می نشست و با خود ردیف میکرد و صدای خود

را بیرون نمیشنواند زیرا که بقدر کفایت سخن میگفت و تصدیق نص انجیل عیسی را کرده و با

[illegible] و بر [illegible] فریاد میکرد و [illegible] اول [illegible] است [illegible] خرد شده

را نشکند [illegible] کنایه از [illegible] نکردن [illegible] است [illegible]

جمیع [illegible]
[illegible] سوار
[illegible] فارس است که [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] شدند [illegible]
[illegible] شاهی [illegible]
[illegible] بکنید
[illegible] فارس
[illegible]
دادند و [illegible] شاه [illegible]
علوم [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

و ضعیف نبود و نگریخت تا شریعت را در زمین قرار دهد و بیرون آورد و بر همه اینها حکم کرد و تسبیح بغیر از او بر همه
حکم کرد و انتظار او را میکشند جزیرها یعنی اهل جزیرها ظاهر اعراب باشد که صاحب ... منتظر او بودند که باید ... از ... بیرون آید
و در آیه ششم ... تتمه قول را میفرماید که خطاب ... بسکینه که منم خدا که خوانده ام ترا بعدل و نگه دارم دست
ترا و حفظ کنم ترا و ترا عهد قرار دادم برای طایفه و نوری برای امتها تا باز کنی چشم کوران را و بیرون آوری از زندان
زندانیان نشسته در ظلمت را منم پروردگار این است اسم عزیز که است جلال خود را بغیر خود و مدح خود را به بتهای تراشیده
ندهم ... اینها که پیشینیان آنها آمدند ... از آنکه ... من شما را خبر دهم تسبیح کنید برای خدا تسبیح جدید ... کنید
از اطراف زمین ... دریا و جزیرها و ... و شهرها ... که قیدار در آنجا ساکن اند تسبیح کنند ... از سر کوهها
فریاد میکنند برای خدا عزت قرار دهند و تعلیم کنند حمد خدا را در جزیرها پروردگار مانند جباری بیرون آید
مثل مرد جنگی ظاهر کند غضب خود را فریاد کند و صیحه کند بر دشمنان خود و غالب شود ... حلم کردم ... خاموش
کردم مثل زن در وقت ولادت ... کنم ... خراب کنم کوهها را ... همه گیاه آنها را خشک کنم
و نهرها را جزیرها کنم و دریاچه ها را خشک کنم و ببرم کوران را ... راهی که ندانسته اند ... ببرم ...
ظلمت را پیش روی ایشان ... روشنائی بدل کنم و کجی را راه هموار ... این کلام را خواهم کرد برای ایشان و ترک ایشان نخواهم کرد
ایشان ... شرمنده و روسیاه شوند آن جماعت که پناه به بت تراشیده ... و میگویند به
بتهای در قالب ریخته که شما خدایان ما هستید ای کران بشنوید ای کوران نظر کنید تا ببینید
که کیست کور مگر بنده من و کیست ... که مثل فرشته ... کیست کور مثل ... و کور مثل
بنده خدا ... بسیار ... گوشهای او باز باشد و نشنود و خدا خواهد
بسبب راستی او بزرگ کند کتاب او را ... و القوم آن ...
غارت رسیده شده ... احوال شوند ... همه در ... پنهان شوند غارت

و غارت

و غارت ... کرده شوند و خلاص کننده نباشد ... کیست از شما که این را بشنود ... در زمان آینده
بشنود و گوش کند ... کیست که یعقوب را بغارت داد و اسرائیل را ... آیا خدا نبود ... که گناه کردیم
او را و در راههای او سلوک نکردیم و بکتاب او عمل نکردیم ... غضب ... کرد و ... آتش ... و ندانست
... و چنان دانسته که گناه دیگران است تمام شد اصحاح ... خطاب ... ترا
... حضرت ... که ... عام است ... مبعوث ...
... از ... جدید ...
عرب است ... تسبیح بنی اسرائیل ... کنید ...
رسول آینده است ... ظاهر القول است ... قیدار ...
... قیدار عرب است ... بنی اسرائیل ... بنی اسحق ...
قیدار ... فرزند اسمعیل ... عرب است ...
... اسرائیل ... فریاد کنید ...
... خدا عزت قرار دهید ... تعلیم
کنند حمد خدا را در جزیرها ... عرب ... شدت ...
... بیرون آید ... که خدا ...
... بیرون آمدن ... بیرون آمدن او ... رب ...
نبی باشد ... خلق است ... غضب کرد و صیحه بر دشمنان میزد و ...
... عذابی برای ... بنی اسرائیل است و اورشلیم چنانکه کرد ... بعضی
خراب شده و بعضی خواهد شد ... ظاهر است ... ای کران بشنوید ای کوران نظر کنید

ظاهرا مراد امیین باشند که امی بوده‌اند و کتاب و نوشتن نمی‌دانسته‌اند چنانکه بعضی اخبار یهود بجای او تفسیر کرده‌اند و قرینه بر این

که وصف پیغمبر و رسول خود الهی کرده و از ضلالت مقصود بوده نسبت که رسول خود را با آن وصف کند پس چنان امی بودن

است الا غیر پس میفرماید تا ببینند که کیست که دیگر بنده من و کیست که متقی و رشته که بر [illegible] و مقصود از این نظر آنست

که نظر کنید و ببینند که آن پیغمبر امی موعود که دانسته‌اید کیست غیر از این بنده که پیغمبر و غیر از آن [illegible] که خدا [illegible]

یعنی او ام امی است و از مقتضیات است یا آنکه کور و کر است از خوب مردم تقریب بعید یا آنکه کور و کر است از نظر بغیر خدا و

شنیدن از غیر خدا و اما آنکه میفرماید که چشمش باز است و نمی‌بیند و گوشش گشوده و نمی‌شنود بیان آنست که هم خوب را می‌بیند

و هم عیب پوشی است و هم سخن را می‌شنود و نشنیده می‌انگارد و چون این سخن در مقام مدح است باید چنین معنی کنند

و اما آنکه فرموده که خدا میخواهد به سبب راستی او بزرگ کند کتاب او را مراد قرآن است که خدا او را بزرگ کرده با

جن و انس بالوصف رضا کرده که مثل او را بیاورند و نتوانستند و اما آنکه میفرماید القوم تا لان شده ظاهرا مراد بت پرستان

باشند و قرینه سابق با بعضی از علمای یهود این را خبر گرفته‌اند از بزرگ فی بنی اسرائیل و اما قوم هیچکس بنی اسرائیل را تا آخر

ظاهر آنست که کلام شیعه باشد و قرینه آن معنی باشد که قوم سابق را یهود معنی کرده‌اند و اما آن قوم که [illegible]

اطاعت کنید با قرینه معنی نبی که آخر و خاتم پیغمبران است یعنی نبی آینده و مراد [illegible] است که تمام این صفات و صف

اوست لیکن از این کلام هم علامات چند معلوم شد و آن آنست که نبی آینده صاحب شریعت است و [illegible] الامتحانات

دفع [illegible] میکنند در حق کسانی و فاضح و شرع است و حصار او به بیرون مطیع نزد و ضعف لا امانت و ضعیف

باشد و دیگر بدانکه از جهاد تا شریعت خود را در زمین [illegible] کنند انتظار او را میکشند اهل جزیره و ظاهرا که عرب باشد

که ساکن جزیره‌اند در هر جا و عبادت و تسبیح جدید او بر ابر خدا [illegible] و مردم بیرون آمده و بر دشمنان

خود غالب آمد و اتش بود که مرخ‌اند و نمی‌دانست و از این جهت کور و کر تعبیر از آن شد و کتاب او

عظیم شد و این علامات راست نیاید مگر بر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و اما آنکه یهود میگویند که چنین کسی باید

بیایه این آخر ایشان است بخاطر ایشان [illegible] چنین کسی با این علامات را دارند که آمد و اگر این بر ایشان بر کسی آید منافی میکویند

نو [illegible] آنکس است که بعد از او میاید و ما دیدیم که شریعت او [illegible] و عیسی و او کسی از ایشان مثل جهان [illegible]

صفات آمده تصدیق کرده بنده ایشان گذشته را و ما هم دیدیم و تصدیق کردیم و ایمان آوردیم و آنها که از راه غرض ایمان نیاوردند [illegible]

چیست و الهی که آنکس آمد با آن معجزات و علامات که مخصوص عیسی [illegible] معجزات و علامات [illegible]

پس چه ضرورت که بعد از آن فصل که در صلوات [illegible] شعیا است که میفرماید بشنوید ای قوم من و ای امت من بمن گوش دهید که

کتاب و دستور از من بیرون میاید و شریعت خود را از برای روشنائی قومها نزدیک ساخته است که صدق من بیرون بیاید و جور

من قومها را ترتیب بکند و بر من جزیره‌ها امیدوار باشند و القوت با زور من امیدوار باشند برداشید بسوی آسمان چشمها خود و نظر کنید

بزمین از زیر که آسمان مثل دود [illegible] و این زمین مثل جامه کهنه شود و ساکنان زمین [illegible] گردند و شکسته من [illegible]

و راستی من شکسته نشود تا آخر الکلام و مراد از قوم خدا و امت خدا بنی اسرائیل اند و از آن کتاب و دستور که بیرون آید تورات و

تورات موسی بیرون [illegible] با شریعت [illegible] که میفرماید برای [illegible] قومها [illegible]

باشد و این آیه دیگر یهود هم [illegible] که میگویند غرض [illegible] از تورات [illegible] صریح میفرماید که بیرون [illegible]

قومها بیرون [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله مطابق باب [illegible] علامات گذشته و در این کلام هم [illegible] است که

عرب است که میفرماید بر من جزیره‌ها امیدوار باشند فصل [illegible] از [illegible] تورات شعیا است که میفرماید [illegible]

انیکه [illegible] میکند و [illegible] میفرماید که [illegible]

این جا که [illegible] شده [illegible] دیگر سخن گوید مراد این قوم را [illegible] این است [illegible]

را قبول کنید [illegible] و این است آسایش و اراده نکنند قبول آن را و [illegible] برای ایشان سخن خدا [illegible]

فرمان و اندازه [illegible] این جا اندک [illegible] با این سبب بر طرف شوند و [illegible]

شوند و [illegible] شکسته شوند [illegible] شوند تا آخر و ظاهرا یهود و [illegible] خلافی نباشد

که مراد از این آیه اخبار غیبی است که میباید و ظاهر است در اینکه مراد حقی خواهند اند و بعثت مشکلی که فهمیده نشود این

قوم حکمی کنید و شریعتی بعد از شریعتی آورند و شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از شریعت موسی و عیسی و داود بعد از محمد و اولاد بود

و شنود که مراد ظهور شریعت او است [illegible] بعد از [illegible] بعضی نسخ بعض و این [illegible] است [illegible] که اندکی

اینجا و اینها آنجا بود یعنی یک دفعه بر موسی نازل شد و بعضی در الواح و بعضی در کتب و به و اراده کنند قبول دین نو را و الا

تحمل نتوانستند [illegible] فرمود پس از فرموده بود یعنی بتدریج بیوت [illegible] نسخ شریعت سابق بود یک دفعه نبود که بطاقت [illegible] فقستند

و باین سبب بعضی و هلاک شوند حال بانصاف نظر کن و ببین که این علامات [illegible] بر این شریعت راست است [illegible]

صفات این شریعت است [illegible] و چگونه راست بود اخبار نبی علیه السلام و چگونه یهود قبول نکردند و چگونه [illegible]

و جمیع الالف [illegible] و قبول نکردند [illegible] خود را [illegible] آیه است محکم از کتاب شعیا که اخبار

از پیغمبر فرموده است فصل در آیه بیست و دوم از اصحاح چهل و چهارم شعیا است بعد از آنکه [illegible] رب [illegible] فرموده

فرموده که توبه کنید [illegible] بسوی من [illegible] و یکی [illegible] نیست [illegible] قسم خوردم [illegible]

آیا زده [illegible] و بر نمیگردد [illegible] که برای من خم شوند همه زانوها و قسم خورند همه زبانها و [illegible] است

از مقصود آنست که من است پرستی را از [illegible] بر اندازم و همه را عبادت کنند و بمن قسم خورند و برای تاکید

قسم یاد کرده که [illegible] خواهم کرد و [illegible] است و [illegible] آن را [illegible] نیست و آن عبادتی که در اهل [illegible] همه

آنست که زانوها بر زمین [illegible] شود در عبادت و این عبادت اهل اسلام است و در این شریعت [illegible]

است از قسم خوردن بغیر خدا و این شریعت ثابت داده شده که این دین بر همه ادیان غالب

خواهد آمد و الی الآن روز افزون است الحمد لله رب العالمین و معلوم است که همه

ادیان تدریجی [illegible] است و این دین الا وقتیکه در زمان [illegible] هر شب و روز بروز در

تزاید است و [illegible] و هم چنانچه این آیه دلالت بر عموم این شریعت این میکند

چنانکه

چنانکه بعثت خاتم النبیین برای کل خلق عام است فصل بعد از آنکه در آیات اصحاح چهل و دوم فرموده که بنده [illegible] خواهد [illegible]

کرد و مدح خود را یاد خواهد داد و شریعت [illegible] خواهد آورد در اصحاح چهل و سیم خطاب بنی اسرائیل است در آیه [illegible]

که میفرماید [illegible] شهید [illegible] و الله [illegible] الرحیم [illegible] و ایمان بیاورید [illegible] که منم آن خدایم که [illegible] از من

خدائی نبوده و بعد از من نخواهد بود منم آن [illegible] و بغیر از من نجات دهنده نیست من خبر دادم و خلاص کردم [illegible]

[illegible] نیست [illegible] شهید [illegible] تا آخر انصاف ده و ببین که بعد از اینکه در اصحاح سابق فرموده [illegible]

خواهم فرستاد [illegible] اسرائیل را [illegible] است که من [illegible] و شما را خبر دادم [illegible] و شما [illegible]

پیغمبر [illegible] اسرائیل را [illegible] الشهادت علیه و کتمان کردند [illegible] که میفرماید یا اهل الکتاب لم

تصدون عن سبیل الله من آمن تبغونها عوجا و انتم شهداء و ما الله بغافل عما تعملون

و آیات دیگر پس این آیات دلالت [illegible] بر آن بنده محمد [illegible] خبر از او داده است [illegible]

[illegible] الشهادت علیه [illegible] کردند و آن بنده [illegible] ایمان بخدا بیاورند [illegible]

[illegible] نتوانند [illegible] در آیات اصحاح [illegible]

میفرماید که ذکر امور قدیمه [illegible] و [illegible] نظر کنید اینک من امور تازه بعمل می آورم و [illegible]

[illegible] او را تا آخر آیات و [illegible] این آیه مامور [illegible] که جمیع امور قدیمه که از جمله [illegible] قدیمه است [illegible] کنند

که خدا [illegible] تازه او و شریعت تازه میاورد و بآن باید عمل کنند و این هم آیه است که [illegible] بنی اسرائیل که میگویند

شریعت تورات نسخ نمیشود و تا روز قیامت باقی است فصل در آیه ششم از اصحاح [illegible] شعیا است که [illegible]

[illegible] خدا [illegible] در [illegible] او [illegible] او شده و خوانده شده اسم او عجیب از [illegible]

جبار [illegible] و زمان آینده و رئیس سلامت خوانده شده تا [illegible] سلطنت او

و سلام او [illegible] نیست بر کرسی داود و بر مملکت او [illegible] تا آن مملکت را [illegible] کند

وقت دهها ترا بانصاف و عدل از زمان تا ابد غیرت خدای جنود این کار را میکند قولی است که در تسلیه است
خدا ابوی یعقوب و انقاده است در اسرائیل تا آخر این آیه بجز در باب خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله در باب کسی دیگر
راست نیاید چرا که او بود که خدا او را ابوام عطا کرد و مهر نبوت و سلطنت بر شانه او بود و اسم او عجیب بود
و سابق چنان اسم کسی نبوده است و از خدا با او وحی میشد و سؤال میکرد و دین را و بود زمان آینده بود که فرمود من
و خلفای من و مادر این امتیم و رئیس السلام بود و سلطنت او زیاده شد و اسلام را فاش کرد و فنائی برای شریعت او نیست
و تا روز قیامت شریعت او باقیست و دست پیغمبران را پیدا فرمود و بر مملکت و کرسی داود مستولی شد فصل دویم ترجمه
از آیه ششم باب بیست و یکم شعیا است که شعیا پیغمبر چنین گفته است بمن خدا میرود و دیده بان را دیده بانی تا خبر دهد بانچه می بیند
پس دید دو مرکب دو سوار یکی از آنها سوار بر الاغ است و یکی سوار بر شتر و مراقبه شد بمراقبه شدید پس فریاد کرد
و گفت ایستاده ام همیشه بر موضع ظهور خدا ایستاده ام روز و در محل حراست خود راست ایستاده ام کل شب را و ناگاه
مردی را دیدم که سوار بود بر چند جفت از اسبان پس جواب داد و گفت افتاد افتاد بابل و جمیع بتهای آن شکست
و بر زمین افتاد و اما اگر در این بشارت تدبر کنی عجب باشی چگونه از اخبار آینده خبر داده است و اما
آن دو سوار که میگوید دیدم یکی او الاغ سوار بود حضرت عیسی است که معروف است بسواری
الاغ و آن شتر سوار حضرت خاتم انبیا که از عرب مبعوث شد و بر شتر سوار میشد و اشعر که بر موضع
ظهور رب ایستاده جناب اسد الله الغالب است که حضرت امیر المؤمنین و خلیفه بلا فصل
او شد که در زمان ظهور نور خدا بر روش قائم بامر خدا بود و در صدد اظهار امر او بود [illegible]
و در شب غروب آفتاب نبوت تمام [illegible] ولایت بود و آن سوار بر اسبان حضرت قائم
است علیه السلام که [illegible] آمد و [illegible] مرسوم [illegible] است [illegible] فصل
در [illegible] است [illegible] سلامتی لقوم [illegible]

بعدالت

معلم

۲ و در بعضی نسخ بجهت دویم که خدایا [illegible] بیاد [illegible] و عدالت [illegible] میان [illegible] قوم [illegible] و در میان [illegible]

بعدالت حکم کند بر مساکین قوم و فرج دهد بجمیع مساکین و بکوبد ستمکاران را و میمانند با آفتاب و پیش آن ماه و در آن دورها
فرود آید چون باران بر سبزه و مانند باران که درشت که تر کند زمین را شکوفه میشود در ایام او عدل و بسیار شد سلامتی تا زائل
شود ماه و مسلط شود از دریا و از رود خانه تا اطراف زمین به پیش او رکوع کنند جماعت صحرا و دشمنان
او خاک بچینند پادشاهان [illegible] هدیه بیاورند [illegible] عرب [illegible] نزدیک او آورند سجده کنند او را همه پادشاهان
همه گروه ها بندگی او کنند زیرا که خلاص میکند مسکین را از فریاد کردن و درویش را که نیست یاوری که او را مهربانی کند بر فقیر و
مسکین و [illegible] مسکین [illegible] ظلم [illegible] میکند [illegible] بزرگ [illegible] زنده [illegible]
بخشد از طلای عرب و دعا میکنند [illegible] فراوان در زمین [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] نام او [illegible] آفتاب [illegible]
کنند او را همه گروه ها [illegible] خدای پروردگار [illegible]
خود و مبارک است [illegible] عزت او بر همه زمین [illegible] تمام شد [illegible]
کنی تمامی این مزمور در احوال خاتم پیغمبران است و مراد از ملک حضرت پیغمبر است و پسر ملک حجة غایب منتظر
رسول [illegible] است [illegible] که [illegible] بر همه عباد و بلاد و جمیع [illegible] کنند و عدالت کنند
میان [illegible] تا روز قیامت عدل [illegible] دین او [illegible] اگر چه یهودان [illegible] در باب سلیمان [illegible] و ملک را
[illegible] داود [illegible] سلیمان [illegible] که داود [illegible] خداوند
[illegible] و بدیهی است که [illegible] داود و سلیمان تا زمان پیغمبر نماند چه جای
[illegible] تا ابد الآباد [illegible] داود مسلط شد از دریا تا دریا و بر همه اطراف زمین و پیغمبر ما است
که نام او را بمبارکی هر روز و در اذان و اقامه نماز میکنند و بر او دعا میکنند و
صلوات میفرستند و کسی هر روز بر داود و سلیمان دعا نمیکنند و همه گروه ها سلیمان را

داود [illegible]
[illegible] تابع شریعت
موسی بود و حال آنکه میگوید
خدایا شریعتهای حضور را
بپادشاه بده معلوم
است که
این
شریعت تازه است و الا
شریعت موسی را
باو داده
بود

دعا میکنند و این مخصوص خاتم است صلوات الله علیه و آله و اگر گویند برادرهم همه کردند دعا میکنند گوییم امر همه بعنوان تذکیر
است و معنی که روز بروز در تزاید است و از شرع اوست که همه کس هر روز دعا کنند بر او و بر آل او و وعده کرده
است خدا در کتاب خود او را غالب کند بر جمیع عالم و چون همه علامتها بر او راست آمد دانستیم که این مذکور هم
شان اوست و موید قول ما شد و از این گذشته خدا شرعی به داود و سلیمان نداد و به موسی داده بود و ایشان هم تابع موسی بودند
در شرع و شرع بعد از شرع موسی شرع پیغمبر ماست و عیسی شرعی نیاورد و بشرع موسی عمل میکرد و یهودیان و تحقیق از
عرب پیغمبر برادر او میبرند و حبشه ایمان آوردند یهود و زنگ حبشه در عصر او ایمان باو آوردند و در هم [illegible]
و العلم [illegible] جمیع این مذکور در شان او راست اگر انصاف دهی فصل دیگر در آیه بیست یکم از اصحاح
پنجاه نهم اشعیاست که میفرماید روحی که در دهان تو گذاردم و کلام خود را که قرار دادم در دهان تو زایل نخواهد شد از
دهان تو و از دهان نسل تو و از دهان نسل نسل تو میگوید خدا از حال تا همیشه و چون در این آیه تدبر کنی با انصاف
میبینی که این صفت پیغمبر ما و اهل بیت طاهرین است و در کتاب ماست که اوحینا الیک روحا من
امرنا یعنی ما وحی کردیم بسوی تو روحی بدیهی است که قرآن بطریق الواح نازل نشد و کلام خدا بود
و در دهان پیغمبر چنانکه سابقا گذشت که بنی اسرائیل فغان کردند که طاقت نزول وحی باین طور
نداریم وحی شد که پیغمبر از برادران شما میفرستم و کلام خود را در دهان او میگذارم و در اینجا هم میفرماید
که میفرماید که کلام من در دهان تو است از دهان و از دهان نسل تو بر نمیدارم و پیغمبر ما رفت و در وقت رفتن گفت
من در میان شما میگذارم کتاب و عترت خود را و از هم جدا نمیشوند تا روز قیامت پس این است
که کلام خدا از دهان نسل و نسل نسل نخواهد جدا شد و او را تلاوت میکنند حق
تلاوت آن چنانکه در کتاب ماست که یتلونه حق تلاوته یعنی میخوانند آنرا
حق خواندن و این آیه خطاب با جمیع دیگر نیست چرا که روح القدس

در دهان

در دهان نسل اهل عصمت ماند و همه منقرض شده ذکر کرده ان نسل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و جبرئیل روح القدس نیست که
ایشان و در آن اصحاح هم قرینه ندارد که بواسطه آن قرینه گوییم خطاب بکسی که مشیت یا مجبور بگوییم است و جز این نیست که خدا
در چند جا بزبان پیغمبران خود وعده اقوام [illegible] با آنها در حضرت عیسی نشده است آنها هم مخاطب باین کلام نشده
و تا به روح القدس [illegible] لسان [illegible] باقی هم [illegible] کتب پیغمبران چنان [illegible] است و اگر
فقرات [illegible] معجزات [illegible] فرموده [illegible]
در خطاب بکسی نشده و آنچه بسیار در [illegible] شده و [illegible] چنانکه کتاب [illegible] است و اگر [illegible] خطاب
به پیغمبر باشد [illegible] فصل در آیه [illegible] از اصحاح دویم حبقوق است که باو وحی شد که بنویس وحی
را و واضح بنویس بر لوحها از جهت که آسان باشد بر قاری خواندن آن که پیغمبر موعود است که گفتگو کند از احکام و
دروغ نگوید اگر دیر کند امیدوار باش بآمدن او که البته آمدنی است و در تمکین او هر که سخت رو گردانی کند با او شایسته نیست
جان او با او و صالح بسبب ایمان آوردن باو زندگی کند [illegible] حبقوق از پیغمبران بنی اسرائیل است باعتقاد ایشان
و امر زکریا و یحیی [illegible] مستور داشته اند که آنها بعیسی خبر داده اند باز حبقوق باین وحی سرافراز شده است که پیغمبر
موعود هست که گفتگو از احکام کند و قوت باشد که بدیهی است که این صفت سزاوار نیست با کسانی [illegible] قوت و در میان کتب
و آن است که [illegible] ذکر او قوت است و در کتب سایر [illegible] ذکر او قوت و قیامت و جنت و نار ندارند مگر کلیات [illegible]
ایشان اطلاع [illegible] مگر در انجیل که [illegible] کلمه ذکر ملکوت آسمان شده است بطور اجمال و پیغمبری که خبر از احکام داد خاتم
پیغمبران بود که کل [illegible] و احوال [illegible] مومنون بالغیب [illegible] شده
بعد از آن در اصحاح [illegible] بعضی از صفات آن پیغمبر موعود را بیان میفرماید که خدا از جنوب خواهد آمد و قدوس
از کوه پاران [illegible] خواهد پوشانید [illegible] زمین از [illegible] او پر خواهد کرد [illegible]
تا که [illegible] است در [illegible] قدوس از کوه پاران که فاران است و آن مکه است باتفاق [illegible]

بجهة آنکه خاتم است و بعد از او احدی مبعوث نخواهد شد و همین اخبار او که معجز اخروی پیغمبر از یک معجزات اوست

کوا کرند از جانب خدا بعد از الست این را و مکه معظمه و کوه پاران در جانب جنوب بیت المقدس است و

مراد از ظهور خدا از جانب جنوب و آمدن او ظهور انوار و دین و شرع و رحمت و برکات اوست از جانب

جنوب بیت المقدس که پاران باشد فصل در اصحاح سیوم صفنیا که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است که در

آخر بیت المقدس اول مبعوث شده است و در کتاب خود همه خبر از هلاکت و تمام شدن بنی اسرائیل میدهد

تا آنکه در آیه نهم آن اصحاح میگوید آنوقت برمیگردانم بر قومها لب را پاکیزه تا بخوانند همه ایشان را بنام

خدا و عبادت کنند خدا را بیک شانه یعنی بیک روش تا آخر و این عبارت هم صریح است بظهور

نبی که بعد خواهد همه اقوام ایشان را بعبادت خدا بیک روش و این عیسی نیست باقرار یهودی

که نصاری عبادت بیک روش ندارند مگر محض ایمان و در آن هم عیسی را بعضی خدا دانند

و بعضی پسر خدا بعضی سیوم اقانیم و بعضی عیسی و روح القدس را خدا دانند و مسلمین که بیک

شانه اشارت بنماز جماعت ما باشد که باید در نماز جماعت شانهای همه با هم برابر

باشد و عیسی نیست بجهة آنکه او مبعوث بر همه اقوام نبود بلکه ابتدا

مبعوث به بنی اسرائیل بود تخصیص اقوام در این عبارت را به بنی

اسرائیل محال است فصل در بعضی فقرات که در روحی کودک است که آن کودک

سترها رسالت قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده است

و اعتبار آن روحی مسلم یهود است لهذا ایراد میشود در روحی

اول بعضی فقرات دارد که فارسی آن این است

بیاید گروهی و طائفه که از جا بکنند تمام

تا نام حق را که رد شد و خرابیها بر سر کشیده دنیا را فراموش کند چرک [illegible] که جباران راست کند و بشکنند

و خوار کند و این فقرات حالی است در احوال مهدی صلوات الله علیه [illegible] در روایت [illegible] و تفتیش و باب شده

و چیزی مبعوث [illegible] دنیا معروف است [illegible] بام کرده [illegible] افتخار

دیگر [illegible] باشد [illegible] گفته [illegible] است چنانکه [illegible]

[illegible] که [illegible] برسد [illegible] قیامت برسد کشنده [illegible]

و باشد [illegible] آنکه گفته روش که چون برسد مراد [illegible] است [illegible]

یعنی [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible] قرآن [illegible]

و [illegible] پیغمبر [illegible] سعوث [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] جاکه در کتاب [illegible] است [illegible] حکم کند

سخن [illegible] گردن [illegible] قرآن باشد [illegible] برای [illegible]

سخن کردن باشد [illegible] است [illegible]

و سلطنت [illegible] رفع سخنی [illegible] است که [illegible] کرده [illegible] باشد

[illegible] فرموده [illegible] گذشت و سلطنت [illegible] است بزرگ کند

[illegible] است [illegible] است [illegible] مقصود [illegible]

است یعنی [illegible] است و اشاره بعبارت کتاب [illegible] است [illegible]

[illegible] خواب بخت نصر [illegible] بزرگ [illegible]

بزرگ کرده همه [illegible] شد [illegible] است معنی [illegible]

[illegible] و اشاره بعبارت کتاب [illegible] و در صفت پیغمبر گفته است [illegible]

میگوید بسیار تر شرافت و بسیار تر جبروت و کشور تر از سلطنت داود و بیشتر بنشیند از آنچه در آن اهل نشسته بودند فرمود داودی
بعد از او نشوارتر چنانکه آن رحمت بیفتد و نیکی بیفتد و از آن بیفتد و کند و شوند و خورند و شوند باری که بیند خنجر از تقارب برده
بر کنار رود خانه و در صحرای شام خشک گشته شد که گفته می شود در قاف و بازی که بوده است از خیمهای ترکمان نشسته ز رزنه
بندگان است سوخته شود و آشکار تر از خویشان معروف و بیازند بردریده لبند آخر و این فقرات تمام منطبق است
بر واقعه کربلا که جمعی شهید شدند بخنجر از تقارب سید الشهدا را بر بند در رود خانه فرات بسته و صحرای کربلا در قاف عراق عرب
قائم باشد و مشهور است و خیمها سوخته شد و عترت پیغمبر و آشکار شده و باری چنین بعضی از فقرات این عبارت
با وجود این عبارت دنیا مطابق بود و تصریح باسم هم بود و اوصاف مطابق بود بدو بعد از آنچه بیان کردیم میشود
پس فقرات از کتب عهد عتیق و چه قدر اخبار ظهور آنحضرت بود و چه قدر اوصاف آنحضرت مذکور بود
و راست آنکه بگر اوصاف آن بزرگوار و احتمال عیسی در ازمان لیکن الکیان در وی هم رفته نیز رفت
و اگر بدیده انصاف بر آنها نظر کنی مطلب را خواهی فهمید و در وحی دانیال اسم دولت بسیار بود لیکن
چنین محتاج بشرح نبود و ایراد نکردیم و هر کس خواهد رجوع کند تا بداند که آن چهار ملکوت که در
وحی دانیال است ملکوت چهارمش ملکوت اسلام است و بسی واضح است لیکن بجهت
آنکه کتاب بطول انجامید ما آن را ایراد نکردیم و بیجواب هم بعضی از آنها که از کتب عهد
جدید استنباط می شود در ضمن چند فصل دیگر بیان کنیم فصل از جمله شواهد برتری
در کتب عهد جدید یافت می شود یکی آنست در آیه بیست و ششم از اصحاح
پانزدهم انجیل یوحنا است و عبارت اینست که عیسی سفیر ما بمردم مراد خدا را و تحج
داشتند سفیر بود تا چنین بیب به فارقلیط و لیکن تا سفیر ستم دور از
جانب خدا و آن فارقلیط روح حق است و از خدا جدا شده

او شهادت

او شهادت بجهت من میدهد و تمام شهادت به جهت آنکه از ابتدا با من بوده اید پس این آیه نص است و بعد از حضرت عیسی
فارقلیط و روح حق بجهت خدا آمده و آن مصداق عیسی است پس این خبار بروح خدا است و بعد از حضرت عیسی بیاید که
او بیرون جهت حضرت محمد آمده و در کتاب او بوده و روح خدا و در قرآن داده و اداء معجزات بسیار
مصداق عیسی بود و علامتهای دیگر هم در کتب دنیا سیف و گذاشت همه در رسالت تا که پس از اتمام حجت
و کسی که او خبر بر حقیقت فصل در اصحاح شانزدهم انجیل است و عبارت آنکه خبر بدهد قوم خود را
بسیار خواهند و عبارت خواهند الکاتب بسفر پدر من بروم و حق رفتن ما با سکینه بجهت اثبات
بودن ما من بروم چرا که اگر نروم او فارقلیط نزد شما نمی آید و اگر بروم او را بفرستم و چنین او آید سرزنش کند عالم را بر گناه
و بر نیکی و بر حکم و بر گناه بجهت آنکه بمن ایمان نیاوردند و بر نیکی چرا که من رفتم دیگر مرا نمی بینید و اما بر حکم چرا که
بزرگ این عالم حکم داده شده است و مرا سخنان بسیار است و سخنان بسیار دیگر دارم که با شما بگویم و لیکن شما طاقت
تحمل آنها ندارید و چنین باید آن روح حق او شما را تعلیم کند جمیع حق را چرا که او از خود سخن نگوید بلکه سخن بگوید
هر چه می شنود و خبر دهد شما را با آینده و او تمجید من کند و مرا جلال خواهد داد چرا که از آنچه من دارم بگیرد و خبر بدهد
شما جمیع آنچه مال خداست مال من است از این جهت گفتم که از آنچه من دارم بگیرد و شما خبر بدهد تا آخر اصحاح
و این عبارت صریح در عبارت اول است و صریح است در آنکه وجود خاتم آینده برای
مصلحت عالم بهتر است و خبر بدهد از آنچه عیسی خبر نداده و طاقت مردم روز بروز زیاد میشود
و استعداد شان بیشتر میشود پس قابل علم و معارف و حکم زیادی شوند و از روز طاقت
نداشتند و عیسی جمیع اسرار و معارف را بایشان نگفته و ایشان را احاله به پیغمبر آینده کرده
و گفته که وجود او برای شما بهتر است و او توبیخ می کند صاحبان گناه را و توبیخ می کند مردم را الصعود عیسی
از میان ایشان و در توبیخ می کند بر حکم رئیس ظالم که در دنیا جاری است و خبر از آینده

[illegible] قیامت باشد و مصدوق عیسی است و این علامات جمیعاً بر خاتم صلی الله علیه و آله راست آید چرا
که خبر از آینده داد [illegible] و علوم و معارف [illegible] است عیسی [illegible] بیان فرمود [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] پیغمبر آینده [illegible] مراتب اشرف است بلکه [illegible]
[illegible] فارقلیط آینده روح حق است چرا که کمال [illegible] عیسی [illegible] روح حق و روح القدس
[illegible] روح الله [illegible] روح حق [illegible] روح القدس
اشرف [illegible] جمیع اقوال و احوال و افعال [illegible] روح القدس [illegible] آیات روح حق
[illegible] عیسی [illegible] پیغمبر آینده [illegible] روح حق است اشرف است [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] امر دینی [illegible]
به روح القدس [illegible] امر دینی [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] عیسی لقب [illegible] عیسی است [illegible]
پس روح القدس و فارقلیط است [illegible] عیسی اعظم است و کسی [illegible]
فارقلیط را من می‌فرستم [illegible] دلالت بر [illegible]
چرا [illegible] مقصود [illegible] حکم [illegible] حکم [illegible] است [illegible] او را
حکم بکنم [illegible] فرسته [illegible] نزول [illegible] که
[illegible] است [illegible] زبان [illegible] فرقان [illegible] گفته است [illegible]
خدا [illegible] می‌فرستم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] فرسته [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] فرسته [illegible] دلالت بر [illegible]

مرادند

مرادند [illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] خدا [illegible] است [illegible] خدا [illegible]
[illegible] است [illegible] کتاب [illegible] پیغمبر [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] خدا [illegible] پیغمبران گذشته [illegible] خدا گفت [illegible] عیسی گفت
[illegible] گفت [illegible] عیسی گفت [illegible] عیسی گفت [illegible] کلام فرق است [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] روح خدا [illegible] آینده [illegible] خبر داده [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] خدا [illegible] حق [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] تصدیق کرد [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] پیغمبر [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل است [illegible] روح حق است چنانکه در کتاب [illegible]
روح [illegible] ششم [illegible] عیسی [illegible]
حکایت [illegible] حکایت [illegible]
گفتم [illegible] فارقلیط روح القدس [illegible] می‌فرستد [illegible]
[illegible] همه چیز [illegible] هر چه من گفتم [illegible] است [illegible]
روح القدس [illegible] عیسی [illegible]

بدیده انصاف نظر کنی بعد از عیسی کسیکه لایق این مقام باشد جز خاتم نبوده و اگر گویند بعد از این بیاید گوئیم
بعد از این الی کنون [illegible] که بر من فارقلیط و روح القدس [illegible] جز [illegible] و دروغ گفته و ادعا
فارقلیط اگر بمعجزات و علامات است دیگر [illegible] از این معجزه و علامات و علم و منصوص نشود و اگر غرض
[illegible] علامتها [illegible] است علامات معجزات بر پیغمبر است اینک کتاب او قائم است
دیگر سخن از معجزات او است و در میان [illegible] است بگویند و منکر نشوند او است فارقلیط و حجت
باید و مانند معجزه او معلوم نشود و او از جانب خدا نبوده و هر کس از جانب خدا نیست البته سخن او
سخن شیطان است پس سخن شیطان همه کس میتواند باید [illegible] باید حجت کتاب او کتابی باشد که
باید حجت شرع او [illegible] معترف گشته باشد و اگر شرع او از خدا نیست البته از اختراع خود او است
پس باید که شرعی از خود اختراع کند و همه با هم [illegible] این طوایف [illegible] بیاورند و در میان بگذاریم
[illegible] همچنان است [illegible] طلب بکنیم از خدا عطا کند تا فارقلیطی
دیگر [illegible] بیاید روح حقیقی طاقت [illegible] عالم قبول کند و در اجزاء عالم پیوسته [illegible]
[illegible] و در اجزاء او در میان تمام است و ثابت است در تمام [illegible] است [illegible]
خویش فارقلیط [illegible] فارقلیطی دیگر فرستد بعضی [illegible] دیگر فرستد [illegible] پس [illegible] فارقلیط
دیگر [illegible] فارقلیط [illegible] فارقلیط آخر الزمان است و خاتم فارقلیطان [illegible]
[illegible] شرع او [illegible] حال انصاف [illegible] و بیان [illegible] این شرع او [illegible] خواهم
و معجزات [illegible] خود [illegible] تا روز قیامت باشد [illegible] در کتب [illegible]
پس اگر انصاف دهی [illegible] کتب عهد عتیق و جدید [illegible] شبهه [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible] بر زبان [illegible] جاری [illegible] تا زمان ظهور موعود

اهل علم

اهل بوده و در تورات کتب قوم و صحیفه [illegible] صاحب شرع و آنچه عیسی گفته [illegible] و دیگر [illegible]
و هر کس انصاف دهد [illegible] شرع جدید [illegible] چنانکه در انجیل [illegible] نصاری
از شرع [illegible] یعقوب [illegible] کتب عهد
عتیق [illegible] شرع جدید ظاهر شده [illegible] کتب [illegible]
باشد [illegible] مبعوث [illegible] عرب باشد [illegible] مبعوث شد [illegible]
باید [illegible] مبعوث بر کافه خلق و از عرب باشد [illegible] جبرئیل [illegible]
جدید اورده و معجزات [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
است [illegible] معجزات [illegible]
موعود [illegible] حجت [illegible] چنانکه در عصرها [illegible]
حجت خدا در میان بوده پس اهل علم [illegible] و اگر کسی تفصیل [illegible] خواهد
در کتاب ارشاد که این حقیر تالیف کرده ام در اصول دین بان رجوع کند و بجهت آنکه این رساله
هم خالی نباشد از جواب چند کلمه در این کتاب ادله عقلیه ظاهره [illegible] عقول [illegible] عوام
بان رسد ذکر کنیم پس دیگر مطلب عنوان کنیم و بعضی ادله خاصه در آن [illegible] مطلع عام
در اثبات نبوت خاتم پیغمبران صلی الله علیه و اله با دلیه عقلیه ظاهره که همه کس از آن
بهره برند بطور اختصار و ادله مطوله حواله بکتاب ارشاد است پس در این مطلب هم
چند فصل عنوان کرده و ادله چند بیاوریم ان شاء الله تعالی فصل بدانکه هرگاه در این عالم
تدبر کنی خواهی یافت که جمیع ذرات این عالم بر نهج حکمت است و بهتر از آن متصور نیست

و جمیع علما و حکما بر این معنی اطباق دارند و انتظام حکمت این عالم ظاهر است و محتاج به شرح و تکرار نیست
اگرچه بسیاری از حکمت عالم را در کتاب ارشاد العوام شرح کرده‌ایم و بالبداهه واضح است و همه عقلا تصدیق
این معنی را دارند و هر کسی در این عالم تفکر کرده دانسته است که صانع این عالم حکیم است بی‌نظیر و در صنعت [illegible]
کار خود کرده و حاجت وجود تمام و کمال هیچ چیز را فروگذاشت نکرده هر چیز را در برای هر کار آفریده جمیع حاجات
وجود را داده و آنچه باید و بتوانند آن کار را بکار ببرند برای او آفریده و آن کار برای او در وجه [illegible] صادر می‌گردد
و از جمله خلق او انسان است که او را از برای امر عظیمی خلقت کرده است که معرفت او باشد و او را
بصورت خود یعنی به صفت خود خلق کرده است چنانکه در [illegible] است [illegible] این رساله شرح کردیم
و جمیع صفات خود را در قوه او قرار داده است و به اقتضای حکمت [illegible] او را اول اطفال [illegible]
آفریده است و او را در ذلت محتاج [illegible] کرده است بلکه او را در نسبت خود محتاج به جمیع [illegible]
این عالم است تحقیق را آنچه در او قرار داده است از صفات خود او را بروز [illegible] کند [illegible]
و نتواند [illegible] زیست کند [illegible] او را [illegible] کرده [illegible]
خود به تنهایی خود نتواند [illegible] الطبع آفریده و حاجتی [illegible]
و هر یک حاجتی را متکفل شده و کار یکدیگر را [illegible] و حاجت یکدیگر را برآورند [illegible]
زیست کنند و چنین از حکمت آن [illegible] از اول طفل [illegible] صلاح و فساد خود را [illegible]
اگرچه جمع از ایشان یکجا جمع آمده پس از اعظم اسباب زیست ایشان [illegible] صلاح
و فساد ایشان را [illegible] از تعلیم [illegible] خداست [illegible]
حاجتی به یکدیگر [illegible] طبایع مختلفه باشند و [illegible] نتوانند آن کار را
کرد پس چون صاحب طبایع مختلفه باشند در اجتماع ایشان فساد ظاهر

شد و در صدد [illegible] یکدیگر برآیند [illegible] ایشان [illegible] پس در حکمت [illegible] نفس [illegible]
آفریده شود [illegible] فساد ایشان را [illegible] خود [illegible] نفس خود [illegible] اسباب [illegible] خلق حاکم است
و چنین معلوم است در حکمت و بقای وجود ایشان [illegible] حاکمی در میان ایشان باشد و چنین [illegible] حاکم از صنع حکیم است
به را [illegible] پس [illegible] حاکم [illegible] صلاح و فساد ایشان و قادر بر سیاست ایشان باشد و [illegible] حاکم عالم
از اسباب فساد نظم و صلاح ایشان [illegible] پس [illegible] حاکم [illegible] معصوم و مطهر از جمیع اسباب فساد باشد و [illegible]
[illegible] سیاست و صلاح و فساد ایشان نباشد و چنین کسی غیر معصوم است پس معلوم شد در حکمت
[illegible] خالی از نبی معصوم یا حجت و خلیفه [illegible] معصوم و مطهر باشد [illegible] از خدا
در میان خلق باشد از اول وجود تا آخر پس [illegible] خداوند از اول عصر حضرت آدم [illegible] خالی از حجتی
معصوم نگذارده است [illegible] نبی [illegible] در میان خلق بوده است و هم چنانکه سابقاً ذکر کردیم
معصوم و مطهر [illegible] خلاف عقل و نقل است
چنانکه دانستی و چنین نبوت [illegible] خلق [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] پس [illegible] خداوند عالم [illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات صفات خداست [illegible]
[illegible] معجزات [illegible] معجزات [illegible]
و در خود عجز [illegible] معجزات را [illegible] صاحب معجزات
و خارق عادات بوده است و هم چنین هر حجتی از خدا صاحب معجزات
بوده است چنانکه هر کس [illegible] مطلع است پس [illegible]
و حجتهای خدا صاحب معجزات باشند تا چون خلق آن معجزات را ببینند [illegible]

بشر نه غیر تقصیر بعث انسان است به اینکه آن کارها کار خدا است و خدا بر دست انکس جاری
کرده است که از روی حکمت و رضا و مصلحت پس واجب است او را اطاعت کردن و تصدیق خداوند و تصدیق
خدا ایمان که اشتن قدرت خود نیست در اعضای او و چون معجز امری است که از جهت [illegible] میشود
که خلاف عادت است انگشت را هر کس حاضر است می بیند ولی هر کس حاضر نیست تمام حجت باو بیان
طور شود که آن معجز را ناقلان و راویان برای او بتواتر برسانند یا بواسطه روات ثقات باو برسد یا بواسطه
جماعتی که تواین صدق با ایشان باشد که نفس او ساکن شود پس چون بواسطه تواتر آن معجز یا بواسطه ثقات یا
اخبار محفوفه بقراین قطعیه آن معجز بکسی رسید واجب میشود بر انکس تصدیق آن نبی و ایمان آوردن
بنبوت او از جانب خداوند عالم حجت تمام است بر او و بر آن قوم که میگویند معجزه [illegible] شنیده ایم و اگر بعد از این دیگر ایمان
نیاورند حجت خدا بر ایشان مستحکم خواهد [illegible] و نباید بگوییم [illegible] که در عالم [illegible] معلوم است
که او خویش نقصان تصدیق حجت خدا [illegible] و نقصان تصدیق نمیکنند پس هر گاه آن معجزات [illegible] نقصان [illegible] خویش نقصان
همه حاضر شنیده بینند نقصان روایت کنند در جای دیگر و سعی در [illegible] کردن [illegible] کنند ولیکن [illegible] نقصان
ایمان آورند و در جای دیگر هم روایت کنند پس از [illegible] دشمنان [illegible] روایت معجزات او را [illegible] کنند
پیغمبر [illegible] معجزات او را روایت کنند و تواتر [illegible] در میان [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] یهود عیسی پیغمبر [illegible] برای او ثابت [illegible] معجزات نقل کنند [illegible] ایشان
بتواتر رسیده است بواسطه ثقات [illegible] از آبا و اجداد [illegible] شنیده اند [illegible]
بسیار [illegible] شنیده است و یقین کرده اند که عیسی این معجزات کرده و این دعوت [illegible]
حال یهودی که [illegible] از مذهب عیسی [illegible] بخواهد فحص از مذهب عیسی بکند [illegible]
که از یهودیان [illegible] چرا که ایشان [illegible] چیزی [illegible] از [illegible] عیسی

نمیه نمانند

نمیه نمانند و اقرار بنبوت او و روایتی از معجزات او نمایند و ما باید بیاییم در بلاد نصاری و به پرسیم از هر یک
از عوام و خواص و زاهد و راهب ایشان و از عالم و جاهل و به بینیم کتابهائی را که در عصر عیسی تألیف
شده و کتابهائی که بعد از عیسی تألیف شده الی یومنا هذا و به بینیم انجیلها را و به بینیم روات اعصار را
تا چون بهمه اینها رجوع کرد برای او یقین حاصل شود که عیسی صاحب معجزات بوده و نبی مرسل بوده
والا آیینی است که در [illegible] دنیا نشستن و از اهل [illegible] دنیا پرسیدن سبب آن نشود که قطع بمعجزات
عیسی پیدا شود چرا که اینها مطلق خبر ندارند که عیسی بوده یا نه [illegible] در شهر و دشمنان [illegible] نتوان رفت [illegible]
گرفت چرا که دشمن عیسی سعی در اطفای نور عیسی داشت [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی را دیده باشد [illegible] معجزات او کرامات [illegible] او [illegible] مشاهده کرده [illegible] اگر [illegible] از روات
[illegible] فحص کند تا یقین حاصل شود و الا آیا باید [illegible] ایمان آورد یا باید تقصیر نموده ترک ایمان
نماید و این دو که بالبداهة جایز نیست پس معلوم است که سبیل ایمان غائبین از پیغمبران از طریق روات
دوستان است که محفوف بقراین قطعیه گردد یا بحد تواتر و افاده علم رسیده باشد [illegible] ثقات شنود [illegible] دیگر
غائبان نا بینا نمانند و چون امر منحصر [illegible] است معلوم است که خدا [illegible] میکند [illegible]
[illegible] علم [illegible] خلق است [illegible] معجز او [illegible] و [illegible] اسباب علم حاصل شود [illegible]
دعوت [illegible] نصاری کنند [illegible] وسیله [illegible] علم [illegible] کنند [illegible] عالم [illegible]
[illegible] است [illegible] پیغمبران [illegible] است [illegible] این طور است و این [illegible]
اختصاص بعیسی ندارد و اگر کسی بخواهد یهودی شود باید [illegible] عمل کنند و واجب نیست
که سند موسی در کتب [illegible] باشد [illegible] از روی کتاب [illegible] تصدیق علمای
خود ایمان بعیسی آورند چرا که اینها که موسی را دیده بودند اگر خویش [illegible]

بودند که ایمان آورده بودند و آنها که بعد از [illegible] بودند گلستان کردند و غافل از حق نمودند و آنها که حاضر نبودند اطلاع
نشدند و در بلاد بعیده بودند واجب شود که اگر عیسی [illegible] در مجلس [illegible] اطلاع
شوند تا موسی را راستی پیغمبر باشد پس معلوم شد که اگر [illegible] که تحقیق برسی مطلع شوند تا ایمان آورند
واجب است که بیابند در یهود [illegible] تجسس احوال موسی کنند و کتب [illegible]
[illegible] رسید یا موقوف بود [illegible] کنند بر احوال [illegible] که با کسی از اهل [illegible]
[illegible] شنیده [illegible] چون [illegible] و از اسلامیان نشنوند که [illegible]
است [illegible] حاصل نکنند که [illegible] و لکن نشنیدن از [illegible]
[illegible] کشمیری [illegible]
این از روایات [illegible] که از کشمیر است و این قاعده قاطع است [illegible]
و از عهد حضرت آدم تا خاتم این قاعده رسوم بوده است پس چرا از خاتم پیغمبران از میان عالم باید بر غیر [illegible]
باشد و نصاری [illegible] پیغمبر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در کتب [illegible] در دین اسلام گفته [illegible]
[illegible] بر احوال پیغمبر اطلاع پیدا کرده [illegible] در میان ایشان آن پیغمبر و در میان کتب [illegible]
پس اگر این [illegible] بود و طالب دین بود [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] اسلام [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] علمای اسلام کتاب گلستان [illegible] است [illegible] شیعه [illegible]
و برای اطفال دبستان نوشته شده است که سواد ایشان
باز شود و همه قصه‌ها و حکایتهای جعلی است که

بعضی از

بعضی از آن نسخه نظم و نثر و حکایتی و نصیحتی چند [illegible] که اطفال [illegible] کتاب
با دو کتاب [illegible] احتجاج بر اهل اسلام [illegible] انصاف [illegible]
دین [illegible] شخصی که نام او [illegible] عبدالله [illegible] مکه معظمه
[illegible] است و در هزار و سیصد و [illegible] سال قبل از این متولد شده است و در هزار و [illegible]
سال پیش از این در مکه ادعای نبوت کرد و این امور در اسلام که مانند آفتاب است و روشن تر از [illegible]
و [illegible] در سایر بلاد غالب [illegible] اسلام [illegible] بعضی از کتب [illegible]
که چنین کسی در مکه پیدا شد و ادعای نبوت کرد و از عرب بود و از بنی [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] که وقتی آمد که اهل عالم [illegible]
مذهب [illegible] ادعای نبوت کرد [illegible] اسلام است که اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
که در آن کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نبوده جمعی یهود بودند که بعد از او ترک یهودیت و تورات کردند و بدین او آمدند و جمعی ترک نصرانیت و انجیل کرده
بدین او آمدند و جمعی ترک مجوسیت کتاب و زند کرده بدین او آمدند و جمعی ترک بت پرستی و بتان کرده بدین او
داخل شدند و سیصد میلیان [illegible] جماعت سید اشدند و ایشان ترک مذاهب خود را بسهولت نمیکردند و حال آنکه
در میان ایشان علما و زهاد و اتقیا بودند و بعضی که از رهبانان ایمان نیاوردند سعی و دست و عیال خود را گرفته حوالت
با ایشان ملاعنه و مباهله کنند ترسیدند و راضی شدند و الغرض این گذشته زیاده از هزار معجزات از آن نور که از روایت
کردگان اسلام بروایتهای مختلف روایت کرده‌اند تا کسی که بیاید [illegible] و از ایشان بشنود و در کتب ایشان
ببیند که نقل میکنند معلوم است که امر قبیحی نبودند که هزار معجز از او ضبط کنند و کسیکه در زمان او
با او صحبت میکنند نباید کتاب نوشته و احوال معجزات او را ضبط کنند لیکن باید تا اسلام داخل شد بر احوال آنها
اطلاع پیدا کنند پس معلوم که چنانچه کسی در مکه آمده قطعی و ادعای نبوت کرده قطعی و معجزات آورده
قطعی اگرچه خصوصیت بعضی وقایع بحد تواتر نرسد لکن نوع معجزات از تواتر بیرون است و باز شک
در این نیست که احدی در عصر او منکر آن که معجزات او را باطل کند و ادعای او را کذب نماید و این هم از
جمله بدیهیات است مانند آنکه نصاری قطع دارند که عیسی معجزات آورده قطعی و احدی امر او را که
او باطل بکند قطعی و از کتب یهود یهودی بجهت که قطعی و اثبات نبوت خود نموده قطعی
همان طوریکه شنیدی امر رسول خدا هم قطعی است بهمان طوریکه نصاری قطع بر امر عیسی دارند
و احتجاج بر یهود میکنند بهمان طور اهل اسلام قطع بر امر پیغمبر آخر الزمان دارند و احتجاج
بر نصاری میکنند و چون کسی با ادعای نبوت بر خیزد و معجزات بیاورد
و دعوای او را کسی باطل نکند البته نبی است و الا احدی نبی نبوده و نبوت
اگر باین ثابت نمیشود بچه ثابت میشود

فصل



در حجیة معجزات منجمله شق القمر است که امروز هم مشهور است و در قرآن است که اقتربت
الساعة و انشق القمر و چون این کتاب از آن روز الی الان مضبوط مانده و متواتر است و مشهور در کتاب مشهور در میان مسلمین
و متواتر آن معنی که در این کتاب است که قمر منشق شده و آدم عاقلی که کتاب میآید و او را اعتبار دارد و مسلمانند و
یهود و مسیحی مشهور در غایب باین کتاب و او تصدیق میکنند و ایمان آورند که جمیع کلام در آن وحی است نمیدانند که آیا
کذب است در آن کتاب شکی نبود و اگر معجزه او قرار نمیدهد مانند آنکس که بگوید امروز آسمان ابر بود تا آنکه ایشان
من نامه بید کردم و همه کس اقتدا براو کردند اظهار بالفضل می نمیدانم عاقل چنین سخن نگوید و امر اصل معجزه خود قرار
نداده و از کجا در کتاب نوشته که در غایب آن کتاب اینچنین و آن کتاب دروغ باشد معجزه خود قرار داده هم
چنین معجزه از عاقل متصور نیست و چنین عاقل متدین و این خیالی خام است که کسی انکار نمود شق القمر را
نماید بعد از بیان در کتاب اگر این کذب علانیه از او صادر شده بود دیگر حجت بسیج جدال و نزاع نبود
و ادعای ایشان که منه است ادعای نبوت و دعوت و بهمین یک کذب باین ظهور امرش فاسد میشد
و تمام میشد و این همه زنادقه و کفار و یهود و نصاری با او مباحثه کردند مباحثهای طولانی و احدی نگفت
از معجزه تو این کذب باین علانیه الفتی تو و طولانی نیست و اگر این کذب از او ظاهر شده بود البته وا فوا
از آن بر میشد پس معلوم است که شق القمر معجزه او واقعی است و در وقوع شک و احتمال خلاف راه ندارد و علاوه آنچه
که در روایات دیگر در بیانات واقعه پس در مقابل آن لکن اصل وقوعه در اینکه بیهات شبهه ندارد
مثل معجزات عیسی و شفای دادن او مریض را که در انجیل مذکور است و اگر شق القمر مذکور در قرآن
ما محل قبول نیست بعد از هزار و دویست کسری شفای امراض هم از عیسی که در انجیل
مثبت است باید معتبر نباشد بعد از هزار و هشتصد سال مثلا حاشا
هرحجه است و در این اوقات مینمودم که بعضی فرق فلکیان

انکار شق القمر کرده اند که در روزنامجات نوشته است که شق القمر شده باشد و بعضی از جهال شنیده اند و قدری متزلزل
شده اند و شبهه ایشان چه شده که روزنامه فرنگ معتبر از روزنامه قرآن شده مگر این روزنامه * نیست که
بدانید رسیده و جواب این شبهه را میگوییم که اولاً که زبان کردی است ما هم که در این روز زبان است
اهل فرنگ دنیا بنا بدانند را ببینند پس انها چه خبر میشوند که ما این طرف منشق شد مانند مثل [illegible] در [illegible]
زبان منحرف مجهول مانند فهمیم پس انها نباید بفهمند و هم چنین بلاد این روز زبان اهل باشد که ماه
در بلدی طالع است و در بلادی هنوز طالع نشده و بعد از نیم ساعت یا یک ساعت یا زیاده یا کمتر طالع
میشود و لازم نیست که اهل بلادیکه ماه در بلاد ایشان طالع نشده از این واقعه اطلاع یافته باشند پس ایشان
هم مانند اهل فرنگ دنیا نخواهند فهمید که شق القمر شده است یا نه و هم چنین بلاد کثیرة السحاب والامطار
که غالب اوقات ابر است مثل مازندران و امثال آن لازم آن نیست که اگر انها
نفهمیده باشند و حال آنکه بلاد ایشان ابر بوده است این امر ناچار و چون عرض شد که ماه در جایی
که طالع است در جایی دیگر بعد از آنکه در وسط سماء است و جایی که اول شب است بجایی
که هنوز از شب رفته باشد و جایی که سه ساعت از شب رفته جایی نصف شب است
لازم نکرده است که اگر اهل آن بلاد که آن وقت در خواب بوده اند و نصف شب و نزدیک
صبح در بلادشان بوده این امر را فهمیده باشند و اگر یک و دو نفری دیده باشند و
گفته باشند و کسی بایشان اعتنا نکرده باشد یا کرده باشد پس چه لازم کرده است
که همه مردم دیده باشند قمر را که منشق شده و در همه ولایات محسوس شده باشد البته در آن بلاد
والبته در آن بلاد که قمر تحت الارض بوده یا مستور بابر بوده یا مردم در خواب بوده اند قمر را
ندیده و در روزنامه جات ننوشته اند و انجاها که ملتفت بوده اند دیده اند

و ننوشته

و ننوشته اند و انجاها که ملتفت بوده دیده اند نوشته اند و در میان جمیع اسلام این امر بدیهی مسلم شده است و در قرآن
مثبت است و این از آثار اهل انصاف از زبان یهودی شنیده ام که یهود با این با آن عداوت دینیه و خوانده ام تا وقت [illegible]
و بت پرستان خوانده اند [illegible] که شق القمر شده بود و چگونه امر واقع شده [illegible]
[illegible] امروز [illegible] هزار و دویست [illegible] این [illegible] یهود و نصاری و مجوس [illegible]
[illegible] و ثقه [illegible] هم چنین [illegible]
و یهود و نصاری بوده اند [illegible] اهل اسلام و کتابهای خود را [illegible]
[illegible] که شق القمر شده اول کسی بوده [illegible] امروز [illegible] و این امر را فهمیده که [illegible]
اهل [illegible] در کتاب [illegible] پس از این برای اهل اسلام شد که شق القمر واقع شده است [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] ملتفت بوده اند و مراقب این امر بوده اند و اما کیفیت شق القمر
و چگونه میشود که قمر منشق شود و [illegible] بیان [illegible] مقصود نیست در اینجا [illegible] استدلال است
فصل از جمله معجزات [illegible] قرآن است که هنوز در میان است و آن کتابیست که [illegible] حروف [illegible]
و زبان عرب [illegible] زبان [illegible]
[illegible] در میان اسلام [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible]
[illegible]
مثل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لیکن اهل سواد عرب است دانسته اند و بیش ازین که مثل او بیاورند چرا که غیر صاحب بلاغه فصاحت اهل آن زبان نمی‌توانند حرف بزنند
و نقصان حجة در لغات هر صاحب بلاغه است که غیر اهل آن زبان نمی‌شناسند اگر به نهایت ماهر شود در آن زبان مگر قلیلی قلیل
لیکن اعجاز مشترک است در لغات خود لیکن غیر عرب عاجز بوده از آوردن مثل قرآن و آنها عرب جهال ایشان هم نمیتوانستند مثل قرآن بیاورند
چرا که اقلا پیغمبر هم عالم نبوده و هم عرب پس جاهل مانند علما و عالم نمی‌توانند بگویند که در علم یکی را علم کرده علما میکنند غیر
عالم نمی‌توانند مقابله کنند و این امر در عالم مسیحیه هم مشهور بود ... و جهال از آنها غافلند پس جهال عرب البته عاجزند از آوردن
مثل قرآن و آنها اهل ادب و شعر و فصاحت و خطبا و اهل علم عاجزند از آوردن مثل قرآن چرا که پیغمبر تعلیم نیافته بود و علیم ... ایشان هم
الحمد لله که جمیع معارف و حقایق عجیبه در ایشان در اسلام شایع است و اکثر علم و حقایق و معارف در اسلام است که از حضرت آدم
تا خاتم پیغمبر رسیده و حال آنکه حضرت عیسی فرمود که پیغمبر آخر الزمان خواهد آمد و شما را جمیع حقایق تعلیم کند پس
ملیون همه ... که ... جمع کند این ... و شعرا و فصحا و ... حکمت
... بسیار ... و علم توحید و مراتب ... نوشته اند ... حکمت
مسلم بوده و اگر مسلم ... شریعت ... آورده اگر کسی حکیم و عالم ... در عالم ... شد
علیم زمره بوده چرا که اگر ... شعر و ادب ... نمیتوانند آورد و مانند علوم و علوم ... اظهار کرد
پس شعرا و ادبا ... و فصحا و خطبا هم ... مانند کتاب او بیاورند و حال آنکه اهل آن عصر ... میگویند
که اکثر جمیع علما از این کتاب ... و ... مثل آن نمیتوانند آورد ...
آوردن مثل قرآن ... که فصیح و بلیغ است ... هر کس عالم و حکیم باشد و علم ... و ...
اهل ... بلاغت ... نهایت بلاغت فصحای عرب آنکه بوده که شعر ... مناسب ... است ...
و شعر مناسب محبوب ... و دیگر ... حقایق و معارف و حکم ... والا علمای عرب
اگر علما ... نجوم و کهانت و ... علوم که ... و ... حقایق علم و حکم
و نظم معاش و معاد و ملک و ... که ... اند و ... ایشان ... فصاحت و بلاغت ...
پس ... هم عاجزند ... علما ... اسلام ... که ایشان ... آورده ... دارند ... بخوبی

بخوبی قرآن

بخوبی بوده قرآن هستند و از این گذشته علوم غریبه ای مستنبط از آیات قرآن و احادیث نبی است و خصوصا چند و
دو مقرر ند که جمیع حقایق کتاب و سنت را نفهمیده اند و آنها که در ... از ... آنها ... حقایق کتاب و سنت
لیکن تمام نمی‌توانند مثل قرآن را بیاورند پس کیست در عالم که بتواند که مثل قرآن بیاورد و هر که خواهد آن را ...
نحو ... درست کنند هزار کوشش دیگران بر زمین است و چون ... اهل این عالم همه ... هستند معدود و ... علما
بسیارند لکن چون ... و یک یک را ... همه ناقص میباشند و هیچ یک به کمال نرسیده اند و هر کس از جهتی
نقصانی دارد و به اتفاق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم و حکیم بوده است و هم بزرگان ... نظیر بوده است و هم
قرآن معجز است که او خود گفته است که کل عالم نمی‌توانند مثل آن را بیاورند البته و از این گذشته این قدر معلوم است که
مثل آن را نمی‌توان آورد و اگر معلوم است که مثل او ممکن است این را مایه اعجاز و اعتبار ... و بالاتفاق
کسی ... که این قدر بفهمد ... شعر ... در شعر دارد ... شعر را ... چنان بدانند که ... مثل شعر
او تا روز قیامت آورده ... صفت ... در عالم ... بگوید که ... از خیال ... تا روز
قیامت لیکن از این بیان ... معلوم شد که احدی تا روز قیامت نمی‌توانند مثل آن را بیاورد و معجز غیر از این
معنی ندارد حال هر کسی که منکر است و میگوید که میتوان مثل آن را بیاورد و یک سوره و کوچکترین سوره ها سوره کوثر
... سه آیه است بیاورد و یک سوره مثل آن سوره را و این حجت را قطع کند بلکه عرض میکنم که هر کس ادعا دارد
بیاورد مثل آیه بسم الله الرحمن و این بدانند که اگر جمیع خلق آسمان خلق ... و زمین جمع شوند مانند این آیه و
و اسرار که در این آیه است نمی‌توانند بیاورند پس این قرآن معجزه ایست باقی از آن بزرگوار و حجت خدا است در
هر عصری بر مردم که باید بآن ایمان آورده و داخل دین خدا شوند و اگر جاهلی بگوید که چه حجت میشود بر اعجم
عجم میگویم که بسیار چیز که عوام عجم آن را ندیده اند ولی به اعتبار و حقیقی و جهاد دانسته اند از آن جمله بسیار
پول که ... بسیار ... جواهر را ... اند و چون در دست جاهل افتاد به دست ... آن
میدهد به دست جواهری میدهد چون جمع کثیری از ... آن و جواهریان گفتند که آن بدل است ... میکند
حال هم چنین هر گاه عوام عجم ... فهمند ... که ... ایشان است ... که ... جمیع

مثل آن بیاورند

و تفحص تا یقین کنند و همه علما بر این نهج است چه فرق است میان این و میان اکثر غایب از شما که محجوب است از ما
بعض یقین بوقوع آن میکنند و این نوعی از تفحص یقینی است بصدق معجزه پیغمبر که از مثل قرآن او که غایب است با درک ظاهری
و عالم غیب است ادراک باطن و هر چه باید بقدر تتبع کنند تا یقین کنند بالجمله بر قرآن هم معجزات از معجزات آن بزرگوار
که نه شیء خلق انسان است که چنانکه انسان را کسی جز خداوند خالق نمی تواند بیافریند مثل قرآن هم کسی جز خداوند خالق نمی تواند
بیاورد و از آن جهة که مشتمل است بر خبرهای بغیب که اجماع اهل اسلام است که خبرهای بغیب در قرآن داده شده
که بعد واقع شده و علامات صدق نبی و مصدق خبر بغیب است چنانکه در توریة است که ذکرش در فصل پیش معلوم گردید
کسی در انتظار محمد بود در آفاق علامات انبیاء سابق اند که محمد بوده که از عرب در بنی قیدار و بنی اسمعیل بود و در جبل فاران
مبعوث شد و وحی بر زبانش نازل شد ... برای الهی بود و جبارها را غلبه میکرد و مامور بجهاد بود و در عبادتش معبود بود و نهی از رسم ...
کرد و بت پرستی را برانداخت و انبیاء سابق را تصدیق کرد و بجمیع کتب آسمانی ایمان آورد و چنان کسی آمد و معروف ...
هم بود و خداوند هم امر او را و دعای او را باطل نکرد و با هر قومیکه محاجه کرد بر ایشان فائق آمد امر او روز بروز در تزاید است
و اوصیاء و حجت دار بود در هر عصری بعد اند پس اگر اینها کسی نبی باشد ... نبی نبوده و حجت آمیش نبی حجت نبوده و اهدای
از نبیوت نمیتواند کسی را به بین ایمه دعوت کند و اهدی از انصار ... امر را بین انصار دعوت کند بلکه هر نبی از گروه از نبیوت
قدری گذشت باید نتوان بدین او دعوت کرد و دیگر حجتش باطل میشود نعوذ بالله و حال آنکه چنان نیست و سنا انقطاع حجت است
و قطع تفحص است و تفحص از نتوان اول جزوه است و اول جزوه امر هر نبی حجت او نیست که حافظ علم ... آیات و معجزات او شده
پس اگر این امور از اسلام گرفته نیست از هیچ ملت گرفته نیست پس امر کل انبیاء و او باید منقطع باشد بلکه هر کسیکه در انصار
تازه متولد میشود مانند خارج از دین انصاری است بدون تفاوت و نسبت باو انصاری و غیر انصاری علی السویه
است اگر باین تفحص ها علم حاصل نشود آن وله انصاری هم از شنیدن از قبیله هیچ علم حاصل نمیشود و اگر از آن علم
حاصل میکند از شنیدن از اسلامیان هم علم حاصل میکند و اگر آن طفل انصاری را در صغر با سلام کشند جاریست
کند و بزرگ شود علم باسلام و بدینهای اسلام حاصل میکند و چون در طفل چنین شد بزرگ هم همین طور است و این
طریق تحصیل علم اگرچه حجت خدا نیست بالبته بعد از پیغمبر دیگر احدی مامور بدین او نباشد بجهت انقطاع

حجت

حجت و اگر ما مور نه باین نوع تحصیل علم البته بالبته بجهت استعلام امر نبی لاحق در رحمت او بر کرد و استعلام نمود
تا حقیقت امر آن نبی فاش کرد دلیلی از انگلیس نمیتوان و در برابر اهل اسلام بکتاب گلستان و عین الحیوة گرفت ...
لا البانه دین نیابند و اگر گویند ایلچیان ما از بلاد اسلام ... جواب گوئیم ایلچیان دولت را دخل بامور دینی
منصب نیست و تتبع میکنند مگر از امور دولت و هر که سرش میسوزد او باید فکر کلاه کند این تتبع باین طور را اسلامها
مرکوز در صفحه شبه را گسترده و افواه مردم است که میگویند اما عیسی را که شما و نصاری همه اقرار دارید و آن
محل اجماع است اما محمد را صلی الله علیه و آله نصاری عقیده ندارند پس محل اختلاف است و عیسی محل اتفاق
و حجت بعیسی که متفق علیه است اولی است جواب میگوئیم باین نظر اند که چنین کسی شبهه کرده است که شما
میگوئیم که موسی محل اتفاق شما و یهود است و عیسی محل اختلاف شما چرا ترک محل اختلاف نمیکنید که باتفاق
بچسبید جواب خواهید گفت که جنبه محل خلاف وقتی بد است که حقیقت محل خلاف را کسی ظاهر نشده باشد
و چون ظاهر شد که حق است و دلایل حقیقت آن چنان اخذ بان واجب است و ضرر را نمالست که ایمان
نیاورده اند و نها کافر شده اند که از حق رو گردان شده اند ما هم گوئیم حال هم چنین بعد از آنکه حقیقت
پیغمبر ما ظاهر شد حق خلاف بودن میان ... نمیاید و ... بر شما است تصدیق کردید ... دلیل بر حضرت عیسی قائم
شد آنست که حق است که بر محمد صلی الله علیه و آله قائم شده است و کدام دلیل بر موسی و ابراهیم و نوح آمده است که بر محمد نیامده
و اگر بنا علامات جمیع علامات آن انبیاء در این بزرگوار هم و داشته است چه غریب امروز باید تحقیق عیسی ...
بجهات حقیقت محمد صلی الله علیه و آله را خواهید دانست برای عیسی باید تتبع از مذهب اهل مذهب ... و برای محمد صلی الله علیه و آله
باید تتبع از مذهب اهل مذهب او کرد بدون تفاوت سهل است که آثار و کتب و دین و شرع سایر انبیا و همه
از میان رفته است چنانکه سابقاً ذکر کردیم که توریة و سایر کتب انبیاء همه محرف است و مملو از منکرات و قبایح
و توریة آسمانی در دست نیست و انجیل آسمانی در دست نیست و بعضی از کتب ... خود و امر اسلام ... حفظ
جمیع کم شده و کتب معتبره عهد پیر ... مانده نه و نه کتابی ... در دست ایشان است دستی و ... و حلی و
عبادت ... دلیل بر نواقص دین است و ممنوع بودن اینها کتب و دین اهل اسلام و علم و معارف ایشان تر ... ها

و روز بروز در زیادتی است که شروع است و سبب ترغیب [illegible] و دلیل حقیت دین اسلام است و بسیار [illegible]
بدین دو به خدا [illegible] نزدند که اگر انکار عیسی کردند و [illegible] نصاری [illegible] این مادی [illegible] و سبب عبادات و طاعت [illegible]
نماز [illegible] انجیل چیز [illegible] احکام سیاسات مدن و اصلاح [illegible] عبادات و معاملات چیز [illegible] مختصر [illegible]
عقلا [illegible] این انجیل [illegible] عباد و بلاد را [illegible] و اگر [illegible] کتاب در ملک و [illegible] دارد
دانشگر [illegible] تصنیف [illegible] و قواعد و قوانین [illegible] نیست مگر آنکه این [illegible] کفایت کجا است
در زراعات و اجارات و مناکح و مواریث و حدود و تعزیرات و عبادات مردم را [illegible] گردد و اگر [illegible] حاجت
نداشتند که [illegible] و هر کس حکیم باشد میداند که این خلق قائم نشوند مگر [illegible] سیاست و تادیب و احکام و حلال
و حرام و واجب و رخصت و بدون این محال است قیام این خلق [illegible] و هر کس تجویز کند بسبب
مردم دیگر بسیار است راه رفته اند و در [illegible] که شریعت و ناموس [illegible]
[illegible]
احکام [illegible] بعقل [illegible] قرار داده [illegible]
[illegible] ضرورت نیست [illegible] بعقل خود [illegible]
ضرورت است و از حکمت است [illegible] خلق را بعقل [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] مردم عمل [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] مردم [illegible] سیاست و تدبیر [illegible] شرع
است و [illegible] این همه حکمت [illegible] خلق [illegible] که مردم [illegible]
و شرع قرار داده [illegible] خلق [illegible] است [illegible] رجوع کنند [illegible]
[illegible] است [illegible] احکام [illegible]
[illegible] است و هر کس [illegible] است که این شرع [illegible]
[illegible] است و چون [illegible] است که دین [illegible] منقطع است [illegible] احکام [illegible]

[illegible]

[illegible] و اکمال [illegible] شدند [illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible] است [illegible] آن شرع
عمل [illegible] چون [illegible] است [illegible] دین [illegible] در میان [illegible] این [illegible]
[illegible] کتب [illegible] خبر داده [illegible] دیگر [illegible] آمد که مبعوث [illegible] است و [illegible]
و اگر [illegible] کتب [illegible] این دین [illegible] و محقق [illegible] دین [illegible]
و آیات [illegible] صدق [illegible] معجزات [illegible] کرده است [illegible] آن کتب [illegible]
[illegible] مبعوث [illegible] است و از نبی [illegible] است و از نبی اسمعیل است [illegible]
[illegible] است [illegible] علامات [illegible] در این کتاب [illegible]
[illegible] دین اسلام [illegible] است [illegible] رسول [illegible] انبیا [illegible]
است و دین او [illegible] است و باید [illegible] او [illegible] که این [illegible] در این کتاب [illegible]
[illegible] علما [illegible] رفته است [illegible]
[illegible]
[illegible] دادن اهل اسلام این کتاب را [illegible]
[illegible] اقوال [illegible]
[illegible] اصول عقاید [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] رجوع کنند هر کس [illegible] در این کتاب [illegible] است
والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً تمت کتاب [illegible] الدین علی ید مصنفه [illegible] ابراهیم
[illegible] محمد [illegible] شهر [illegible] حامداً مصلیاً مستغفراً [illegible]
تمام شد کتاب [illegible] سرکار فضایل و کمالات انتساب جناب آقای آقا میرزا محمد حسین
[illegible] طول الله عمره و ضاعف اجره [illegible] خداوند عالم [illegible] بحق محمد و آله
[illegible] کتاب [illegible]
الکرام [illegible] صاحب [illegible] الحق [illegible] است [illegible]

سوم ضلالت انجیل را علمای اسلام در خصوص جناب خاتم النبیین که نسبت کرده است و انکه منتظر جناب علامه [illegible]

میرزا محمد کریم خان در سیاه بود که در جواب [illegible] اشتباه فاضل [illegible] ابن مرحوم [illegible] تبریزی خلیل السلطنه

[illegible] چون [illegible] بسیار [illegible] به جواب آن ایرادات پرداخته امید [illegible] است [illegible]

جناب [illegible] صاحب میزان الحق [illegible]

[illegible] اعلام آیات [illegible] انجیل [illegible] جناب خاتم [illegible]

[illegible] است [illegible] جناب [illegible]

[illegible] انجیل [illegible] کتاب [illegible] نقل [illegible] این است

[illegible] انجیل [illegible] عیسی [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] گناه [illegible]

[illegible] بزرگ این عالم [illegible]

[illegible] آن [illegible] روح حق [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] انجیل میگوید [illegible]

[illegible] روح حق [illegible] روح [illegible]

جهان [illegible]

[illegible] صاحب میزان الحق [illegible]

گفته است مراد از این آیات روح القدس است که حضرت عیسی بحواریین وعده داد که [illegible]

[illegible] روز گذشته روح القدس [illegible]

حواریان نوشته شده است [illegible] دلیل اول [illegible] در این کلمات گفته است [illegible]

مسیحیان [illegible]

علمای [illegible] مراد [illegible] روح القدس است که [illegible] عیسی [illegible]

جواب [illegible] صاحب میزان الحق [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] انجیل [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب [illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] کتاب گفته است [illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] ایمان آورده [illegible]

و روح القدس [illegible]

[illegible] عیسی میگوید [illegible]

روح القدس [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible] ایمان آورده

هرچه بخواهیم از ضمائر این مرد بر خاتمه روح القدس را که جمیع فیوضات و معجزات بود الطاهر [illegible]
است پس معلوم شد که در حال حیات عیسی روح القدس را بحواریین داده بود و در ایشان مانده بود [illegible]

~~دیگر بعد از مردن بقبول ایشان روح القدس را بحواریین [illegible] بصورت~~

غلط کش فرستادن غلط است چرا که تحصیل حاصل باطل و محال است یکمرتبه را از او فرستاده که یاد دم [illegible]
پس معلوم شد که آیات فارقلیط را که صاحب میزان الباطل که تاویل بفقره باب اول اعمال حواریین
کرده است بالکلیه باطل و مراد از آیات فارقلیط بلا شبهه جناب ختمی حضرت خاتم پیغمبر است لا غیر و اگر گویند
که این نزول نزول خاصیت والا معلوم است که روح القدس در حواریین بود چنانکه صاحب میزان
الحق خواسته دلالت بآن کند چنین گفته است جواب میگوئیم که اولاً روح القدس خاص و غیر خاص
وجوب بیه ندارد و ناقص و تمام ندارد چنانچه در آیه [illegible] و چهارم باب سیم یوحنا در خصوص عیسی بخصوصه
در خصوص هر کسی که از جانب خدا باشد عموماً از زبان یحیی میگوید آنکسی را که خدا فرستاد الکلام خدا و [illegible]
میزند که خدا روح را به پیمانه نمیدهد بلکه اختیار همه چیز را بدست وی میدهد پس معلوم شد که روح القدس
خاص و غیر خاص ندارد بعینه که روح القدس را کسیکه داده اختیار همه چیز را باو داده [illegible]
پس قول صاحب میزان الحق علی زبان [illegible] ولا طائل و ثانیاً که حکایت نزول و لفظ نزول
در آیات فارقلیط موعود ذکر شده که بگوئیم این نزول بخاصیت یا غیر خاص از خود در آورده است و آنکه
نزول در هر وقت گفته میشود که اگر روح القدس مجسم شده باینعالم بیاید و باز صعود کند بعد از آن باز
مجسماً نازل شود چرا که صعود و نزول در جسمانیات گفته میشود ولا روح القدس که اعظم از آسمانهاست
و احاطه بهمه جا و همه چیز دارد از او نزول نخواهد بود زیرا که چنانچه در اینجا است متصل [illegible] و مکان
و عالم خود نیز هست لازم نشده است که از اینجا صعود کند بعالم خود شود و باز نزول کند زیرا که روح
القدس جسم نیست و جسم از جائی بجائی میرود چرا که جسم در عالمی که محیط است از جای دیگر خالی خواهد بود
بجهة آن احتیاج دارد که از اینجا صعود کند باسمانها و باز نزول کند اما پس از آنکه روح القدس

اعظم

اعظم از آسمانها و همه چیز است دیگر صعود و نزول او بان معنی غلط محض است بلکه هر وقت میخواهد که از خدا فیض
گرفته بخلق برساند چون همیشه موجود و متصل است بعبد خود فیض را گرفته بخلق میرساند پس این نزول
نزول خاصیت غلط است چرا که جسماً روح القدس بحواریین و بقلوب ایشان داخل نشده بود که بعد از داخل
شدن باز صعود کند و باز نزول کند و آنکه در آیات فارقلیط موعود لفظ نزول نیست و ثالثاً در آیات فار
قلیط چنان گفته است که آن فارقلیط دیگر وقتیکه [illegible] دیگر خدا خواهد فرستاد لفظ دیگر و آن هم است
در آنکه آن فارقلیط غیر این روح القدس خلافاً حاضر است که در حواریین موجود است خاصه که لفظ
خواهد آمد فرموده است نفرموده است که این روح القدس موجود در او نازل خواهد شد که تواتر نزول خاص
تعبیر بیاورد پس مثل آفتاب روشن شد که آیه فارقلیط هم اخبار از حقیقت و آمدن اشرف
کائنات است که هیچ احدی ناحق شبهه نمیتواند بکند دیگر آنکه صاحب میزان الحق گفته است
که نمیتواند مراد از آن آیه محمد [illegible] چرا که در بعضی آیه ها است که جهان او را نمی بیند و همیشه ابداً [illegible]
اما [illegible] همه کس میدیدند و در صحبت حواریین [illegible] جواب میگوئیم که این هم از خرافات است [illegible]
عالم اولاً آنکه گفته است که جهان او را نمی بیند [illegible] این ندیدن نه آنست که از چشم ظاهری مردم [illegible]
خواهد بود [illegible] بلکه [illegible] از این ندیدن دل است یعنی دل و چشم باطنی جهان [illegible] او را نمی بیند
در مرتبه نبوت او را قبول نمیکنند چنانکه لفظ قبول را هم در همان آیه قبل از این فوق [illegible] او را قبول
نمیکنند جهان [illegible] در این آیه [illegible] میگوید عیسی [illegible] در این جهان [illegible]
[illegible] نمی بینند [illegible] که نمی بینند [illegible] عیسی گفت اگر کوری
[illegible] گناه [illegible] ثابت است پس معلوم [illegible]
غایب شدن [illegible] چنانکه [illegible] در این آیه [illegible]
باین جهان نمی بینید مرتبه مرا نمی بینند یعنی [illegible] غایب [illegible] نمی بینند
[illegible] تا مرا نمی بینید [illegible]

و آنها امر می‌کنند و قبول حق از و طاعت او امر کنند کور شوند نه آنکه آنان که امر می‌کنند و اطاعت می‌کنند باز کور شوند بلکه
کسانی که قبول حق نمی‌کنند کور شوند و معلوم است قبول حق و اطاعت کسوان و نکردن کار دل و دیدن دل است
چشم ظاهر را کوری نیست چرا که کوران ظاهر را شنیدن حق و نجات از سموم شقاوت که اعتماد بر قول ایشان دارند
قبول حق می‌کنند و بشنوند حق را می‌بینند خاصه وقتی که بگذشت با یاران که کور باشند و جز از قوای او مثل [illegible]
با ما نخورش باشند و آن بر بعض او را تشابه به طریق مجاز اگرچه چشم جسد او کور است و نمی‌بینند اما [illegible]
که تفاوت و صحت اعضا و قوای خود را نمی‌دید و یا کمان خوابیده و از لازم دیدن چشم ظاهر نیست پس این [illegible]
و ندیدن که در آیه هست دیدن دل و ندیدن دل است نه چشم ظاهر و لیکن اگر مراد از لفظ نمی‌بینند در
این آیه فارقلیط غایب بودن از نظرها است و کوری چشم ظاهر است بایست همین که فرمود آنها
که می‌بینند و طاعت می‌کنند کور شوند همه عالم کور شده باشند بجهت آنکه آنها دیده‌اند و عیسی را قبول نکردند
حال آنکه چشم ظاهر شان کور نشده و اما چشم دل آنها کور شده بجهت اعراض از حق پس معلوم شد که مراد از نمی‌بینند
که در آیه فارقلیط هست ندیدن دل است اما آنست که گفت قبول نمی‌توانند بکنند و قبول نکردن است
نه ندیدن چشم جسد و نکته که گفت نمی‌شناسند تحقیق کار است نه کار چشم ظاهر پس ظاهر شد که اهل
جهان و دل‌شان کور است از دیدن مرتبه خاتم خلیل الله علیه و آله و مراد غایب بودن از نظرها در جسد [illegible]
نیست که صاحب میزان الحق گفته است که این راست می‌آید با آن شعله آتش که در اعمال حواریین
اسم او را روح القدس گذاشته‌اند و حال آنکه آن شعله‌های آتش جسمانی بودند و آن صدا و بیست نفر زن و مرد
که در بالاخانه بودند از فلک گذشته بودند همه دیدند اختصاص به حواریین نداشت به موجب نقل انجیل که در
اعمال حواریین در همان باب نوشته‌اند و اگر همه اهل جهان در آن بالاخانه می‌بودند همه آن شعله‌ها را
می‌دیدند پس لفظ نمی‌بینند که در آیه فارقلیط هست با این همه راست نمی‌توانند بیاید و منافات دارد
زیرا که او هم از چشم مردم غایب نبود و آن شعله آتش که جسمانیات این عالم بود منتها جسم لطیف
بوده است که روح القدس با آن جسم مجسم شده بلکه عناصر اربعه همه جسمند و همه جسم لطیفند نه مثل سایر

اجسام

[illegible]

اجسام کثیفه و ابدان مردم پس معلوم شد که فقره اعمال حواریین که روح القدس بصورت آتش بحواریین
نشست محض جعل و تحریف و از جمله مفتریات بلا ما است نه عیسی خبر داده از آن نه حواریین و آن شعله
آتش که تا قیامت با حواریین و با امت عیسی نماند حواریین که مردند و سایر امت عیسی هم نه شعله آتش
دیدند و نه اثر [illegible] باقی می‌ماند بلکه آنانکه [illegible] مثل سایر مردم بی‌بهره‌اند پس آنچه در این [illegible] صاحب میزان الحق
که ایراد کرده بود شعله‌های آتش او هم صادق نیامد اگرچه ایرادات او دست و پا زدن بود در مقابل جواب
ما حق [illegible] و در اول کار بر او ثابت شد [illegible] بجهت آنکه [illegible] اوهام عوام
به جواب این ایرادات [illegible] الطوبی که همه عقلا [illegible] الشمس فی رابعة النهار [illegible]
[illegible] باب [illegible] اعمال حواریین معلوم است [illegible] انجیل [illegible]
وقت [illegible] که [illegible] منتظر [illegible] روح حق است [illegible]
[illegible] حضرت خاتم [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] باب [illegible] اعمال حواریین نوشته است [illegible] بالاخانه [illegible]
[illegible] بالاخانه [illegible] الحمد لله که [illegible] این علوم [illegible]
چون صاحب میزان الحق [illegible] در خصوص جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] کنند لهذا [illegible] که [illegible] ملکیة
منقطع الکلام [illegible] است [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر گویند یعنی پیغمبری از میان شما از برادران شما مثل من مبعوث میکند خداوند بر او بشنوید بعضی [illegible]
موافق هر آنچه از حضرت خداوند در حوریب یعنی در پای کوه سینا در روز جمعیت درخواست نمودی [illegible] گفت
که قول خداوند خود را دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر نبینم مبادا که بمیرم و خداوند بمن فرمود که آنچه گفتند
نیکو است [illegible] میکنید چون بنی اسرائیل چنین فهمیده بودند که هر پیغمبری که وحی بر او نازل میشود الواح
و صاعقه و برق می بیند خواهش نمودند که این حکم از برای ایشان نباشد خداوند عالم بر ایشان ترحم فرموده
و وعده نمود [illegible] آقیم لهم [illegible] که پیغمبری که مبعوث میشود بر بنی اسرائیل از برادران ایشان
مثل تو و کلام خود را بدهان او [illegible] خواهیم گذاشت تا بایشان برساند هر آنچه بامر [illegible] و هر کس
اطاعت او نکند از او انتقام خواهیم کشید صاحب میزان الحق و سایر نصاری [illegible] گفته اند
که مراد از میان برادران شما که در آیه اول گفته است مخصوص بنی اسرائیل است خاصه که از میان
شما گفته است پس باید مراد از این نبی [illegible] حضرت عیسی باشد که از بنی اسرائیل است جواب
میگوئیم که علمای نصاری [illegible] علم نحو و صرف [illegible] هیچ اطلاع ندارند کسی نگوید
از میان شما [illegible] بنی اسرائیل [illegible] از لفظ از برادران [illegible] که میان [illegible]
و مراد از لفظ از میان شما [illegible] که در این صورت مراد [illegible] برادران [illegible]
[illegible] داشته [illegible] از [illegible] بعد از آن بگوید
از میان [illegible] پس از آنکه قید از [illegible] معلوم [illegible] که مراد
او [illegible] قبل از آنکه لفظ [illegible] بگوید میتوان گفت که مراد
[illegible] از میان شما [illegible] نبی
اسرائیل مبعوث خواهم کرد این [illegible] نبی اسرائیل [illegible] گفت که از برادران [illegible]
[illegible] برادران [illegible] از [illegible] اسرائیل [illegible]
لفظ از میان شما کفایت میکرد [illegible] از میان شما [illegible]

مبنی دلالت

مبنی دلالت میکند بر [illegible] دلالت [illegible] پس معلوم [illegible]
که مراد غیر از بنی اسرائیل است [illegible] که از میان برادران شما [illegible]
[illegible] قول نصاری [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
و [illegible] مراد بنی اسرائیل [illegible] و بنی اسرائیل جمیعا [illegible]
خطاب بلفظ شما شده [illegible] باید مراد از لفظ برادر غیر از بنی اسرائیل باشد
و علاوه بر آن معنی حقیقی برادر [illegible] مادر [illegible] پدر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این آیه بر موسی نازل شده در آن وقت بنی اسرائیل همه [illegible] تمام بودند و هر طایفه [illegible]
کسی از اولاد یعقوب بودند [illegible] موسی همه [illegible] بودند به دوازده پسران یعقوب [illegible]
[illegible] بودند [illegible] از مادر [illegible] برادر [illegible] پس معنی برادر [illegible]
[illegible] حقیقی
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسحق [illegible] ابراهیم است که یعقوب
[illegible] است که اسمعیل [illegible] برادر [illegible]
در [illegible] این [illegible] در آنجا [illegible] است [illegible] ابراهیم [illegible]
چنانکه در آیات [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی [illegible] برادران
[illegible] اسمعیل [illegible] بنی اسرائیل باشد [illegible]
میزان الحق ذکر کرده است مراد از برادران بنی اسرائیل است [illegible]
است که خدا [illegible] میگوید [illegible] بنی اسرائیل [illegible] از برادران [illegible]
[illegible] از برادران [illegible] باید [illegible] سؤال کنند [illegible] پس

معلوم میشود که مراد از برادران بنی اسرائیل است زیرا که حاکم بایست از بنی اسرائیل باشد برادران بنی اسرائیل
دیگر جواب آنکه خدا وعده که عالم را از آنها که برادران دین آنها که مومن و خداترس باشند برادر آنها
تعیین کند نه آنکه از بنی اسرائیل اگر چه بت پرست و کافر باشد زیرا که در [illegible] اسرائیل
کافر و منافق را پادشاه نسازد و حاکم هر کافر و منافق بهمان کو از بنی اسرائیل باشد جایز
نیست و خدا تجویز نمی کند پس مراد آن است هر کس مومن است و در دین
با آنها برادر است از آنها حاکم کنید مثل [illegible] که مومن باشد و باز برادر دین
باشد [illegible] نه آنکه هر بنی اسرائیل کافر هم باشند باز با آنها [illegible] کنید
بر کافر حکم کردن را خدا گفته است پس بعد از آنکه [illegible] این ایات هم مراد
برادران دین باشند [illegible] است پس قول [illegible] استدلال صاحب
[illegible] الحق [illegible] باطل شد معلوم شد که مراد از برادران بنی اسمعیل
و در بنی اسمعیل [illegible] موجب نصوص محکمه آیات تورة و کتب سایر
انبیاء [illegible] نبی از صلب بنی اسمعیل بغیر از جناب خاتم
الانبیاء صلی الله علیه وآله کسی دیگر نتواند بعد

[illegible]

[illegible]

در آیه [illegible] باب [illegible] انجیل متی عیسی بشمعون [illegible] گفت [illegible] حال ای شمعون [illegible]
من نیز ترا میگویم که تو پطرس [illegible] و بر این سنگ کلیسای خود را بنا خواهم نمود و درهای جهنم بر آن استوار
نخواهد بود و کلیدهای ملکوت آسمانها را بتو خواهم بخشید و هر چیز را که تو در زمین ببندی در آسمان بسته خواهد شد
و هر چیز را که تو در زمین بگشائی در آسمان گشاده خواهد شد [illegible] اقتدار [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] در آیه [illegible] باب ۲۳ متی عیسی میگوید [illegible]
بجهة این رسولان و حکیمان و نویسندگان چند نزد شما میفرستم و بعضی را قتل و بعضی را صلیب و بعضی را
در مجمع های خود تازیانه خواهید زد و از شهر بشهر تعاقب خواهید کرد تا اینکه تمام خون صدیقان که
ریخته شده است از خون هابیل [illegible] تا ذکریا ابن برخیا [illegible] در میان هیکل و قربانگاه کشته بودید
واقع گردد بدرستیکه شما میگویم که جمیع این چیزها بر این طبقه [illegible] واقع خواهد گشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
القدس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ادوا

بدست راست خدا نشسته [illegible] کردن [illegible] رفته [illegible] اعلام
نموده [illegible] عیسی [illegible] اعمال [illegible] و آیات [illegible] ثابت میکردانید
دیگر گفته [illegible] در آن [illegible] ابراهیم [illegible]
یا مسیح [illegible] کننده [illegible] در باب اول لوقا [illegible] جبرئیل نازل شده [illegible]
[illegible] بشارت مژده داد که ترا پسری خواهد شد یحیی نام که شراب نخواهد خورد و در شکم مادر از روح
القدس مملو خواهد گشت پس [illegible] عیسی در رتبه [illegible] چنانکه در اول باب [illegible] گوید که جبرئیل [illegible]
گفت که ترا پسری خواهد شد بواسطه روح القدس [illegible] و قوت خدا [illegible]
و از آن پسر [illegible] پس [illegible] عیسی بواسطه روح القدس بوده است [illegible]
[illegible] عیسی بواسطه روح [illegible] در انجیل [illegible] گوید
[illegible] روح را [illegible] میدهد
[illegible] در آیه [illegible] باب سوم [illegible] میگوید اینکه کسی [illegible]
[illegible] شمعون که مرد عادل [illegible] اسرائیل [illegible] و روح القدس بر او بود
و از روح القدس الهام یافته بود که مسیح [illegible] از دنیا نخواهد رفت [illegible]
[illegible] طفل [illegible] عیسی [illegible] روح القدس قوه پیدا کرده [illegible]
[illegible] تایید از عیسی از روح القدس بوده است در باب اول [illegible] لوقا [illegible]
[illegible] بخشید [illegible] قدرت و [illegible]
بیماران [illegible] ارسال نموده [illegible] ملکوت خدا ندا نموده بیماران را

شفا

بروح ایمان بیاورند [illegible] روح القدس [illegible] عیسی [illegible]
شد که جلال عیسی [illegible] در همه چهار انجیل [illegible] وقت [illegible]
بعد از مردن عیسی آمده است [illegible] آیات [illegible]
[illegible] تمام عالم [illegible] زنان [illegible]
چگونه از زبان [illegible] نوشته اند که بعد از مردن عیسی زنده شده [illegible]
قبول کنید [illegible] در باب [illegible] از زبان [illegible] در خصوص عیسی [illegible]
و در خصوص [illegible]
که خدا روح را به پیمانه [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] امت عیسی [illegible] در انجیل [illegible]
باب [illegible] میگوید [illegible] روح [illegible]
در باب [illegible] بعد از مردن [illegible]
[illegible] وقت مردن است [illegible] چنانکه در باب ۱۴ یوحنا در آیه اول میگوید
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
خواهم برد [illegible]
آیات [illegible]
۲۹ باب [illegible] یوحنا [illegible] که من [illegible] در این جهان آمده ام [illegible]

بلکه نیک ترا از این نیز خواهد کرد زیرا که من نزد پدر خود میروم هر آنچه به اسم من در خواست [illegible]

نخواهد [illegible] باشان داده خواهد شد و مراد از آیات که [illegible] هستند [illegible] است

صحیح است نه شبهه حواریان به دلیل آیات قبل و بعد آیات قبیل قبیل همه جا میگوید [illegible]

بکس بعین ایمان بیاورد و [illegible] کس مرا دوست دارد کلام مرا شنود و چنین چنان میکنید

و میگوید اگر شما مرا دوست دارید و کلام مرا نگاه دارید برای شما از خدا درخواست خواهم

کرد که تسلی دهنده دیگر بفرستد و بعد از این آیات میگوید اگر شما مرا دوست میداشتید از اینکه

میگویم به پدر خود میروم خوش میشدید معلوم شد که خطاب به همه است نه آنکه حواریان در دوستی [illegible]

بودند و دیگر آنکه فارقلیط به صورت [illegible] در آیه ۲۳ باب ۱۶ یوحنا دیگر بعد از آنکه عیسی [illegible]

خود به حواریان خبر مصائب و [illegible] ها بعد از خود داد میگوید [illegible] میگوید در فراق [illegible] تمام

خوشی شما کامل میشود و در آن روز از من هیچ سوال نخواهید کرد [illegible] از پدر من سوال کنید به شما

خواهد بخشید و تا حال هم شما هیچ چیز به اسم من نخواسته اید بخواهید خواهید یافت تا که خوشی شما

کامل گردد پس معلوم شد که بعد از رفتن عیسی به فاصله [illegible] روز احتیاج با بدان این روح که

به صورت آتش [illegible] نخواهد بود پس او از جمله [illegible] است در آیه ۲۱ باب ۱۷ انجیل عیسی [illegible]

[illegible] تو در من [illegible] آنها نیز در ما یک باشند تا آنکه جهان باور کنند

که تو مرا فرستادی و آن جلالی را که تو به من دادی من به آنها داده ام تا آنچنانکه ما یک هستیم آنها نیز

یک باشند من در آنها و تو در من تا آنکه با کمال کامل [illegible] بشوند [illegible] در آیه [illegible]

میگوید شخصی [illegible] گفت [illegible] میگوید [illegible] خواهد گفت [illegible]

معلوم شد که انصاری همه را پیغمبر [illegible] بالکلیه که خود را پیغمبر خدا [illegible] پیغمبران [illegible]

انها دیگران میگویند [illegible] نازل شد نه روح القدس [illegible] پولس [illegible] در باب ۱۲ [illegible]

[illegible] بجای [illegible] باشیم [illegible] اعضا [illegible] مستقیم در باب ۱۲ [illegible]

بابل قرنتس در آیه ۴ میگوید ذکر آیات متعدد است و روح یک و خدمات متعدد است

و خداوند یک و افعال متعدد است ولیک خدا است که فاعل همه در همه است و [illegible]

روح به جهت منفعت عطا میشود که یکی را از روح حکمت و دیگری را به همان روح کلام

و دانش داده میشود و به همان روح دیگری را ایمان و دیگری را کرامات و [illegible]

روح و دیگری را [illegible] قوت و دیگری را اخبار نمودن و دیگری را تمیز ارواح و دیگری را اقسام زبانها

و دیگری را ترجمه زبانها و فاعل این همه همان یک روح است که به هر کسی [illegible]

تقسیم مینماید و در باب [illegible] نامه اول یوحنا در آیه [illegible] میگوید و حال آنکه آن مسیح که [illegible]

[illegible] باقیست و احتیاج تعلیم کسی دیگر نیست بلکه [illegible]

مسیح شما را در هر امر تعلیم مینماید و راست است و دروغ نیست همان نوع که شما را

[illegible] است در وی بمانید در باب [illegible] نامه اول یوحنا میگوید روح [illegible] عبارت

از پیغمبران [illegible] آنست که [illegible] مسیح [illegible] این است روح [illegible]

مسیح که خواهد آمد [illegible] پس [illegible]

بوده است بلکه [illegible] شهادت داد [illegible] عیسی روح [illegible] مخلوق [illegible]

شد در باب [illegible] نامه اول یوحنا در آیه [illegible] میگوید این است آنکه از آب و خون آمد

از انجیل که سه روز بعد از مردن عیسی از قبر برخاست و حواریان دیدند در ربع عالم [illegible]
[illegible] حواریان است آنها را شاگردان [illegible]

اصحاح ۱۷ یوحنا میگوید عیسی خدایا آنچه [illegible] و من در آنها جلال یافتم و من دیگر
در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می‌آیم ای پدر مقدس آنهائی که بمن بخشیده
[illegible] باسم خود نگاه دار تا یک باشند معلوم شد که بعد از مردن عیسی باین جهان نیامده و نخواهد آمد
و در انجیل [illegible] و در انجیل در همه جا عیسی گفته است [illegible] ایمان آورده [illegible] که هر که در من
و من در شما [illegible] در پدر هستیم تا یک باشیم و [illegible] کامل باشیم در آیه [illegible] اصحاح
عیسی میگوید شما را تنها نگذارم من نزد شما خواهم آمد اندکی است که جهان دیگر مرا نمی‌بیند لیکن شما
[illegible] که ایمان آورده اید خواهید دید چونکه من زنده ام شما نیز زنده خواهید
بود [illegible] چون زندگی عیسی بعد از مردن [illegible] زنده ملکوتی [illegible] است نه دنیائی معلوم شد
که شما نیز زنده خواهید بود یعنی بعد از مردن بجهة ایمان بمن و دلیل دیگر بر این فرموده خود
عیسی است بعد از [illegible] که میفرماید و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدرم هستم
و شما در من و من در شما [illegible] بعد از مردن است که بعد از مردن [illegible]
[illegible] خواهند دید که عیسی [illegible] در آیه [illegible] اصحاح [illegible]
عیسی [illegible] ایمان [illegible] مردم جهان [illegible]
مرا دیگر نخواهید دید [illegible] من ترا در زمین جلال دادم و آن کاری که بمن
داده بودی [illegible] تمام کردم [illegible]

که بجهة کلام اینها بمن ایمان خواهند آورد همه یک باشند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو و اینها
نیز در ما یک باشند و آن جلالی را که تو بمن دادی باینها داده ام دیگر بعد از مردن عیسی [illegible]
و فرستادن روح القدس تحصیل حاصل است و غلط هم چیزی که عیسی داشت در حال حیات خود [illegible]
داده بود نقض انجیل پس معلوم شد که [illegible] آیات [illegible] و اعمال حواریان غلط و تحریفات است
و در اصحاح [illegible] انجیل [illegible] حواریان را روانه اطراف می‌کند عیسی میگوید چون شما را
[illegible] که چه نوع تکلم نمائیم زیرا که آنچه خواهید گفت در همان ساعت
بشما [illegible] خواهد [illegible] شما متکلم نیستید بلکه روح القدس [illegible] که در شما
تکلم می‌نماید و در اول باب [illegible] که عیسی [illegible] شاگردان خود را طلبیده [illegible] بخشید
قدرت [illegible] و شفا بخشیدن بر جمیع بیماران [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] بعد از مردن آمدن روح القدس [illegible]
[illegible]

[illegible] ایلیا [illegible] است [illegible] فریسیان [illegible] حضرت یحیی [illegible] گفتند که تو
ایلیا [illegible] نگفتند تو [illegible] پیغمبر که آمدن آن ضرور است [illegible] گفت نگفتند
پس تو کیستی گفت من [illegible] که آمده ام که غسل تعمید [illegible] در راه خدا را [illegible] آید [illegible]
[illegible] انجیل ایلیا را تفسیر [illegible] کرده [illegible] تو ایلیا [illegible] گفت [illegible] غلط است [illegible]
[illegible] داود [illegible] ایلیا [illegible] عبارت [illegible] مراد از ایلیا علیا است چنانکه در کتب
[illegible] است چنانکه در آیه [illegible] باب [illegible] انجیل مرقس است که شاگردان پرسیدند [illegible] فریسیان میگویند
که ایلیا [illegible] باید بیاید عیسی جواب داد که درست است ایلیا باید اول بیاید و هر چیز را درست کند
[illegible] عیسی در هر صفت و در [illegible] الخصوص [illegible]
الاتیان ذکر شده است یحیی علیه السلام و پیغمبر آخر الزمان [illegible] آیه [illegible] باب [illegible]
پولس بعبرانیان گفته است [illegible] واضح است که [illegible] صدق [illegible] حواله شده
[illegible] شریعت [illegible] حیات [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] صدق که [illegible] حکم مقدم [illegible] ضعف [illegible] حضرت
ابراهیم [illegible] صدق [illegible] عبارت [illegible] شریعت عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] در آیه [illegible] باب [illegible] پولس بعبرانیان میگوید [illegible] عیسی
[illegible] در ایامی که در جسم [illegible] و [illegible]
[illegible] مستجاب شد پس [illegible] از [illegible]
[illegible] کامل گردید پس معلوم که روح عیسی [illegible] می

[illegible]

[illegible marginal notes]

